انتشارات دانشگاه تهران

۸۴

ادوار فقه

جلد اول

تألیف

محمود شهابی

استاد دانشکدهٔ حقوق و دانشکدهٔ علوم معقول و منقول

خرداد ماه ۱۳۲۹

چاپخانهٔ چهر

انتشارات دانشگاه تهران
۸۴

ادوار فقه

جلد اول

تألیف

محمود شهابی

استاد دانشکدهٔ حقوق و دانشکدهٔ علوم معقول و منقول

خرداد ماه ۱۳۲۹

چاپخانهٔ رهبر

«... فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ»

«آیهٔ ۱۲۲ از سورهٔ التوبه»

کلیات آنچه در این جلد است:

۱- سرآغاز مشتمل بر سبب تألیف کتاب و خصوصیاتی که در آن منظور شده

۲- مقدمه مشتمل بر تشریح علل چهارگانهٔ قانون - فوائد کلی آن - فعل و انفعال تکاملی آن با اجتماع - ضرورت وجود قانون الهی و شرف آن باعتبار علل - تعریف، موضوع و فائدهٔ فن ادوار فقه.

۳- مباحث اصلی: دور تشریع و دور تفریع.

دور نخست تحت دو عنوان: از بعثت تا هجرت - از هجرت تا رحلت.

عنوان اول مشتمل بر زمان صدور و مناسبات صدوری احکام چند که در مکه صدور یافته و از همهٔ آنها مهمتر نمازهای یومیه است.

عنوان دوم با بیان اجمالی از وقایع آن چند سال مشتمل بر احادیث احکامی چند که در مدینه صادر شده از قبیل این احکام: دیه و قصاص - افزایش رکعات نماز در حضر - میراث - اذان نماز - تحویل قبله - روزه ماه رمضان - زکوة فطر - جهاد - غنائم و خمس - نماز اضحی - وصیت - رجم - حرمت خمر - وجوب حج.

دور دوم تحت تقسیم بر چهار عهد اصلی: ۱- عهد صحابه ۲- عهد تابعان و اتباع تابعان و تابعان ایشان تا زمان غیبت صغری. ۳- عهد نواب و سفراء چهارگانه تا غیبت کبری ۴- عهد غیبت کبری تا عصر حاضر (قرن ۱۴ هجری)

بحث در پیرامون عهد صحابه مشتمل بر تعیین مدت این عهد - حالت عمومی در این عهد - جمع قرآن - سنت و حدیث - رای و مشاور - فقیهان مشهور عهد صحابه - خصوصیات و ممیزات عهد صحابه.

بها: ۱۰۰ ریال

فهرست مندرجات این جلد:

فهرست

صفحه

صفحه

۱ـ عهد اول یا عهد صحابه

بسمه تعالی شأنه المحمود

خدای، جلّ شأنه، راسپاس که نخست انسان را بگوهر روان برگزید و بوی نیروی خرد بخشید تابدین نیرو آنچه را باید دریابد و بوسیلهٔ بدن هرچه اوراشایسته آید بکار بندد و از آن پس راهنمایان و پیمبرانی گسیل داشت تا از راه صدور احکام وتشریع فرائض وسنن، وظائف وتکالیف علمی وعملی را برای ادوار حیات بشر معین ومقرر فرمایند، پس خرد را دراستنباط اصول و فروع حیات رهنما و بشر را در شئون سه گانه: پندار و کردار و گفتار، پیشوا و مقتدی[1] باشند.

پس از آن درود برقاطبهٔ پیشروان کاروان راه سعادت و پی افکنان کاخ رفیع البنیان شریعت ودیانت، بویژه برقافله سالار مشارع وحی وسرخیل انوار مشارق شرع:

ختم رسل خاتم پیغمبران — شمسهٔ نه مسند وهفت اختران

نخستین منبع فیضان جود، رابط حضرت غیب و شهود، کاملترین واسطه میان امکان ووجوب وجود و آخرین و بهترین مشرع شرائع موجود، صادر نخستین وصادع واپسین، عقل کل وخاتم رسل، ازهمه بهتر و برهمه برتر:

فاق النبیین فی خلق وفی خلق — ولم یدانوه فی علم ولا کرم

منزه عن شریک فی محاسنه — فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

دع ما ادعته النصاری فی نبیهم — واحکم بماشئت مدحاً فیه واحتکم

فانسب الی ذاته ماشئت من شرف — وانسب الی قدره ماشئت من عظم

محمد کآفرینش هست خاکش — هزاران آفرین بر جان پاکش

زشرع خود شریعت را نوی داد — خرد را در پناهش پیروی داد

سپس بر روان پاک یاران باحقیقت وپیش آهنگان ایمان طریقت او بویژه بردست پروردهٔ مقام رسالت آنکه باتفاق همه ازهمه افضل واعلم و اشجع واتقی، واکمل و،بحقیقت، نفس رسول اکرم است که :

ای علم ملت و نفس رسول — حلقه کش علم تو گوش عقول
ای بتو مختوم کتاب وجود — وی بتو مرجوع حساب وجود
داغکش نافهٔ تو مشک ناب — جزیه ده سایهٔ تو آفتاب
خازن سبحانی و تنزیل وحی — عالم ربانی و تأویل وحی
آدم از اقبال تو موجود شد — چون تو خلف داشت که مسجود شد
تا که شده کنیت تو بوتراب — نه فلک ازجوی زمین خورده آب

عليُّ الدرُّ والذهبُ المصفّى — و باقي الناسِ كلّهم التراب

و بر فرزندان او ، خاندان رسالت واهل بیت طهارت، که مقام ولایت را باستحقاق، وارث وحقیقت شریعت را کاملترین عارف وعالمترین عامل وحافظ میباشند :

بآل محمد عرف الصواب — و في ابياتهم نزل الكتاب
وهم حجج الاله على البرايا — بهم و بجدهم لا يستراب

ثناء وافر و تحیت متواتر نثار باد .

درسال تحصیلی یکهزارو سیصدو پنجاه و یك قمری هجری (۱۳۱۱ شمسی) که دومین سال تاسیس مدرسه ای بعنوان «مدرسهٔ عالی سپهسالار» ازطرف وزارت فرهنگ درمحل مدرسهٔ مرحوم میرزا حسینخان سپهسالار بود واینجانب از سال پیش در آنجا برای تدریس دعوت‌شده و بدان اشتغال میداشت موضوعی تحت عنوان « تاریخ ادوارفقه » برای سال دوم شعبهٔ منقول آن مؤسسه جزء برنامه گذاشته‌شده بود.

موضوع یادشده که از آن پیش بهیچ‌وجه‌سابقهٔ بحث‌و تدریس و تألیف‌و تدوین نمیداشت‌و برای‌نخستین‌بار در عدادمواد تحصیلی‌معارف اسلامی‌درآمده وازهمه‌روی نو وتازه بود تدریسش بسیار دشوار مینمود ازاینرو بسیاری ازمدرسان‌آنجا، که برای تدریس این موضوع ازمن شایسته‌تر میبودند، تدریس آنرا تن درندادندو بهرحال این کار بی‌سابقه ودشوار بعهدهٔ اینجانب واگذار شد.

هنگامی که اینجانب تدریس آنرا بعهده گرفت ازآغازسال تحصیلی مدتی گذشته بود مدتی هم که در برنامه‌برای تدریس این قسمت پیشبینی شده بود بسیار کم‌یعنی‌درهرهفته‌فقط‌یکساعت‌بود از اینرو درآنسال، که شاید بیش ازبیست جلسه تدریس بعمل نیامد، از لحاظ کمیّت، کاری قابل توجه انجام نیافت‌لیکن از لحاظ کیفیت میتوان‌گفت‌آنچه اکنون ازنظر خوانندگان این مجلد و سائر مجلدات این‌کتاب‌میگذرد‌درهون چگونگی همان‌چندصفحهٔ‌ناقابل‌وناچیز میباشد چه طرح این قسمت و نقشهٔ اساسی‌کار که بمنزلهٔ‌فهرست و رهنمای محصول کنونی میباشد درهمان چند صفحه ریخته وحاصل شدپس درحقیقت این بحث دقیق و عمیق ازآن هنگام ترسیم شده واینك بصورت ترصیف وتألیف در میآید.

بسیاری ازدانشمندان داخلی وخارجی و برخی از اعاظم مجتهدان و مراجع تقلید که درآن اوقات براین‌موضوع اطلاع یافته و آن چند صفحه جزوه را ازطلاب‌گرفته و بنظرعنایت وعیب پوشی در آن نگریسته بودند، کتبی وشفاهی، بسابقهٔ محبت وحسن‌ظن بنگارنده یابسائقهٔ علاقه بروشن شدن موضوع، این‌کار بیمقدار را تقدیر واینجانبرا برتعقیب واتمام و تکمیل آن تشویق‌وتحریض میفرمودندلیکن با همهٔ آن‌عنایات، احوال شخصی، که بیشتر

معلول اوضاع اجتماعی و مولود شئون روزگار میبوده سد این راه میشد ومفاد «تجری الرّیاح بمالا تشتهی السّفن» از اجراء مسئول و انجام مأمول بازم میداشت .

آن چند برگ سیاه ، چنانکه گفتم ، فهرستی بیش نه و ، چنانکه اشارت رفت آن هم مهجور گشته و درشرف نابودی و تباه بود . تا اینکه درسال ۱۳۲٤ شمسی نشردانشرا در دانشگاه تهران انجمنی بنام « انجمن تألیف و ترجمه » تأسیس یافت و بنا شد که استادان هریك بنوبه‌ای مقرر کتابی برای چاپ تهیه کنند برخی ازدوستان دانشمند یادآوری کردند که اینجانب همان موضوع تحول فقه و چگونگی ادوار وعهود آنرا که «روشن شدن آن خدمتی عظیم بعالم علم و دین میباشد» پیشنهاد ودر آن زمینه کوشش واجتهاد و کتابی حاوی آن مباحث تهیه و ایجاد کنم .

با همه دشواری که در این کار بود و بخوبی بر آن واقف بودم چون تهیهٔ این کتابرا خدمتی بزرگ بعالم اسلام و مساعدتی سترگ باهل فضل و طالبان علم میدانسته ومیدانم بامید اینکه این خدمت که از لحاظ انتسابش بمن بسیار ناقابل است مقبول درگاه اله ومنظور پیشگاه حضرت رسالت پناه و مشمول عنایت مراجعه و مطالعهٔ عالمان کارآگاه و مورد استفاده دانشپژوهان حقیقتخواه گردد آن یاد آوری را منت قبول بر خود نهاد و اقدام بر این دشوار را وجههٔ همت و قرینهٔ کوشش خویش قرار داد .

زحماتی که در راه تألیف مندرجات این اوراق تحمل شد ، و اشکالاتی که در تهیه آنها در پیش بوده بر خوانندگان ، که بیگمان خود اهل دانش و مرد تتبع و اطلاع خواهند بود ، بسیار واضح میباشد بدین جهت تشریح و توضیح آنهارا شایسته و بجا نمیدانم لیکن شاید بیجا نباشد که در اینجا چند مطلب زیر بطور فهرست واجمال یاد گردد :

۱ ـ ممکن است برخی از خوانندگان بمقدار دشواری این کار توجه نداشته باشند از اینرو نقائص و نواقص این تألیف را بیش از آنچه هست بزرگ و مهم شمرند پس باید بیاد آورند که این تألیف در بارهٔ موضوعی است بی‌سابقه که انصافرا ای

تهیه و بقصد تکمیل آن دست کم بیست سال، آنهم بشرط فراغ بال، مراجعه بکتب مربوط و مطالعه در آنها ضرور میباشد تا از طی کتابهایی فراوان، متفرقاتی متناسب جمع شود و از مجموع آنها کتابی کامل فراهم آید در صورتی که اینجانبرا چنان مجالی نبوده و چنین فراغی بهم نرسیده و نیست.

۳ - با اعتراف بنواقص این تالیف میتوانم ادعا کنم که بوسیلهٔ تالیف همین ناقص برای فدائیان علم و صاحبان همت بلند، راهی باز شده که در آینده از این طرح، که مسئول اصل و نقص آن نظر و عمل شخصی اینجانب میباشد، و از این جمع که رنج و کوشش سالهای متمادی آنرا بوجود آورده (هرچند در آن رنج و کوششها بطور مستقیم تهیهٔ این تألیف، مورد نظر نبوده و مطالعه و مدارسه و مباحثه در مباحثی دیگر و برای اظهار و مقاصدی غیر این نظر میبوده) استفاده کنند و آنرا رهنمای خویش قرار دهند.

ادعاء نمیکنم که آنرا نقطهٔ مرکزی و پایهٔ اساسی کار خویش قرار خواهند داد و بتکمله و تنمیهٔ آن خواهند پرداخت چه شاید از روی انصاف این ارزشرا نداشته باشد بلکه میگویم این مجموعهٔ ناقص لااقل آن اثر را خواهد داشت که افکار عالیهٔ ارباب فضل و خداوندان فکر را بطرحی صحیح و تألیفی کامل و اثری محکم متوجه سازد تا در حقیقت از راه علاقهٔ تضاد آنچه را شایسته و بایستهٔ این موضوع شریف و مبحث مهم و نفیس میباشد بصورت ترصیفی رزین و تصنیفی متین ایجاد فرمایند.

۴ - گاهی در بارهٔ برخی از احکام صادره بسخن (در دورهٔ صدور) بسطی داده شده در صورتی که در احکامی دیگر این کار انجام نیافته و این تبعیض شاید در ذهن پاک مراجعه کنندگان اعتراضی را تولید کند.

پس باید متذکر باشند که اشتغالات فراوان علمی و مسافرتهای متعدد و گاهی ممتد و نقل و انتقال از خانه‌ای بخانه‌ای و هم ملالت و کسالت که در طی مدت دو سال مقرر برای تهیهٔ این اوراق (اجل مضروب برای این تألیف یکسال بوده !! و یکسال دیگر هم تمدید شده!!) در کار و اویسنده بدانها دچار و گرفتار بوده موجب شده که نتوانسته است

توالی واتصال کار را نگهدارد بلکه چه بسا چندروز متعاقب وگاهی چند ماه متوالی انقطاعی پیش میآمده و کار پس میافتاده وشاید رشتهٔ فکر وعمل بکلی گسیخته میشده و دوباره از نوتوفیق ، رفیق و فیض حق مدد کار میگشته و بکار میپرداخته‌است

پس باختلاف اوضاع و احوال فکر و نظر را نزول وصعود و فروغ وخمود رخ میداده و این تنوّع و تبعیض ، کـه اگر بـوقوع پیوسته بسیار کم میباشد ، پدیـد میآمده است .

بهرحال بعقیدهٔ اینجانب آن‌مورد‌ی‌که حال ، تشریح حکم و تبیین فلسفه یا توضیح جهاتی دیگر را اقتضاء میداشته ودر نتیجه مقالرا بتناسب اقتضاء حال بسطی نصیب گشته کاری‌شایسته و بجا انجام یافته‌وکمال‌این‌تألیف‌باید‌بشماررود وبحقیقت نقص در آن مورد میباشد که‌این‌کار بانجام نرسیده پس اگر اصلاح این‌امـر ، منظور و روزی میسورباشد نشاید‌که آن قسمت بعذر اطناب ، حذف و اسقاط‌گردد بلکه باید در این قسمت باستناد ایجاز ، بساط شرح و بسط ،گسترده شود .

۴ ـ درموارد نقل از کتب یااشخاص تاممکن وبیاد بوده‌بنام منقول‌عنه تصریح بعمل آمده است .

۵ ـ هرگاه مطالبی ازکتابی پارسی یاچند کتاب ، که لااقل یکی‌ازآنها پـارسی بوده ، بدست آمده شـاید در برخی از موارد چنان بنظر رسد که رعایت اختصار یاحفظ‌اسلوب وهم آهنگی عبارت‌کتابرا بهتر آن بوده که‌آن مطلب‌بعباراتی ازخود نگارنده‌آورده میشد لیکن بنظر نویسنده بهتر و بامانت نزدیکتر چنین مینمود که زحمات دیگران بحساب خودآنان گذاشته شود ودراین‌گونه موارد از عبارت‌پارسی ونقل‌عین‌آن(غالبا)استفاده‌گردد تاهم آنچه بیانش مقصودومنظور بوده مفهوم وهم مأخذ نقل، معین ومعلوم باشد .

۶ ـ اگر مطلبی چند مأخذ داشته که یکی ازآنها پارسی بوده غالب اوقات همان پارسی مأخذ قرارداده شده وبعین عبارت نقل‌گردیده است

۷ ـ درنظر چنان بوده که منقولات عربی ، بویژه آیـات و احادیث که

نقل عین عبارت آنها دراین اوراق ، مناسب بلکه گاهی ضروری و لازم مینموده است بپارسی برگردانده و ترجمه شود لیکن گاهی بواسطهٔ وضوح مقصود و زمانی بخیال اجتناب ازاطناب ، آن منظور متروك و بهمان عبارت عربی اکتفاء شده است .

۸ ـ درمواردی که مطلبی ازکتابی عربی (بی آنکه اصل آن نقل یاعربی بودن تصریح شود) بپارسی برگردانده و آورده شده الفاظی از قبیل « باین مضمون » یا « چنین افاده کرده » یا « بدین مفاد آورده » پس از نام کتاب یاشخص منقول عنه و پیش از مطلب منقول، گنجانده شده و این کار بدان نظر بوده تا اشخاصی که آن عبارت و آن کتاب راندیده دستخوش این توهم واشتباه نشوند که آن عبارت و آن کتاب پارسی بوده و این منقول ، عین عبارت اصل است و در نتیجهٔ این توهم بساکه سوء تعبیر یااشتباه اینجانب را درترجمه و تغییر بحساب صاحب عبارت رکتاب محسوب دارند .

بطورخلاصه تابیادبوده وتوجه داشته ام سعی شده فهمانده شود که عبارت منقول ، عبارت اصل است یاترجمه ونقل .

۹ ـ اگر مطلبی ازکتابی ، درکتابی دیگر نقل شده بوده و اینجانب در ابتداء ازراه نقل درکتاب منقول فیه بر آن اطلاع یا تذکر یافته ام (هرچند آنرا از آن پیش میدانسته و یا بعداز آن بطور مستقیم در کتاب منقول عنه دیده باشم) بواسطهٔ کتاب منقول فیه دراین اوراقش میآورم نه اینکه مستقیم بکتاب منقول عنه که اصل میباشد نسبتش دهم واین عمل بدانجهت رعایت شده تا باززحمت هرکس معلوم و بحساب خود او محسوب گردد .

۱۰ ـ درز مینهٔ منقولات ، مخصوص آنچه بامور تاریخی مربوط است وبالاخص درامورى که بدور صدورارتباط دارد بیشتر اوقات ، اقوالی متعدد و مختلف بنظر رسیده که وقتی همه وزمانی برخی و شاید گاهی یکی از آنها دراین اوراق آورده شده و شاید هم اقوالی دیگر دربارهٔ همان موضوع بوده که ازاصل بنظر نویسنده نرسیده ویابیاد او نبوده است. بهرحال نقل یك یاچند قول از آن جمله دلیل براین نباشد که بقیهٔ اقوال مربوط از نظر نگذشته یا در نظر نبوده و هم

بدان استناد واستدلال نشود که آن قول منقول، برگزیده و مختار اینجانب میباشد (مگر باختیار آن تصریح شده باشد) بلکه از باب رعایت اختصار و یااز باب مزیت ورجحانی که، لااقل ازراه شهرت یاازجهت ندرت، در آن مینموده بر آن قول اقتصار رفته است.

۱۱ - کتبی که ، مستقیم یاغیر مستقیم ، درتالیف این کتاب، مورداستفاده و نقل شده شاید تاکنون درحدود سیصد جلد باشد . چون در موقع نقل از این کتب ، رعایت امانت را، ازتکراراحتراز نشده وبنام آنها تصریح بعمل آمده است آوردن فهرست نام وشمردن آنهـا درآغاز این جلد ضرورتی ندارد بعلاوه نسبت بمجلدات ضمیمهٔ این مجلد کتبی دیگر مورد استفاده واقتباس و در دست مراجعه واقتناص میباشدپس فهرستمآخذفعلی نسبت بدورهٔاین تألیف فهرستی ناقص خواهد بود .

اگرخدابخواهد شاید در آخرین مجلداین مجموعه ، همهٔ مآخذ آن باروش وطرزی مفید یاد وتعدید شود .

۱۲ - درقسمتهای تاریخی این مجموعه تحولاتی که برای فقه دراسلام بهمرسیده وصورت تاریخی بخود گرفته زشت بوده یازیبا، درست بوده یا نادرست، حق بوده یاباطل وهم اشخاصی که در عصر خود بفتوی وفقاهت انتساب وبدین عنوان وسمت ، شهرت یافته وشاید مبدء عقیده ومذهبی شناخته شده اند ناگزیر کم و بیش باید دراین اوراق ، منعکس ومعلوم گردد تاگذشتهٔ فقه وفقهاء تاحدی چنانکه بوده است نموده شود .

پس صرف نقل اینگونه امور برعقیدهٔ شخصی نویسنده در آن باره دلالتی ندارد ونباید نقل واعلان آن ازجزم واذعان بدان کاشف شناخته شود وکفارهٔ وقوع امری درتاریخ بعهدهٔ خبردهندهٔ آن بار و لااقل واقعه‌ای تاریخی مسئول آن قرار داده شود .

۱۳- هرگاه مطلبی از کتابی نقل شده که مؤلف آن کتاب از جنبهٔ مذهبی منحرف ومتعصب بوده بحدی که بسا درهمان کتاب یادر کتابی دیگر از تألیفاتش نسبت ببزرگان بدزبانی وسوء ادب میداشته آن نقل دلیل برحسن نظر نویسندهٔ این اوراق نسبت بآن مؤلف یا آن کتاب نیست بلکه گاهی بدین نظر از آن کتاب نقل شده که نظری

موافق ازراه اعتماد بگفتهٔ شخصی مخالف تأیید شود وگاهی هم فقط برای روشن شدن امری است مربوط که برای فقه در دوره های تاریخی آن رخ داده است.

۱۴- در برخی از مواضع کتاب، ازقبیل عهد صحابه «آثار» مطالبی نقل شده که بنظر صاحبان مذاهب دیگر زننده باشد باید متذکر بود نقل آنها صرف برای روشن شدن وضع فقه و ثقه بوده و بهیچوجه اختلاف مذهب یا تعصب در آن دخالت نداشته و بهرحال بمدارکی استناد شده که اگر صحت آنها مورد اتفاق همهٔ مذاهب نبوده است دانشمندان اهل سنت و جماعت را در اعتماد بر آنها اختلافی بهم نرسیده است.

این بود آنچه لازم مینمود که پیش ازورود بمقصود یاد شود. از خداوند تعالی شأنه، خواستارم که همه را بر عرفان حق و اعلان حقیقت و اتیان بوظائف شریعت در احوال واقوال وافعال، موفق و مارا بر استمرار این طریقت مؤید بدارد.

یکشنبه { ۱٦ خرداد ماه ۱۳۲۷ شمسی هجری / ۲۷ رجب المرجب ۱۳٦۷ قمری }　　محمود شهابی - خراسانی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون این کتاب ... و اجازات است [illegible]

باید [illegible] موضوع تصدیق [illegible] اجازه روایت [illegible] رضوان الله [illegible]

وضبط اجازات [illegible] خود قدس الله اسرارهم [illegible]

که [illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] این کتاب [illegible]

آن [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۰۲ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعبان المعظم ۱۳۸۹ — [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible] وصلى الله على [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الى تحصيل العلم

[illegible]

[illegible] الاول الاكمل [illegible]

[illegible]

[illegible] في طلب العلم [illegible]

[illegible]

[illegible] فبالله التوفيق [illegible]

[illegible] ثم انه قد استجازني [illegible] فاجزت له [illegible]

[illegible]

[illegible] الشيخ الجليل

[illegible]

[illegible] والاحتياط عند الشبهات فانه المنجي من الهلكات

[illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ادوار فقہ

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

قانون و چگونگی حدوث آن

چون در این اوراق، تحولات و ادوار فقه اسلام موضوع بحث است و فقه اسلامی از جمله قوانین موجودهٔ درجهان و یکی از مصادیق و افراد آن میباشد بی‌مناسبت نیست که پیش از ورود در بیان قسمت تاریخی این قانون خاص، بخشی فلسفی در بارهٔ قانون بمعنی عام طرح شود تا روشن گردد که خصوص این قانون در میان عموم قوانین موجوده، باعتبار فلسفهٔ اصل وجود قانون، چه ارزشی دارد و دارای چه درجه و مقامی میباشد.

قانون، بطور کلی، یکی از اموریست که پس از اینکه نبوده بهستی رسیده و باصطلاح از چیزهائی است که وجود آن «حادث» است پس بحکم این حادث بودن بعلت نیاز دارد و موجودات حادث در عالم طبیعت را چهار علت متصور است:

۱ ـ علت مادی

۲ ـ صوری

۳ ـ فاعلی

٤ ـ غائی

برای پدید آمدن قانون (بمعنی عام) این چهار علت بکار افتاده تا قانون بوجود آمده است از این چهار امر دو امر نخست، که عنوان «علت ماهیت» برای آنها اصطلاح شده، بردو امر اخیر، که آنها را در اصطلاح «علت وجود» و تحقق میخوانند، بحسب طبع و ذات مقدم میباشد لیکن در اینجا که علل چهارگانه را نسبت بقانون میخواهیم

تشریح کنیم نخست دو علت اخیر را مورد بحث قرارمیدهیم و از آن پس دربارهٔ دو علت نخست که تشخیص وتحقیق آنهابحثی زیاد لازم ندارد مختصری ایرادمیکنیم وهم گرچه «علت فاعلی» بحسب وجودخارجی بر «علت غائی» تقدم دارد(بدین معنی که باید نخست فاعل موجود باشد تا غایتی را تصورو معلولرا ایجاد کند و از آن پس غایت در خارج بوجود آید و بدین جهت مناسب چنان مینماید که در مقام تدوین برای پیروی ازتکوین نخست از«علت فاعلی» گفتگو وبحث شود) لیکن چون بحقیقت علت فاعلی یعنی فاعلیت فاعل، خود معلول علت غائی و در رتبه‌ای متاخر از آن میباشد پس تقدیم علت غائی در مقام وضع و تدوین از همه جهت بر خلاف طبع نخواهد بود بعلاوه در موضوع بیان علل تحقق و حدوث قانون بمعنی عام و اشاره بعظمت مقام خصوص قانون فقهی چنانکه دانسته‌خواهد شد مناسبتراین است که نخست علت غائی وازآن پس علت فاعلی قانون، موردبررسی وبحث واقع شود تا بدین طریق مطالب روشنتر و آنچه مدعی و مطلوب است باثبات و تصدیق نزدیکتر گردد.

بهرحال یکان یکان از علل چهار گانهٔ قانون دراین اوراق، تشریح و در تقدم و تاخر آنها ترتیب زیر رعایت خواهد شد:

۱ ـ علت غائی ۲ ـ علت فاعلی ۳ ـ علت مادی ۴ ـ علت صوری

۱ ـ علت غائی ایجاد قانون

ضرورت وجود قانون

قانون که در این مقام معنی حکم و دستور زندگی از آن منظور میباشد بی تردید باید در میان بشر وجود یابد وضرورت وجود آندر اجتماع، فی‌الجمله مورد اجماع کل خردمندان بلکه محل اتفاق کلیه افراد انسان است نهایت اینکه بحسب اختلاف افکار و عقول، هدف و غرض از وجود آن مختلف جلوه کرده از امروز در تعیین و تعریف آن وهم در واضع و گذارنده‌اش تصورات و بلکه اقوالی

متعدد و مختلف بهمرسیده است.

قانون، فی‌الجمله و بمعنی عام بابشرواجتماع پدید آمده و تا اجتماع باشد کم و بیش وجود خواهد داشت‌وبحسب‌تأثیر و تأثر و فعل و انفعالی که طبعاً میان او و اجتماع [1] بعمل میآیددستخوش اطواری ازکمال و نقص وادواری در انحطاط و ارتقاء بوده و خواهدبود.

فواید قانون

فوائدی که بروجود قانون ممکن است بار گردد و هدف قانونگذار و غایت و غرض قانون بشمار آید اموری چند است که از لحاظ اهمیت مرتبه میان آنها تفاوت، موجود وشدت و ضعف و نقص وکمال در آن مراتب ثابت ومشهود میباشد.

این اغراض متفاوت و مترتب عبارت است از :

۱ ــ جلوگیری از هرج و مرج.

۲ ــ تولید نظم فی‌الجمله در اجتماع از لحاظ زندگی دنیوی.

۳ ــ ایجاد نظم کامل در اجتماع از لحاظ زندگانی دنیوی

٤ ــ ایجاد نظم کامل در اجتماع بارعایت حال جسمانی افراد و بعبارتی‌دیگر رعایت اجتماع از لحاظ انتظام و در عین حال عنایت نسبت بحال جسمانی هرفرد.

٥ ــ ایجاد نظم کامل در اجتماع با رعایت‌حال افراد ، از لحاظ جسم وروح و دنیا و آخرت .

---

۱ ــ لفظ اجتماع بر دومعنی قابل اطلاق است :

اول اینکه معدودی از اشیائی با هم فراهم‌آید بی آنکه نظری بتاثیر آنها در هم باشد خواه تاثیر وتاثر میان آنها در واقع باشد یانه وخواه ازلحاظ اثر ونتیجه یك اثر و يك‌نتیجه ،که معلول وحدت موثر میباشد، براین اموربارگردد یا نه بهرحال آنچه درموقع این اطلاق، منظور است بیش ازانضمام واقتران اموری بهم ولوکالحجر بجنب‌الانسان چیزی نیست

دوم اینکه معدودی ازافراد بشر با هم‌فراهم آیند و میان ایشان معاملاتی متقابل و تکالیفی متبادل مقررگردد که بر اثر این‌تقابل وتبادل ، وحدتی برای این افرادمتکثر نه‌تنها اعتبارگردد بلکه فی‌الحقیقه باین اعتبار وحدت برقرار باشد وهمه بمنزله اعضاء يك پیکر و اجزاء يك هیكل بشمار آیند واز تاثیر وتاثر میان ایشان اثری پدید آید که بتعبیر عصری « روح اجتماع »ومنشاءآثار حاصل گردد . دراینجا ازه اجتماع»اطلاق دوم آن منظور میباشد

اصول مراتب اغراض برای وضع قانون ، همین امور است که نخستین آنها پایینترین مرتبه، ودر حقیقت پایهٔ ابتدائی برای تهیهٔ اصل اجتماع، وپنجمین آنها برترین مرتبه میباشد ،که علاوه بر تولید اصل اجتماع تکمیل آن نیز مورد توجه وعنایت است و در حقیقت در این مرتبه سعادت حقیقی و کمال نهائی بشر منظور قانونگذار و غرض و مطلوب از وضع قانون میباشد .

این مراتب که بطور اختصار وبعنوان نمونه یاد شد اصول وکلیات مراتب است که در میان آنها فروع و وسائطی نیز ممکن است بنظر آید.

کسانی که ضرورت وجود قانون (بمعنی عام) را پی برده و دربارهٔ آن گفتگو کرده و در راه لزوم آن برای عالم اجتماع باحتجاج و استدلال پرداخته‌اند بیشتر از ایشان فقط «نظم و حفظ اجتماع» را بنظر آورده و همان را غایت و غرض قانون پنداشته‌اند نهایت اینکه نسبت بهمین مقصد و هدف میان قوانین موضوعه از لحاظ نقص و کمال، تفاوت قائل گشته و توجه بنقص قانونی را موجب جواز یا لزوم وضع قانونی دیگر دانسته و بالحقیقه حقیقت امر را بدینگونه تصور کرده و دریافته‌اند که تکامل قانون باتکامل اجتماع ، همقدم و توام میباشد و تاثیر مراتب مختلف و متفاوت آن در یکدیگر بطور « دَوْر » از آغاز پیداشدن این اجتماع و تا فرجام آن بوده و خواهد بود : قانونی مختصر و ناقص ، نظمی ناقص و ساده برای اجتماع بوجود آورده و آن اجتماع ، بر اثر آن قانون بکمالی رسیده پس وجود قانونی کاملتر را اقتضاء وایجاب کرده پیداشدن این قانون اجتماعی منظمتر را بوجود آورده و این اجتماع باز قانونی پرمایه‌تر ومبسوط تر تهیه کرده و بهمین طور این فعل و انفعال و تأثیر و تأثر در مراتب و درجات تکاملی قانون واجتماع دور زده وخواهد زد تا شاید روزی برسد که همهٔ عقول بوجود کمال مطلق در قانونی اعتراف کنند وتمام افکار آنرا برای تولید اجتماعی از همه رو کامل، کافی دانند و براینکه غایت و غرض عالی از وضع قوانین، در آن قانون محقق و موجود میباشد اتفاق نمایند.

تاثیر تکاملی هر یك از «قانون» و«اجتماع» در یکدیگر

حکماء الهی نیز برای لزوم وجود قانون و عدل از همین راه پیش رفته و حتی ضرورت وجود قانون آسمانی را تاحدی برای تحصیل همین غایت و غرض (حفظ

اجتماع و نظم آن) پنداشته یعنی اثبات «نبوت» را بر روی همین پایه و اصل بار واصل لزوم بعثت پیمبرانرا برای حصول این غرض استوار داشته‌اند .

اصلی که در فلسفه برای اثبات این موضوع، تاسیس شده باین عنوان وتعبیر که « انسان مدنی بطبع است » تلخیص وتقریر گردیده است .

منظور از این عنوان ، بطور اختصار ، این میباشد که انسان بحسب طبع وباقتضاء ذات خود موجودی است اجتماعی بدین‌معنی که سرشت آدمی طوری‌است که نمیتواند زندگانی خود را چنانکه باید و شاید تنها تامین کند بلکه باید گروها گروه فراهم آیند و انبوه ایشان در راه ادارهٔ امور با هم همراهی و مساعدت کنند پس‌هرکسی باری از بارهای زندگی را بدوش کشد و هر فردی راهیرا برای‌ادامه و اکمال‌حیات‌باز سازدتا همه بمساعدت و دستگیری از هم برفاه درحیات و نزدیکی بسعادت‌وکمال فائز گردند.

انسان باقتضاء طبع باجتماع منظم نیازمند ومدنی‌سرشت، میباشد

انسان برای محفوظ ماندن از گرما و سرما وسائلی طبیعی از قبیل ضخامت جلد پر وپشم وکرک‌ندارد‌پس‌بوسائلی صناعی نیازمند است . انسان مزاجی لطیف دارد یا لااقل بر اثر توارد امیال گوناگون و تکاثر شهوات رنگارنگ (که ذاتی و طبیعی‌اومیباشد) لطیف پسندوهوسران وظریفجو ومتلوّن خوست‌پس بغذاهای‌خشن ویکنواخت‌طبیعی نمیتواند بسنده‌سازد وناگزیرباید بتهیه وتولید خوراکیهای صناعی اقدام‌کند. تا بوسیلهٔ وسائل صناعی‌تن خویش را از آفات و شرور و حوادث شب و روز عالم طبیعت مصون دارد و بوسیلهٔ تهیه خوراکیهائی مصنوعی‌که با مزاج‌لطیف و هوسهای دقیق و طبع لطافتخواه او متناسب‌میباشد در پیمودن راه طبیعی نشو و نمای جسم خویش پیش رود یا لااقل‌باینوسیله برآتش شهوت طبیعی و هوس‌فطری خود آبی بپاشد.

انسان بطور طبیعی از تهیه و تحصیل همه اموری که بطبع خود بآنهانیازمند وبفطرت‌حیاتی خودآنها را خواستار میباشد درمانده و عاجزاست پس‌ناچار بهمکاری، و همراهی دیگر افراد نوع خویش‌بکمال احتیاج را دارد چه‌بسیار روشن است که

اگر هر فردی بخواهد بخودی خود و بی استمداد از ابناء نوع ، همهٔ حاجات زندگی خویش‌را برآورد و بتمام ضروریات حیات دست یابد در نخستین مرحلهٔ زندگانی فروخواهد ماندو گامی درراه حیات و کمال بر نداشته نابودخواهدشدواختلال وبالاخره انقراض نوع بر آن مترتب خواهدگردیدپس دوام نوع بر بقاء فرد،موقوف و بقاء افراد بمساعدت و همراهی ایشان نسبت بیکدیگر مربوط و این مساعدت و معاضدت همدوش تمدن و اجتماع یا مولد و یامولود آن است. و بالجمله تا افراد را مساعدتی نباشد اجتماعی نیست و اگر اجتماعی نباشد نوع بشر را دوام و بقائی نخواهد بود.

اجتماع، مولود احتیاج است

اجتماع چنانکه دانسته شد ، مولود احتیاج واحتیاج زائیدهٔ طبیعت و سرشت بشر است لیکن از طرفی دیگر نیروی شهوت و غضب نیز زاده و مولود طبیعت بشر میباشدو باقتضاءاین دو نیرو همه‌افراد میخواهند ، و اگر بتوانند بسوی خودمیکشند آنچه را دیگران میخواهندوبسوی‌خود جلب میکنند و در راه تحصیل یا حفظ و تحصین آن بحمله‌ودفاع برمیخیزندپس‌مزاحمت‌ومدافعت بمیان‌میآید. در این‌صورت اگر افرادسرخودو آزاد باشندو وسیله‌ای بمیان نیاید که‌این مزاحمت ومنافست‌را تعدیل کند و از تعدی و تجاوزافراد بریکدیگر جلو گیرد آرامش خاطرها از میان میرود ، اطمینان زائل میشود ، نقه واهان سستی و نیستی میپذیرد و بزودی اختلاف و پراکندگی‌میان افراد پدید میآید و شیرازهٔ اجتماعات بلکه رشتهٔ بقاء و حیات پاره و از هم گسیخته میگردد.

وسیلهٔ حفظ اجتماع

پس برای حفظ و تقویت اجتماع چنین وسیله‌ای باید تا بمیانگین شدن آن‌معاضدت افراد با یکدیگرورفع‌ودفع مزاحمت ومنازعت آنان ازهم‌بخوبی تامین شود و بطور خلاصه بوساطت آن وسیله کردار و رفتار و گفتار افراد از همه جهت تعدیل گردد.

این وسیله که یگانه حافظ اجتماع و کاملش‌مکمّل آن میباشد در عبارت فرزانگان و فیلسوفان بعنوان«عدل» یادشده. منظور از «عدل» در برخی از کلمات

بزرگان این است که رفتار زمامداران و فرمانروایان اجتماع طبق شریعت و قانونی باشد لیکن در بیشتر از گفته‌ها منظور از آن خود شریعت و قانون است نه تطبیق رفتار بر آن.

مسعودی ۱ در کتاب مُرُوجُ الذّهب این مضمون را گفته است «چون اردشیر سرسلسلهٔ ساسانیان اردوان را بشکست و مملکت را از وضع ملوك‌الطوائفی بپرداخت روزی که تاج شاهی بر سر نهاد درطی نطق تاجگذاری خود پس از ستایش یزدان و سپاسگزاری بر نعماء او چنین گفت بدانید که در اقامهٔ «عدل» و افاضهٔ فضل و آبادی کشور و مهربانی بمردم کوشش خواهیم داشت. ای مردم! قوی و ضعیف و شریف ووضیع، مشمول «عدل» ما خواهندبودعدلرا روشی ستوده و راه و شریعتی مقصوده قرار میدهیم و رفتار ما چنان‌خواهد بود که بر آن سپاس گزارید وکردار ما گفته‌های مارا تصدیق خواهد کرد.» باز از کلمات او نقل کرده که گفته است «بر پادشاهست که افاضه «عدل» کند چه عدل فراهم آرندهٔ خیر و نگهدارندهٔ ملك است اززوال واختلال ونخستین وسائل وعلائم ادبارسلطنت این است که عدل از میان برخیزد .....»

باز هم از وصایای اردشیر بفرزندش شاهپور هنگامی که اورا بسلطنت منصوب داشته چنین آورده است «.... دین و شاهی باهم برادرند و هیچیك بی نیاز از آن دیگر نمیباشد، دین پایه و ریشهٔ پادشاهی و پادشاهی نگهبان آن است اگر پایه نباشد ویران و اگر پاسبان و نگهبان نباشد ضائع و نابسامان میباشد.»

یکی از مؤبدان بزرگ درطی سخنانی که با بهرام دوم پسر بهرام پادشاه

۱- ابوالحسن علی بن حسین بن علی معروف بمسعودی از بزرگان مورخان وازکسانی میباشد که گفته های تاریخی او مورد اعتماد و استناد است. از جمله تالیفات او کتاب «اَخْبارُ الزَّمانِ وَمَنْ اَبادَهُ الْحَدَثانِ» میباشد که چنانکه محدث قمی گفته درسی مجلد بوده وبیشتر از یك جزء ازآن باقی نمانده است؛ درسال سیصد و سی وسه (۳۳۳) هجری قمری و بقولی در سیصدو چهل وپنج (۳۴۵) وفات یافته است.

ساسانی بطور اندرز بمیان آورده بنا بنقل مسعودی چنین گفته است «... شاهی تمام نمیگردد مگر بشریعت و اقامهٔ طاعت خدا و تصرف‌درکارها برحسب امر ونهی او وشریعت را قوامی نیست مگربپادشاهی و پادشاهی را عزّی نباشد مگر بمردان و رجالرا قوامی نمیباشد مگر بمال‌وراهی بمال نیست مگر بعمارت وآبادی وراهی بآبادی نمیباشد مگر به «عدل» وعدل ترازوئی است‌که آنرا آفریدگار کل در میان آفریدگان بپاداشته‌وپادشاهرا قیم وبپادارندهٔ آن قرار داده‌است

ابن خلدون۱ ازانوشیروان نقل کرده که‌این‌مضمونرا گفته است «شاهی بسپاه و سپاه بمال ومال بخراج وخراج بعمارت‌وآبادی‌وعمارت به «عدل» وعدل باصلاح عمال و کارمندان و اصلاح آنان باستقامت وزیران میباشد و بالاتر از همه اینکه شاه خودش از حال رعیت تفقد کند».

دائرهٔ مشهور که از ارسطو درسیاست ماثور است

معلم نخست ارسطو۲ در کتابی که‌درسیاست نوشته هشت‌امررا که دربسیاری از کتب با حفظ نسبت‌بوی نقل شده ۳ بطرز دائره‌ای، که آغازش ناپیدا و هریك از آن هشت‌امرممکن‌است اول‌یاوسط‌یاآخر فرض‌گردد و آن‌کلمات وعبارات از آن آغاز یا بآن انجام یابد، مرتب ساخته و آنهارا بطور دور بدین وجه آورده است «جهان بستانی است که‌حصارش‌دولت است دولت‌سلطانی‌است‌که سنت بدان‌احیاء میگردد سنت سیاستی‌است که‌سلطنت آنرابکارمیبندد سلطنت نظامی‌است که‌سپاه آنرا

۱- ابوزید عبدالرحمن بن محمدبن خلدون مالکی اشبیلی مؤرخ معروف که در بارهٔ مقدمهٔ کتاب تاریخش گفته شده که خزانهٔ علوم اجتماعی وسیاسی و ادبی میباشد. در سال هشتصدو هشت (۸۰۸) هجری قمری درقاهره وفات یافته است.

۲- ارسطو یا ارسطا طالیس از بزرگترین فلاسفه یونان و رئیس حکماءمشاء است درسال ۳۸٤ پیش‌ازمیلاددر استاگیرا (ازبلاد مقدونیه) ولادت و درسال ۳۲۲ بسن ۶۳سال وفات یافته است.

۳- دربعضی از کتب بدون نسبت بارسطو این دائره‌آورده شده چنانکه امام‌فخررازی درکتاب مسمی به **جامع العلوم** خویش که بفارسی نوشته است در آخر قسمت علم‌السیاسه این جمله را نوشته «وخلاصه این باب در این دائره است .....» و آنگاه دائره فوق را آورده است.

معاضدت میکند سپاه اعوان و یارانی میباشند که مال آنانرا کفایت مینماید مال رزقی است که رعیت آنرا فراهم میآورد رعیت بندگانی هستند که عدل آنانرا نگهدار میباشد عدل مألوف و مشروعی است که قوام جهان بآن است جهان بستانی است ...... »

فرزانگان چون از اثبات لزوم قانون ، بشرحی که اجمال آن در اینجا یادشد پرداخته اند ، گفته‌اند این عدل و قانون هنگامی حافظ اجتماع میتواند باشد که واضع آن بهمهٔ افراد بشر یك نسبت داشته باشد تا هیچکس را در پذیرفتن آن بهانه و عذری پیش نیاید و آن چنان است که آفریدگار کل آن عدل و قانون را انتخاب وبانسان، احسان فرماید چه درغیراین صورت در اصل قانون وقانونگذاری که ضرورت وجودش باستناد رفع ودفع مزاحمت باثبات رسید تزاحم وتدافع بمیان میآید و هر فردیرا میرسد که در قانون موضوع و عدل مشروع دیگرافراد خدشه وایراد کند و آنرا نارسا شمرد و تن بزیر بار آن ندهد وخودرا شایسته و برحق داند که قانونی باندیشهٔ خویش تهیه کند و انتظارکشد که دیگران برضا و اختیار یا بزورواضطرار قانون موضوع اورا مورد پیروی وعمل قراردهند . و در این کشمکش قانونگستری بر فرض اینکه شخصی پیدا شود که بهمفکری اشخاص دیگر و بزور و فشار یا نیرنك و فریب،قانونی را که خود وضع کرده بر دیگران تحمیل کند،زور وجبروی دوام نپذیرد و چون آن قوه از میان رود قانون متزلزل و مختل و اجتماع مشوش و مختل شود و همیشه جامعه در حال بی تکلیفی و بی اعتدالی و بی اعتمادی برجا ماند و هیچگاه روی کمال نبیند.

قانون باید الهی باشد

پس اگر چنین باشد که وضع و اجراء آن موجب تزاحم وتدافع شود از وجودش عدمش لازم آید و بر وضع آن رفعش مترتب گردد پس ناگزیر باید قانون از سوی خدای،تعالی شانه،وبنام مقدس او بوجود آید و بر مردم حکومت کند و چون آورندهٔ آن ناگزیر از افراد بشر میباشد،برای اینکه هرکسی بادعاء وساطت ورسالت برنخیزد وبرانگیختگی و پیمبری و دین آوری ادعوی نکند وخود این کار باز موجب وجود

تزاحم و تدافع نگردد ناچار آورندهٔ قانون وعدل الهی را امتیازاتی نسبت بسائر افراد بشر باید باشد که عموم اهل انصاف بآنها تصدیق و برابر آن امتیازات بصحت ادعاء او اعتراف کنند.

اثبات لزوم شریعت بطریق حکیمان

محقق طوسی خواجه نصیر الدین ۱ در شرح خود بر کتاب «الأشارات و التّنبیهات» پس از نقل کلام شیخ ۲ در این موضع چنین گفته است «...... پس شیخ نبوت و شریعت و متعلقات این دو را بدان طریق که حکماء گفته اند اثبات کرده است و اثبات این مطلب بر قواعدی ابتناء دارد که در زیر تقریر میگردد:

«۱ـ انسان بامور معاش خود استقلال ندارد چه بغذا و لبس و مسکن و سلاحی که خود و کسان خویش را بدان حفظ کند نیازمند است و همهٔ اینها اموری صناعی است که یك صانع نمیتواند آنها را بسازد، مگر در مدتی که زندگانی وی در آن مدت، با فاقدبودن آنها، غیر ممکن یا اگر ممکن باشد سخت و دشوار میباشد، لیکن برای گروهی که باهم معاونت و مشارکت کنند و هریك امری را بعهده گیرد (خواه بطریق **معارضه** بدین معنی که هریك کاری انجام دهد نظیر آنچه دیگری انجام میدهد یا بطریق **معاوضه** بدینگونه که هریك در برابر کاری که رفیقش برای او انجام میدهد او هم برای رفیق خود کاری بانجام رساند) تحصیل آن امور آسان میگردد پس انسان بطبع خود در تعیش و زندگانی نیازمند است باجتماعی که کار رفیقش را بصلاح آورد و همین معنی

۱ـ محمد بن محمد بن حسن طوسی که در یازدهم جمادی الاولی از سال پانصد و نود و هفت (۵۹۷) هجری قمری در طوس متولد شده و در روز عید غدیر از سال ششصد و هفتاد و دو (۶۷۲) در بغداد وفات یافته ـ در تاریخ فوت او گفته شده است:

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل — یگانه ای که چنو مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه — بروز هجدهمش در گذشته در بغداد

۲ـ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا که ملقب بشیخ الرئیس شده و در حکمت اسلامی هرگاه «شیخ» اطلاق شود او مراد میباشد. در مقدمه ای که بر رسالهٔ روانشناسی وی نوشته ام و چند سال پیش بچاپ رسیده تا حدی شرح حال و مدت حیات و زمان وفات او را تحقیق کرده ام و همان اوقات کتابی بعنوان «بوعلی سینا» در گذارش شروع کرده ام که اگر توفیق تعقیب و اتمام آنهم روزی میسر شود بی شك معرفی وی بکاملترین طرزی تکمیل خواهد شد.

منظور است از آنچه حکما بدین عبارت« اَلْاِنْسانُ مَدَنِیٌّ بِالطَّبع »گفته‌اند چنانکه مراد از «تمدن» در اصطلاح ایشان همین «اجتماع» میباشد.

«۲ ـ اجتماع مردم بر معاونت و معاضدت انتظام نمییابد مگر وقتی که میان آنان معامله و عدلی حکمفرما باشد. چه هر کسی میخواهد آنچه را بدان محتاج است و غضب میکند بر کسی که در این مطلوب اورا مانع و مزاحم میگردد و در نتیجهٔ آن شهوت و این غضب بر دیگر افراد جور روامیدارد پس هرج بوقوع میرسد و امر اجتماع اختلال مییابد لیکن هرگاه معامله و عدلی در میان و مورد اتفاق آدمیان باشد آن جور و این هرج واقع نمیگردد پس ناگزیر معامله و عدلی باید و این دو بر جزئیات نامحصور و بیشمار شامل نمیگردد مگر بوسیلهٔ وضع قوانینی کلی و آن شرع است پس ناچار شریعتی باید و شریعت در لغت محلی را گویند که برای نوشیدن و برداشتن آب بدانجا وارد میگردند و معنی یاد شده را بدین مناسبت بنام شریعت خوانده‌اند که همه افراد اجتماع در انتفاع از آن متساوی و یکسان میباشند.

«۳ ـ برای « شرع » واضعی ضروراست که آن قوانین را بر وجهی شایسته وضع و تقریر کند و او بنام شارع خوانده میشود. و در این زمینه اگر مردم در وضع قانون و شرع، منازعت کنند هرجی که از وقوعش بیم و حذر میبود واقع میگردد پس واجب است که شارع و قانونگذار از دیگر افراد باستحقاق و طاعت ممتاز باشد، تا سایر اشخاص در پذیرفتن شریعت، اورا اطاعت کنند. استحقاق طاعت هنگامی استقرار مییابد که آیات و علائمی بر بودن آن شریعت از جانب آفریدگار کل با شارع باشد و آن آیات معجزات اوست و معجزه بر دو گونه است:

اثبات لزوم شارع

«قولی وفعلی. خواص» بمعجزهٔ قولی مطیعتر و «عوام» در برابر معجزهٔ فعلی فرمانبردارتر میباشند لیکن معجزه فعلی بی معجزهٔ قولی اتمام نمیرسد چه نبوت واعجاز بی دعوت بخیر بحصول نمیپیوندد پس ناچار شارعی باید که او پیغمبر صاحب معجزه است ...

درمقدمهٔچهارمی که خواجه دراین‌مقام‌برای‌تشریح عبارت‌شیخ آورده‌لزوم‌وعد و وعید و ثواب و عقاب اخروی ولزوم‌عبادات مکرره‌و لزوم دعوت‌شارع بخداشناسی ،وامثال این امور را،اثبات کرده که چون آن قسمت بطرز قانونگذاری و تشریح مربوط است نه باصل آن از ترجمه و نقاش در این موضع صرف‌نظر شد.

در اینجا لازم است یاد آور شوم که این دلیل برای اثبات ضرورت وجود قانون‌درمیان‌بشر مسلم‌ومعتبر است‌لیکن‌اثبات نبوت عامه،چنانکه حکماءخواسته‌اند، بوسیلهٔ آن خالی از تامل و نظر نیست.

اشکال ابن خلدون بر دلیل حکماء

ابن‌خلدون در مقدمهٔ کتاب‌خودپس از اینکه این دلیل‌را بتفصیل تقریر نموده و از آن وجود فرمانروائی راکه متکفل تنظیم امور اجتماع و متحمل رفع و دفع تعدی و ستم باشد استنتاج کرده و آن فرمانروا را بنام «وازع» خوانده و آنرا بر سلطان مستولی و قادر، منطبق گرفته این مضمونرا گفته است « فیلسوفان که میخواهند نبوترا از راه عقل ثابت کنند و مدلل دارند که نبوت یکی از خاصه‌های طبیعی‌انسان‌میباشد،بعدازاینکه‌این‌دلیل راتااثبات ضرورت «وازع» تقریر کرده‌قسمتی دیگر برآن افزوده و این برهانرا برای اثبات مطلوب خودبوسیلهٔ این اضافه‌تکمیل و بدینگونه تقریر کرده‌اند« حکومت وازع باید طبق قانون و شرعی باشد که‌فردی از بشر آنرا از جانب آفریدگار آورده باشد و آن فرد باید خواص و امتیازاتی داشته باشد که دیگران بی چون و چرا تسلیم او شوند و گفته‌هایش را بپذیرند » این قضیه که حکماء و فلاسفه برای اثبات نبوت افزوده‌اند برهانی و مسلم‌نمیباشد چه وجود حیات بشر بی‌وجود شرع و پیمبر محال‌نیست بلکه امکان دارد بدین‌طریق که شخصی عادی قانونی را که خود وضع کرده‌باشد بزور شخصی یا بوسیلهٔ وجود عصبیت بر دیگران تحمیل کند و ایشانرا بر آنچه خود بر گزیده و پسندیده‌وادار سازد چنانکه میبینیم اهل کتاب و پیروان انبیاء ، از مجوس که بی کتاب میباشند کمترند چه بیشتر اهل‌جهان بی‌کتابند بااینکه آنانرا دولتها وآثار گرانبها بوده‌است تاچه رسد بوجود وحیات‌وهم اکنون در اقلیمهای شمالی و جنوبی اجتماعاتی است،

با اینکه شرع و کتابی درمیان ایشان نیست پس بشر بی‌شرع و کتاب میتواندزندگانی کند بخلاف اینکه اگر سرخود و آزاد و فوضوی و بالجمله بی «وازع» باشد که در این صورت حیات او محال است. از اینجا دانسته میشود که چنانکه سلف از امت گفته وعقیده داشته اند لزوم نبوت باید بدلیلی شرعی ثابت شود و فلاسفه که خواسته‌اند آنرا ازراه عقل اثبات کنند باشتباه وغلط افتاده‌اند. ۱

خواجه نیز در شرحی که مقداری از آن یادگردید اعتراضاتی از امام فخر رازی ۲ برمقدمهٔ سیم این برهان که اعتراض ابن خلدون نیز

۱ـ اشکال ابن خلدون بر اصل برهان، قطع نظر از اصلاح وتاویل خواجه، وارداست لیکن برگفتهٔ خود او نیز ایراداتی وارد میباشد.

از جمله اینکه آنچه از برهان میتوان استفاده کردفقط ضرورت وجود قانون است نه وجود «وازع»، چه ممکن است اجراء قانون بوسیلهٔ هیئت باشد نه بوسیلهٔ شخص چنانکه درممالک مشروطه وجمهوری هیئت وزیران عمل وازع را انجام میدهند و در حقیقت سائل و مسئول میباشند واز جمله اینکه نسبت بی کتابی بمجوس برخلاف تاریخ وروایات است (مگر اینکه مرادش ازمجوس مشرك باشد)

اما قسمتهای تاریخی بسیار وبی نیاز ازاذکار است.

اما روایات، شیخ صدوق درکتاب توحید خود روایتی نقل کرده که درطی آن این عبارت سئوال اشعث و جواب حضرت علی علیه السلام میباشد «...... کیف یؤخذمن المجوس الجزیة ولم ینزل علیهم کتاب ولم یبعث الیهم نبی، قال بلی یا اشعث قدانزل الله الیهم کتابا وبعث الیهم ...... » و هم فاضل مقداد در باب جهاد از کتاب کنزالعرفان پس از اینکه این مضمونرا گفته است «یهود و نصاری بطور تحقیق اهل کتاب میباشند ومجوس هم شبههٔ اینست که اهل کتاب باشند» چنین گفته است «... در اخبار ما وارد شده که آنانرا (مجوس) پیغمبری بوده که اورا کشته‌اند وکتابی بوده که سوزانده اند واز اینرو پیغمبر (ص) گفته است سنّوابهم سنّة اهل الکتاب»

واز جمله اینکه اگر برهانی عقلی برای اثبات نبوت بدست نیاید ازراه دلیل شرعی اثبات آن معقول نیست چه اثبات نبوت بدلیلی شرعی مستلزم دور است پس اینکه غلط واشتباه در این مسئله باهل خرد، ازبی خردی وناشی از وقوع نسبت دهنده است دراشتباه وغلط.

۲ـ ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین بن حسن بن علی طبری الاصل رازی المولد اشعری الاصول

بقیه پاورقی زیر صفحه بعد

برهمان است۱ نقل کرده و محققانه از آنها پاسخ گفته و در آخر خودش، در حقیقت، با اصلاح یا تاویلی که برای عبارت برهان قائل شده از اعتراضی که از ابن خلدون نقل کردیم و خواجه از خود وارد کرده پاسخ داده است. ترجمهٔ این قسمت از کلام خواجه این است « بدان که آنچه شیخ دربارهٔ شریعت و نبوت ذکر کرده از اموری نیست که زندگانی انسان بی وجود آنها امکان نداشته باشد بلکه از اموری است که نظامی که بصلاح حال عموم درمعاش ومعاد منجر میشود جز بدانها کامل نمیگردد وگرنه انسانرا در اینکه فقط زندگانی کند نوعی از سیاست که اجتماع ضروری بشر را حفظ کند کفایت میکند گرچه این نوع بتغلب یا بتعصب منوط باشد و دلیل براین ادعاء اینکه ساکنین اطراف معموره بوسیلهٔ سیاسات ضروری زندگی و زندگانی میکنند ».

از شرحی که در این زمینه تاکنون آورده شد دانسته میشود که آنچه بحسب ظاهر این نظر، هدف وغایت قانون (خواه بشری باشد یا الهی)قرار گرفته فقط بقاء اجتماع است نه کمال ورقاء آن واین غایت و غرض برای قانون حتمی وضروری است چه بقاء اجتماع بصرف معاونت و جلوگیری از وقوع مزاحمت، که نازلترین مرتبه از مراتب اغراض ودواعی وضع قانون میباشد، بحصول میرسد.

تحقیق مؤلف در طریق اثبات قانون الهی

بنظر نگارنده برای وجود قانون هدفی والاتر و غرضی مهمتر از آنچه در آن نظر بحسب ظاهر دانسته شد میباشد که اگر آن غرض وهدف بخوبی تصور شود

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

شافعی الفروع، معروف بامام فخرالدین، ملقب بابن خطیب، در روز عید فطر ازسال ششصد و شش (۶۰۶) درهرات وفات یافته است.

۱ـ فیلسوف نقاد سید استاد، مرحوم آقا بزرگ خراسانی قدس سره روزی درطی درس فلسفه از راهی دیگر براین برهان ایراد کردند بدین تلخیص که اگر اجتماع برای انسان طبیعی یعنی باقتضاء طبع اوباشد خود طبیعت حافظ ونگهبان او میگردد وازوقوع هرج ومرج جلوگیری میکند چه ممکن نیست کاری که برخلاف طبیعت چیزی باشد از خود آن چیز صادر یابد.

بیگمان بزودی مورد تصدیق واقع و درنتیجه ثابت میگردد که هرچند بمفیدبودن ظاهری و سطحی قوانین ومشروعات بشری اعتراف کنیم بازبانهایت صراحت وجرئت باید این حقیقت را بگوئیم که هیچیك از آن گونه قوانین نمیتواند آن هدف والا و غرض اعلی را تولید و تامین کندوتنها قانونی که ممکن است اجتماعرا بآن غایت مهم و هدف سامی سوق دهد و بدان برساند مشروعات و موضوعاتی است که بالهام پروردگار برای مردم تهیه و بسوی آنان فرستاده شده است.

چون این موضوع از طرفی،بویژه در این دوره و این ایام، مورد توجه است و از طرفی دیگر اگر بثبوت رسد عظمت مقام فقه اسلامی که یکی از آن مشروعات بلکه کاملترین آنهامیباشد ثابت وروشن میگردد بعلاوه روشی که در استدلال براین موضوع اختیار کرده و گفته ایم شایددیگری نگفته ودر غیر این اوراق یادنشده باشد پس بی فایده نیست که دراینجااین موضوع راباآن روش استدلال روشنتر سازیم:

برای هرچیزی ممکن است کمالاتی مترتب ودرطول هم موجود باشد که نخستین آنها در اصطلاح بنام«کمال اول» خوانده میشود و از مراتب بعد بطور اطلاق گرچه فی المثل در مرتبه صدم باشد بعنوان «کمال ثانی» تعبیر میگردد.

منظوراز کمال نخست هرچیز،حالت و وصفی است که قوام آن چیز بآن وصف باشد مانند صور نوعیه و فصول منوّعه فی المثل شکل و هیئت شمشیر نسبت بدان کمال اول آن میباشد. مراد از کمال دوم هرچیز اوصاف و حالاتی است که پس از کمال اول برای آن چیز وجود پیدا میکنند مانند اعراض عامه و خاصه فی المثل تیز بودن و صیقل و گوهر داشتن شمشیر کمال دوم آن میباشد.

کمال اول ودوم اجتماع

اجتماع که مورد بحث و محل توجه است دو گونه کمال دارد:

۱ ـ کمال اول

۲ ـ کمال دوم

کمال اول اجتماع عبارت است از اینکه گروهی ازافراد بشر فراهم آیند

۱ـ نظیر هیولی ثانی ومعقول ثانی که درفلسفه برغیر مرتبه اول ازاین دواطلاق میگردد

و باهم مشارکت و معاونت کنند و این‌معنی حاصل‌میگردد بقانونی که تکالیفی‌متبادل و وظائفی متقابل برای آنها ثابت و مقرر دارد و بعبارتی دیگر از تعدی و تجاوز بریکدیگر ، که مستلزم هرج و مرج و اختلال اجتماع است ، جلوگیرد و تاهمین اندازه بجامعه انتظام دهد.

حصول این مرتبه از کمال بیگمان بوسیلهٔ قوانین عادی‌و بشری امکان پذیر و قـابل تهیه و تامین میباشد و ابن‌خلدون یا دیگری اگر بر برهان « مدنیت طبعی » ایرادی وارد آورده ازاین راه بوده که‌دیده‌اند هدف‌این برهان‌بحسب ظاهرعبارت از اثبات‌همین مرتبهٔ‌ازکمال‌میباشدپس ایرادایشان باین لحاظدرخورتوجه واعتباراست.

کمال دوم اجتماع عبارت از این است که جامعه از هرباب و هرجهت،چه جهات عمومی وچه‌جهات‌وشئون‌خصوصی ، بمراتب رقاء متناسب و لازم،واصل گردد بدین معنی که افراد آن‌در شئون‌مربوط‌بجسم‌ودرحالات‌وجهات‌مربوط‌بروح تا حدی که برای یك فرد اجتماعی امکان دارد بارتقاء وتکاملی که در نهاد نوع افراد آنها مقدر و مقرر گشته نائل شوند و در شئون دنیا و آخرت بلذائذ و حقائقی که با ایشان متناسب و شایسته و برای آنان آماده و تهیه گردیده بنسبت نصیب خویش فائز آیند. و بطورخلاصه اجتماع بتمام‌جهات‌راقی و افراد از همه روی در کلیهٔ شئون سعید و نیکبخت گردند.

تامین اینگونه رقاء و چنین سعادتی برای اجتماع و افراد بخودی خود وبی وجود قانون و حکم و دستوری امکان ندارد. یکتن از افراد بتنهائی‌و یا گروهی‌از آنان با مداولهٔ اندیشه وتعاطی‌فکر و مناولهٔ نظر نیز از عهدهٔ وضع و اجراءاینگونه دستوری جامع و قانونی شامل برنمیآیند چه افراد عادی بتمام جهات خیروشرونفع و ضر ، علم واحاطه‌ندارند و برفرض‌محال که فردی‌عادی یا افرادی عادی تمام مصالح و مفاسد و جهات سود و زیان یکایك اشیاء و اعمال را واقف باشند از تاثیر و تاثر آنها در یکدیگر وکسر وانکسار جهات‌خیر و شر و نفع وضر آنهـا بطور کامل واقف نمیباشند وبرتاثیرات‌اوضاع واحوال‌وازمنه وامکنه‌ظروف و مقتضیـات

وقوف ندارند و روابط و نسب میان آنها را، چنانکه باید وشاید، نمیدانند و از علیت و معلولیت امور نسبت بهم و سببیت و مسببیت مشروعات در تولید اوضاع و احوال مخصوص و بالعکس بطور جامع مطالع نمیباشند، سلسلهٔ علل غیبی وطرز تاثیر وحد تاثیر آنها درعالم شهود برایشان نامشهود است و برفرض محال که درهمهٔ اینگونه جهات بطور جامع، عالم ومطلع باشند بیگمان برعالم روح وهمهٔ جهات وشئون آن و برچگونگی فعل وانفعال روح وماده ومعاکسهٔ تاثیر و تاثر میان جسم و نفس احاطه ندارند بلکه باعتبار اینکه افرادی عادی واشخاصی مادی (نه الهی) هستند هیچگونه اطلاعی از اینگونه امور برای آنها نیست بلکه بروحی هم عقیده نمیدارند.

قانون کامل [...]ت که علاوه [...]لید نظم دراجتماع [ض]امن سعادت حقیقی بشر باشد

اکنون شاید از قبیل توضیح واضحات باشد که گفته شود وضع چنان قانونی که تامین کمال دوم اجتماع را بکند بدون اطلاع از همهٔ آن شئون و باعدم احاطه برهمهٔ آن روابط و مناسبات و تاثیر و تاثرات امکان ندارد. بعلاوه درمیان همهٔ قوانینی که بشر عادی تاکنون وضع کرده هیچ قانونی نیست که گذارندهٔ آن ادعاء کرده باشد که قانون موضوع و احکام مشروع او تمام جهات یاد شده را متکفل و، بعبارتی مختصر، رفاء کامل جامعه وسعادت حقیقی افراد را ضامن میباشد و برفرض اینکه چنین ادعائی یافت شود در نظر خرد و بحکم انصاف ادعائی است یاوه و گزافه و باید بمدعی بی‌خردش برگردد.

از آنچه گفته شد دانسته میشود که اگر کسی بخدا و نعوت و صفات جمال و جلالش اعتقاد داشته باشد. و بنفس و کمالات و صفاتش اعتراف کند و نشأه‌ای دیگر بعداز این نشاه مادی را باور دارد ناگزیر تصدیق میکند که قانون کامل یعنی قانون مولد کمال دوم اجتماع از طرف خدا که بتمام شئون فرد و جمع وجسم و نفس و دنیا و آخرت، عالم و محیط میباشد، بوسیلهٔ یکی از برگزیدگان او، که آیات وعلامات راستی و درستی با او باشد، باید بسوی مردم فرستاده شود و خلاصه قانونی که مایهٔ کمال دوم اجتماع میگردد بطور قطع باستناد همان مقدمات برهان «مدنیت طبعی» نمیشود بشری باشد بلکه باید آن قانون الهی باشد.

در این اوراق راجع باین موضوع بهمین اندازه اکتفاء کرده و باصل مطلب برگشته و میگوئیم قوانینی که در دنیا موجود و کم وبیش معمول گشته از لحاظ غرض و هدف بر دو گونه است :

۱ ـ قوانینی که غایت آنها رفع هرج ومرج و حفظ جامعه است .

۲ ـ قوانینی که غایت وغرض آنها وصول بشر است بنهایت درجهٔ سعادت.

در قسم نخست واضعان آنها (خواه یکتن بوده یا چندتن با مشاوره) بیش از این ادعاء نکرده‌اند که مشروع ایشان حفظ اجتماع و ارتقاء دنیوی افرادرا تامین میکند. درقسم دوم، که آورندگان آن قوانین، صدور و وضع آنها را بعالمی ماوراء طبیعت و بافریدگار کل نسبت داده ، گفته‌اند آن قوانین علاوه برحفظ اجتماع که کمال اول آنست ، عهده‌دار وصول نوع بشر بتمام کمالات منتظر و متصورش نیز میباشد. پس در این قسم کمال دوم اجتماع هدف و منظور از قانون است نه تنها کمال اول آن .

فوز بسعادت حقیقی را فقه اسلام ضامن وعهده‌دار است

فقه اسلامی یکی از اینگونه قوانین است که بنام قانون الهی بجامعهٔ بشر اعطاء شده و بعقیدهٔ عموم پیروان بلکه بنظر انصاف و بحکم خرد تعلیم حکمت تزکیهٔ نفس و تنظیم اجتماع بکاملترین وجه از این قانون الهی قابل استفاده است. عمل باین قانون سعادت حقیقی بشر یعنی کمالات فردی و جمعی، جسمی و روحی و معاشی و معادی اورا از همه جهت تامین میکند ۱

۱ ـ درآیاتی بسیار ازقرآن مجید باین حقائق که در این زمینه نوشتیم اشاره شده است فی المثل در این آیه از سورة البقره « وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا » منافع عالیهٔ قانون مقدس اسلام از لحاظ دنیوی بعنوان « تالیف قلوب » و « برادر شدن » یادگردیده واز این عنوان، اشاراتی چند بنظرمیاید ازجمله :

۱ ـ هدف قانون ازلحاظ امور دنیا نیز بهتر آنست که برفع هرج ومرج، مقصور نباشد

بقیه پاورقی زیر صفحه بعد

۲ ـ علت فاعلی قانون

برای پیدا شدن قانون بحسب آنچه مشهود میباشد یکی از دوگونه مبدء فاعلی ممکن است موجود باشد:

۱ ـ بشر عادی.

۲ ـ بشر پیغامبر.

در قسم اول یك تن (یا چند تن از افراد عادی با مشاوره) بـاندازهٔ استعداد فکری خویش، و شاید باتوجه باغراض خصوصی و با رعایت منافع و مصالح شخصی

بقیه پاورقی ازصفحه قبل
بلکه دلها را بهم نزدیك سازد تاهمه ازجان ودل باهم مساعد باشند.

۲ـ افرادبشرازلحاظ امور دنیوی بایدخودرا افرادیك خانواده بشمار آورند وبرادرانه بهم یاری کنند. پس قانون کامل باعتبار همان معاش و دنیا نیز باید بایجاد این غرض، توجه ونظر داشته باشند.

۳ـ قانون باید چنان باشد که افراد ازصمیم دل خود را با هم برابر و برادر دانند ودرشئون زندگی بمساوات بلکه مواسات که لازمهٔ برادری میباشد قیام واقدام کنند واززیاده روی نسبت بیکدیگر خودداری نمایند.

این امور درنظر قانون مقدس اسلام ازکمالات اجتماع است پس بلحاظ دنیاهم باید منظور قانونگذار باشد.

ازجملهٔ اخیر این آیه هم منافع دنیوی قانون استشمار ومنافع اخروی آن استظهار میگردد.
ودر این آیه از همان سوره «كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» برعایت مصالح روحی وآموختن حکمت وتزکیهٔ نفس اشاره شده و درقسمت اخیر این آیه تصریح باین حقیقت شده که قانون مربوط باین امور واحکام و دستور هائی راجع باین شئون از حدود اطلاعات ومعلومات شما بیرون واز حوصلهٔ دریافت وادراك بشر افزون است.
ودراین آیه ازسورهٔ النحل «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ» اموری چند ازاغراض عالیهٔ قانون دینی یاد گردیده است.

قانونی تهیه و تا سر حد قدرت آن قانونرا در محیط حکمروائی خویش اجراء و برافراد تحمیل‌میکنند و بسا که بمحض تغییر اغراض و منافع شخصی یا احتمال تغییر و تبدیل آن باز بمیل و ارادهٔ خویش در قانونی‌که خود وضع کرده دخل و تصرف و تغییر و تبدیل بکار میبرند.

در قسم دوم یك تن از افراد بشر که امتیاز اواز دیگران وبرتری وی برآنان بآیات بینات و معجزات با هرات، مسلم و مورد تصدیق باشد و باصطلاح فلسفی در خصال سه‌گانه بمرتبهٔ کمال باشد قانونی باستنادتنزیل وازمنبع‌وحی والهام بنام خدا بمردم عطا میکند و احکامی راجع بعبادات-معاملات - ایقاعات و احکام و سیاسات ارائه میدهد که شئون فردی و جمعی، جسمی وروحی ودنیوی واخروی، بسرحد کمال‌ممکن، درآنها مورددرعایت واقع گردیده است. مزایای قانون الهی

قسم دوم که قانونی است الهی ومقدمات امکان و وقوعش‌موردتصدیق‌واذعان میباشد نسبت بقسم نخست از چند جهت که در زیر یاد میگردد مزیت و برتری دارد:

۱ ـ گوهر و ذات این قانون ازشائبهٔ اغراض شخصی و منافع خصوصی بکلی پاك میباشد.

۲ ـ غایت و غرض این قانون والاترین مرتبه و کاملترین درجه‌ای است که ممکن است برای قانونی منظور و موجود باشد وبرآن بارگردد.

۳ ـ علاوه بر آنچه‌درقوانین بشری‌ممکن‌است ضامن اجراء قرارگیرد دراین قسم‌قانون، ضامن‌اجراءدیگری که‌خودآن‌مخصوص‌میباشد نیزموجودو مقرراست.

این‌ضامن‌اجراءدرنظر کسی که‌باین قانون وگذارنده‌اش‌معتقد ومؤمن‌باشدبجهاتی چندازآنچه‌درقسم‌نخست، ضامن‌اجراءقراریافته‌مؤثرتر ومهمتر میباشد ازجمله‌اینکه:

۱ ـ این ضامن اجراء درداخل ذات افراد و پیوسته با ایشان‌همراه‌است.

۲ ـ این ضامن اجراء موجب تسلی دل‌مظلوم است که حق اومحفوظ‌واجرش ملحوظ‌میباشد.

۳ ـ برای استفاده از این ضامن اجراء رنجی و خرجی بر افراد و اجتماع تحمیل نمیگردد.

فقه اسلامی که بحث ازتحولات وادوارش‌در این اوراق، موضوع نظر میباشد قانونی است که‌علت‌فاعلی یعنی واضع آن علت کل و واسطهٔ ابلاغش خاتم رسل محمدبن‌عبدالله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است.

نکته‌ای که دراینجا بنظر نگارنده‌رسید و بمورد مینماید که در این موضع آنرا یاد کنم اینست که بهرحال‌برخی ازقوانین را باید زائیده و مولود خوداجتماع یا بتعبیر دیگری لازم عقل اجتماعی‌دانست بدین معنی که بایدگفت اجتماع بلحاظ اینکه‌اجتماع است‌آنها را اقتضاء دارد واگربشر عادی‌آنهاراتصویب‌یاپیمبری آنها را امضاء و تایید کرده همانرا خواسته‌که اجتماع اقتضاء آنرا داشته و بتعبیری‌دیگر عقل مستقل بآن حکم میکرده است.

اجتماع، چنانکه‌وضع اصل قانونرا ایجاب میکند سنخ‌برخی‌از قوانین رانیز اقتضاء دارد

عنوان «ارشادی» که در فقه‌اسلام برای برخی از احکام در برابر احکام «مولوی» اصطلاح شده‌از این قبیل است لزوم فعل عدل حقیقی در اجتماع ومواد مربوط بآن حقیقت و هم لزوم ترك ظلم وموادی که باین امر ارتباط دارد (مانند قانون مالکیت بمعنی اعم (اختصاص) که ممکن است از مواد مربوط بوجود عدل‌و عدم ظلم باشد) شاید از جملهٔ همان قوانین باشد که قانونگذاران بشری یا الهی آنرا تأیید و تصویب کرده‌اند.

چنانکه در ذیل بحث از علت غائی دانسته شد، ضرورت قانون الهی را در بشر فرزانگان و فیلسوفان از راه غایت و غرض اثبات کرده همچنین باید در اینجا دانسته شود که برخی‌هم‌ضرورت‌آنرا از راه علت‌فاعلی باثبات پرداخته‌اند.

دلیلی که از این راه عهده‌دار اثبات آن مطلوب میباشد در اصطلاح علم کلام بنام دلیل«لطف» خوانده میشود. خلاصهٔ‌این‌دلیل‌این است که چون وجودآفریدگار دانا،تواناوحکیم ثابت شده و چون‌مدلل گردیده که‌آفرینش مبنی براساس حکمت و حکمت مقتضی ارشاد و هدایت میباشد پس ناگزیر خالق حکیم بندگان خود را

مهمل نمیگذارد و ایشانرا بوسیلهٔ سفیران والا مقام و پیمبران عظام راهنمائی وارشاد میکند.

اثبات پیغمبری وقانون الهی از راه لطف

در روایتی که شیخ صدوق، درکتاب توحید (و طبرسی ۱ در کتاب احتجاج و شیخ کلینی قسمت اخیرآنرادرکتاب کافی)ودیگران از قدماء و متاخران آورده‌اند از هشام بن حکم زمینهٔ سؤال وجواب « زندیقی » باحضرت صادق (ع) نقل گردیده و در آخرآن از ضرورت وجود قانونی الهی گفتگو بمیان آمده وبر آن استدلال شده در این استدلال میان دو دلیل یا بهتر گفته شود دو طریق (طریق غایت وفاعل) تاحدی جمع شده. قسمت مربوط باین موضوع ترجمه و در اینجا آورده میشود:

« . . . . . پرسید ازکجا و بچه دلیل انبیاء و رسلرا اثبات میکنی؟ حضرت در پاسخ وی چنین گفت چون اثبات کردیم که مارا آفریدگاری هست برتر از ما و از همهٔ آفریدگانش و آن صانعی است حکیم که مشاهده وملامسه و مباشرت ومحاجه میان او و خلقش امکان‌پذیر نمیباشد پس ثابت میگردد که اورا در میان بندگانش سفراء و برانگیختگانی است که بندگانرا بمصالح ومنافع ایشان رهنمائی میکنند و چیزهائی راکه بقاء ایشان در بکار بستن آنهاوفنائشان درترك آن چیزهامیباشد بآنان میگویند پس ثابت شدکه از جانب حکیم علیم در میان خلقش آمر و ناهی میباشد که ایشان او امر و نواهی خدا را بمردم میرسانند و اینان پیغمبران و برگزیدگان از میان خلق و حکیمانی آراسته بآداب حکمت و برانگیخته بحکمت میباشند. ایشان بااینکه در خلقت و ترکیب با دیگر افراد اشتراك دارند از حیث اخلاق و احوال با آنان مختلف و از ایشان ممتازند.

« خداوند حکیم علیم ایشان را بحکمت و دلائل و براهین و شواهدی مانند احیاء مردگان و ابراء پیسان و شفاء کوران تائید کرده است پس زمین هیچگاه از حجتی که دارای آیات و معجزات باشد که صدق گفتهٔ رسول و وجوب عدالت اورا

---

۱ — ابومنصور احمدبن علی‌بن ابی‌طالب طبرسی از مشایخ ابن شهر آشوب که در سال پانصد وهشتادوهشت وفات یافته بوده‌است.

مدلل دارد خالی نمیباشد » ۱ .

۴ - مواد مادی قانون

اصول وکلیاتی که بعنوان تعیین و تکلیف همه یا گروهی از افراد بشر وبیان خط مشی آنان درزندگی وحیاتشان باقتضاء شئون وجهاتی مختلف و بحسب اوضاع و احوالی متفاوت ، و بساکه درازمنه و امکنه‌ای متفرق ، وضع و تهیه شده باشد مواد قانون مخصوصرا تشکیل میدهد. مواد اولیه فقه

مواد اولیهٔ قانون اسلامی یعنی فقه، اصول وکلیات و احکام و مقرراتی است که در طی دورهٔ رسالت پیغمبر (ص) که آغازش سال بعثت و فرجامش سال رحلت آن حضرت میباشد بتفاریق اوقات دربارهٔ شئون مختلف حیات صدور یافته خواه این مواد بلسان قرآن مجید یابروجه تقریر یا فعل یاگفتارشریف پیغمبر ص(این سه را برحسب اصطلاح ، « سنت» میخوانند) صادرشده باشد بطور کلی اصول آن مقررات و مشروعات چهار بخش میباشد بدین قرار :

۱ ـ عبادات

۲ ـ عقود

۳ ـ ایقاعات

٤ ـ احکام و سیاسات.

چه به تعبیری که شهید اول درکتاب القواعد والفوائد و غیر او درکتب خود

---

۱ ـ شاید لفظ « نعمت» در آیهٔ « واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء . . . » وهم در آیهٔ « وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ مَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَاتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ » بقاعدهٔ لطف اشارتی باشد چنانکه رفع عداوت ووضع تالیف قلوب ، بقاعده واصل «مدنیت طبعی» اشارت است.

گفته‌اند اموری که تشریع میشود یا بآخرت مربوط است یا بدنیا ۱ اموری که بآخرت ارتباط دارد عبادات است و اموری که بدنیا ارتباط دارد یا بعبارت نیازمند است یا نه آنچه بعبارتی حاجت ندارد احکام و سیاسات و آنچه بعبارت نیازمند میباشد یا از دو طرف نیازمند است یا از یکطرف نخست عقود و دوم ایقاعات است.

بلحاظی دیگر شئون کلی هرفرد از سه جهت بیرون نیست بدین قرار :

۱ ـ جهت شخصی (از قبیل امور مربوط باخلاق و آداب) .

۲ ـ جهت ربطی با خالق (عبادیات) .

۳ ـ جهت ربطی با مخلوق (عقود ـ ایقاعات ـ احکام و سیاسات ـ بلحاظی، چه باعتباری هم میتوان احکام و سیاسات را بجهت شخصی مربوط قرار داد)

فقه اسلامی همهٔ آن جهات را شامل و تعیین تکلیف نسبت بتمام آن مراحل را متکفل میباشد و بهمین جهت چنانکه در بحث از علت غائی قانون دانسته و گفته شد برترین و بهترین غایات و اغراض قانونی، هدف و غایت این قانون شریف است.

۴ ـ علت صوری قانون

گرچه بر هریك از مواد قانونی بلحاظی عنوان «قانون» صادق میآید و بدین لحاظ آنرا نیز صورتی میباید و آن صورت هم که عبارت از هیات ترکیبی الفاظ آن میباشد برای هریك از آن مواد موجود است لیکن چون در این موضع از لفظ

---

۱ ـ این تشقیق که برای تحقیق «حصر» تقریر گردیده بحسب ظاهر آنچه در برخی از کتب تعبیر شده بنظر اینجانب از مسامحه خالی نیست چه اینجانب عقیده ندارد که در احکام اسلامی حکمی یافت شود که دنیوی یا اخروی محض یا فردی یا اجتماعی صرف و جسمی یا روحی خالص باشد بلکه معتقد است که درهریك از احکام اسلام همهٔ این امور رعایت شده فی‌المثل اگر نماز برای فرد و آخرت باعتبار روح مصلحت دارد در دنیا باعتبار جسم و بلحاظ اجتماع نیز فوائد و مصالحی فراوان برای آن میباشد که شارع مقدس همهٔ آنهارا درنظر داشته و رعایت کرده و از راه توجه بهمین نکتهٔ دقیق است که نویسنده قوانین بشر بر اهرچه و از هر حیث باشد وافی بغرض و کافی برای نیل بسعادت حقیقی و کمال نهائی نمیدانند .

« قانون » مجموع مواد موضوع یك مشروع ، منظور میباشد جمع آن مواد بصورت ترکیب و تالیفی خاص وترتیبی مخصوص که هر دسته از مواد مرتبط، تحت عنوانی معین اندراج یافته و هر فصل وعنوانی ازلحاظ تقدم و تأخر بوجهی متناسب قرار گرفته باشد باید بعنوان علت صوری قانون خوانده شود .

فقه اسلامی از همان قرون اولیه صورتی خاص‌بخود گرفته و فصول یا، بتعبیر فقیهان کتابهای آن نظمی مخصوص یافته که بیگمان در نخستین نیمهٔ قرن اول اسلامی، بلکه بگمانی متاخم بعلم در دومین نیمهٔ آن قرن نیز، طرز جمع وتالیف آن بوضعی که درقرون بعد پیداگردیده و تا عصرحاضر برجا مانده نبوده است . یکی از اموریکه باید بیاد باشد تا در طی تاریخ فقه‌مورد بررسی و تحقیق قرار یابد و روشن گردد همین‌طرز جمع و تبویب وچگونگی اسلوب‌تدوین و تالیف فقه میباشد چه این امرنیزخالی ازتطور وتحول نبوده و ادواری برای آن بهم‌رسیده است.

در اینجا باید نگفته نگذاشت که بیشتر تحولات وادواری که برای فقه‌پیش آمده‌وتاریخ آنرا تشکیل‌میدهد اموری است که بتهیه واستخراج‌موادفقه(علت‌مادی) وبچگونگی‌جمع وتبویب وسبك وترتیب‌آن (علت‌صوری) متعلق ومربوط میباشد.

اینك که چگونگی قانون (بمعنی اعم) از لحاظ علل چهارگانهٔ آن معلوم وارزش خصوص‌فقه اسلامی‌درمیان قوانین‌موجوددانسته شدبایدپیش ازورود بمباحث تاریخی این‌قانون که‌مقصود اصلی‌ازاین‌اوراق میباشد بحثی فرعی در بارهٔ شناساندن وتوضیح آنچه در این اوراق ، مورد بحث وتحقیق‌میباشد بعنوان مقدمه طرح گردد.

مقدمه

تعریف هرفن وتعیین موضوع وتبیین نتیجه و غرض آن پیش از شروع بمسائل آن فن گرچه بطور عموم مهم و لازم شمرده شده [1] لیکن در خصوص فن تاریخ ادوار فقه که این کتاب بحث از آنرا عهده دار و متکفل میباشد ایراد سه امر یاد شده مهمتر و لزومش مؤکدتر است چه تاکنون بحثی باین عنوان طرح نشده و کتابی در این فن تألیف نگشته تا اینکه دست کم از یکجهت و در یك موضع معلوم گردیده باشد و این معلوم بودن اجمالی وبوجه، تسامح در تشریح وتوضیح سه امر یادشده را مجوّز گردد.

ادوارفقه با همه شایستگی که برای فحص وبحث داشته ودارد تا عصرماچندان بدان توجه نشده و، بهر حال، دربارهٔ آن اگرهم تالیفی باشد بما نرسیده است پس ناگزیر چنانکه گفته شد باید بطور مقدمه تشریح گردد که منظور از این عنوان چیست ؟ و چه چیز در زیر این عنوان موضوع بحث و مورد گفتگو میباشد ؟ وفائده وثمری که ازتأسیس وطرح این مسائل ممکن است بحصول آید چه خواهدبود؟.

پس در این موضع سه امر زیر مورد تشریح میگردد :

۱ ـ منظور از « ادوارفقه » ـ تعریف ـ

۲ ـ مورد بحث ـ موضوع ـ

۳ ـ ثمره و فائدهٔ بحث ـ غرض ـ

---

۱ ـ بعدیکه حتی متأخران از علماء ذکر وشرح همهٔ «رؤس ثمانیه» را درآغاز تالیفات لازم نشمرده‌اند باز هم ازایراد این سه امر خودداری نکرده بلکه این کار را از مقدمات ضروری شروع بفن دانسته‌اند .

۱ - منظور از ادوار فقه

شناختن آنچه این اوراق بمنظور آن فراهم آمده وشایسته است درباره‌اش تالیفاتی مشروح بوجود آید موکول است براینکه پیشتر لفظ «فقه» بحسب لغت و بحسب شرع وبحسب اصطلاح فقهاء وبحسب اصطلاح مخصوص باین اوراق معلوم باشد تا منظور از عنوان «ادوار فقه» روشن گردد.

لفظ فقه

فقه در اصل لغت بمعنی «فهم» است ودر طی محاورات وعبارات برچند معنی مختلف اطلاق ۱ و در هریك از آنها بكار رفته که از آن جمله است «فهم دقائق».

لفظ فقه که معنی لغوی و عرفی آن دانسته شد و معنی اصطلاحی آن بعد از این یادخواهد گردید درصدراسلام بریکی از دو معنی زیر اطلاق میشده‌است:

۱ - همان معنی لغوی (مطلق فهم).

لفظ فقه باین معنی در مواردی زیاد هم در قرآن و هم دراخبار۲ بکار رفته که از آن

---

۱ - «فهم دقائق» و «فهم غرض متکلم از کلامش» و «جودت ذهن وسرعت انتقال» صاحب کتاب «هدایة المسترشدین» در آن کتاب بدین مضمون گفته‌است «فقه بتصریح جوهری و غیر او در لغت بمعنی «فهم» است قوله تعالی «ولکن لاتفقهون تسبیحهم» و برخی آنرا به «فهم غرض متکلم از کلامش» اختصاص داده و برخی دیگر آنرا به «فهم اشیاء دقیقه» مخصوص داشته‌اند. راغب در مفردات خود فقه را عبارت از «وصول بعلمی غائب بوسیلهٔ علمی حاضر» دانسته است. فهم در لغت بمعنی مطلق ادراك میباشد و بهمین جهت جوهری آنرا به «علم» تفسیر کرده و برخی آنرا بمعنی «جودت ذهن ازحیث استعدادش برای اکتساب مطالب و سرعت انتقال آن از مبادی بمقاصد» دانسته‌اند ...»

۲ - شیخ عبدالله ماهیجی بحرینی در ذیل نخستین مسئله از کتاب منیة الممارسین خود چنین آورده است «روی شیخنا الصدوق فی کتاب العلل مسنداً عن علی بن الحسین علیهم السلام قال کان علی بن ابی طالب بالکوفه فی الجامع اذقام الیه رجل من اهل الشام فقال یا امیرالمومنین انی اسئلك عن اشیاء فقال سل تفقها ولاتسئل تعنتاً ...»

جمله است از قرآن مجید آیهٔ ٦٥ از «الانعام» «أنظر كيف نصرف الآيات لعلهم يفقهون» و آیهٔ ٩٨ از همان سوره «... قد فصلنا الآيات لقوم يفقهون» و آیهٔ ٢٩ از سورهٔ «طه» «واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي» و آیهٔ ١٧٨ از سورهٔ «الاعراف» «... لهم قلوب لا يفقهون بها ...» و آیهٔ ٤٦ از سورهٔ «بنی اسرائیل» «... وان من شيئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم...» شیخ طوسی در تفسیر جمله اخیره از آیه ٧ از سورة الحشر «ذلك بانهم قوم لا يفقهون» بعد از این که گفته است: «... لا يفقهون الحق و لا يعرفون معاني صفات الله» چنین آورده است «فالفقه العلم بمفهوم الكلام في ظاهره و متضمنه عند ادراكه و يفاضل احوال الناس فيه». و شاید همین معنی مراد باشد از حدیثی که شیخ صدوق کتاب «معاني الاخبار» خود را بآن آغاز کرده و آن حدیث باسنادش از حضرت صادق (ع) اینست «انتم افقه الناس اذا عرفتم معاني كلامنا ...»

۲ ـ معنی بصیرت در دین خواه در قسمت اصول دین باشد یا در فروع آن گرچه بیشتر درخصوص بصیرت نسبت باصول دین بکار رفته است شاید لفظ فقه در آیهٔ ٨٠ از سورهٔ «النساء» «فمال هؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا» با در نظر گرفتن صدر و ذیلش، بهمین معنی بکار رفته باشد چنانکه در آیهٔ ١٢٣ از سورهٔ التوبه «... فلو لا نفر من كل فرقة طائفة ليتفقهوا في الدين ...» بطور مسلم همین معنی متفاهم است.

درپاره‌ای از احادیث و اخبار که این ماده در آنها بکار رفته نیز همین معنی متظاهر میباشد فی المثل از روایت مستفیض یا متواتر نبوی که «من حفظ على امتي اربعين حديثا بعثه الله يوم القيمة فقيها» همین معنی بنظر میرسد همچنین از

روایات واحادیثی که در مقام مهم بودن « تفقه » بلکه لزوم آن صدور
معنی مستفاد میشود از قبیل این حدیث نبوی که از طرق عامه روا
« مَا عُبِدَاللّٰهُ بِشَيْءٍ اَفْضَلَ مِنْ فِقْهٍ فِي الدِّينِ » وحدیث نبوی دیگر که باز
عامه بدین مضمون نقل شده که پیغمبر ص پس ازخواندن آیه شریفه «وَمَ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ ...» براعرابی و گفتن اعرابی « حَسْبِي حَسْبِي »فرمو
« فَقُهَ الرَّجُلُ » ومانندحدیث«عَلَيْكُمْ بِالتَّفَقُّهِ فِي دِينِ اللّٰهِ فَاِنَّ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ فِي دِي
يَنْظُرِ اللّٰهُ تَعَالٰى اِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيمَةِ و مانند قول حضرت صادق علیه السلام «ا
اَنَّ اَصْحَابِي ضُرِبَتْ رُؤُسُهُمْ بِالسِّيَاطِ حَتّٰى يَتَفَقَّهُوا » و قول دیگر آن
« تَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ فَاِنَّهُ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ فِي الدِّينِ فَهُوَ اَعْرَابِيٌّ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى
فِي كِتَابِهِ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ... » و نظائر این احاد
در کتب معتبره از قبیل کافی و غیر آن نقل شده و در تمام آنها مادهٔ
در معنی اعم بلکه درخصوص بصیرت دراصل دین بکار رفته نه در خصوص عا
و دعاوی چه واضح است که « انذار » و « افضلیت مطلقه » و « فقیه شدن
بصرف پی بردن او بحقیقت یك آیه و « عدم توجه خدا بغیر فقیه » و
تحصیل تفقه بر همهٔ اصحاب» و امثال این امور که دراین آیات و روایـ
نظائر اینها، ازتوابع ومتفرعات فعل«تفقه» یا ترك آن قراریافته با فقه بمعنی
معنی اصطلاحی آن میباشد تلازم بلکه تناسب ندارد .

شیخ شهاب الدین سهروردی ۱ در کتاب عوارف المعارف

---

۱ - ابوحفص شهاب الدین عمر بن محمد بن عبدالله بن عمویه که تصوف و وعظ
خود ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویه صوفی و عارف مشهور فرا گرفته
ششصد و سی و دو (۶۳۲) هجری قمری در بغداد وفات یافته است .

پس از اینکه علم را به «علم در است» و «علم وراثت» تقسیم کرده گفته است:

«...و علم الوراثة هو الفقه فی الدین قال الله تعالی «فلولا نفر...» فصار الانذار مستفادا من الفقه»

صدرالمتالهین شیرازی ۱ در شرح خود بر اصول کافی پس از توضیح اینکه فقه در صدر اسلام بر معنی مصطلح اطلاق نمیشده ومعنی متعارف کنونی آن اصطلاحی مستحدث میباشد چنین گفته است:

«و ان الفقه اکثر مایاتی فی الحدیث بمعنی البصیرة فی امر الدین و ان الفقیه صاحب هذه البصیرة ...».

و همورد ذیل حدیث مروی از حضرت رضا (ع) «اِنَّ مِنْ عَلَامَاتِ الْفِقْهِ الْحِلْمَ وَ الصَّمْتَ..» چنین گفته است «از اینکه حضرت رضا (ع) درمقام بیان علائم فقیه بر آمده دانسته میشود که معنی «فقیه» پوشیده و غامض بوده که همه کس را بر آن وقوف نمیبوده پس حضرت بذکر لوازم و آثار پرداخته تا بدینوسیله از «فقه» تعریف بعمل آید واگر معنی «فقه» و منظور از آن اطلاع بر فتاوی غریبهٔ فرعیه و استحضار اقوال مختلفه میبود باین شرح و تفسیر نیازی نمی افتاد»

ابن هشام ۲ در کتاب سیرهٔ خود، در ذیل قصهٔ یوم «الرجیع» (رجیع نام آبی است

---

۱ - محمد بن ابراهیم فیلسوف شهیر ایران، صاحب کتابهای نفیس اسفار و شواهد الربوبیه وغیر آنها درسال یکهزار وپنجاه (۱۰۵۰) قمری هجری هنگامی که برای هفتمین بار پیاده بمکه مشرف میشده دربصره وفات یافته است.

۲ - ابو محمد عبدالملك بن هشام بن ایوب که کتاب «السیرة النبویه» خودرا ازکتاب «المغازی والسیر» تالیف ابوبکر محمدبن اسحق که بحسب منقول از رجال شیخ طوسی از اصحاب حضرت صادق(ع) بوده و در سال صدوپنجاه ویك هجری قمری وفات یافته، جمع آوری کرده است ابن هشام در سال دویست و هیجده وفات یافته است.

درناحیه‌ای از حجاز که به‌ذیل متعلق میبوده) باسنادش از ابن اسحق از عاصم بن عمر بن قتاده نقل کرده که گفته است :

«قَدِمَ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ بَعْدَ اُحُد رَهْطٌ مِنْ عَضَل وَالْقارِی (قال ابن هشام عضل والقاری من الهون ابن جزیمة بن مدرکه و یقال الهون) فَقالُوا یا رَسُوْلَ اللّٰهِ انّ فِینا اِسْلاماً فابعث معنا نفراً مِنْ اَصْحابِکَ یُفَقِّهُوْنَنا فِی الدِّیْنِ وَ یُقْرِؤُنَنا الْقُرآنَ وَ یُعَلِّمُوْنَنا شَرائِعَ الاِسلام»۱

در این درخواست که از پیغمبر (ص) شده شرائع اسلام که همان احکام فقه بمعنی مصطلح است در برابر اقراء قرآن و تفقیه در دین قرار داده شده یعنی درحقیقت این درخواست ، از تعلیم اصول عقائد (تفقیه‌دردین) که بطورطبیعی مقدم میباشدشروع و بتعلیم فروع که بلفظ شرائع اسلام از آن تعبیر گردیده خاتمه یافته است.

غزالی ۲ در کتاب احیاءالعلوم خود گفته است :

« پنج لفظ است که معنی سابق آن الفاظ با معنی که اکنون از آنها متعارف و متفاهم میباشد تفاوت زیادی پیدا کرده است یکی از آن الفاظ لفظ «فقه» است تصرفی که در این لفظ بعمل آمده بروجه تخصیص است نه بطریق نقل وتحویل چه اکنون این لفظ بشناختن فروع غریبه در فتاوی و تجسس از علل دقیقه آنها وحفظ اقوال و مقالات متعلق بآنهاتخصیص یافته است بطوری که هر کس را در امور یادشده تعمق بیشتر و اشتغال زیادتر باشد بحسب متعارف فقیه‌تر بشمار میرود .

« این است حال فعلی نسبت باین لفظ درحالی که در صدر اسلام وقتی بطور

---

۱ ــ بحسب نقل مجلسی ، در بحار، کازرونی ،درالمنتقی نیز این روایترا از ابن اسحق آورده است .

۲ ــ ابوحامدمحمدبن محمدبن احمدطوسی ملقب به « حجة الاسلام » درچهاردهم جمادی الثانیه ازسال پانصد وپنج (۵۰۵) هجری قمری وفات یافته است .

اطلاق لفظ فقه گفته میشد بعلم بطریق آخرت و معرفت دقایق آفات نفوس و مفسدات اعمال و قوت احاطه بحقارت دنیا و کثرت اطلاع بر نعماء عقبی و شدت استیلاء خوف برقلب از آن منظور میبوده است . دلیل براین مطلب آیهٔ شریفه «لیتفقهوا فی الدین» میباشد زیرا آنچه انذار و تخویف بدان حاصل میشود این فقه است نه تفریعات طلاق و عتاق و سلف و اجاره و لعان و ظهار بلکه این امور علاوه براینکه موجب انذار نیست خوض در آنها چه بساکه باعث قساوت قلب و زوال خشیت و خوف نیز بشود چنانکه اکنون از بسیاری از متفردان باین فن مشاهده میشود . . . . نمیگوییم اسم فقه، فتاوی مربوط باحکام ظاهر یرا مطلقا شامل نبوده است بلکه میگوییم این شمول از باب عموم معنی این لفظ و یااز باب استتباع میباشد چه بیشتر موارد استعمال این لفظ در معنی علم آخرت بوده است » ۱

تعریف اصطلاحی فقه

فقه در اصطلاح

فقه که معنی لغوی وعرفی آن وهم معنی متداولش در صدر اسلام دانسته شد بحسب اصطلاح فقیهان بعباراتی مختلف تعریف شده که از میان آن تعاریف عبارت « علم باحکام شرعی فرعی از ادلهٔ تفصیلی آنها . . . » تداولی بیشتر و شهرتی زیادتر نصیب و بهره اش گشته است .

سید نعمة‌الله جزایری ۲ درطی « اجوبهٔ مسائل سیدعلی نهاوندی» بناء

---

۱ - غزالی علوم را بعلوم دنیوی و اخروی تقسیم کرده و علم فقه اصطلاحی را مانند علم طب در عداد علوم دنیوی شمرده پس منظورش از این کلام این است که لفظ « فقه» بر علم فقه» بمعنی اصطلاحی که باصطلاح او از علوم دنیوی میباشد ، اطلاق و در آن استعمال نمیشده یا کمتر استعمال میشده‌است .

۲ - سید نعمة‌الله صاحب تالیفات زیاد و از شاگردان مجلسی دوم بوده که دربیست و سیم شوال از سال هزار و صد و دوازده (۱۱۱۲) هجری قمری وفات یافته‌است

بنقل صاحب روضات ۱ چنین گفته است « اعلم ان الفقه بحسب اللغة ، الفهم ثم نقل الی معنی آخر بناسب المعنی اللغوی مناسبة المسبب للسبب اوالنوع للجنس و رسموه بالعلم بالاحکام الشرعیة الفرعیة عن ادلتها التفصیلیة فعلا او قوة قریبة. . . » ۲

فقه در این تالیف

اکنون باید دانسته شود که در عبارت « ادوار فقه » از لفظ فقه چه معنی اراده شده : معنی متعارف صدر اسلام منظور است یا معنی اصطلاحی فقیهان یا معنی دیگری غیر از هر دو ؟

مراد از لفظ فقه در این تالیف

از آنچه در قسمت مربوط بعلل قانون گفته شد چنین بنظر رسید که حقیقت وروح قانون « بمعنی اعم، از آغاز پیداشدن اجتماع بشری فی الجمله درمیان افراد وجود یافته است نهایت اینکه تحول و تطور میداشته و بحسب مقتضیات هر عصر و بتناسب درجات نقص و کمال جسم و روح مردم هر دوره کم و زیاد شده و نقض و ابرام و نسخ و اثبات و بالجمله تغییر و تبدیل در آن راه یافته است و بسا که این حقیقت دریك عصر و درمیان اقوام و ملل مختلف باشکالی متفاوت تجلی میکرده لیکن هیچ قومی در هیچ عصری نبوده و نخواهد بود که برای نظام زندگانی بدوی یا حضری و مدنی خود بهیچوجه قانون و آیینی نداشته باشد و افراد آن بهمه جهت خود سر و آزاد و در عین حال دارای قومیت و تجمع هم باشند . نمیخواهم بگویم هر قوم

---

۱ ـ سیدمحمد باقر بن سید زین العابدین خوانساری از شاگردان شیخ محمدتقی صاحب **هدایة المسترشدین** (حاشیه بر معالم) بوده . درهزار و دویست و بیست هش قمری هجری در خونسار بدنیا آمده ودر هزار وسیصد وسیزده قمری در اصفهان از دنیا رفته است .

۲ ـ شهید دوم درکتاب تمهیدالقواعد پس از اینکه گفته است « والفقه لغة ، الفهم و اصطلاحا ، العلم بالاحکام الشرعیة العملیة المکتسب من ادلتها التفصیلیة » و در باره جامع و مانع بودن این تعریف بتفصیل سخن رانده چنین گفته است « و قد یطلق الفقه عرفا علی تحصیل جملة من الاحکام و ان کان عن تقلید وهو معنی شائع الآن »

و ملتی قانونی صحیح و کامل میداشته و یا میدارد بلکه میگوییم هر اجتماعی را قانونی بوده و هست و خواهد بود که آن اجتماع در پرتو آن قانون و بحسب اقتضاء آن کم و بیش بقاء یافته هر چند آن قانون بنظر قومی صحیح و بنظر قومی دیگر ناقص بشمار رود.

چنانکه دانسته شد قانون بر دو گونه است:

۱ - بشری

۲ - الهی

قدیمترین قوانین مدون

قوانین بشری که در میان طوائف مختلف و اقوام و جوامع متعدد و متشتت از آغاز آفرینش بشر تا کنون پدید آمده و اجتماع قبائل و اقوام را کم و بیش نظام میداده شاید بیش از حد تعدید و احصاء باشد و بهرحال تعدید و تحدید آنها در اینجا منظور نیست آنچه در این موضع بی مناسبت نیست دانسته شود این است که مؤرخان مسلم داشته اند که در میان قوانین بشری که صورت جمع و تدوین بخود گرفته از قانون هامورابی ۱ قانونی قدیم تر نبوده یا هنوز بدست نیامده است بهمین مناسبت چنانکه این قانون بنام قانون هامورابی (Hammuraby) خوانده شده بعنوان «اقدم شرایع غیر آسمانی» نیز یاد شده است.

قوانین الهی گرچه از لحاظ عدد محدودتر و مضبوطتر میباشد لیکن باز هم برفرض امکان استقصاء و تحدید، استقصاء آنها از موضوع بحث خارج است آنچه همهٔ ادیان یا بیشتر آنها آنرا گفته و مسلم داشته این است که نخستین موجود از افراد بشر پیغمبر بوده و بهرحال در میان قوانین الهی آنچه در بین اهل اسلام از همه معروف تر است قانون یهود ۲ و قانون اسلام میباشد.

---

۱ - یکی از پادشاهان بابل است که ۲۳ قرن پیش از میلاد مسیح میزیسته و قانون معروف خود را که تا این عصر بجا مانده و اخیراً کشف گردیده در زمان فرمانروائی خویش نوشته و آنرا در محلی محفوظ بماند نهاده است.

۲ - از دیانات سابق بر شریعت موسی مانند دیانت ابراهیم قانونی مدون در دست نیست و دیانت بعد از موسی که دین مسیح است از لحاظ قانون پیرو دیانت موسی بوده و بگفتهٔ خود حضرت مسیح او نیامده که توریة را از میان ببرد بلکه آمده تا آنرا محکم کند.

لفظ فقه برای کلیهٔ قوانین عملی اسلامی اصطلاح قرار داده شده و میتوان گفت همانطوریکه حقیقت قانون بمعنی اعم در جهان تطوراتی یافته و بتحولاتی دچار گشته است فقه، پیروی از حقیقت و معنی، از جنبهٔ لفظی هم در دین مقدس اسلام ادواری طی کرده وتبدلاتی بهره اش گردیده بطوریکه که گویا تابشی از حقیقت بر قالب آن که لفظ فقه باشد انعکاس یافته و بر اثر آن این لفظ در ادواری متعاقب استعمالاتی متفاوت بهم رسانده است.

بهرجهت چون موضوع بحث دراین اوراق احکام اسلام از لحاظ تطورات و تحولات آن میباشد پس بحث باید طوری طرح گردد که تمام ادوار احکام اسلام را از آغاز زمان صدور تا عصر حاضر بلکه تا ابد یکسان شامل گردد.

لفظ فقه بدان معنی که در صدر اسلام بکار میرفته برای اینکه موضوع این بحث تاریخی باشد صالح نیست چنانکه معنی مستحدث اصطلاحی نیز صلاحیت آن امر را ندارد: معنی نخست صلاحیت ندارد آشکار و از توضیح بی نیاز است معنی دوم صالح نمیباشد زیرا دراین اصطلاح، فراغ از دور صدور تمام احکام و حصول تجمع آنها ملحوظ شده و دامنهٔ این لحاظ ازآن کوتاهتر است که احکامرا بلحاظ حال صدور و هنگام تفرد و تفرق نیز شامل گردد و حال اینکه در تشریح ادوار و تحولات فقه باید این قسمت هم مورد بررسی وبحث واقع و روشن وواضح گردد.

فی المثل موقعی که هنوز حکمی دیگر جز نماز تشریع نشده یایکی دوحکم دیگر هم از قبیل زکوة و جهاد، فرضاً، صدور یافته وتشریع شده بوده است دانستن آنها را نمیتوان بنام فقه اصطلاحی خواند و لفظ فقیه را بر عالمان آنها اطلاق کرد چه هنوز تجمع تمام احکام که درتعریف فقه اصطلاحی منظور و ملحوظ شده محقق نبوده است بلکه اگر فراهم آمدن و تجمع تمام احکام در صدر اسلام یعنی دور صدور احکام بفرض محال فرض شود باز اطلاق فقه بمعنی اصطلاحی بر آن احکام یا بر دانستن آنها شایسته و روا نمیباشد زیرا وجود احکام غیراز علم باحکام و علم

بآنها بطور استماع از پیغمبر (ص) غیر از علم بآنها است از راه ادلهٔ تفصیلیهٔ آنها ۱

* * *

چون دانسته شد که فقه بهیچ یک از دو معنی یاد شده عمومی را که در این موضع منظور و مطلوب میباشد ندارد ناگزیر برای آن از لحاظی که ادوار آن مورد بحث تاریخی میباشد معنی ثالثی باید در نظر گرفته شود که از دو معنی یاد شده اشمل و اعم باشد تا همهٔ احکام عملی را بلحاظ تمام ادوار آنها، چه دور صدور وچه ادوار استنباط شامل گردد پس میگوئیم فقه باعتباری که جزء عنوان این فن قرار یافته و تحولات و تطورات آن مورد بررسی و فحص و بحث باید واقع گردد عبارت است از احکام عملی اسلامی بلحاظ طواری و عوارض آنها، از قبیل زمان و مکان صدور و چگونگی آن و دیگر مناسبات و بلحاظ لواحق صدوری، از قبیل کیفیت استنباط و مدارک و ادلهٔ آن و خصوصیاتی از استنباط کنندگان که در کیفیت حکم استنباط شده تاثیری میداشته است.

بنا بر این درمقام تعریف فن مورد بحث باید چنین گفته شود تاریخ ادوار فقه عبارت است از «علم بگذشتهٔ احکام عملی اسلامی از حیث صدور و عوارض و از حیث استنباط و لوازم و مناسبات آن»

تبصره ـ محقق طوسی در اخلاق ناصری در ذیل اقسام حکمت عملی چنین گفته است:

«وبباید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی و متضمن نظام امور واحوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع.

«اما آنچه مبدء آن طبع بود آن است که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود. و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف نشود

---

۱ ـ همین مسموعات از پیغمبر «ص» که از آن بسنت تعبیر میشود برای مردم دورههای بعد یکی از اقسام ادلهٔ تفصیلی و یکی از مصادر استنباط را فراهم میسازد.

و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آید .

« و آنچه مبدء آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق ورای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب آن اقتضاء رای بزرگی بوده مؤید بتائید الهی مانند پیغامبر یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و این نیز سه صنف باشد :

« ۱ـ آنچه راجع بود باهر نفسی بانفراد مانند عبادات واحکام .

« ۲ـ آنچه راجع بود باهل منازل بمشارکت مانند مناکحات ودیگر معاملات .

« ۳ـ آنچه راجع بود باهل شهرها واقلیمها مانند حدود وسیاسات .

« واین علم را (مرادش نوامیس الهی است) فقه خوانند ... »

آنگاه پس از اینکه گفته است علم فقه بنظر تفصیل از اقسام حکمت خارج میباشد گفته است :

« ... از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد »

۲ - مورد بحث (موضوع)

از آنچه در زمینهٔ تعریف تاریخ ادوارفقه دانسته شد موضوع آن تاحدی معلوم میگردد چه موضوع هرعلم چیزی است که ازعوارض ذاتی آن چیزدرآن علم گفتگو و بحث میشودودراین فن بحث میشود ازعوارض احکام دینی یافقه اسلامی (شئون صدوری ازقبیل زمان ومکان و تقدم وتأخر و وحدت وتکرار واجمال وتفصیل وترتیب وتبویب و تدوین و بالتبع حالات تدوین کنندگان و ترتیب دهندگان و شئون استنباطی و بالتبع چگونگی حال اشخاصی که استنباط بوسیلهٔ آنها وجود یافته و غیر این امور از لواحق و شئون و عوارضی که در طی مباحث این فن دانسته خواهد شد) پس موضوع این فن، احکام فرعی اسلام است از حیث ادوار و تطورات و علل و موجبات این تحولات و اطوار.

۳ - فائدهٔ این فن (فرض)

علم بچگونگی ادوار فقه را فوائدی زیاد میباشد که در طی مباحث آن ممکن است وقوف وتوجه بدانها بهمرسد برخی از آن فوائد در این موضع بطور اشاره یاد میگردد :

۱ ـ علم اجمالی بتکالیف و احکام ۱

۲ ـ علم تفصیلی بمناسبات صدوری احکام

۳ ـ آگاه‌شدن ازچگونگی تحقق یاعدم تحقق اجماع ۲

٤ ـ اطلاع یافتن ازطرز تفقه دردوره های اولیه اسلام ۳

٥ ـ علم بمذاهب اصلی و مهم فقهی و زمان حدوث و معرفت مؤسس وزعیم آنها٤

٦ ـ توجه بجهاتی چند که درمقام تعدیل وترجیح اقوال مختلف سودمند میباشد ٥

---

۱ ـ چون در طی مباحث این فن بپاره‌ای از احکام ، بروجهی ، علم بهم میرسد پس تا حدی نظیر علم فقه میباشد و فی‌الجمله عالم شدن باحکام و تکالیف از فوائد آن بشمار میآید .

۲ ـ شایسته اینست که باقوال و عقائد مهم فقیهان نامی هردوره و عصری تا آنجاکه مناسب بلکه ممکن باشد اشاره شود پس‌اگر این کار بوجهی درست انجام یابد ممکن است تحقق اجماع و عصر حصول آن روشن گردد و در این‌صورت برفرض حجت دانستن اجماع یا حجت دانستن خصوص «محصل» آن حجتی حاصل ومدرك و دلیلی برای استنباط حکم ، تحصیل شده است .

۳ ـ این اطلاع ، بنظر نویسنده برای هرکس بخواهد باجتهاد و تفقه خود اطمینان یابد بسیار سودمند بلکه ضروری میباشد .

٤ ـ مذهبهائی مشهور از قبیل مذاهب پنجگانه یا مذاهبی مهجور مانند مذهب اوزاعی و زفر وامثال اینان .

٥ ـ چه هرگاه کسی بر مناسبات صدوری احکام بطور کامل ، اطلاع داشته باشد و آنها را در هنگام دیدن اقوال مختلف در نظر گیرد بسا که برجحان قولی متوجه گردد وآنرا بدین مناسبت اختیار کند

☆☆☆

آنچه آوردن آن بعنوان مقدمه لازم مینمود آورده شد اینک باید باصل مقصود وارد شویم و تاحدی که توفیق رفیق و فیض حق مددکار باشد بخواست و عنایت او، باین فن، که بحث درباره آن بی‌سابقه و برای نخستین بار است مورد تدوین واقع میگردد سر و صورتی بدهیم وعلیه التکلان و به الاعتصام.

مباحث اصلی

اصول دوره‌های فقه

احکام فقهی بدان معنی که در فن « تاریخ ادوار فقه » بحث از آنها منظور میباشد بطور طبیعی دو مرحله پیدا کرده است: نخست بطور تدرج ، حکمی پس‌از حکمی دیگر صدور یافته و از آن پس که اصول احکام صادر وتاحدی جمع گشته باستنباط وتفقه احکام وتکالیف یعنی تفریع بر آن اصول کلی‌اولی نوبه رسیده است.

پس دوره‌های اصلی یا اصول دوره‌های تاریخی فقه (احکام و تکالیف) ازدودوره بیشتر نیست بدین قرار :

۱ - دور تشریع یا دور صدور احکام .

۲ - دور تفریع یا دور استخراج و استنباط احکام .

این تفسیمی است که، بقسمت اولیه ، برای ادوار فقه میباشد. تفسیماتی دیگر که برای هریك از این دوره‌ها پیش آید در حقیقت تفسیم بقسمت ثانوی میباشد و در طول دورصدور واستنباط قرار میگیرد نه در عرض آنها .

تقسیم دوره‌های اصلی

در اینجا شایسته است متذکر باشیم که چنانکه در تاریخ عمومی پس‌از تقسیم ازمنهٔ حیات و ترقی بشر باعصار و عهودچهارگانه‌اش گفته شده که تحقق آن عهود و اعصارنسبت بهمهٔ مردم دریك زمان نبوده و یکسان نیست ۱ همچنین در تاریخ

---

۱ - باین معنی که اگر هم‌اکنون نسبت بملت و قومی عصر چهارم باشد ممکن است نسبت بقومی دیگر عصر نخست (حجری) باشد و خلاصه آنکه تمام اقوام و ملل یکمرتبه از توحش خارج نشده و باهم بمراحل تمدن وارد نگشته‌اند بلکه در همان هنگام که عده‌ای از بشر در نهایت درجه از تکامل مدنیت ورقا هستند چه بسا گروهی دیگر در پست‌ترین درجات توحش وانحطاط زندگی کنند .

ادوار فقه‌ضروری نمیباشد که دوره تفقه وتفریع‌از حیث زمان بردور صدورو تشریع مترتب و بطور حتم از آن متأخر بـاشد بلکه ممکن است در یـك زمـان نسبت باحکامی که صدور یافته دور تفقه‌باشد ونسبت‌باحکامی که در طریق صدور و شرف نزول است دور پیدایش و تحقق .

در اینجا برای روشن شدن این‌موضوع چندنمونه یاد میگردد :

تفقه وتفریع‌در دورصدور و تشریع

۱ـهنگامی که پیغمبر(ص) ازمکه‌بمدینه هجرت‌نکرده ونماز را (بعقیدهٔاکثر ارباب‌سیر) بسوی بیت‌المقدس‌میگزارده وهنوز حکم‌تعیین‌قبله‌صدور نیافته‌بوده‌است شخصی که برلزوم توجه به بیت‌المقدس به « فعل‌پیغمبر » استناد و استدلال کرده تفقه و استنباط بعمل آورده است .

حکایت زیر را ابن هشام درکتاب سیرهٔ خود ، که از قدیمترین سیره های موجود میباشد ، بدین‌مضمون آورده است « کعب بن مالك که از حاضر شدگان در « عقبهٔ اولی » واز بیعت کنندگان با پیغمبر (ص) در آن عقبه بوده چنین گفته است با گروهی از مشرکان‌مدینه بسوی مکه‌روان شدیم . ما نماز خوان ودر دین فقیه۱ بودیم . براء بن‌معرور ۲ که بزرك و سرورما بودنیز با ما خارج شد چون ازمدینه بیرون شدیم براء گفت برای من تازه رایی پیدا شده که نمیدانم شما بامن در این اندیشه ورأی موافقت‌خواهید داشت یانه ؟ گفتیم آن‌اندیشه چیست‌گفت من‌شایسته نمیدانم بکعبه پشت‌کنم بلکه روی بکعبه نماز خواهم‌گزارد . کعب گفت من بدو گفتم آنچه از «فعل» رسول نقل شده خلاف این‌است‌که تو اندیشه میکنی و ما هرگز برای موافقت باتو با رسول مخالفت نخواهیم کرد گفت پس من باندیشهٔ خود رفتار میکنم شما هم بحسب فهم و استنباط خویش . چون شام در رسید براء

۱ ـ در این عبارت نیز از فقه همان معنی که در صدر اسلام ، متداول بوده خواسته شده است .

۲ ـ « براءبن معرور‌کسحاب‌والثانی‌بالمهملتین‌کمفعول‌من‌الصحابة‌والمحدثین » (معیار اللغه)

رو بکعبه نماز گزارد و ما بسوی شام (بیت‌المقدس) . پس از فراغ ، ویرا بر این عمل سرزنش کردیم. چون بمکه‌وارد وبدیدار پیغمبر فائز شدیم براء قصه‌رامعروض داشت پیغمبر (ص) بدو گفت : «قَدْ کُنْتَ عَلیٰ قِبْلَةٍ لَوْصَبَرْتَ عَلَیْها»

نخستین کسی که در اسلام بکعبه نماز گزارده

عون بن ایوب انصاری بهمین براء وکار او نظر داشته که گفته است:
وَمِنّاالْمُصَلّی اَوّلَ النّاسِ مُقْبِلاً عَلیٰ کَعْبَةِالرَّحْمٰنِ بَیْنَ الْمَشاعِرِ»

چنانکه دراین قصه مشهوداست کعب وپیروانش از راه استناد بفعل پیغمبر(ص) حکمیرا استنباط کرده‌اند پس در دورهٔ صدور ، تفقه و استنباط پدید آمده‌است .

۲ - شهرستانی ۱ درکتاب ملل و نحل خود این‌مضمونرا گفته‌است :

« خبری ، بطور استفاضه ، از پیغمبر (ص) رسیده که چون خواست معاذ را بیمن فرستد گفت « یامُعاذُ بِمَ تَحْکُمُ؟» بچه حکم‌میکنی؟ پاسخ داد . بکتاب خدا . گفت «فَاِنْ لَمْ تَجِدْ؟» اگر حکمی را در آن در نیابی ؟ پاسخ داد : بسنت پیغمبر . گفت «فَاِنْ لَمْ تَجِدْ؟ » اگر نیابی ؟ پاسخ داد «اَجْتَهِدُ» اجتهاد خویشرا بکار میبرم۲ پس پیغمبر گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی وَفَّقَ رَسُولَ رَسُولِه لِما یَرْضاه »

۳ - بازهمو درهمان کتاب این مضمونرا آورده است :

« از امیرالمؤمنین رضی‌الله عنه روایت شده که گفت پیغمبر (ص) مرا بعنوان قاضی بیمن فرستاد پس پرسیدم یارسول‌الله کیف اقضی بین‌الناس و انا حدیث السن؟ چگونه با اینکه نورسم بقضا پردازم ؟ . پیغمبر (ص) دست بسینه ام نهادو گفت «اللّهم اهد قلبه و ثبّت لسانه » ازآن پس در قضاء میان دو تن هیچگاه مرا شکی بهمنرسیده وهمواره برحال یقین بوده ام »

---

۱ - محمدبن عبدالکریم بن احمد متکلم اشعری مشهور صاحب تالیفاتی چندکه‌ازهمهٔ آنها معروفتر کتاب ملل و نحل او میباشد در ماه شعبان از سال پانصدوچهل وهشت هجری قمری وفات یافته است .

۲ - شیخ طوسی در کتاب عُدّة الاصول و بعضی دیگر نیز در کتب خود این مضمونرا نقل کرده‌اند .

این دو قسمترا شهرستانی برای جواز اجتهاد و عمل برأی مورد استنادقرار داده است ، بهرحال منظور ماکه تحقق تفقه در دورهٔ صدور باشد از آن دو دانسته و ظـاهر میگردد .

٤ ــ حکیم متأله وفاضل متفقه دانشمند نقاد میرمحمد باقر داماد ۱ ، قدس سره ، در مسئلهٔ دوم ۲ از رسالهٔ « عیون‌المسائل » خود از فخرالمحققین ۳ نقل کرده که او درکتاب « ایضاح » خویش باین روایت نبوی « روی‌انّ صحابیّاً و هو امّا عمرو بن‌العاص و حسان علی اختلاف الروایات اجنب فتیمم‌من شدة‌البرد فقـال النبی (ص) اصلیت باصحابك‌وانت جنب ؟، و فی روایة اتصلی بالناس و انت جنب ؟ » استناد کرده است پس میر داماد قدس سره، درمقام ردبر فخرالمحققین گفته است «والجواب انه‌ان‌کان قد‌اقرّه علی صحة‌صلوته ، علی ماروی، فالغرض انماکان استعلام فقهه لاثبات الجنابة مع‌الصلوة وان کان قد حکم ببطلان صلوته فالسبب ان البردلم یکن بحیث یسوغ معه‌التیمم»

وهم میر داماد ، قدّس‌سرّه ، در همان مسئله از همان رساله ، عبارت زیر را

---

۱ ــ سید اجل میر محمد باقربن محمد حسینی استرابادی که پدرش چون دامادشیخ علی عبدالعال کرکی معروف‌به «محقق ثانی» وملقب به «مقتدی الشیعه» بوده بلقب‌میرداماد اشتهار یافته و پسر نیز بهمان لقب خوانده‌شده است . میر محمد باقر در سال یکهزار و چهل ویك هجری قمری که باشاه صفی بزیارت عتبات مقدسه‌رفته درهمانجا درگذشته ودر نجف به خاك‌سپرده شده وبقولی‌دیگرکه این مصراع«عروس علم ودین‌رامرده داماد» بدان اشارت‌است درتاریخ یکهزار وچهل وفات یافته است .

شرح‌حال اورا کتاب «مسرح الفواد» که‌نویسنده تالیفش را در دست دارد بتفصیل‌عهده دار است .

۲ ــ این مسئله در بارهٔ کسی است که جنب بوده وتیمم گرفته وبحدث اصغر‌محدث گشته پس‌تکلیف فعلی‌اوچیست ؟: آیااگرآب باندازه وضوء داشته‌باشد تکلیف‌وی وضوء است یا تیمم ؟.

۳ ــ ابوطالب محمدبن حسن‌بن یوسف‌بن مطهرحلی درسال ششصدو هشتادودو هجری قمری‌متولد شده‌ودر سال‌هفتصدو هفتادویك بسن‌هشتاد ونه‌سال درگذشته‌است شرح حالش‌درمتن کتاب‌در مجلدات‌بعد ذکرخواهد شده

از قواعد شهیداول ۱ نقل کرده است « و قوله لحسان لما تیمم اصلیت باصحابك و انت جنب؟ لاستعلام فقهه کما قال لمعاذ بم تحکم؟» . ابوالفتوح رازی ۲ درذیل وجوه سه گانه که برای جملهٔ آخر از آیهٔ ۳۳ از سوره النساء (۰۰۰۰ و لاتقتلوا انفسکم ۰۰۰) در تفسیر خود آورده چنین گفته است « یکی را ازجمله صحابه، رسول (ص) بسریتی فرستاد و گفت مرا درراه احتلام افتاد و سرما سخت بود من نیارستم غسل کردن از هلاك ترسیدم تیمم کردم و نماز کردم بقوم خود چون باز آمدم رسول را خبر دادم مرا گفت (یا هذا اصلیت باصحابك و انت جنب ؟) باصحاب نماز کردی و تو جنب بودی من گفتم ای رسول الله سرما سخت بود ومن بر خویشتن خائف بودم خواستم تا غسل کنم این آیتم یادآمد که خدای تعالی میگوید « ولاتقتلوا انفسکم » رسول (ص) بخندید و دیگر چیزی نگفت »

ازاین قضیه بویژه با تنظیر شهیداول این مسئله را بقضیهٔ معاذ (همان قضیه است که از شهرستانی نقل شد) وقوع تفقه و استنباط فی الجمله در دورهٔ صدور بلکه مشروع بودن وجواز آن نیزدانسته وثابت میگردد .

۵ - محقق حلی رحمه الله ۳ درکتاب المعتبر درمسئلهٔ قصر واتمام بعدازاینکه

---

۱ - ابوعبدالله محمدبن جمال الدین مکی بن شمس الدین محمد دمشقی عاملی درسال هفتصد وسی وچهار تولد یافته واز فخر المحققین پسر علامه حلی اجازه داشته و در سال هفتصد و هشتاد و شش به شهادت رسیده . شرح حال آن بزرگوار نیز در متن کتاب یاد خواهد شد .

۲ - جمال الدین حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی صاحب تفسیر مشهور (روض الجنان) تاریخ فوتش تحقیقا دانسته نیست . از مشایخ ابن شهرآشوب متوفی در (سال پانصد و هشتاد وهشت قمری ۵۸۸) قمری بوده است .

۳ - ابوالقاسم نجم الدین جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید حلی درسال ششصد و هفتاد وشش قمری وفات یافته است .

شرح حال او نیز درمتن کتاب آورده خواهد شد.

این مضمونرا گفته است که « علماء مـا قصر در نماز و روزه را عزیمت میدانند و ابو حنیفه قصر را در نماز عزیمت میداند نه درروزه و شافعی هم در نماز وهم در روزه بتخییر قائل است و مالك گفته است در قصر نماز ، دو روایت میباشد که اشهر آن دو ، تخییررا میرسـاند چون ازعائشه روایت شده که گفته است باپیغمبر مسافرت کردم پس او افطار میکرد و من روزه میداشتم پس پیغمبررا خبر دادم گفت خوب کردی وعطا از عائشه روایت کرده است که گفته است « كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ يُتِمُّ فِي السَّفَرِ وَ يَقْصُرُ » و انس گفته است اصحاب پیغمبر چنان بود که درمسافرت بعضی اتمام میکردند و برخی قصر پس بعضی افطار میکردند و بعضی روزه میگرفتند و هیچکس بر دیگری عیب نمیگرفت ... » و بعد از اینکه باجماع و روایاتی برای عقیده و ادعاء خـود استناد کرده آیه را (فمن شهد منكم الشهر فليصمه ...) نیز بر عزیمت بودن افطار ، شاهد و در آن ظاهر دانسته و روایت جابر را که گفته بـه پیغمبر خبر رسید کـه مردمی در سفر روزه گرفتند و حضرت فرمود « اولئك العصاة » نقل کرده در مقام جواب از روایات متعدد چنین گفته است:

« و خبر عائشة لاحجة فيه لاحتمال انها صامت جاهلة بفرض القصر فجاز صومها واما قولها « كان في السفر يتم و يقصر » فلعله ليس في السفر الواحد بل يتم في القصير و يقصر في الطويل وخبر انس حكاية فعل الصحابة و هي مسئلة اجتهادية فجائز ان يرى بعضهم الاتمام دون البعض ولايدل على التخيير »

۶ ـ در مسئلهٔ کیفیت تیمم قصه‌ای بعمـار منسوب شده که بگفته صاحب جواهر تمام آن قصه درکتاب « مستطرفات السرائر » ابن ادریس مذکور میباشد چون آن کتاب را اکنون در دسترس ندارم ۱ قسمت زیر را که سید بحر العلوم درکتـاب

---

۱ ـ اینك که جلد اول این تالیف برای چاپ آماده گردیده کتاب «السرائر» ابن ادریس نزدم حاضر میباشد قصه عماررا در قسمت «مستطرفات» درذیل آنچه از «نوادر احمد بن

بقیه پاورقی زیر صفحه ۴۷

رجال خود در ذیل ترجمهٔ حال عمار آورده در اینجا بعین عبارت او نقل میکنیم

« و قصة عمار في التيمم مشهورة . وهو وان لم يصب فيها الا انه كان [اصوب] من عمر حيث ترك الصلوة لما اصابته الجنابة ولم يجد ماء. و اما عمار فانه لما علم ان الصلوة لا تسقط بذلك راعى التسوية بين البدل والمبدل وظن ان بداية التيمم عن الغسل يقتضي الاستيعاب ۱ وهذا العمرى من انظار الفقهاء و دقائقهم بل من قواعدهم و ضوابطهم.

« وانما قال رسول الله صلى الله عليه وآله « افلا فعلت هكذا؟ » و مسح وجهه ويديه ، لان التيمم الذى امر الله به فى كتابه بدلا عن الوضوء والغسل شيئ واحد لا فصل بينهما والتسوية بينهما غير مرادة والا اوجب استيعاب محل الوضوء بالمسح. وفى قوله « افلا فعلت ؟ » ايماء لطيف الى ان عمار لكونه من اهل النظر والاستنباط كان ينبغي له ان يفعل هكذا وانه لو فعل لصح و لا يصح ممن لم يكن اهلا لذلك وان اصاب على ما يقتضيه اصول الاصحاب ».

بحسب ظاهر این قضیه هنگامی رخ داده که حکم تیمم بدل از وضوو غسل پیش از آن صدور یافته و شاید کیفیت تیمم بدل از وضوء نیز مشروح و معلوم بوده، لیکن کیفیت « تیمم بدل ازغسل » هنوز برای عمر وعمار مصرح ومنصوص نمیبوده است

---

۱ - ابوالفتوح رازی درذیل آیهٔ تیمم (آیهٔ ٤٦ ازسورة النساء) چنین آورده است « ... و راوی خبر گوید که مردی نزدیك عمر آمد واورا پرسید از کسی که اورا جنابت رسد و آب نیابد گفت صبر کند تا آب یابد غسل کند وتا آب نیابد نماز نکند عمار یاسر حاضر بود اورا گفت یاد نداری که ما با پیغمبر (ص) درفلان سفر بودیم مرا جنابت رسید برفتم وخویشتن را در خاك بگردانیدم پس بیامدم ورسول راخبر دادم مرا گفت یا عمار اینقدر کفایت ودترا ودست در زمین زد و درروی مالید ودگر باره ودستها وگفت نگر تا دگر چنان نکنی »

بقیه پاورقی ازصفحه ٤٦

محمد بن ابی نصر بزنطی صاحب حضرت رضا ع » استطراف کرده چنین آورده است « قال احمد ذکر عبدالله بن بکیر عن زرارة عن ابیجعفر قال عمار بن یاسر لرسول الله صلى الله عليه و آله قال يا رسول الله اجنبت الليلة ولم يكن بعضى ماء فقال كيف صنعت ؟ قال طرحت ثيابى وقمت على الصعيد فتمعكت فيه فقال (ص) هكذا يصنع الحمار انما قال الله عزوجل فتيمموا صعيدا طيبا فضرب بيده على الارض ثم ضرب احديهما على الاخرى ثم مسح بجبينه ثم مسح كفيه كل واحدة على الاخرى فمسح باليسرى على اليمنى واليمنى على اليسرى »

پس عمر چون برای غسل آب نداشته وتیمم بدل از غسل جنابت را هم نمیدانسته ترك صلوة را در این حالت تکلیف خود پنداشته از اینرو نماز را نـگـزارده است لیکن عمار بیشتر تأمل و تفقه کرده وحکم را طوری دیگراستنباط نموده وعمل‌را طبق آن انجام داده است .

طرز تفقه و استنباط عمار در این زمینه شاید مبنی بر مقدمات زیر و بطریقی که حدس میزنیم و در ذیل تحریر و تقریر میکنیم شروع و خاتمه یافته باشد :

۱ـ کلیاتی‌درباره نمازوارد شده‌مانند «اَلصَّلوةُ عَمودُالدِّین» و «اَلصَّلوةُ مِعراجُ المُؤمِن» و «اَلصَّلوةُ قُربانُ کُلِّ تَقیّ» واز این قبیل روایات۲ که‌برمهم بودن نماز وشدت علاقهٔ شارع مقدس بان دلالت دارد و برخی از آنها میرساند که ترك آن بهیچ‌حال روا نیست و اگر آن قبول افتد بقیهٔ اعمال مقبول و اگرمردودگردد دیگر اعمال نیز مردود خواهد شد. پس ترك آن در حالی که عمار داشته نیزروا نبوده است.

۲ ـ درشرع دو «طهور» معین شده :نخست آب‌چنانکه درقرآن مجیداست «وَ اَنزَلنا مِنَ‌السَّماءِ مـاءً طَهوراً» دوم خاك چنانکه در حدیث نبوی است «وَجُعِلَ لِیَ‌الارضُ مَسجِداً تُرابُها و طَهوراً» پس‌چون عمار (طهور) نخست‌را واجد نبوده بحکم «...وَاِن‌لَم تَجِدوا و ماءًفَتَیَمَّموا...» تکلیف او دراین‌حال (حال جنابت) تیمم بوده است . تا اینجا تمام مقدمات استنباط مرتب و بجا است از اینجا شروع باستنباط میشود بدین گونه که استنباط حکم مجهول و تفریع آن بـر اصول کـلیه (دو مقدمهٔ یـاد شده) بعمل میآیـد: نماز باید ترك نشود ، طهارت باید تحصیل گردد ، برای رفع حدث جنابت که تمام بـدن از آن متأثرو بعوارضش آلوده گشته طهور اصلی و نخست که آب است موجـود نیست

۲ـ فی المثل ازقبیل خبرمروی ازپیغمبر(ص) ان‌افضل الفرائض،بعدالمعرفة، الصلوة واول مایحاسب العبد علیها الصلوة فان قبلت‌قبل ماسواهاوان ردت ردت‌ماسواها . واین روایت دیگر بین‌العبد و بین‌الکفر ترك الصلوة وروایت‌نبوی دیگر موضع الصلوة من الدین کموضع الراس من الجسد ونظایر اینها .

پس باید طهور دوم که بدل آنست تحصیل شود و بجای آب بکار رود وچون آب اگر میبود، در این حال باید بتمام بدن میرسید پس خاك هم که بدل و جانشین آب شده است باید مانند (مُبدَلٌ منه) بکار رود وتمام بدن آلوده شود ۱

پس عمّار با این طرزتمهید مقدمه و استدلال چنین تفقه واستنباط کرده که باید در میان خاك غلت بزند و طبق استنباط خود عمل کرده است.

ابوالفتوح درذیل آیهٔ تیمم گفته است «وفقها را در او پنج مذهب است: زُهْری گفت یکبار در روی و یکبار در دستها تا بزیر بغل و بالای دوش. وابن سیرین گفت سه بار دست بزمین زند: یکبار برای روی ویکبار برای کفها ویکبار برای بازوها. وشافعی گفت دو بار: یکبار برای روی یکبار برای دستها از آرش تا بر سر انگشتان چنانکه در وضوء باشد و این قول بعضی از اصحاب ما است، ودر صحابه عبدالله عمر است ۲ جابر عبدالله انصاری ..... » از این قسمت که نقل شد معلوم میگردد توافق تیمم بدلی بامبدل منه خود در عصر صحابه مورد توجه شده پس احتمالی که برای راه استنباط عمار دادیم از برخورد بااین تمل تأییدمیشود.

۱ـ شیخ کلینی در فروع کافی باسناد خود از حضرت صادق(ع) روایت کرده که آن حضرت گفته است «ان عمار بن یاسر اصابته جنابة فَتَمَعَّكَ كما تَتَمَعَّكُ الدابة فقال له رسول الله(ص) یا عمار تَمَعَّكْتَ كما تتمعَّكُ الدّابة ...» (التمعك، التمرغ فی التراب ـ درخاك غلتیدن ـ)

۲ـ شیخ الطائفه، شیخ طوسی، درذیل آیهٔ ٤٦ ازسورة النساء « يا اَيُّها الَّذينَ آمَنوا لاتَقْرَبوا الصَّلوةَ واَنْتُم سُكارىٰ.. فَلَمْ تَجِدوا ماءً فَتَيَمَّموا... » چنین گفته است:
« قیل فی صفة التیمم ثلثة اقوال:

«احدها ضربة للوجه وضربة لليدين الى المرفقين، ذهب اليه ابن عمر د والحسن والشعبی والجبائی واكثر الفقهاء وبه قال قوم من اصحابنا.

«الثانی ضربة للوجه وضربة لليدين، ذهب اليه عمار بن یاسر ومكحول واختاره الطبری وهو مذهبنا اذا كان التيمم بدلا عن الجنابة وان كان بدلا من الوضوء فيكفيه ضربة واحدة يمسح بها الوجه الى طرف انفه واليدين الى الزندين

الثالث قال ابواليقظان والزهری اذالی الابطین ... »

شاید نظر سید بحرالعلوم نیز بتوجه و ترتیب همین مقدمات بوده که استنباط عمار را از دقائق انظار فقیهان و از ضوابط و قواعد آنان بشمار آورده است.

چیزی را که عمار از نظر دور داشته و حق این بود کـه در مقام تمهیـد مقدمات استنباط، بآن نیز توجه میداشت تا این نتیجهٔ ناصوابرا استنتاج نمیکرد این است که اگر در بدل بودن خاك از آب و بدل بودن تیمم که طهارت ترابی است از طهارت مائی (غسل باشد یا وضوء) مشابهت و مساوات کامل منظور میبود باید در تیمم بدل از وضوء نیز همهٔ مواضعی که شستن یا مسح آنها در وضوء لازم و معتبر است در تیمم هم بخاك آلوده و ممسوح میشد و حال اینکه بر عمار معلوم بود کـه مطلب بدین گونه نیست بلکه فقط صورت و دو پشت دست مورد تیمم است و بهمین اندازه طهارت بدلی بدست میآید. پس شاید پیغمبر (ص) برای یادآوری همین نکته و اشاره بنقص استنباط عمار، بطریق استفهام انکاری (یا توبیخی) بوی گفته است « افلافعلت هکذا ؟ » یعنی حکم تیمم و بدل بودن آنرا از غسل و وضوء میدانستی وهم میدانستی که در وضوء مطابقت در مواضع تطهیر شرط تحقق بدل نیست پس باید در اینجاهم متوجه میبودی و بهمان حکم معلوم خود (تیمم بطریقی که برای بدل از وضوء تعیین شده) عمل میکردی و حکم تیممرا چنانکه باعتبار بدایت، اصلی کلی و عـام دانستی از لحاظ کیفیت هم نسبت بدو موردش آنراعام دانسته و اصل قرار میدادی و آنرا بکار میبستی تا خلاف آن بر تو محرز گردد.

راه اشتباه در این استنباط

این چند قضیه که در اینجا آورده شد چنانکه گفتیم از راه مثال است وگرنه بطور کلی میتوان گفت مسلمین که از مکه بحبشه مهاجرت کرده وهم مسلمینی که پیش از هجرت پیغمبر (ص) درمدینه میزیسته بلکه بطور کلی همهٔ مسلمینی که از حضور حضرت پیغمبر (ص) دور میشده‌اند، بطور طبیعی فی‌الجمله از استنباط و تفقه نـاگزیر میبوده یا لااقل بدان ابتلاءمیداشته اند چه آنکه حال ایشان در آن دوره از لحاظی مانند حال کسانی است که در دوره های بعد از زمان پیغمبر (ص) بوجود آمده و میآیند.

☆ ☆ ☆

خلاصهٔ کلام در این مقام آنکه دورهٔ تفقه و تفریع از حیث بدایت، باحدی از دورهٔ صدور و تشریع تقریباً توافق و انطباق پیدا میکند لیکن اینطور نیست که دورهٔ صدور از حیث نهایت با دورهٔ تفقه منطبق باشد چه دورهٔصدور باانقضاءحضور، خاتمه‌یافته ودورهٔتفقه تا انقراض عالم ویا تازمان ظهور، باقی وپابرجا خواهدبود.

صدور وابلاغ

برای قوانین واحکامی که عمل‌بآنها درمیان‌بشر متداول‌میباشد ازحیث مرحلهٔ صدور (وضع‌وتشریع) وابلاغ (اعلان‌وتعلیم) مراحلی‌بنظر میرسدکه ازآن‌جمله سه‌مرحلهٔزیر قابل‌وجودوتحقق میباشد:

۱ ـ اینکه مجموع آن‌قوانین واحکام بیك‌بار وضع ودر یکزمان هم ابلاغ واجراء شود.

۲ ـ اینکه بتوالی‌اوقات وتمادی‌ایام، بحسب تجدد وتوارد مقتضیات، وضع حکم‌وابلاغ‌آن بعمل‌آید.

۳ ـ اینکه وضع احکام بیك‌دفعه لیکن ابلاغ‌آنها بتفاریق‌اوقات انجام‌یابد.

قسم‌سیم هنگامی‌کامل وبقاء ودوامرا قابل است‌که واضع آن‌احکام درهنگام وضع‌حکم وقانون‌اوضاع واحوال‌آینده ومقتضیات‌امور هرعصر وزمانی‌را در ظرف وجودآنها آگاه‌باشد یعنی‌درحال وضع، همهٔشئون آینده‌را ببیند بطوری‌که صلاح وفساد وخیروشر ونفع و ضرّ هرامری برای‌هرزمان وعصری ازپیش‌روی مکشوف باشد و، باصطلاح، درمرحلهٔ «اقتضاء» تمام‌احکامی‌راکه میخواهد یکمرتبه برای زمانهای‌بعد وضع‌کند درظرف خودآنها دارای اقتضاء وواجد مصلحت بداند پس‌تمام آنهارا بیك‌بار ودریك‌زمان وضع‌کند لیکن‌چون ابلاغ‌واجراء همه یابعضی ازآنها

درهمان زمان وضع ، چنانکه باشد که مفسده بار آورد یالااقل مصلحت بر آن بار نشود ازاینرو درمرحلهٔ ابلاغ و اجراء طریق مساهله سپرد و بمرور زمان وتفریق اوقات، احکام وضع شده را بمردم برساند .

احکام وقوانین دین اسلام (فقه) بیکدفعه وضع وابلاغ نشده بلکه بفرض آنکه درمقامی شامخ وضع آنها یکدفعه شده باشد درعالم نزول بطور تدرج ، وجود و صدور یافته وهم بروجه تفرق وبرسبیل ترتب، ابلاغ گردیده است ودرحقیقت ظرف وضع وصدور آنها دراین عالم تمام دورهٔ بعثت تارحلت پیغمبر (ص).(۲۳ سال).میباشد زیرا هرحکمی بحسب اقتضائی خاص دریکی از آن سالها صادر وبپیروان ابلاغ شده است .

پس اگر کسی بخواهد احکامیراکه زمان خاص صدور آن احکام وسائر خصوصیات صدوری آنها تاحدی روشن است بداند ناگزیر بایددرطی مراجعه بزندگانی حضرت رسول (ص) آنهارابدست آورد وبشناسد باین جهت دراین موضع برای بدست آوردن زمان احکام ومناسبات صدوری آنها مختصری ازچگونگی حالات آن حضرت از زمان بعثت تارحلت آورده میشود وچون منظور تحقیق درجهات تاریخی اصل شرح حال نیست غالباً بنقل قول مشهور یااشاره باقوال مختلف بی آنکه بترجیح وتنقیح آنها توجه شود اقتصار میرود .

همهٔ احکام الهی بطور اجمال در قرآنست

توهم ودفع آن محتاج بتوضیح نیست که اصول کلی احکام دین مقدس اسلام همه بطور کلی درزمان خود پیغمبر (ص) وضع وابلاغ شده وهیچ حکمی بعدازرحلت آن حضرت وضع وتشریع نگردیده است نهایت آنکه برخی ازاحکام در آن زمان بطور اصل کلی درلفافهٔ اجمال ولف میبوده ۱ ودردوره‌های بعد

---

۱ ـ آیاتی از قبیل آیهٔ «فیه تبیان کل شیئی» وآیهٔ «ما فرطنا فی الکتاب من شیئی» وآیهٔ «لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین» شاید بهمین مطلب (که همهٔ آنچه مربوط

بقیه پاورقی زیرصفحه ۵۳

بمقام تفصیل و نشر در آمده و فروع آن اصل کلی مشروح گشته و بدین جهت ۱ در پاره‌ای از اخبار که از اهل بیت علیهم السلام روایت‌شده دیده میشود که باصحاب خود دستور میداده‌اند که هر گاه حکم چیزی را از ایشان میشنوند ممکن است اصل ودلیل آنرا از قرآن بخواهند چنانکه در احتجاج ۲ طبرسی از ابوالجارود از حضرت باقر (ع)

---

۱ ـ وهم بدین جهت شاید اشارت باشد اخباری از قبیل « اذا جاءَكُمْ عَنّي حَديث فَاعْرِضُوهُ عَلى كِتابِ اللّهِ فَما وافَقَ كِتابَ اللّهِ فَاقْبَلُوهُ و ما خالَفَهُ فَاضْرِبُوا بِهِ عَرْضَ الحائِطِ» و «ان على كل حق حقيقة و على كل صواب نوراً فما وافق كتاب الله فخذوه و ما خالف كتاب الله فدعوه » و « اذا ورد عليكم حديث فوجد تم له شاهدا من كتاب الله ، عزوجل ، او من قول رسول الله (ص) والا فالذی جاءكم به اولی به» و «كل شيئی مردود الی الكتاب والسنة و كل حديث لايوافق كتاب الله فهو زخرف » و «من خالف كتاب الله و سنة محمد (ص) فقد كفر » و «ما لم يوافق من الحديث القرآن فهو زخرف » که از پیغمبر ص و ائمهٔ هدی (ع) روایت شده است .

۲ ـ در اصول کافی نیز باسنادش این روایت نقل شده است ودر ذیل این حدیث است که حضرت باقر (ع) گفت که پیغمبر (ص) از قیل وقال واز تباه ساختن مال واز کثرت سؤال نهی کرده پس شخصی گفت یابن رسول الله دلیل اینها از کتاب خدا چیست ، حضرت باقر (ع) چنین گفت : « ان الله عزوجل يقول لاخير فی كثير من نجويهم الا من امر بصدقة اومعروف اواصلاح بين الناس وقال لا تؤتوا السفهاء اموالكم التی جعل الله لكم قياما و قال لا تسئلوا عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم » .

بقیه پاورقی از صفحه ۵۲

بعالم احکام و بیان وظائف و تکالیف میباشد در قرآن مجید، بی آنکه تفریطی بمیان آمده باشد ثابت وموجود هست) اشاره باشد .

در اصول کافی از حضرت صادق (ع) چنین روایت شدة است «اِنَّ اللّهَ اَنْزَلَ فِی القرآنِ تِبْيانَ كُلِّ شَيْئٍ حتی والله ما ترك الله شيئاً يحتاج اليه العباد، حتى لا يستطيع عبد يقول لو كان هذا انزل فی القرآن، الا وقد انزله الله فيه » باز در همان کتاب از آن حضرت (ع) روایت شده «ما من شيئ الا وفيه كتاب اوسنة » باز بروایت مُعَلَّی بن خُنَيْس از آن حضرت است «ما من امر يختلف فيه اثنان الا وله اصل فی كتاب الله، عزوجل، ولكن لا تبلغه عقول الرجال» باز بروایت اسمعیل‌ بن جابر از آن حضرت است « كتاب الله فيه نبأ ما قبلكم وخبر ما بعدكم و فصل ما بينكم ونحن نعلمه » باز درهمان کتاب بروایت سماعه از حضرت کاظم (ع) در پاسخ این سؤال « اكل شيئ فی كتاب الله وسنة نبيه (ص) ؟» چنین فرموده « . . . . كل شيئ فی كتاب الله وسنة نبيه » .

روایت شده که « اذا حدثتکم بشیئ فاسئلونی من کتاب الله ..»

بنابراین چنان بنظر میآید که درطی بحث ازدور نخست (دورصدور) همهٔ احکام عبادات عقود ایقاعات واحکام وسیاسات مذکور خواهدشد وحال اینکه بیگمان دراین مبحث پاره‌ای ازاحکام یادنخواهدشد پس شاید این توهم بمیان آید که عدم ذکر آن احکام دراین مبحث ازلحاظ عدم وضع وتشریع آنها درزمان پیغمبر (ص) بوده باین استناد که اگر در آن زمان وضع شده بود دراین مبحث ازکتاب بیان میشد لیکن دراین مبحث بیان نشده پس در آن زمان وضع نشده بوده است .

این توهم محتمل، ازاین راه مندفع است که احکام دیانت مقدس اسلام بردو گونه است قسمتی چنان است که با آنچه میان مردم مکه و مدینه متداول و معمول میبوده بکلی مغایرت داشته وقسمتی دیگر بدین گونه میباشد که همان امور متداول ومعمول باندك تغییر وتصرفی بتصویب وامضاء رسیده است.

غالب قسمت عبادات ازقبیل قسم نخست وپاره‌ای ازسه قسمت دیگر فقه شاید ازقبیل قسم دوم باشد و، بهرحال، چون احکامی که ازقبیل قسم دوم میباشد باعادات وآداب ورسومی که میان مردم معمول بوده مشابهت داشته یالااقل چندان مغایرت نداشته بآن اندازه مهم نمینموده است که زمان وسائر مناسبات آنها بطور تفصیل ، ضبط گردد ازاینرو ناگزیر بحث وگفتگو در دورهٔ صدور ازیاد آوری این گونه احکام خالی خواهد بود .

بهر صورت با اعتراف باینکه اصول تمام احکام در زمان پیغمبر (ص) صدور یافته و در این صورت انتظار چنانست که تمام آنها در طی بحث از دورهٔ صدور ،هرچند بطور اجمال باشد، مذکور گردد باید اعتراف داشت که استقصاء همهٔ احکام باتقید بذکر تمام خصوصیات صدوری آنها ، اگر بنظر عقل محال نباشد بحسب عادت محال است.

ازاحکامی در دوره صدور سخن میان میاید که تاریخ صدور یا دیگر مناسبات صدوری آنها معلوم باشد

خلاصه کلام آنکه بر اثر روشن نبودن تاریخ صدور و دیگر مناسبات صدوری در پاره‌ای ازاحکام ، بحث در پیرامن دورهٔ صدور شامل یکان یکان ازاحکام صادره نخواهد بود بلکه آنچه از این لحاظ روشن و معلوم باشد در اینجا آورده خواهد شد .

احکام تاسیسی وامضائی

چون در اینجا احکام تأسیسی و امضائی مورد اشارت شد برای اینکه این قسمت بهتر روشن گردد عین آنچه را دراین زمینه‌در رسالهٔ « قواعد فقه » نوشته‌ام نقل میکنم ۱ :

«چنانکه درجای خودبثبوت پیوسته حفظ نظام اجتماعی بشر بدین بسته‌است که در میان ایشان قانونی باشد که همه آنرا محترم شمرند و بحکومت آن تن در دهند. این قانون‌که اگر الهی باشد بنام دین وآیین خوانده میشود. با دعاء ادیان و بشهادت وجدان در قدیمترین وکوچکترین اجتماعی که در میـان بشر بهمرسیده موجود شده است.

« اجتماع، یعنی فراهم آمدن چندتن‌از افراد که هریك ازایشان باشرائطی متقابل و یا تکالیفی متبادل خودرا در برابر دیگران بانجام دادن امـوری موظف و مسؤل میدانند. این شرائط‌وتکالیف‌مشترك، رشتهٔ معنوی و محکمی‌است که افراد را بهم پیوسته و اجتماعی بوجود آورده . قانون همان رشتهٔ‌محکم است که از آغاز وجود‌اجتماع با آن موجود است و تا اجتماع بدان پیوسته باشد‌پایدار خواهد بود (اگر عوامل و عللی از خارج نابود ساختن اجتماع‌راموجب نـگردد) و از کامل بودن آن،اجتماع بکمال خواهد رسید و تمدن حقیقی و کـامـل

تعریف اجتماع وقانون

---

۱ ـ دردرس «قواعد فقه» که در سال سوم رشتهٔ قضائی دانشکدهٔ حقوق تدریس‌آنرا اینجانب متصدی میباشد این قسمت بطوری تنقیح و تشریح شده که شاید درجائی دیگر نشده باشد باین جهت عین‌آن از رسالهٔ «قواعد فقه» که برای آن درس تهیه شده نقل‌گردید.

پدیدار خواهد گردید .

« کمالات بشر در همهٔ ادوار زندگی یك اندازه و بیك روش نیست بلکه اندك‌اندك‌ازکمی‌روبفزونی‌میگذارد.اجتماع بشری نیز همواره یکنواخت نیست بلکه مانند خـود بشر حال نوزادی ـ کودکی،نورسی ، جوانی،پیری‌و فرتوتی دارد قانون هم که نگهبان اجتماع‌است ، بتناسب تکامل تدریجی اجتماع ، نقص و کمال و تنزل و ارتقاء دارد همین نزول و صعود قانون و سیر تدریجی آن بسوی کمال ، مایهٔ این شده که قانون بدو بخش زیر انقسام پذیرد :

« ۱ ـ تأسیسی

« ۲ ـ امضائی.

« چه پیش از نخستین قانونی که درنخستین اجتماع پدید آمده (خواه‌فطرت بشر آنرا استنباط و تأسیس کرده یا اینکه بوسیلهٔ وحی و الهام بر پیمبری فـرود آمده باشد) ۲ قانونی در میان نبوده است پس این قانون باید بنام قانون تأسیسی خوانده شود و پس از آنکه اندك‌اندك اجتماع رو بتکامل نهاده و قانون پیش برای اجتماع بعد که کمال یافته ، ناقص بوده است ناگزیر در قانون پیش تغییراتی بعمل آمده یعنی امور و موادی‌که بمنزلهٔ هستهٔ مرکزی قانون میـباشد و آن عـبارتست از اموری که هیچ اجتماعی بدون آنها صورت اجتماع بخود نمیگیرد بحال خود باقی مانده و اموری دیگر که در اجتماع نوین مورد نیاز بوده بر آن مواد پیش ، که ریشه و اساس قانون است ، افزوده شده پس آن مواد اصلی واساسی که از قانون پیش بر جامانده وقانونگذار متأخر آنها را تصویب کرده ، نسبت باجتماع لاحق ، بنام قانون امضائی خوانده میشود .

« قانون ، بطور کلی ، چنانکه خودش، بطبع خودبراثر سیرتکاملی‌اجتماع ، رهسپار تکامل میباشد وازاین‌لحاظ تغیر و تبدل میپابد همچنین ممکن است براثر

تناسب اجتماع و قانون در مراتب نقص و کمال

تغیر اوضاع و احوال و تبدل ظروف و مقتضیات، تغیر و تبدل پیدا کند لیکن چنانکه گفتیم باید موادی یافته شود که سنخ آن در هر اجتماع و درهر دوره باشد و هیچ اجتماعی درهیچ دوره و حالی از آن خالی نباشد.

« عنوان « ملك » یا « اختصاص » شاید از این قبیل باشد که همواره سنخ آن در هر اجتماعی موجود بوده و هست نهایت امر ممکن است قیود و خصوصیات یا موارد و متعلقات یا علل و موجبات آن تغییر و تفاوت پیدا کند.

« همچنین عنوان « زناشوئی » و « حضانت طفل » و « قصاص » و « دیه » در همهٔ اجتماعات، مقرر و معتبر است گرچه خصوصیات و موجبات و کیفیات آن ممکن است دچار تغییر گردد و در اجتماعی بااجتماعی دیگر متفاوت باشد.

اجتماع بالطبع لوازم ومقتضیاتی داردکه صورت قانون پیدا میکند

« پس بطور کلی میتوان گفت هرقانونی که طبع اجتماع بپیدا شدن آنرا اقتضاءدارد تا اجتماعی پابرجا باشد این قانون هم پابرجا است و هرقانونگذاری ناگزیر است که اصل آنرا امضاء کند گرچه درخصوصیات وقیود وحدود آن باقتضاء زمان و مکان وسائر اوضاع واحوال سنخ دخل و تصرف نماید و هرقانونی که ازاین قبیل نباشد ممکن است مورد امضاء قانونگذار لاحق، واقع شود وممکن است منسوخ گردد و قانونی از نو بجای آن نهاده و تأسیس شود.

« پس قوانینی که ازسنخ اولست چون در دورهٔ قانونگذار لاحق نیز باید باشد نسبت بدوره های لاحق بس یك قسم میباشد، یعنی همیشه امضائی است، وقوانینی که از آن سنخ نمیباشد ممکن است دوقسم داشته باشد: امضائی وتأسیسی.

مورد بحث ما فقه اسلامی است. فقه اسلامی که قانونی دینی است وازهمهٔ قوانین دینی عقبتر وازاینرو (بحکم ناموس تعالی وارتقاء اجتماع که ترقی و تکامل قانون را مستلزم است) ازهمهٔ آنها کاملتر میباشد ناگزیر هردوقسم از قانون را دارا است: قسم امضائی را دارد برای اینکه واضع آن بهتر ازهرکس بطبع اجتماع واقتضاء ذاتی آن واقف است وهرگز چیزیراکه طبیعت اجتماع، بخودی خود، خواستار میباشد ازمیان بر نمیدارد چه اگر چنین کند اجتماع را مختل یانابود ومنحل

میسازد . قسم تاسیسی را واجداست برای اینکه در زمان ظهور آن اگر اقتضاء کامل‌شدن اجتماع (ازلحاظ عبادات ومعاملات واحکام وسیاسات ورسوم وآداب واخلاق) بسرحد کمال‌خود نرسیده باشد دست‌کم‌درقوانین مربوط‌بعبادات ، عقود ، ایقاعات ، حدود ودیات‌نواقص بسیاری‌بوده که باید این‌نواقص‌برطرف میشد ودربارهٔ این‌امور، قوانینی تهیه میگشت واحکامی‌صدور مییافت .

درفقه اسلامی برای قوانین واحکام امضائی نمونه‌هائی فراوان بدست میآید چنانکه بطور اجمال میتوان گفت‌که درهریك ازاقسام چهارگانهٔ فقه (عبادات ـ عقود ـ ایقاعات واحکام وسیاسات) احکامی ازاین قبیل موجود است .

فی‌المثل روزه ونماز وبسیاری ازمعاملات وایقاعات وحدود ودیات در شرائع سالفه اصلی ثابت داشته‌که دیانت اسلام آنرا پذیرفته ودربارهٔ فروع واقسام و دیگر خصوصیاتی‌که بآن مربوط میباشد دخل‌وتصرف کرده است » .

دورهٔ تشریع

یا

صدور احکام

از این پیش اشاره شد که احکام در خلال دورهٔ « نبوت » یعنی از آغـاز بعثت تا زمان رحلت باید جستجو و تحصیل شود از اینرو برای روشن شدن زمان وسائر مناسبات صدوری احکام، بهتر آنکه دورهٔ «نبوت» بطور اختصار در اینجا آورده شود پس گفتگو در پیرامن دورهٔ «صدور احکام» در طی طرح گفتگو از آن دوره که ۲۳ سال بوده‌است بعمل‌آید اکنون بایددانست که‌چون دورهٔ زندگی پیغمبر(ص) بعد از بعثت آن حضرت دو مرحله داشته بدین‌گونه که مدتـی از آن در مـکه و پس از آن در مدینه میبوده و در هریك از این دو مرحله احکامی صدور یافته پس چنانکه‌آیات و سوره‌های شریفهٔ قرآن ، که مبدء و مرجع احکام است ، بااین اعتبار بمکي و مدنی انقسام یافته مناسب است که بـرای احکام در دورهٔ صدور آنها نیز این دو قسمت ، رعـایت و بدو قسم انقسام یابد. بـدین جهت شایسته چنان است که برای استیفاء هرقسم واستقصاء افرادوموارد آن ، تا حد میسور، عنوانی مخصوص اختیار کردد و درزیر هریك از آن دوعنوان، احکام مربوط بآن معلوم گردد.

پس این دوره (دورهٔ صدور) تحت دو عنوان زیر :
۱ ـ از بعثت تا هجرت .
۲ ـ از هجرت تا رحلت .
مورد بحث و فحص قرارمیگیردتا احکامی، که از لحاظ زمان ومکان ودیگر خصوصیات و مناسبات، تاحدی روشن و قابل ضبط وتوجه‌است درزیر عنوان مربوط بخود، تاحدی که اطلاع بر آنها میسر است، مضبوط و معلوم گردد .

عنوان اول

از بعثت تا هجرت

در بارهٔ اینکه پیغمبر (ص) هنگام مبعوث شدن برسالت چند سال از عمر شریفش گذشته بوده مؤرخان‌را اختلاف است . محمد بن بلعمی وزیر امیر نوح سامانی در ترجمهٔ تاریخ طبری ۱ در این موضوع سه قول نقل کرده است : یکی اینکه بعثت در سن بیست سالگی رخ‌داده دوم‌اینکه درسن چهل وسه سالگی‌بوده سیم اینکه در سن چهل سالگی واقع شده است .

مسعودی در مروج‌الذهب گفته است « ثم‌ابتعث‌الله‌رسوله‌وهوابن اربعین سنة کاملة » و در محلی دیگر از آن کتاب گفته است « وفی‌سنة احدی و اربعین بعثه‌الله نبیا و رسولا الی کافة‌الناس » و منظور از این دوقول همان چهل سالگی است نه اینکه میان‌آنهاتنافت واختلافی باشد چه‌پس ازکمال چهل سالگی که مفادعبارت نخست است‌ورود‌بچهل‌ویکسالگی حاصل میشود که در عبارت‌دوم گفته‌شده است .

---

۱ ـ چنانکه گفته شده این ترجمه از اقدم کتب نثر فارسی است که بعداز اسلام نوشته شده است .

ابن شهر آشوب در کتاب « مناقب آل ابی‌طالب» این‌مضمونرا آورده‌است:

« خدا پیغمبر را بعداز چهل‌سال ازعمرش، که تکامل‌پذیرفت وقوای او اشتداد یافت، برای اینکه باهیبت و مهیا و آمادهٔ انذارباشد، برانگیخت.

« بعثت پیغمبررادرجاتی بوده بدین قرار:

« ۱ ـ رؤیای صادقه.

« ۲ ـ چنانکه شعبی و داود ابن عامر روایت کرده اند سه سال جبرئیل با پیغمبر خدا نزدیك میبودوچیزهائی بتدریج، باومیآموخت بطوری‌که پیغمبر (ص) اورا حس‌میکردلیکن‌شخص‌ویرا نمیدید وقرآن براونازل نمیساخت‌پس پیغمبر(ص) در این مدت بسوی امت مبعوث نبود و مبشر بود.

« ۳ ـ حدیث خدیجه وورقة بن نوفل۱.

« ۴ ـ تحدیث نعم که در این مرحله پیغمبر(ص) بیاد آوری نعمت مأذون بودلیکن دستور انذار نداشت قوله تعالی « وَاَمّٰا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ » یعنی‌خبربده بنعمت نبوت که بتوعطاء شده.

« ۵ ـ هنگامی‌که قرآن نازل و امر و نهی صادر وپیغمبر (ص) مبعوث بقرآن گردید لیکن هنوز بعلنی ساختن دعوت مامور نبودو سورهٔ « یٰااَیُّهَاالمُدَّثِّرُ » نزول یافت وعلی و خدیجه و پس از ایشان زید و از آن پس جعفر بن‌ابی‌طالب بـاسلام در آمدند.

« ۶ ـ هنگامی که بانذار عمومی و علنی ساختن آن مأمور گردید و آیـهٔ « فَاصْدَعْ بِمٰا تُؤْمَرُ » نازل‌شدواین‌بعدازسه‌سال‌پس‌از‌بعثت‌بود که‌آیهٔ «وَاَنْذِرْعَشِيرَتَكَ الْاَقْرَبِينَ» نزول یافت و پیغمبر(ص) برای جمع‌آوری‌عشیره واقربین بانك «واصباحا» برآورد.

« ۷ـ تشریع عبادات. درمدت‌اقامت‌پیغمبر (ص)درمکه‌جزطهارت‌ونماز چیزی

۱ـمراد قضیه ایست که در نخستین بارنزول وحی رخ داده است.

دیگر تشریع نگردید طهارت و نماز هم بر خود پیغمبر واجب و فرض لیکن برامت، سنت و ندب بوده است. بعد نمازهای پنجگانه پس ازمعراج درسال نهم بعثت، فرض گشته است.

« پس از هجرت بمدینه در ماه شعبان سال دوم هجری روزهٔ ماه رمضان واجب گردیده وهم در آن سـال قبلهٔ بکعبه تحویل یافته وزکوة فطر واجب شده، ونماز عید تشریع گردیده است. در آغاز هجرت نمازجمعه بجای نماز ظهر واجب بوده، بعد زکوة اموال و بعد حج و عمره فرض گردیده و تحلیل و تحریم وحظر و اباحـه و استحباب و کراهت مقرر گردیده، بعد جهاد فریضه گشته ودرآخر ولایت علی علیه السلام. آنگاه این آیه نازل شده «الیوم اکملت لکم دینکم» پس کار، از همه روی تمام وکامل گردیده است.»

آنچه این شهر آشوب ۱ درمناقب آورده ونقل شد گرچه ازلحاظ تقدم وتأخر صدور احکام و هم از لحاظ تعیین زمان صدورآنها بسیار مجمل میباشد لیکن برای اینکه معلوم شود اگر اختلافاتی در زمینهٔ زمان بعثت رخ داده ممکن است باعتبار درجات بوده این قسمت در اینجا یاد شد.

بهرحال مشهور میان ارباب سیر وتواریخ ومستفاد ازروایات واحادیث این است که بعثت در سن چهل سالگی بوقوع پیوسته است.

دربارهٔ اینکه در کدام ماه وچه روز بعثت واقع ووحی بر پیغمبر (ص) نـازل گشته ۲ نیز اختلاف بمیان آمده است: یکشنبه ۱۷ رمضان گفته شده سیم، هشتم، و(دوشنبه)

---

۱ - رشیدالدین ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب سروی (از ساری مازندران بوده) از اعاظم علماء شیعه و اسلام میباشد. در تاریخ پانصد و هشتاد وهشت هجری قمری (۵۸۸) وفات یافته است.

۲ - از جمله روایاتی که در این زمینه وارد شده چند روایت زیراست که از بحار نقل میشود:

۱) در اصول کافی از حضرت صادق علیه السلام است «لَاتَدَعْ صِیَامَ یوم سبع و

بقیه پاورقی درصفحه ۶۳

دوازدهم ربیع‌الاول نیز هریك قائلی دارد . علماء شیعه روز بعثرا روز ۲۷ از ماه رجب میدانند .

بقیه پاورقی از صفحه ۶۲

عشرین من رجب فانّه الیوم الّذی نُزّلت فیه النّبوة علی محمد »

۲) باز در اصول کافی از ابوالحسن اول علیه السلام چنین روایت شده « بعث الله عزّوجلّ محمداً رحمة للعالمین فی سبع و عشرین من رجب .... »

۳) در امالی شیخ از ابو عبدالله علیه السلام روایت است « فی الیوم السّابع و العشرین من رجب نزلت النّبوة علی رسول الله »

٤) در اصول کافی از عیون اخبار الرضا است « فان قال فلم جعل الصّوم فی شهر رمضان خاصّة دون سائر الشّهور ؟ قیل لانّ شهر رمضان هو الشّهر الّذی انزل الله فیه القرآن ... وفیه نبی محمد » صاحب بحار در بیانیکه در ذیل خبر اخیر نوشته گفته است این خبر با سائر اخبار مستفیضه مخالف است و شاید معنی دیگر از آن مراد باشد مساوق با « نزول قرآن » ، یا غیر آن از معانی مجازی، یا اینکه مراد بنبوت در سائر اخبار رسالت و در اینجا نزول وحی در اموری که بخود پیغمبر متعلق است باشد . و ممکن است بر تقیه حمل گردد چه عامه را در بارهٔ زمان بعثت پیغمبر پنج قول است بدین قرار : اول - ۱۷ ماه رمضان ، دوم - ۱۸ ماه رمضان ، سوم - ۲٤ ماه رمضان ، چهارم - ۱۲ ماه ربیع الاول ، پنجم - ۲۷ رجب و همین قول پنجم مورد اجماع و اتفاق امامیه میباشد.

بعقیدهٔ نگارنده آنچه مجلسی در بارهٔ خبر منقول از عیون اخبار الرضا بیان کرده بنظر ، دور میاید بویژه احتمال اینکه در این خبر تقیه بکار رفته باشد چه همان وجود پنج قول در میان علماء عامه خود دلیل عدم لزوم تقیه است. وبهر حال ظواهر آیاتی از قرآن مجید چنانمیرساند که بعثت در ماه رمضان واقع شده فی المثل آیه ۱۷۱ از سورهٔ البقره « شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس... » و آیهٔ اول از سوره القدر « انا انزلناه فی لیلة القدر » بضمیمهٔ اخباری معتبر که لیله قدر را در ماه رمضان تعیین کرده ظاهر بلکه صریح است در اینکه نزول قرآن در رمضان بوده و چون بعثت بنزول قرآن ، تحقق یافته پس بعثت هم در همین ماه بوده بنابر این کلام مجلسی را وارونه ساخته ونمیگوییم چون اخباریکه بر ۲۷ رجب دلالت دارد با یکی از اقوال پنجگانهٔ اهل سنت موافقت دارد باید بر تقیه حمل شود!! بلکه میگوییم چون آن اخبار مخالف قرآن میباشد باید طرح وخبر عیون اخبار الرضا چون موافق قرآنست اخذ شود والله العالم

بهرحال نخستین مرتبه که جبرئیل وحی آورده پیغمبر (ص) در کوه حراء (بکسر حاء مهمله و تخفیف راء بر وزن کساء در شمال مکه در سه فرسخی آن میباشد) بوده است. گفته اند مردم مکه را رسم چنان بوده که هرگاه میخواسته‌اند مدتی بخلوت و تنهائی بسر برند بآن کوه میرفته‌اند حضرت پیغمبر (ص) هم پیش از بعثت سالی یکماه بغاری که در آن کوه است تشریف میبرده و بخلوت و عبادت میگذرانده است.

محمد بن اسحق گفته است دریکی ازشبهای ماه رمضان که حضرت درکوه حراء بود جبرئیل، که صحیفه‌ای ازدیبا باخود میداشت، برحضرت نازل شد وسه مرتبه اورا بخواندن دستور داد.

حضرت هرسه بار اعتذار جست تا درفرجام جبرئیل گفت «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ».

بگفتهٔ مسعودی و ابن هشام و گروهی دیگر این سوره دراین بار تا (مَا لَمْ يَعْلَمْ) نزول یافته و بقیهٔ این سوره بعدها نازل گردیده است. بگفتهٔ برخی دیگر نخستین سوره‌ای که نازل شده سورهٔ «المدثر» بوده بمفاد برخی از احادیث نخستین سورهٔ نازله سورهٔ «الفاتحه» میباشد. یکی از وجوهی که شیخ بهائی در کتاب «عروة الوثقی» برای تسمیهٔ این سوره بفاتحه آورده همین است که افتتاح قرآن و ابتداء وحی بآن شده یعنی نخستین سورهٔ نازله میباشد چنانکه یکی از پنج وجهی که برای تسمیهٔ این سوره بنام «السبع المثانی» گفته شده این است که یکبار هنگام فرض صلوة درمکه وباردیگر هنگام تحویل قبله، درمدینه نازل شده است.

ابتداء نزول قرآن و توضیح اینکه کدام سوره اول نازل شده است

ارباب سیر و تواریخ قول اول را اختیار کرده. غالب ازمفسران، بگفتهٔ شیخ درعروه، قول سیم را قائل شده‌اند. برخی ازدانشمندان درصدد برآمده که میان این سه قول جمع کنند ووجوهی برای جمع میان آنها گفته‌اند که ازجمله است دووجه زیر:

۱ ـ اینکه اولین چیزی که درنخستین بار وحی نزول یافته آغاز سورهٔ «اقرا» واولین سوره‌ای که بعداز فترت وحی نازل گردیده سورهٔ «المدثر» بوده وحدیث «فاتحه» بررؤیا یاسماع محمولست نه بروحی.

۲ ـ آنکه ابتداء نسبت به «اقرأ» ابتداء حقیقی و نسبت بآن دوسورهٔ دیگر

اضافی باشد باین توضیح که بالنسبه بسوره‌هائی که به « انذار » اشعار دارد سورهٔ «مدثر» مقدم ونسبت بسوره‌هائی که از آغاز آنها تا فرجام دریکبار نزول یافته سورهٔ «فاتحه» مقدم باشد.

سیوطی درکتاب «الاتقان» در فصلی که برای بیان «اول ما نزل من القرآن» عنوان کرده چهار قول نقل کرده است:

۱ ـ اینکه « اقرأ باسم ربك » بوده‌است. همین قولرا خوداو صحیح دانسته وازکتاب « المستدرك » حاکم وکتاب « الدلائل » بیهقی وکتاب « الکبیر » طبرانی وکتاب « سنن » سعید بن منصور وکتاب « المصاحف » ابن اشته وغیراینها حدیثهائی بدین مفاد نقل کرده است.

۲ ـ اینکه « یاایها المدثر » بوده‌است. روایتی باین مفاد نقل کرده وپنج وجه برای جواب ازاین روایت یعنی جمع میان این روایت وحدیثهائی که مستند قول اول قرار یافته ذکر کرده است.

۳ ـ اینکه سورهٔ « الفاتحه » بوده است. ازکتاب « کشاف » نقل کرده که درآنجا این مضمون آورده شده « ابن عباس و مجاهد نخستین سورهٔ نازل شده‌را سوره « اقرأ » دانسته‌اند لیکن بیشتر مفسران گفته‌اند اول سوره‌ای که نزول یافته « فاتحة الکتاب » بوده‌است.»

٤ ـ اینکه « بسم الله الرحمن الرحیم » بوده‌است. این قولرا سیوطی ازمقدمهٔ تفسیر ابن نقیب نقل کرده وپس ازنقل روایاتی بدان مفاد، خودش چنین افاده کرده « بعقیدهٔ من این قولرا نبایدقولی مستقل قرارداد چه ازلوازم نزول سورهٔ نازل شدن بسم الله باآن میباشد پس بطور اطلاق نخستین آیه‌ای که نازل گشته بسم الله بوده‌است.

بهرحال چون پیغمبر (ص) ازقرائت آیات فراغ یافته جبرئیل کیفیت وضوء ونمازرا بآنحضرت آموخته واوقات پنجگانه‌را تعیین کرده وازهمان وقت برشخص پیغمبر (ص) نماز واجب میبوده است.

وضو و نماز

از آنچه‌هم‌اکنون گفته‌شد چنان برمیآید که نماز ووضوء درهمان‌سال بعثت بپیغمبر (ص) آموخته‌شده‌وبعدها برامت واجب گردیده لیکن ظاهربرخی ازعبارات میرساندکه این‌دوامر پیش‌ازسال بعثت تعلیم‌شده بوده‌است.

دربحار ازکافی این‌مضمون، منقول است « چون‌پیغمبر (ص) بسن ۳۷ سال رسید درخواب چنان‌میدیدکه گویاکسی بنزداو میآیدومیگوید « یارسول‌الله ». وقتی درآن‌هنگام که‌درمیان کوهها گوسفندمیچرانید چنان‌اتفاق افتادکه کسی‌را دید باو گفت«یارسول‌الله»ازوی‌پرسید توکیستی؟ پاسخ‌داد من‌جبرئیلم وخدامرا بسوی‌تو فرستاده که برسالت‌مژده‌ات‌دهم آنگاه‌برای‌پیغمبر (ص) وضوءساخت وباو یاد دادکه رو ودودسترا ازمرفق بشوید وسر ودوپارا تاکعبین مسح‌کندآنگاه رکوع‌وسجودرا باوآموخت. چون چهل‌سال پیغمبر تمام‌شد روزی علی علیه‌السلام بروی وارد شد دید نمازمیخواند پرسید این‌کار چیست؟ گفت نماز است‌که خدا بمن امر فرموده آنگاه علی را باسلام دعوت‌کرد اوپذیرفت وباوی نماز گزارد. خدیجه نیز اسلام آورد. پیغمبر(ص) بنمازمیایستاد علی‌وخدیجه باواقتداء میکردند. چند روز که ازاین‌واقعه گذشته‌بود ابوطالب بمنزل پیغمبر (ص) داخل‌شد جعفر هم با او بود دید پیغمبر نماز میخواند و علی علیه‌السلام در یک‌کنار با او بنماز مشغول است ابوطالب بجعفر گفت «صِلْ جَناحَ ابنِ عَمِّكَ» بآن‌کنار دیگر پسر عمت متصل‌شو ودر آن کناراو بنماز بایست...»

بهرحال پس‌ازاینکه پیغمبر (ص) ازجبرئیل‌قرائت ووضوء ونمازرا یاد گرفت بخانه برگشت ورسالت خودرا به خدیجه خبرداد. خدیجه بیدرنگ اسلام آورد وچگونگی‌وضوء ونمازرااز‌پیغمبر(ص) بیاموخت وهمان‌روزیاروز‌بعد علی علیه‌السلام

که بگفتهٔ ابن‌اسحق ده‌سال و بگفتهٔ بلعمی ۱ ودشتکی ۲ وبرخی دیگر هفت سال

---

۱ - ابن‌ابی‌الحدید از کتاب «**المعرفة**» تألیف **حسن‌بن‌علی** حلوانی نقل‌کرده که او باسنادش از ابوالاسود **محمدبن‌عبدالرحمن** روایت نموده‌که او چنین خبر یافته‌که هریك از **علی**علیه‌السلام و **زبیر** درسن هشت‌سالگی باسلام درآمده‌اند . ابوعمر **یوسف‌بن‌عبدالبر**[۳] درکتاب «**الاستیعاب**» خود ، بنقل ابن‌ابی الحدید، این‌مضمون‌راآورده است « **وروایات در** مبلغ سن علی‌علیه‌السلام درهنگام اسلامش مختلف میباشد قولی‌بسیزده وقولی بپانزده وقولی بشانزده وقولی بده، وقولی‌دیگر بهشت‌ساله‌بودن آن‌حضرت دروقت قبول‌اسلام نقل‌گردیده‌است»

۲ — سید اجل امیر **جمال‌الدین عطاء‌الله** محدث دشتکی شیرازی که **قاضی نورالله** درکتاب **مجالس‌المؤمنین** در ترجمهٔ حال وی‌چنین نوشته است « بمرافقت توفیق در تفتیش وتحقیق احوال واخبار وضبط وتنسیق احادیث وآثار کوشیده وعمرگرامی راصرف تتبع وحفظ اقوال وافعال هدایت مآل نموده فنون نقلیه ، از علوم شرعیه‌راحله ترتیب وتدوین پوشیده وجواهر ولئالی احادیث مصطفویه رابأنامل تیقظ و احتیاط در سلك تحفظ و انضباط انضمام وانخراط داده صحاح وحسان سخنان عالمگیرش **تحفة الاحباء** ورياض سیروشمايل دلپذیرش **روضة الاحباب** است » آنگاه ازصاحب **حبیب‌السیر** که بادشتکی معاصربوده توصیفی زیاد دربارهٔ او نقل کرده تا آنجا که گفته است « ... وآن حضرت مانند عم بزرگوارش امیرسید **اصیل‌الدین** در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و درساير اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه باستحقاق درگذشته اند ، چند سال درمدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه در گنبدی که مقبرهٔ حضرت خاقانی معمور است ودرخانقاه « اخلاصیه » بدرس وافاده اشتغال داشته ودر هفتهٔ یك نوبت درمسجد جامع دارالسلطنهٔ هرات بقلم هدایت ارای ، رقم ارشادو نصیحت برالواح خاطر اعاظم و اکابر میگاشته اما الحال بموجب عزلت و گوشه نشینی باهمال این امور التفات نمینمایند ... ازمؤلفات مصاحب صفات حضرت نقابت‌منقبت **روضة‌الاحباب فی سیرة النبی والآل والاصحاب** در اقطار آفاق اشتهار تام دارد وبی شائبهٔ شبهه عقل ادراك نظیر آن کتاب افادت مآب درآینهٔ خیال ، امرمحال میشمارد ... » پس از اتمام عبارت حبیب السیر صاحب مجالس چنین گفته است ، مولف گوید که صدور عقیدهٔ امیرجمال‌الدین ازکتاب « تحفة الاحباء » که بنام‌**خواجه مظفر بتکچی** استرابادی نوشته و بیر آن ظهور تمام دارد وابدا **مخدوم الملك** لاهوری بعضی از سخ آن کتاب را

بقیه پاورقی درصفحه ٦٨

میداشته امت اسلام اختیار نموده ودر نماز پیغمبر (ص) تأسی واقتداء میکرده است.

درتفسیر علی بن ابراهیم، بنابنقل صاحب بحار، درذیل آیهٔ «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» این مضمون آورده شده است «این آیه سه سال پس از بعثت پیغمبر (ص) نازل شده. فرمان نبوت درروز دوشنبه نزول یافته است. علی علیه السلام در روز سه شنبه باسلام در آمده بعد خدیجه اسلام آورده است بعد ابوطالب بر پیغمبر وارد شده درصورتی که نماز میگزارده وعلی در کنارش بوده پس ابوطالب، جعفر راکه بااو وارد شده بایستادن در آن کنار پیغمبر واقتداء باو دستور داده و جعفر درطرف چپ پیغمبر بنماز ایستاده است. درظرف سه سال جز پیغمبر (ص) و علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه نماز گزاری نبوده تااینکه آیهٔ « فاصدع . . . » نازل ودعوت باسلام علنی شده وپنج کس که پیغمبر واسلام را مسخره و استهزاء میکرده (ولید بن مغیره ، عاص بن وائل ، اسود بن مطلب ، اسود بن عبد یغوث، حارث بن طلاطلهٔ خزاعی)خدا بمفاد این آیه ، امر آنانرا کفایت کرده وشر ایشانرا بر گردانده است » .

گفته اند پیغمبر (ص) هنگام اداء نماز بشعاب مکه میرفته ودر آنجا نماز میگزارده است . دعوت پیغمبر تاسال سیم از بعثت سری بوده ودراین دعوت سری کسانی که استعداد پذیرفتن اسلام داشته اند دعوت میشده اند . درنتیجه عدهٔ قلیلی بپیغمبر صلی الله علیه وآله گرویدند که بگفتهٔ ابن اسحق نخستین آنان زید بن حارثه

بقیه پاورقی ازصفحه ۶۷

حکم بسوختن نموده . . .

امیر اصیل الدین عبدالله حسینی دشتکی شیرازی که عم امیرجمال الدین بوده وبنا بنقل صاحب مجالس در ۱۷ ربیع الاول از سال (۸۰۳) وفات یافته است از بزرگان بوده وکتابی بنام « درج درر درسیر سنیهٔ خیرالبشر »وهم رسالهٔ مزارات هرات رااو نوشته است .

ودومین آنان ابو بکر بن ابی قحافه بوده و بگفتهٔ طبری نخستین زید بن حارثه و پنجاهمین ایشان ابو بکر و بگفتهٔ برخی دیگر ازهمه بیشتر (یعنی پس ازعلی علیه السلام چه تقریباً مورد اتفاق است که اسلام علی(ع) ازهمه پیش بوده است ۱) ابو بکر باسلام درآمده است این عده که مسلمان شده اند نماز میگزارده و برای اداء نماز بشعاب مکه میرفته‌اند (لیکن گفته‌اند هنوز نماز برامت واجب نبوده است) .

نخستین کسی که اسلام اختیار کرده است

درسال سیم ازبعثت بموجب « فاصدع بماتؤمر . . . . » پیغمبر دستوریافت که آشکار باسلام دعوت کند . درآغازدعوت، بحکم «فَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِين» مأمور بود که ازخویشاوندان نزدیك خویش شروع کند این دعوت بتفصیلی که در تواریخ یادشده بعمل آمد لیکن تأثیری نبخشید پیغمبر (ص) بدعوت پرداخت این دعوت دراوائل مورد استقبالی زیادنشد ومشرکان هم اذیت و آزاری زیادنمیداشتند تااینکه پیغمبر (ص) بتهاوبت پرستی را مورد نکوهش وسرزنش قرارداد مشرکان بآزار واذیت اهل اسلام آغاز کردند ازجمله دریکی ازروزهائی که پیغمبر (ص) بامسلمین دریکی ازدره‌های مکه بنماز مشغول بودند گروهی ازمشرکان بدانجارفته وبآزارنمازگزاران پرداختند بطوری که عاقبت کار بزدوخورد کشید و سعد وقاص یکی ازمشرکان را سربشکست ودیگران پراکنده گشتند . گفته‌اند اولین خونی که دراسلام ریخته‌شده همین خون بوده است .

درسال پنجم ازبعثت کار اذیت و آزار بالاگرفت وبراهل اسلام کاردشوارشد .

---

۱ – ابن ابی الحدید پس ازاینکه روایات و اخباری متعدد واز طرقی مختلف راجع بسبق علی علیه السلام بایمان واسلام ازکتاب « الاستیعاب » تالیف ابن عبدالبر نقل کرده چنین افاده نموده است :

« . . همهٔ این روایات واخبار را ابوعمرو یوسف بن عبدالبر درکتاب خود آورده واین اخبار چنانکه میبینی مفید اجماعست براین مطلب (تقدم علی درقبول اسلام) پس اختلاف دراین موضوع فقط درکمیت عمرآن حضرت درهنگام قبول اسلام استنه دراصل سبق وی باسلام »

پیغمبر مسلمین‌را بمهاجرت بحبشه دستور فرمود. گروهی از اهل اسلام که شمارهٔ ایشان ده‌یا یازده مرد وچهارزن۱ بوده برای نخستین بار (بگفتهٔ مجلسی و برخی دیگر درماه‌رجب از سال‌پنجم بعثت) نهانی بحبشه‌مهاجرت کردند. بعدهم جعفر بن ابوطالب باچندتن دیگر بآنها پیوستند. بتدریج برعدهٔ مهاجران افزوده میشد تا اینکه شمارهٔ آنان بغیراز کودکان بگفتهٔ ابن‌اسحق بهشتاد و دو (۸۲) یا هشتاد و سه (۸۳) تن وبگفتهٔ بلعمی بهفتاد (۷۰) تن وبگفتهٔ برخی دیگر بصد و بیست (۱۲۰) کس رسیده است.

قریش عمرو بن‌عاص بن‌وائل‌را باعمارة بن‌ولید (چنانکه دربحار است) یابا عبدالله‌ابن ابن‌ربیعه (بطوری‌که در کتب دیگر گفتهٔ‌شده) باهدایاوتحفه‌هائی‌زیاد برای نجاشی وبزرگان کشور حبشه درتعقیب مهاجران گسیل داشت تامهاجران را ازحبشه استرداد کنند. نجاشی بشرحی‌که درکتب مربوط نوشته‌شده پس ازشنیدن بیانات جعفر بن ابی‌طالب واستماع آیاتی ازقرآن مجید، فرستادگان قریشرا ازخود براند ومهاجران‌را پناه‌داد وگرامی میداشت.

چیزی‌که دراین قضیه، ازلحاظ تاریخ‌فقه دردورهٔ صدور، قابل‌توجه میباشد این است که چون نجاشی مهاجران را خواسته گفته است این چه دینی است که شما بسبب آن ازقوم خویش جداگشته وحال‌اینکه بدین‌من (نصرانیت) وبدین هیچیك ازملل دیگر نیز داخل نشده‌اید؟ جعفر که در میان مهاجران بوده بدین.

---

۲ ــ این مردان عبارت بوده اند از ۱- زبیر بن عوام ۲- عبدالله بن مسعود ۳- عبدالرحمن بن عوف ٤- مصعب بن عمیره ٥- عثمان بن مظعون ٦- حاطب بن عمر ۷- سهیل بن بیضا ۸- عثمان بن عفان ۹- ابوحذیفه بن عتبه ۱۰- ابوسلمة بن عبدالاسد ۱۱- عامر بن ربیعه وچهار زن، زنان این چهار تن اخیر بوده اند که نخست رقیه دختر پیغمبر و زن عثمان بن عفان دوم سهله دختر سهل بن‌عمر زن‌ابوحذیفه سیم ام سلمه دختر ابوامیه‌زن ابوسلمه چهارم لیلی دختر ابوخثیمه‌زن عامر بوده اند.

مضمون پاسخ داده است .

« مـا مردمی بودیـم نادان ، بت میپرستیدیم مردار میخوردیم . قطع رحـم میکردیم . حق جوارارا رعایت نمینمودیم . ازفحشاء پرهیز نداشتیم . اقویاء ماضعیفان‌را ازمیان میبردند. ما درچنین حالی بودیم که خدای ، تعالی شانه ، پیغمبری بسوی مـا فرستاد کـه پاکی نسب وراستی گفتار ودرستی امانت وعفاف او برما روشن بود . این پیغمبر مارا بدین خواند که خدارا یگانه دانیم وجزخدای یکتا معبودی نگیریـم سنك وبتی‌راکه نیاکان وپدران‌ما پرستش میکردند نپرستیم .

« بعلاوه بما امر کرده است که راست گفتار ودرست کردار باشیم ، امـانترا خیانت نکنیم ، حق جواررارعایت نمائیم ، صله‌رحم کنیم ، از کارهای زشت دوری گزینیم ، مال یتیم نخوریم ، شهادت باطل ندهیم ، بمحارم نزدیکی نکنیم ، خون نفوس محترمه‌را نریزیم ، زنان مـردم را بعمل زشت متهم نکنیم . بما فرموده است نماز بخوانیم ، زکوة بدهیم وروزه بگیریم . . . » .

بروایت مجلسی از تفسیر علی بن ابراهیم چون عمروعاص ازنجاشی تسلیم جعفر ویارانش‌را درخواست کرد وجعفر را نجاشی بخواست پس‌از مذاکراتی کـه بمیان آمد عمروعاص گفت ای‌پادشاه اینان‌مارا دردین ، مخالفت کرده ، خدایان‌مارا بد گفته ، جوانان‌مارا فاسدساخته ، جماعت‌مارا متفرق نموده‌اند ایشانرا بمابرگردان تاامر خودرا جمع‌سازیم . پس‌جعفر چنین پاسخ داد « آری ای‌پـادشاه مـا آنانرا مخالفت کردیم . خدا پیغمبری درمیان برانگیختـه که مارا بترك بت‌پرستی وترك قماربازی فرمان‌داده وبما امر کرده که نماز بخوانیم ، زکوة بدهیم ، او ظلم و جور وخونریزی بناحق وزنا وربا ومردار وخونرا برماحرام ساخته‌است . بما امر کرده که عدل واحسان کنیم ذوالقربی وخویشاوندان خودرا رعایت نمائیم ، مـارا از فحشاء ومنکروبغی ، نهی فرموده است » .

از آنچه در این مذاکرات بمیان آمده چنان بر میآید که تـا سال پنجم از

بعثت بسیاری از اصول احکام دین مقدس اسلام (که ارباب تواریخ و سیر صدور آنها را در زمانهای بعد دانسته ودر طی حوادث سالهای متاخر شمرده‌اند) به پیروان اسلام دستور داده شده بوده یعنی این احکام درهمان اوائل اسلام دورصدور خودرا پیموده است .

در سال پنجم یاششم ، بر اثر سختگیری و اذیت و آزار مشرکان نسبت بـه پیغمبر ، بشرحی که درکتب سیر آورده شده ، حمزة بن عبدالمطلب باسلام درآمد پس تا اندازه‌ای پیغمبر قوت یافت و از صدمه و آزار قریش کاسته شد . در سال ششم بعثت ، بتفصیلی که ازباب تاریخ آورده‌اند ، عمر اسلام اختیار کردچون او اسلام را پذیرفت برای اهل اسلام قوتی زیادتر بهم رسید چنانکه بحسب ابرام و اصرار او نماز خواندن ، آشکار کردید.

عبارت بلعمی در این مقام این است « چون مسلمانان کم بودند در مسجد مکه نماز نیارستن کردن نه ایشان و نه پیغامبر و نماز اندر خانه کردندی پس چون عمر مسلمان شدچهل تن راست شدند مسلمانی آشکارا شد و پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم بمزگت (مسجد) بیرون آمد و با یاران نماز کردی و خانه را طـواف کردی و کسی سخن نیارستی گفتن »

از سال ششم یا هفتم بعثت پیغمبر باتمام بنی‌هاشم و بنی مطلب ۱ مدت دو یا سه یا چهارسال در شِعْب ابی‌طالب محصور بودند و ابوطالب باکمال جد و مهربانی از آن حضرت نگهبانی و پشتیبانی میکرد . قصیدهٔ بائیهٔ او که یادگار آن روزگار میباشد بخوبی حدحمایت اورا ازپیغمبر وجد و کوشش ویرا در حفاظت وحراست

---

۱ — مطلب برادر هاشم وهردو با عبد شمس پسران عبد مناف میباشند ازیک مادر ونوفل بن عبد مناف هم برادر ایشان است لیکن از مادری دیگر . عبدالمطلب بن هاشم که نامش شیبه بوده بمناسبت اینکه پس از فوت پدرش هاشم عمش مطلب اورا ازمدینه آورده بوده است قریش اورا عبدالمطلب میخواندند .

آن حضرت روشن میسازد برای نمونه چند شعر از آن قصیده، گزیده ودر اینجا آورده میشود .

الا ابلغا عنی علی ذات بیننا	لویاً و خصاً من لوی بنی کعب
الم تعلموا انا وجدنا محمداً	نبیاً کموسی خط فی اول الکتب
افیقوا افیقوا قبل ان یحفر الثری	و یصبح من لم یجن ذنباً کذی الذنب
فلسنا و رب البیت نسلم احمدا	لعزاء من عظ الزمان ولا کرب

وهم درقصیدهٔ لامیهٔ خود که چندشعر از آن نیزدراینجا آورده میشود همین حقیقت ومعنی را خواسته وپرورانده است :

لعمری لقد کلفت وجداً باحمد	و احببته حب المحب المواصل
فمن مثله فی الناس ای مومل	اذا قاسه الحکام عندا لتفاضل
حلیم رشید عادل غیر طائش	یوالی الهاً لیس عنه بغافل
لقد علموا ان ابننا لا مکذب	لدینا ولا یعنی بقول الاباطل
حدبت بنفسی دونه و حمیته	ودافعت عنها بالذری والکلاکل

بیان وشرح همه وقائع این مدت با موضوع بحث چندان تماس ندارد ازاینرو قسمتهائی که تا حدی با موضوع بحث ارتباطی دارد از میان آن وقائع ، التقاط و در اینجا یاد میگردد . از آن جمله است مسئلهٔ معراج که بحسب مشهور میان ارباب سیر و تواریخ و مستفاد از اخبار و احادیث ، حکم وجوب نمازهای پنجگانه در شب معراج صدور یافته است.

در چگونگی معراج پیغمبر (ص) (از حیث روحانی یا جسمانی بودن) و زمان وعدد آن اختلافاتی است زیاد بطوری که ازحیث عدد تا صدو بیست مرتبه نقل شده از حیث زمان هم شب دوشنبه از سال پنجم بعثت گفته شده سال اهم نیز

قائل دارد . ماه شوال از سال یازدهم و ۲۷ ربیع‌الاول و ۲۷ رجب و ۱۷ رمضان از سال ۱۲ بعثت نیز هر کدام گفته و نوشته شده است.

اقوال دو بارهٔ معراج

دشتکی درکتاب روضة‌الاحباب این‌عبارت‌راگفته‌است « اکثر علماء بر آنند که معراج در ماه ربیع‌الاول از سال دوازدهم واقع شده است.»

مجلسی در بحار ازکتاب « المنتقی » تألیف کازرونی این مضمون‌را نقل کرده است « واقدی گفته است اسراء (معراج) در شب شنبه ۱۷ ماه رمضان از سال دوازدهم بعثت که هیجده ماه تازمان هجرت فاصله داشته واقع شده و گفته شده است شب ۱۷ ماه ربیع‌الاول یکسال پیش از هجرت ، در شعب ابی‌طالب این موضوع رخ داده و گفته شده که ۲۷ رجب بوده و گفته شده است که در سال پنجاه و سیم از عام‌الفیل ، چهارده ماه‌قبل ازهجرت ، معراج بوقوع پیوسته است. »

بهر جهت چنانکه گفتیم آنچه تقریباً مورد اتفاق میباشد این است که نمازهای پنجگانه در شب معراج ۱ واجب شده لیکن در آن شب دو رکعت دورکعت واجب گردیده و بعداز هجرت بمدینه چنانکه گفته خواهد شد دو رکعت برغیر نماز مغرب و صبح افزوده شده است .

از آنچه در پیش گفته شد معلوم گردید که اگر نماز هم تا این موقع واجب نبوده میان اهل اسلام‌دائر و معمول بوده است‌حتی بجماعت هم برگزار میشده‌است

تذکره

ازبعضی مواضع چنان بر میآیدکه‌پیش از وجوب نمازهای پنجگانه نماز شب بر پیغمبر و پیروان او واجب بوده است و ایشان آنرا بعنوان وجوب بجا میآورده اند .

---

۱ — دربحار ازحضرت صادق علیه السلام روایتی نقل شده‌که در طی آن روایت چنین آورده شده است « .... کان اول صلوة فرضه الله علیه صلوة الظهر یوم الجمعة ... ثم افترض علیه العصر ... ثم افترض علیه المغرب .... » ازاین روایت چنین دانسته میشود که نخستین نماز واجب نمازظهر وبترتیب آخرین آنهاصبح بوده است (صلوة وسطی آیه قرآن)

ابوبکراحمد بن‌علی رازی جصاص متوفی در ۳۷۰ در کتاب احکام القرآن خود چنین افاده کرده است « زرارة بن اوفی از سعد بن هشام روایت کرده که بعائشه گفتم : مرا از قیام پیغمبر (ص) خبر بده گفت آیا این سوره « یاأَیُّهَاالْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّیْلَ اِلّاقَلیلاً » رانمیخوانی گفتم چرا گفت خدا درآغازاین‌سوره‌قیام‌راواجب ساخته پس پیغمبر و یارانش بآن اندازه اقامه نماز شب کردند که قدمهای ایشان‌ورم کرد تا پس از دوازده ماه خدابرایشان تخفیف داد وآخر این سوره را نازل فرمود و نماز شب را پس از آنکه واجب بود مستحب فرمود . ابن‌عباس گفته است چون اول سوره‌مزمل نزول یافت مؤمنین مثل ماه رمضان بیدار بودند وباقامهٔ نمازمشغول تا اینکه آخر این سوره نازل شد و یکسال میان نزول اول و آخر این سوره‌فاصله بوده است . . . . ابوبکر احمدبن‌علی میگوید میان اهل اسلام در اینکه وجوب نماز شب نسخ شده و مستحب قرار داده شده اختلافی نیست . . . . »

وجوب نماز شب ونسخ آن

شیخ‌الطائفه در کتاب التبیان‌در ذیل آیهٔ « قُمِ اللَّیْلَ . . . » این‌مضمون‌را آورده است « حسن گفته است خدا بر پیغمبر و بر مؤمنان فرض ساخته بود که‌یك ثلث و زیادتر ازشبرا اقامهٔ نماز کنند ایشان اقامه کردند تا قدمهایشان ورم کرد بعد برای تخفیف بر ایشان این حکم نسخ شد . . . . و زجاج گفته است « نصفه » از «اللیل» بدل میباشد نظیر « ضرب زیدراسه » و معنی چنین است نیمی از شبرا بر خیز یا از نیم کم کن یا بر آن بیفزا و این حکم پیش از آن بود که نمازهای پنجگانه‌واجب شود ابن‌عباس و حسن و قتاده گفته اند میان اول سوره و میان آخر آن که بتخفیف حکم شده یکسال فاصله شده وسعید بن جبیر گفته است ده سال میان نزول اول و آخر سوره فاصله شده است . . . . »

نماز جمعه

در بارهٔ زمان وجوب نماز جمعه نیز اقوال مختلف میباشد بر. ای سال

۱ــ شیخ طوسی گفته است اول وآخر آیه هردو استحبابرا میرساند پس وجوبی نبوده تا نسخ شود.

دوازدهم از بعثت و برخی دیگر سال اول از هجرت را زمان صدور این حکم دانسته‌اند.

عبارت مسعودی در «مروج الذهب» در قول دوم صریح میباشد چه او در آن کتاب در طی بیان کیفیت ورود پیغمبر (ص) به مدینه پس از اینکه گفته است هر کس از مردم مدینه آن حضرت را بخانه خویش میخواند و مهار ناقه او را میکشید و پیغمبر میفرمود «خَلُّوا عَنْهَا فَاِنَّهَا مَأْمُورَةٌ» چنین گفته است «حَتّی اَدْرَکَتْهُ الصَّلوٰةُ فی بَنی سالم فَصَلّی فیهِمُ الْجُمْعَةَ وَ کانَتْ اَوَّلَ جُمْعَةٍ صُلِّیَتْ فِی الْاِسْلام»

مقریزی[1] نیز در کتاب امتاع الاسماع گفته است «فَلَمّا اَتی مسجد بنی سالم جَمَّعَ بِمَنْ کانَ مَعَهُ مِنَ المسلمین و هم اذ ذاک مائة و قیل کانوا اربعین وَ هِیَ اَوَّلَ جُمعةٍ اَقامَها صلی الله علیه و سلم فی الاسلام» گرچه عبارت منقول از مسعودی و صریح در این است که نماز جمعه دراسلام نخستین بار در مدینه خوانده شده یعنی این حکم اول هجرت صادر و اجراء شده لیکن از برخی از کتب سیره چنان استفاده میشود که پیش از هجرت نماز جمعه در مدینه گزارده میشده است.

نخستین نماز جمعه که در مدینه اقامه شده

از جمله ابن هشام در زیر عنوان «اوّلُ جُمْعَةٍ اُقیمَتْ بِالْمَدینَةِ» این مضمون را نوشته است:

«ابن اسحق از محمد بن ابی امامه و او از پدر خود، ابو اُمامه، و او از عبدالرحمن بن کعب بن مالك حدیث کرده که عبدالرحمن گفته است هنگامی که پدرم کور شده بود و من اورا برای نماز جمعه میبردم هر وقت صدای اذان

۱ــ تقی‌الدین احمد بن علی بن عبدالقادر بعلبکی مصری تالیفاتی زیاد داشته که از آن جمله است کتاب «امتاع الاسماع بما للرسول من الابناء والاموال والحفدة والمتاع» و از آن جمله است کتاب «المواعظ والاعتبار بذکر الخطط والاثار» در تاریخ مصر. بمناسبت اینکه از حارهٔ «مقارزه» بوده (این حاره در بعلبك بوده) به مقریزی مشهور گردیده است در سال هشتصد و چهل و پنج (۸۴۵) هجری قمری وفات یافته است

میشنید بر اسعد بن زراره رحمت و درود میفرستاد من باخود اندیشیدم که‌سبب این مطلب را از وی بپرسم تا در یکی از ایام آدینه که صدای اذان بلند شد پدرم بحسب معمول بر اسعد رحمت و درود فرستاد از او سبب پرسیدم گفت « ای بُنیّ کان اوّل من جَمَّع بنا بالمدینه » پس گفت « عدد اهل اسلام در آن هنگـام از چهل کس تجاوز نمیداشت . »

با توجه باینکه عدد مسلمین مدینه‌که در عقبهٔ اولی درمکه بوده‌اند دوازده و در عقبهٔ ثانیه ۷۳ کس بوده اند بخوبی دانسته میشود که آن زمان ، که بگفتهٔ کعب بن مالك اهل اسلام در مدینه از چهل کس تجاوز نمیداشته بطور حتم بر عقبهٔ دوم مقدم بوده تـاچه رسد بهجرت بعلاوه اسعد در سال اول از هجرت وفات یافته پس معلوم میگردد که پیش از هجرت نماز جمعه گزارده میشده‌است .

دشتکی در ذیل وقائع سال دوازدهم بعثت چنین نوشته است « مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شدآن حضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بگزارند اسعد بن زراره رضی الله عنه با مسلمانان مدینه نماز جمعه گزارد و بروایتی مصعب بن‌عمیر گزارد » .

همو در موضعی دیگر از همان کتاب (روضة الاحباب) نـوشته است « و گویند پیش از آنکه سید عالم بمدینه تشریف فرما شود اسعد بن زراره در آنجا امامت اصحاب خویش میکرد و اقامت جمعه و جماعات مینمود » .

باز دشتکی در طی شرح وقائع سال اول از هجرت چنین آورده است « آن سرور روز جمعه بود که از قبا بیرون رفت تا بشهر مدینه در رود و بـرشتر سوار میرفت چون ببنی سـالم بن عوف رسید وقت نماز جمـعه در آمد در بـطن وادی رانُونا خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردم را بر تقوی و پرهیزکاری و نیکوئی تحریض نمود و نماز جمعه بگزارد و آن اول خطبه و جمعه بـود کـه حضرت خواند و گزارد » این عبارات که برخی از آنها درتقدم اقامه جمعه برهجرت صریح وبرخی ظاهر درآن است باآنچه از مسعودی و مقریزی نقل شد که‌اولین

جمعه در سال اول هجرت اقامه شده منافاة دارد و ظاهر آخرین عبارت منقول از دشتکی نیز گفتهٔ مسعودی‌را تأیید میکند گرچه احتمال میرود که این عبارت باولیت اضافی اشاره باشد بدین معنی که اول خطبه و اول جمعه‌ای که حضرت در خصوص مدینه خوانده و گزارده آن نماز بوده نه اول خطبه و جمعهٔ خوانده شده بطور اطلاق ۱ این احتمال قوت‌مییابد از توجه بعبارت ابن‌هشام پس ازاینکه‌این مضمونرا گفته است « حضرت هنگام ورود بمدینه از روز دوشنبه تا روز جمعه در قُباء توقف کرد و در این مدت مسجدی برای ایشان تأسیس نمود و روز جمعه بسوی شهر مدینه رهسپار شد و نماز جمعه را در بطن وادی « رانُونا » با یاران خود بگزارد » چنین گفته است « فکانَتْ اَوَّلَ جمعة صلّیها بالمدینه ».

آنچه مجلسی نیز در این زمینه آورده همین احتمال را تقویت میکند : در موضعی ازبحار که چگونگی‌ورودپیغمبر را بمدینه شرح‌داده این‌مضمونرا گفته‌است « خروج پیغمبر (ص) از قُباء روز جمعه بود . هنگام ظهر بقبیلهٔ بنی سالم رسید . . . . ایشان پیش از قدوم پیغمبر (ص) مسجدی ساخته بودند ناقه در آنجا فرو خوابید پیغمبر (ص) بمسجد ایشان فرود آمد و نماز با ایشان بگزارد و خطبه بخواند و اول مسجدی که خطبه در آن‌خوانده شده این مسجد بوده است » وهم در دنبالهٔ همین‌قسمت (که راجع به‌پیغمبر و تحویل قبله سخن بمیان آورده ودر این‌باره بدین‌مضمون گفته پیغمبر (ص) درتمام مدت اقامت مکه وهم تاماه هفتم‌ازهجرت بسوی‌بیت‌المقدس نماز میگزارد . یهودمسلمین را سرزنش‌میکردند. پیغمبر (ص) تحویل قبله‌را بکعبه مائل گردید نیم‌شبی بیرون رفت وبآفاق آسمان نظاره میکرد و فرمان خدایرا در این باره انتظار میداشت) چنین نوشته است

۱ــ احتمالی دیگر نیزمیرود وآن اینکه نمازجمعه بمسلمین مدینه ابلاغ شده بوده است لیکن اوضاع واحوال مکه اقامهٔ آنرا اجازه نمیداده و ازاینجهت درمکه اقامه نمیشده و نخستین نماز جمعه را پیغمبر درمدینه گذارده باا‌ینکه امت پیش ازآن حضرت درمدینه جمعه را بپا میداشته اند .

« وخرج فی ذلك الیوم الی مسجد بنی سالم الذی جمع فیه اول جمعة كانت بالمدینة.. »

صریحتر از گفتهٔ ابن هشام ومجلسی در تأیید و تقویت احتمال مزبور چیزی است که شیخ طبرسی ، بنا بنقل مجلسی ، در ذیل آیهٔ جمعه آورده و خلاصهٔ ترجمهٔ آن چنین است «ابن سیرین گفته که اهل مدینه پیش از اینکه پیغمبر (ص) بآنجا وارد شود اقامهٔ جمعه کرده‌اند و گفته شده که پیش از نزول سورهٔ جمعه انصار گفتند یهود را روزی است در هفته که در آن روز اجتماع میکنند . نصاری نیز برای اجتماع خود در هفته روزی معین دارند پس خوب است مانیز روزی را در هفته برای اجتماع انتخاب ومعین کنیم ودر آن روز بذکر وشکر خدا بپردازیم . یا گفته‌اند روز شنبه یهودیانرا وروز یکشنبه نصاری را میباشد پس خوب است روز اجتماع ما «عروبه» باشد آنگاه انصار بخانهٔ اسعد بن زراره جمع شدند وی باایشان در آن روز نماز بگزارد پس از آن روز نام آن روز را برگردانیدند وبجای « عروبه » نام « جمعه » بر آن نهادند واسعد یك گوسفند برای نهار وشام آنها بکشت وچون عدهٔ آنان کم بود همان یك گوسفند روز وشب ایشانرا کفایت کرد پس خدا این آیه را « وَاِذا نُودِیَ لِلصَّلوة. . . » نازل فرمود واین نخستین جمعه بود که در اسلام اقامه شد لیکن در بارهٔ نخستین جمعه ای که پیغمبر آنرا بااصحاب اقامه فرموده چنین گفته شده که چون پیغمبر بمدینه هجرت کرد وبر بنی عمرو بن عوف درروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول هنگام ظهر درقباء وارد شد روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در آنجا بماند ومسجد ایشان را تأسیس کرد پس از آن در روز جمعه بقصد مدینه ازمیان ایشان خارج گردید و نماز جمعه را درمیان بنی سالم بن عوف، دربطن وادی که از ایشان میبود ودر آن روز در آنجا مسجدی اتخاذ کرده بودند، ادراك واقامه کرد واین نخستین جمعه بود که پیغمبر (ص) آنرا دراسلام اقامه کرد ۱ پس خطبه خواند واین نخستین خطبه بود که درمدینه آنرا انشاء کرد . . . . » .

۱ــ این قسمت از این گفته تأیید میکند چیزی راکه در باورقی صفحهٔ پیش راجع باین موضوع احتمال داده ویاد کردیم .

ارباب سیر و تواریخ و هم راویان اخبار و احادیث پیش از همین چند فقره که در احکام اسلامی یاد گردید حکمی دیگر را بطور صریح عنوان نکرده‌اند که قبل از هجرت وضع و تشریع شده باشد. بلکه مکان وضع سائر احکام را مدینه و زمان آن را بعد از هجرت دانسته‌اند لیکن با تأمل در جزئیات تاریخ اسلام پیش از هجرت و بلکه با مطالعه در خود قرآن مجید چنان بنظر میآید که پیش از هجرت احکامی دیگر نیز تشریع و وضع شده که ارباب تواریخ و سیر از تصریح بآنها غفلت کرده‌اند و شاید در این عدم تصریح و غفلت معذور باشند چه نظر ایشان بنقل تاریخ میبوده نه باستقصاء احکام موضوعه. بهر حال مواردی که بر وضع و تشریع احکامی دیگر پیش از هجرت دلالت میکند شایسته و بجا است که در این کتاب یاد آوری گردد. آن موارد بطور فهرست بدین قرار است:

۱ ـ در قضیهٔ حبشه آنجا که جعفر برای نجاشی از دین اسلام تعریف و توصیف کرده احکامی غیر از نماز یاد شده از قبیل وجوب زکوة و وجوب عدل و احسان (وحتی وجوب روزه) و وجوب صلهٔ رحم و حرمت زنا و حرمت ربا و حرمت خوردن مردار و حرمت خوردن خون و حرمت خونریزی بناحق و غیر اینها که از این پیش نقل شد.

۲ ـ در قضیهٔ عقبهٔ اولی که درسال دوازدهم بعثت در مکه بوقوع پیوسته در هنگام بیعت برخی دیگر از احکام اسلامی نام برده شده است ۱.

---

۱ ـ نخستین کسانی از انصار که باسلام درآمده شش تن بوده اند (**اسعد بن زراره** یکی از ایشان بوده است) و این قضیه درسال یازدهم واقع شده چون این اشخاص بمدینه برگشته در مدینه نام پیغمبر (ص) و نام دین اسلام شیوع یافته و درهمهٔ خانه ها در پیرامون این چیز تازه و موضوع مهم گفتگو بمیان آمده است. درسال بعد (سال دوازدهم) دوازده کس برای بیعت با پیغمبر در موسم حج و بعنوان آن با **اسعد بن زراره** بمکه رهسپار شده و در محل «عقبه» با پیغمبر ملاقات و بعنوان «بیعت نساء» بیعت کرده اند. این ملاقات بلحاظ اینکه در

بقیه پاورقی زیر صفحه ۸۱

ابن اسحق از یزید بن ابی حبیب از ابی مرثد بن عبدالله یزنی از عبدالرحمن بن عسیلهٔ صنابجی از عبادة بن صامت نقل کرده است که عباده این مضمون را گفته است « من از جمله دوازده کس که درعقبهٔ اولی حضور یافتند بودم وچون هنوز دراسلام جنك وجهاد فرض نشده بود باپیغمبر (ص) بعنوان « بیعت نساء » بیعت کردیم مبنی براینکه خدایرا بی‌شریك دانیم ، سرقت وزنا نکنیم ، اولاد خودرا نکشیم ، بهتان وافتراء نزنیم ودرهیچ‌امری معروف سرپیچی وعصیان ننمائیم . . . »

چنانکه مشاهده میشود چهار حکم مهم فقهی (حرمت سرقت وحرمت زنا وحرمت قتل‌اولاد وحرمت افتراء و بهتان) بصراحت یاد شده است . پس این احکام قبل‌ازهجرت تشریع ویا امضاء وتصویب رسماً ابلاغ شده لیکن‌حکم حد سرقت و زنا بطور یقین در مکه اجراء نشده وبحسب ظاهر تشریع و ابلاغ هم نگردیده بوده وچنانکه گفته خواهدشد نخستین‌بار که حدسرقت‌وزنا بکاررفته‌واجراء شده‌درحدود سال سیم وچهارم ازهجرت بوده است .

۳ ـ درقضیهٔ « عقبهٔ ثانیه » که درسال سیزدهم ازبعثت (تقریباً سه‌ماه قبل‌از هجرت) واقع‌شده وعدهٔ‌شرکت‌کنندگان دربیعت‌این‌عقبه ازانصارهمتادیاهفتادوسه‌تن مردودوتن‌زن‌بوده‌اندبیعتی که‌انجام‌یافته‌بنام «بیعت‌حرب» خوانده‌شده پس‌حکم‌حرب وجنك باکفارنیز ازاحکام فقهی‌واسلامی است‌که درمکه تاحدی سابقه یافته‌است .

ابن‌اسحق پس‌ازاینکه این‌مضمون‌را گفته است « چون خداوند اذن‌ودستور قتال باکفار بپیغمبر داده بود ازاین‌رو درعقبهٔ‌دوم شروطی را علاوه بر شروط عقبهٔ نخست که بیعت‌نساء بوده مقررداشت وبرحرب‌اسودواحمر بیعت‌فرمود » باسنادخود

بقیه پاورقی ازصفحه ۸۰

محل « عقبه » واولین بیعت بوده به «عقبهٔ اولی» نامیده شده و درسال سیزدهم (سال بعد) هم هفتاد یاهفتادودوتن مردودوتن زن ازمدینه برای‌بیعت بمکه رهسپار شده ودرلیالی تشریق ازماه ذی الحجه (تقریبا سه ماه پیش ازهجرت) درمحل عقبه باپیغمبر (ص) بیعت‌کرده اند. این اجتماع وبیعت دوم بنام « عقبهٔ ثانیه » اشتهار یافته است .

از عبادة بن صامت چنین نقل کرده که وی گفته است «بایعنا مع رسول الله فی العقبة الاولی علی بیعة النساء علی السمع والطاعة فی عسرنا ویسرنا ومنشطنا ومکرهنا واثرة علینا وان لاننازع الامر اهله وان نقول بالحق اینما کنا ولا نخاف فی الله لومة لائم . لکنا بایعنا فی العقبة الثانیة معه (ص) علی الحرب» .

باز ابن اسحق بدین مفاد گفته است «چون پیغمبر (ص) بمقاتلهٔ با مشرکان مأمور نبود آنان اصحاب را آزار میرساندند تااینکه دستور قتال بوی داده شد نخستین آیه که در موضوع اذن قتال و احلال دماء نازل شده بنا بگفتهٔ عروة بن زبیر ودیگر از علماء، آیهٔ شریفهٔ « اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَاِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ . اَلَّذِینَ اُخْرِجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ اِلَّا اَنْ یَقُولُوا رَبُّنَا اللّٰهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِیَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ یُذْکَرُ فِیهَا اسْمُ اللّٰهِ کَثِیراً وَلَیَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ یَنْصُرُهُ اِنَّ اللّٰهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ اَلَّذِینَ اِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْاُمُورِ ۱» وبعد از آن آیهٔ « وَقَاتِلُوهُمْ حَتّٰی لَا تَکُونَ فِتْنَةٌ ۲ » نزول یافته است

رفتن خزرجیان بمکه واطلاع یافتن از ظهور اسلام

پس چون پیغمبر (ص) بمحاربه مأذون شد و آن عده از انصار با او بر اسلام و نصرت و حرب ، بیعت کردند مسلمین را بر مهاجرت بمدینه و لحوق بانصار تحریض میفرمود و خودش درمکه بانتظار صدور امر الهی بخروج از مکه ومهاجرت متوقف میبود» .

۴ ـ در قضیهٔ عقبهٔ اولی ، بنا بنقل مجلسی از علی بن ابراهیم باز چندحکم یاد شده است خلاصهٔ مفاد آنچه از علی بن ابراهیم در این باره نقل شده بدین

---

۱ ـ آیات ۴۰ تا ۴۳ ازسورهٔ الحج که ازسوره های مدنی میباشد .

۲ ـ آیهٔ ۱۸۹ ازسورهٔ البقره که مدنی است.

قرار است :

« اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که هر دو از قبیلهٔ خزرج بودند در یکی از مواسم عرب بمکه مشرف شدند روابط اوس و خزرج از روزگاری دراز سخت تیره و تار و میان ایشان جنگ و کارزار میبود بطوری که این دو قبیله نـه شب و نه روز سلاح از خود بدور نمیداشتند آخرین جنگی که میان ایشان بوقوع پیوسته روز « بُعاث » بوده این جنگ بغلبه و پیروزی اوس خاتمه یافت. اسعد و ذکوان در عمرهٔ ماه رجب بمکه مسافرت کردند تا در ضمن اعمال موسم کسانی را بـرای جنگ با اوس مساعد و با خود همسوگند ومتحد سازند . اسعد که با عتبة بن ربیعه دوستی میداشت بر او وارد گردید و مقصود خود را بوی اظهار و همراهی و مساعدت اورا درخواست کرد . عتبه گفت شهر ما از شما دور است بعلاوه ما در این ایام بکار خود چنان گرفتاریم که بهیچ کاری نمیتوانیم بپردازیم. اسعد پرسید چه کاری مهم رخ داده که شما را در حرم و مأمنی که دارید بدین گونه گرفتار ساخته است . عتبه پاسخ داد مردی در میان ما برخاسته که میگوید از سوی خدا پیغمبر است او ما را تسفیه ، خدایان ما را سب و تقبیح ، جوانان ما را از ما روگردان و جماعت ما را متفرق و پریشان میسازد .. اسعد پرسید در میان شما چه نسبتی دارد ؟ پاسخ داد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب و از بهتر ما ، در شرف و اعظم ما ، در خانواده و تبار میباشد .

اسعد و ذکوان وهمهٔ اوس وخزرج از یهود مدینه و اطراف آن از قبیلهٔ بنی نضیر وبنی قُریظه وقَینُقاع میشنیدند که پیغمبری در آن اوقات درمکه پدید خواهد آمد واو بمدینه مهاجرت خواهد کرد از اینرو وقتی که اسعد سخنان عتبه را شنید بگفته های یهود اندیشید و آن گفته ها در دل وی تأثیر کرد پس پرسید در کجا است ؟ عتبه پـاسخ داد. در شعب ابوطالب با دیگر افراد بنی هاشم محصور میباشند وجز در موسم از آنجـا بیرون نمیآیند و این ایام که موسم است بیرون آمده و نزدیک حِجْر نشسته است لیکن از نزدیک شدن باو و سخنـان وی و گفتگو کردن با او حذر کن چه او ساحـری است

که ترا با سخنان خویش میفریبد !! .

اسعد گفت من در حال عمره و ناگزیرم که خانه را طواف کنم پس چه بایدم کرد گفت پنبه درگوش بنه اسعد چنان کرد و بمسجد درآمد و بطواف پرداخت پیغمبر (ص) که با گروهی از بنی‌هاشم نزدیك حجر نشسته بود بـروی نظـری افکند اسعد از آنجا در گذشت بار دوم که دور میزد با خود گفت این چه نادانی باشد که من چنین خبری در مکه بشنوم و بتحقیق آن نپردازم که در بازگشت قوم خویشرا از آن خبردهم ؟ پس پنبه از گوش برآورد و پیغمبر رابگفتن « انعِمْ صباحا » که در میان عرب ، متداول میبود تحیت گفت پیغمبر (ص) سر برداشت و گفت خدا تحیتی از این بهتر که تحیت اهل بهشت میباشد، بما آموخته و آن تحیـت « السلام علیکم » میباشد اسعد گفت در همین نزدیکی بدان آشنا و دانا شده‌ای بگو ببینم به چه چیز دعوت میکنی ؟ پیغمبر (ص) گفت باینکه خدا یگانه است و من پیغمبر او میباشم و هم شما را میخوانم به « اَنْ لاتُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ

احساناً و لاتقتلوا اولادکم مـن املاقٍ نحن نرزقکم و ایاهم. و لاتقربوا الفواحش

ما ظهر منها و ما بطن . و لاتقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به

لعلکم تعقلون و لاتقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده . و اوفوا الکیل

والمیزان بالقسط لانکلف نفساً الا وسعها - و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی

و بعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون ۱ »

اسعد پس از شنیدن این آیات و کلمات، شهادتین بر زبان راند و ذکوان را هم باسلام خواند و از آن پس شرح حال و منظور از مسافرت خودرا به پیغمبر(ص) گفت و در خواست کرد که پیغمبر (ص) برای تعلیم قرآن و دعوت و تبلیغ مـردم

صدور حکم «سلام» در مکه بوده است

۱ــ آیات ۱۵۲-۱۵۴ ازسوره الانعام (سورهٔ ششم) .

مدینه باسلام کسی را با ایشان بمدینه گسیل دارد . پیغمبر(ص) مصعب بن عُمیر را (که جوانی نورس و نزد پدر و مادر خود پیش از قبول اسلام محبوب و محترم و بر دیگر فرزندانشان مقدم بود و پس از پذیرفتن اسلام اورا سخت خوار داشته و آزار میرساندند و در واقعهٔ شعب بـا پیغمبر (ص) بود و رنج و سختی میدید) فرمود با ایشان بمدینه رود . چون بمدینه وارد شدند این خبر شیوع یافت و ازهر قبیله یك مرد و دومرد باسلام درمیآمدند .

روش تبلیغ نخستین مبلغان اسلام درمدینه

مصعب در محلهٔ سعد بن معاذ که از روسأ و اشراف قبیلهٔ اوس میبود برسر چاهی مینشست وجوانان قبیله بگرد او فراهم میآمدند واو بآوازخوش قرآن تلاوت میکرد(ازاینرو بنام « مُقْرِی »مشهورشد)وآنانراشیفتهٔ حلاوت وطلاوت آن میساخت .

سعد بن معاذ به اُسید بن حُضَیر که یکی از اشراف قوم بودبفرمود نزداین جوان قرشی که تازه آمده و جوانان مارا فاسد میکند برو و اورا از این کار باز دار اسید بدانجا رفت و اورا نهی کرد مصعب گفت آیا ممکن است بنشینی و بشنوی پس اگر پسندیدی وخوشت آمد آنرا بپذیری واگر ناپسندت افتاد ماگفتهٔ تراگردن نهیم . سید بنشست . مصعب یك سوره از قرآن بخواند وی چنان دلباخته شد که برفور گفت وقتی باین کار داخل میشوید چه میکنید ؟ مصعب پـاسخ داد « نغتسل ونلبس ثوبین طاهرین و نشهدالشهادتین ونصلی رکعتین » اسید خودرا باهمان جامه که برتن داشت بچاه افکند و شستشو داد و بیرون آمد و جامه بفشرد و شهادتـین بگفت و دو رکعت نماز بگزارد و بسوی سعد معاذ برگشت .

آداب داخل شدن باسلام

« سعد چون اورا ازدور بدید گفت اسید دگرگون بنظرمیآید . پس ازگفتگوی اسید با سعد وی برای دیدن مصعب حاضر شد وبدانجارفت و مصعب « حم تنزیل من الرحمن الرحیم ... » بروی بخواند . مصعب گفت بخدا سوگند اسلام را درچهرهٔ سعد پیش از اینکه بسخن در آید دیدیم . سعد بمنزل فرستاد تا دوجامهٔ پاك برای او آوردند پس غسل کرد و شهادتین گفت و دو رکعت نماز بجا آورد ....»

این قسمت که از علی بن ابراهیم نقل شده وخلاصهٔ مفاد قسمتی از آن در

اینجا آورده شد نیز میرسانند که چند حکم مهم فقه اسلامی قبل از هجرت بمدینه صدور یافته و ابلاغ شده بوده است این احکام عبارت است از: ۱ - وجوب احسان بوالدین ۲ - حرمت قتل اولاد ۳ - حرمت عمل فحشاء ۴ - حرمت قتل نفس بناحق ۵ - حرمت تصرف در مال ایتام مگر بوجه احسن ۶ - وجوب وفاء بکیل و میزان ۷ - وجوب عدل ۸ - وجوب وفاء بعهد.

بعلاوه، از آنچه نقل شد چنین استفاده میشود که در هنگام ورود بدین مقدس اسلام پیش از اداء شهادتین، غسل و پس از آن نماز که اول برای تشریفات برزبان راندن کلمات شریفه و دوم برای سپاسگزاری بر موفق شدن باداء آنها میبوده معمول و مورد امر و حکم (وجوبی یا استحبابی) پیغمبر (ص) بوده است.

۵ - درقضیهٔ ولید که بحسب ظاهر درهمان اوائل بعثت، وبطور تحقیق پیش از هجرت رخ داده، برخی از احکام اسلامی یاد شده است.

این قضیه بدو گونه نقل شده که چون بهردو طریق بر احکامی اشتمال دارد بطور خلاصه هردو و در اینجا آورده میشود:

الف - در بحار از قصص الانبیاء این مفاد نقل شده : پیغمبر (ص) از عیبگوئی خدایان مشرکان باز نمی‌ایستاد و بر اهل شرک قرآن میخواند. ولید بن مغیره که از حکام عرب بود ومردم در مرافعات خود باو مراجعه میکردند و بحکومت وی تسلیم میشدند و بآن اندازه ثروت میداشت که بده تن از بندگان خویش بهر کدام هزار دینار داده بود تا برای او تجارت کنند و خلاصه ازلحاظ ثروت دارای قنطار و از لحاظ عزت و عظمت دارای اقتدار و اعتبار و از لحاظ نسبت عموی ابوجهل بود مشرکان نزد او رفتند وگفتند سخنان محمد چیست آیا سحراست یا کهانت یا خطابه؟

پاسخ داد بگذارید تا من خودم کلام اورا بشنوم پس بپیغمبر (ص) که نزدیک حجراسماعیل نشسته بود نزدیک شد وگفت ازشعرخویش بامن انشاد کن پیغمبر (ص) گفت شعر نیست بلکه کلام خدائی است که انبیاء و رسل را برانگیخته است.

قضیهٔ ولید بن مغیره

گفت بخوان . پیغمبر (ص) گفت « بسم‌الله الرحمن الرحیم » چون لفظ « رحمن » بشنید استهزاء کرد و گفت آیا بمردی که در یمامه است بنام رحمن دعوت میکنی ؟ پاسخداد نه بخدایی دعوت میکنم که او رحمن و رحیم میباشد . پس از آن سورهٔ حم سجده « سورهٔ فصلت » را شروع کرد تا رسید باین آیه « فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود » ولیدن از لرزه بر اندام افتاد وموبر تنش راست ایستاد پس برخاست و بخانهٔ خود روانه شد . . . » تا آخر قضیه .

ب ـ وهم در بحار این مفاد آورده شده است « . . . . و در حدیث حماد بن زید از ایوب از عکرمه بدین گونه روایت شده که گفت ولید بنزد پیغمبر (ص) رفت و گفت برمن قراءت کن پیغمبر گفت « ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون » ولید اعادهٔ آنرا درخواست کرد چون بار دوم بر او خوانده شد گفت « والله ان له الحلاوة والطلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله لمعذق وما هذا بقول بشر » بخدا سوگند این کلمات را شیرینی و بهجت وزیبایی است بالای آن میوه دهنده و پائینش شاخه جهنده میباشد و این سخنان گفتهٔ بشر نیست .

در این قضیه بنابنقل اول که سورهٔ «فصلت» (حم سجده) تا آخر آیهٔ « فان اعرضوا . . . » که آیهٔ ۱۳ از آن سوره میباشد براو خوانده شده باشد آن سوره نیز (مکی) است و در آیهٔ ۷ از آن سوره نسبت به (مانعان زکوة) تهدید بعمل آمده (وویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة . .) بعلاوه در قضیهٔ اسلام سعد بن معاذ نیز نقل شده که مصعب بن عمیر همین سوره را بروی خوانده پس معلوم میشود حکم زکوة که در این سورهٔ مکی آورده شده پیش از هجرت صدور یافته بوده است .

و بنابنقل دوم چند حکم (وجوب عدل واحسان . وجوب انفاق بخویشان . حرمت فحشاء و منکر و بغی) گفته شده بعلاوه این آیهٔ ۱۹۲ از سورهٔ « النحل » و این سوره از سوره‌های مکی میباشد پس دانسته میشود که پیش از قراءت بر ولید نزول یافته بوده است و اگرهم بقیهٔ آیات آن بعد از این قضیه نازل شده باشد بهرحال

« مکی » میباشد وچندحکم فقهی دیگر درآن سوره یادگردیده که ازآن جمله است آیۀ ۹۳ (واوفوا بعهدالله اذاعاهدتم ولاتنقضوا الایمان بعدتوکیدها . .) وازآن جمله است آیۀ ۱۱۶ (انماحرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیروما اهل لغیرالله به فمن اضطر غیرباغ ولاعاد فان‌الله غفوررحیم) .

۶ ـ در سوره‌هایی که پیش از هجرت نزول یافته و آنها را بحسب اصطلاح « مکی » میخوانند اگر بدقت مطالعه واحکام واردۀ درآنها استقصاء گردد باحکامی چند برخورد میشود که مؤرخان ، صدور برخی ازآنهارا درطی دورۀ بعد از هجرت یادکرده‌اند ازجمله برای‌نمونه چندمورد زیرآوردۀ میشود :

الف ـ در سورۀ «اَلْمُدَّثِّر» که بقولی نخستین سورۀ نازله میباشد ۱ آیات (قُمْ فَاَنْذِرْوَرَبَّكَ فَكَبِّرْ وثِيابَكَ فَطَهِّرْ. وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ ولاتَمْنُنْ تَسْتَكْثِرْ) وآیات (ماسلككم فی سقر . قالوا لم نك من المصلین ولم نك نطعم المسكین وكنا نخوض مَعَ الخائضینَ . .) برصدور احکامی‌چند دلالت میکند .

ب ـ درسورۀ «اَلْمُزَّمِّل» ازاین آیات « قُمِ اللَّيلَ اِلّاقليلاً نِصْفَهُ اَوِانْقُصْ منه قَليلاً اَوْزِدْعليه وَرَتِّلِ الْقُرآنَ تَرْتيلاً » وهم ازاین آیات «اِنَّ رَبَّكَ يَعلَمُ اَنَّكَ تقومُ ادنی مِن ثُلثَيِ الليلِ ونصفه وثلثه وطائفةٌ مِنَ الَّذين معك ۲ . . . فاقرأوا ما تیسر

---

۱ ـ دراین‌سوره چندآیه است (ذرنی ومَن خلقتُ وحیداً . . .) که گفته اند دربارۀ ولید بن مغیره نزول یافته است و اگر چنین باشد ناچار پس ازآن واقعه بوده‌که پیغمبر بروی قرآن خوانده واوپس ازاندیشۀ فراوان نام « سحر » برآن نهاده است وبموجب این آیات تهدید شده درصورتی که آنچه پیغمبر بر او خوانده از سورۀ « فصلت » و یا از سورۀ النحل بوده پس چگونه این سوره را نخستین سورۀ نازله بشمار آورده اند .

۲ ـ چنانکه در پیش گفته شد برخی گفته اند نماز شب بحکم اول این سوره واجب بوده و این آیه‌که درآخر این سوره است حکم وجوب را نسخ واستحباب را ثابت‌کرده‌است

بقیۀ پاورقی زیرصفحۀ ۸۹

مِنَ القرآن . . . وآخَرونَ یقاتلون فی سبیل الله فاقرؤا ما تَیَسَّرَ منه واَقیموا الصلوة وآتوا الزکوة واَقْرِضوا الله قَرضاً حسناً . . . » احکامی چند استفاد میگردد .

ج ـ درسورهٔ «المعارج» آیات « . . . الا المصلین الذین هم علی صلوتهم دائمون والذین فی اموالهم حقٌّ معلوم . . . والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم اوماملکت ایمانهم . والذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون والذین هم بشهاداتهم قائمون والذین هم علی صلوتهم یحافظون . . . » دلیل صدور چندین حکم فقهی میباشد .

سوره‌های مکی

چون در این مورد آوردن یکان یکان از آیاتی که درسوره‌های مکی ومشتمل بر احکام فقهی میباشد موجب تطویل و بسا مایهٔ تکرار گردد . از طرفی هم شاید کسانی از مطالعه کنندگان این اوراق بدیدن نمونه‌های فوق قانع نباشند از اینرو شمارهٔ سورهای مکی و نامها و ترتیب نزول آنهارا که باید در جائی دیگر از این اوراق یادگردد در اینجا یاد میکنیم تا باین تقدیم ، میان احتراز از تطویل وتکریر و میان تامین نظر خوانندگان تا حدی جمع شود .

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ ۸۸

شیخ الطائفه درذیل آیه های اول سوره پس ازنقل اقوال ، چنین افاده کرده است : « . . . و بهتر آنکه ظاهر آیه رعایت و گفته شود ظاهر این آیات میرساند که مستحب مؤکد میباشد نه فرض . . . » و درذیل آیه های آخرسوره (آیه های فوق) چنین افاده کرده است « برخی گفته اند این آیه حکم وجوب نمازشبرا نسخ کرده برخی گفته اند آنرا نسخ و استحبابرا ثابت کرده وما گفتیم که « امر » دراول سوره ظهور دراستحباب دارد این آیه نیزاستحبابرا میرساند پس منافاتی میان آن « امر » واین آیه نیست تااین آیه ناسخ آن « امر » قرارداده شود . »

این موضوع نیز کم و بیش از اختلاف مصون نیست و ما آنچه را یعقوبی ۱ در کتاب تاریخ خود نوشته در اینجا ترجمه و نقل میکنیم. یعقوبی چنین گفته است:

«بطوری که محمد بن حفص بن اسد کوفی از محمد بن کثیر و محمد بن سائب کلبی از ابی صالح از ابن عباس روایت کرده‌اند هشتاد و دو سوره از قرآن مجید در مکه نازل گردیده است و ترتیب نزول آنها بدین قرار است نخستین چیزی که نازل شده« اقرأ باسم ربك الذّی خلق » بوده است بعداز آن « ن والقلم » پس از آن « والضحی » بعد « یاایها المزمل » بعد « یاایها المدّثر » بعدفاتحة الکتاب» بعد « تبّت » بعد « اذا الشمس کوّرت » بعد« سبّح اسم ربك الاعلی »بعد«واللیل اذا یغشی» بعد «والفجر» بعد «الم نشرح» بعد «الرحمن» بعد «والعصر» بعد «اناأعطیناك الکوثر» بعد « الهیکم التکاثر »بعد « ارایت الذی یکذب بالدین » بعد «الم تر کیف فعل ربك » بعد « والنجم » بعد « عبس » بعد « انا انزلناه » بعد « والشمس » بعد « والسماء ذات البروج » بعد « والتین والزیتون » بعد « لایلاف قریش » بعد « القارعة » بعد « لااقسم بیوم القیمة » بعد « ویل لکل همزة » بعد « والمرسلات » بعد « ق » بعد « لااقسم بهذا البلد » بعد « والسماء والطارق » بعد « اقتربت الساعة » بعد « ص » بعد « الاعراف » بعد سورهٔ ۲ « الجن » بعدسورهٔ « یس » بعد « تبارك الذی نزل الفرقان »

۱ــ احمد بن ابی یعقوب بن جعفر کاتب عباسی که مذهب تشیع میداشته و بیشتر اوقات بمسافرت و سیاحت در بلاد اسلام میپرداخته است ؛

در سال دویست و شصت بارمنیه وبعد بهندوستان رفته وپس ازآن بمصر و بلاد مغرب بازگشته است ،

در سیاحت خود کتاب « البلدان » را تالیف کرده . کتاب تاریخ او همانست که بتاریخ یعقوبی اشتهار دارد . درسال دویست و هشتاد و چهار هجری قمری وفات یافته است.

۲ــ چون احتمال میدهیم که در آوردن لفظ « سوره » در بعضی موارد و نیاوردن آن در بعضی موارد یعقوبی را نظری خاص وصحیح بوده ازاین جهت این قسمت همان طوری که او آورده بدون تغییر ترجمه و آورده شد و شماره سوره هائی که نوشته ۷۹ سوره میباشد ظاهرا سه سورهٔ دیگر طبق عددی که او تعیین ونقل کرده (۸۲) ازقلم افتاده است.

بعد « حمد الملائکه » بعدسورهٔ « مریم » بعد سورهٔ « طه» بعد « طسم الشعراء » بعد « طس النمل » بعد « طس القصص » بعد سورهٔ « بنی اسرائیل » بعد سورهٔ « یونس » بعد سورهٔ « هود » بعد سورهٔ « یوسف » بعدسورهٔ « حجر » بعد سورهٔ « انعام » بعد سورهٔ « الصافات » بعد سورهٔ « لقمان » بعد « حم المومن » بعد « حم السجده » بعد « حم عسق » بعد « الزخرف» بعد «حمد سباء» بعد « تنزیل الزمر » بعد « حم الدخان » بعد « حم الجاثیه » بعد « الاحقاف» بعد« والذاریات » بعد « هل اتیك حدیث الغاشیه » بعد سورهٔ «الکهف» بعدسوره «النحل» بعد « انا ارسلنا نوحا» بعدسورهٔ «ابراهیم» بعد « اقترب للناس حسابهم» بعد «قد افلح المؤمنون » بعد« الرّعد » بعد«والطور» بعد «تبارك الذی بیده الملك » بعد « الحاقه » بعد «سال سائل» بعد «عم یتسائلون» بعد « والنازعات غرقاً » بعد « اذا السماء انفطرت» بعدسورهٔ « الروم » بعد سورهٔ « العنکبوت » بوده است .

دانستن عدد سوره‌های مکی و ترتیب آنها علاوه براینکه از لحاظ پی بردن باحکامی فقهی که قبل از هجرت صدور یافته سودمند میباشد ازلحاظ شناختن ناسخ و منسوخ و علم به‌تقدم و تاخر زمان عام و خاص و مطلق و مقید نیز خالی از فائده نیست .

درخاتمه، این قسمت نیز نگفته نماند که برخی از احکام که بحسب مستفاد از تواریخ و سیر در دورهٔ هجرت صدور یافته وچنانکه گفته شد(و نمونه‌اش نقل گردیدو ازمراجعه بسوره‌های مکی بهتر روشن وواضح میگردد) آن احکام دردورهٔ پیش از هجرت صادر گردیده نه بعداز آن‌پس برای تصحیح نظر و اصلاح سخن ارباب تواریخ و سیر باید نسبت باین احکام وسوره‌ها یکی ازاحتمالات زیر را مورد توجه ونظر قرار داد :

۱ ــ چنانکه پیش هم اشاره شد گفته شودمورخان چون بتفکیك تحقیقی دورهٔ بعثت از دورهٔ هجرت ازلحاظ صدور احکام نظر نداشته‌اند دربارهٔ این سنخ احکام بمسامحه رفتار کرده و آنچه در این زمینه نوشته‌اند سطحي و دور از غور و تعمق

بوده است .

۲ ـ اینکه بگفتهٔ ابن‌عباس نظر داشته‌اند این گفته بروایت یعقوبی ازمحمد‌ـ بن کثیر و محمد بن سائب از ابی‌صالح از ابن عباس چنین است که ابن عباس گفته است «کان القرآن ینزل مفرقا لاینزل سورة سورة فمانزل اولها بمکة اثبتناها بمکة وان کان تمامها بالمدینة وکذلک مانزل بالمدینة» .

۳ ـ چنانکه درمقدمهٔ تفسیر خود نقل کرده‌ام یکی از اقوال در فرق میان «مکی» و«مدنی» از سوره‌های قرآن مجید این است که مکی خصوص سوره‌هایی که پیش از هجرت نزول یافته نیست بلکه عبارت است ازآنچه در مدینه نازل‌نشده خواه پیش از هجرت و در مکه نازل شده باشد یاپس از هجرت در مواقعی که پیغمبر (ص) از مدینه خارج وبسوی مکه رهسپار میبوده یا در خود مکه تشریف میداشته (سال فتح) پس اگر نظر مؤرخان در نقل ایشان درست باشد با اختیار این قول در مسئله مکی و مدنی سازش پیدا میکند .

از باب نمونه گفته میشود یکی ازمشکلات این‌مورد آیهٔ شریفهٔ « اذن للذین یقاتلون . . . » که از این پیش نقل شد و در سورهٔ حج ، واقع است، میباشد پس اگر فرض کنیم سورهٔ حج بر خلاف آنچه مشهور است مکی باشد از اشتمال آن بر احکامی که بگفتهٔ مورخان وبگمان‌نزدیك بیقین بعدازهجرت صدور یافته چگونه پاسخ باید داد ؟ واگر این سوره‌چنانکه مشهوربلکه مورد اتفاق است (مدنی) باشد با تصریح ارباب سیر و تواریخ که اذن قتال در مکه صدوریافته و باینجهت در عقبهٔ دوم با بیعت کنندگان از اهل مدینه برجنك بیعت شده چه بایدگفت ؟

مگر اینکه بازگفتهٔ ابن‌عباس را بپذیرفته وبگوئیم برخی از آیات این سوره در مدینه و برخی‌دیگر در مکه‌نزول یافته لیکن این گفته چنانکه براهلش‌پوشیده نخواهد ماند نسبت بخصوص این مورد محل نظروتامل است .

دراینجابی‌مناسبت نیست گفته شود که‌راجع بحکم قتال چنانکه ازصدر وذیل آیات مربوط باین موضوع و هم ازتوجه باوضاع واحوال و ظروف ومقتضیات صدر

اسلام دانسته میشود این حکم از لحاظ نهی و ایجاب و هم از لحاظ شدت و ضعف دستور ، مدارجی پیداکرده وبهرحال دستور قتالرا علل وعواملی بظاهر مختلف ، ایجاب کرده که شاید بحسب واقع بیشتر آنها بدفاع بازگشت کند.

نسبت باین موضوع آنجاکه در بارهٔ جهاد گفتگو بمیان آید (در دورهٔ از هجرت تا رحلت) شاید توفیق‌رفیق‌گردد که بررسی وتحقیق، کاملتر شود. بهرجهت آنچه در مکه باین عنوان صدور یافته بیگمان بعنوان دفاع بوده نه بعنوان جهـاد (بمعنی حمله وهجوم).

حکم مهاجرت مسلمین از مکه بمدینه چنانکه درآغاز بحث از دورهٔهجرت دانسته خواهد شد شاید آخرین حکمی باشد که در مکه صادرگردیده ولازم بود در اینجا بصدور آن اشاره بعمل آید.

این بود شرح وضعیت احکام دینی و فقه اسلامی بحسب دورهٔ صدور آنها در مکه بدان اندازه که استقصاء میسور اقتضاء داشت . اکنون برای بررسی و استقصاء احکام فقهی ، که در مدینه صادر شده و جهات صدوری آنها تا حـدی روشن است باید با کاروان مهاجران اسلامی بمدینه رهسپار گردیم وعلی‌اللّٰه‌التوکل‌وبه‌الاعتصام.

عنوان دوم

از هجرت تا رحلت

پیغمبر اسلام (ص) از آغاز بعثت و دعوت کم و بیش مورد آزار مشرکان وکفار میبود . اصرار و مبالغهٔ کفار بر آزار پیروان اسلام وحتی شخص پیغمبرروز افزون میشد بطوری‌که ناچار شد دو بار پیروان ویاران خود را بخروج از مکه و مهاجرت بحبشه دستور فرمود :

بار نخست‌در ماه رجب ازسال پنجم که یازده‌مرد و چهار زن در نهان ازمکه خارج شدندو کسانی‌که درمکه ماندند اسلام خویش‌را از مشرکان پنهان میداشتند.

این‌دسته ماه شعبان و رمضان را در حبشه بودند و در ماه شوال برگشتند و ناچار هریك از ایشان‌بکسی از بزرگان مکه پناه‌برد ودر جواراواز آزارمشرکان مصون ماند تنها ابن مسعود بود که چون پس از اندکی توقف در مکـه بحبشه مراجعت کرد بکسی پناهنده نشد.

باردوم تقریباًدراواسطسال یازدهم‌از بعثت باز چون‌آزارمشرکان بسیار گردید ومؤمنان‌سخت در فشار افتادندهشتادواندی مردویازده‌زن‌بسوی‌حبشه‌مهاجرت‌کردند این مهاجران تا هنگام هجرت پیغمبر بمدینه درحبشه میبودند چون از هجرت آن حضرت آگاه شدند سی‌وسه‌مردو هشت زن از آنان بمکه بازگشتند که دو تن از آن مردان در مکه مردند و هفت‌کس از ایشانرا مشرکان‌بزندان‌افکندند وبیست‌و چهار تن بمدینه رفتند و در جنگ بدر بسعادت شهادت رسیدند.

بهرحال فشار وآزار مشرکان برپیغمبر (ص) ویاران وتباراو بحدی رسید که

خود پیغمبر (ص) وبنی‌هاشم نیز ناگزیر مدتی از شهرمکه بدره ها پناه برده و درآنجا
محصور گشتند، چه مشرکان بموجب عهدنامه‌ای که چهل تن از بزرگان ایشان امضاء کردند
همسوگند و یکسخن شدند که بابنی هاشم چیز نخورند ، سخن نگویند ، داد وستد
نکنند ، بآنان زن ندهند ، وازایشان زن نگیرند و باهم در یك محضر جمع نگردند تا اینکه
محمد (ص) را بایشان تسلیم کنند و اورا بکشند .

کازرونی در « المنتقی » (بنا بنقل صاحب بحار) و غیر او در کتب خود
این مفاد را آورده‌اند « در سال هشتم از بعثت قریش همعهد وهمسوگند شدند که
باپیغمبر دشمنی ورزند زیرا پس از اینکه حمزه باسلام درآمد و نجاشی مهاجران
اسلامیرا در حبشه پذیرفت وحمایت کرد و ابوطالب و بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب
بحمایت پیغمبر بپای‌خاستند وازتسلیم او بمشرکان قریش سر باززدند اسلام درمیان
قبائل عرب شیوع و نفوذ یافت وکوشش مشرکان درپوشاندن آن نورالهی بی‌اثرماند
بلکه بحکم « . . . ویابی الله الاان یتم نوره . . » بکوری چشم مشرکان
آن نورمبین روبکمال نهاد .

« کفارقریش چون ازتسلط برپیغمبر(ص) نومید گشتند اجتماع کردند وپیمانی
میان خود بدین مضمون نوشتند که بابنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب مزاوجت ومعاملت
نکنند واین صحیفه‌را از کعبه آویختند پس ازاین پیمان بستمگری وسختگیری پرداختند
وبرهر کس ازاهل اسلام که دست میبافتند دست تعدی وجور میگشادند . ابتلاءاسلامیان
شدید وفتنه درمیان ایشان عظیم شد . وتزلزل واضطرابی سخت پدید گردید قریش
بابنی‌عبدالمطلب ازدرمخاصمت وجفاکاری درآمدند وشر درمیان ایشان بشورافتاد
واگراندك ملاحظه ورعایتی میبود ازمیان برخاست وایذاء وآزار بجای آن نشست .
کفارقریش میگفتند تااین « صابی » !! که منظورشان پیغمبر بود ! بقتل نرسد ما را
باشما خویشی وبستگی گسسته وعداوت ودشمنی پیوسته خواهد بود .

ابوطالب برادرزادهٔ خود (پیغمبر) وبرادران ویاران وپیروان‌را بشعب خود برد چون
قریش بسازهمار آزارآنان دست بردار نبودند ناگزیر محصور شدندوخواربار ازایشان

قطع گردید.

«ولید بن مغیره فرمان داد تا منادی ندا کند که هرگاه یکی از اهل اسلام بخواهد طعامی خریداری کند مشرکان بر بهای آن بیفزایند وقیمت را بقدری بالا ببرند که مسلمین نتوانند آنرا بخرند. سه سال بدین منوال بر محصورین بگذشت وکار بر ایشان چنان سخت وتنگ شد که آواز ناله وشیون کودکان گرسنه بخارج میرسید. مردم شهر از اطلاع برحال ایشان پریشان بودند این اوضاع دلخراش دردلهای سنگین مشرکان تأثیر کرد وایشان را تا اندازه‌ای پشیمان ساخت چنانکه چندتن از رجال ایشان درصدد برآمدند که خودرا از آن صحیفه قاطعهٔ ظالمه تبرئه کنند.

ابوطالب در حراست پیغمبر (ص) نهایت درجهٔ کوشش را مبذول میداشت بطوریکه هرشب چندین بار جای خواب ویرا عوض میکرد....».

وهم در بحار (از کتاب) «اعلام الوری» این مضمون منقولست که «... چون خبر شوری وبستن پیمان ونوشتن صحیفه با بوطالب رسید بنی هاشم راکه مردان ایشان چهل تن میبودند جمع کرد وبا ایشان بشعب رفت وسوگند یاد کرد که اگر خاری از دست دشمنان ببدن پیغمبر (ص) برسد از بنی هاشم سخت بازخواست کند پس شعب را حصار گرفتند وابوطالب شبها شمشیر میکشید وشخصاً از پیغمبر (ص) نگهبانی میکرد واو را از جائی بجائی دیگر انتقال میداد ازکسانیکه بمکه وارد میشدند هیچکس جرئت نمیکرد به بنی هاشم چیزی بفروشد زیرا مشرکان قریش مال اوراچپاول میکردند. ابوجهل وعاص بن وائل وچندتن ازاین قبیل بسر راههای مکه میرفتند وبواردین خبر میدادند که اگر مال خودرا دوست داشته باشند ونخواهند بتاراج برود باید با بنی هاشم دادوستد نکنند... پیغمبر (ص) هنگام «موسم» ازدره بیرون میآمد وبرقبائل عرب دورمیزد ومیگفت مرا محافظت کنید تا کتاب خدارا برشما بخوانم وخدا بهشت را بشما پاداش دهد بدین منوال چهارسال ۱ درشعب میبودند وازموسمی

---

۱ - درتعیین وتحدید این سالها اختلاف زیاد است فی‌المثل در بارهٔ مدت حصار شعب

بقیه پاورقی زیر صفحه ۹۷

تاموسم دیگر نمیتوانستند از آنجا بیرون آیند .

در آن‌اوقات درهرسال دو « موسم » درمکه اقامه‌میشده : یکی «موسم‌عمره» درماه رجب ودیگر «موسم‌حج» در ماه ذی‌الحجه بنی‌هاشم‌درخلال مدتی که‌محصور بودند فقط آن‌دوموسم بیرون‌میآمدند واگر خریدوفروشی برای‌ایشان پیش میآمد درهمان ایام « موسم » بود وتاموسم‌دیگر نمیتوانستند ازدره خارج گردند . . . » .

سختی کارود شواری زندگانـی بنی‌هاشم برخی از مشرکان را بطمع افکند پس باابوطالب چنین‌پیغام فرستادند «محمدرا بماتسلیم کن‌تا اورابکشیم وترا برخود سلطان وفرمانروا سازیم » ابوطالب قصیدهٔ لامیه خودرا در آن‌باره انشاء کرد وبرای ایشان فرستاد و ایشانرا یکمرتبه ازخود نومیدساخت .

ازجمله اشعار این‌قصیده است :

وَلَمّا رَاَیْتَ الْقَوْمَ لاوُدَّفیـهِمْ ... وَقَدْقَطَعوا کُلَّ الْعُری وَالْوَسائِلِ

اَلَـمْ تَعْلَمُوا اَنَّ ابْنَـنا لامُکَذَّبٌ ... لَدَیْـنا ولایُعْنی بِقَوْلِ الأَباطِلِ

بقیه‌پاورقی ازصفحه ۹۶

« چهارسال» قولی و «سه‌سال» و «دوسال» و «دوسال وبازده‌ماه» سه قول دیگر است که درکتب نوشته شده , همچنین در بارهٔ وفات ابوطالب و خدیجه ابن‌شهر آشوب در کتاب مناقب‌خود (بنابنقل صاحب‌بحار) گفته است « ده‌سال وهشت‌ماه پس‌از بعثت که دوماه بعد از خروج ازشعب بوده ابوطالب درگذشته وشش‌ماه پس‌ازفوت ابوطالب خدیجه وفات یافته‌است » ابوعبدالله‌بن منده درکتاب «المعرفه» (بنقل‌بحار) وفات خدیجه‌را سه‌روز پس از فوت ابوطالب دانسته‌وهم‌واز نسوی نقل کرده‌که خدیجه‌درمکه پیش‌ازآنکه نماز میت فرض شود وفات یافته وآن‌سال بنام « عام‌الحزن » نامیده شده وپیغمبر بعداز فوت ابوطالب و خدیجه سه ماه درمکه‌ماند واصحاب‌را بمهاجرت بحبشه امرداده واین‌بعدازسال پنجم‌ازبعثت بوده‌است» وحتی درباره تقدم وتاخر فوت ابوطالب و خدیجه بنابنقل‌مجلسی ازروضهٔ کافی این عبارت‌که برتقدم وفات‌خدیجه برفوت ابوطالب (برخلاف مشهور)دلالت‌می کند آورده‌شده «وقدکانت‌خدیجة ماتت قبل‌الهجرة بقصة وماتت ابوطالب بعد فوت‌خدیجة بسنة . . »

وَ اَبیَضَ یُستَسقَی الغَمامُ بِوَجهِهِ ثِمالُ الیَتامی عِصمَةٌ لِلاَرامِلِ
یَطُوفُ بِهِ الهُلّاکُ مِن آلِ هاشِمٍ فَهُم عِندَهُ فی نِعمَةٍ وَ فَواضِلِ
کَذَبتُم وَ بَیتِ اللّهِ یُبزَی مُحَمَّدٌ وَ لَمّا نُطاعِن دُونَهُ وَ نُقاتِلِ
وَ نُسلِمُهُ حَتّی نُصَرَّعَ دُونَهُ وَ نَذهَلَ عَن اَبنائِنا وَ الحَلائِلِ
لَعَمرِی لَقَد کُلِّفتُ وَجداً بِاَحمَدٍ وَ اَحبَبتُهُ حُبَّ الحَبِیبِ المُواصِلِ
وَجَدتُ بِنَفسِی دُونَهُ وَ حَمَیتُهُ وَ دارَأتُ عَنهُ بِالذُّرَی وَ الکَواهِلِ
فَلازالَ فِی الدُّنیا جَمالاً لِاَهلِها وَ شَیناً لِمَن عادَی وَ زَینَ المَحافِلِ
حَلِیماً رَشِیداً حازِماً غَیرَ طائِشٍ یُوالِی اِلهَ الحَقِّ لَیسَ بِماحِلِ
فَاَیَّدَهُ رَبُّ العِبادِ بِنَصرِهِ وَ اَظهَرَ دِیناً حَقُّهُ غَیرُ باطِلِ

چنانکه گفته شد مدت حصار بطول انجامید سختی و تنگی فشار آورد و در دلهای مشرکان و اهل مکه کم و بیش تأثر و ندامت راه یافت . هنگام آن شد که یکی از آیات رسالت هویدا گردد پس پیغمبر (ص) با بوطالب از جانب خدا خبر داد که جز کلمهٔ « بسمك اللهم » همهٔ کلمات و عبارات صحیفه نابود گشته و همه را موریانه از میان برده است . ابو طالب چون این سخن بشنید بر قریش، که در مسجد جمع آمده بودند در آمد . قریش چنان پنداشتند که فشار کار ، ابوطالب را بتسلیم وادار و ناچار ساخته از اینرو تجلیل و احترام اورا بپاخاسته و ترحیبش گفتند

ابوطالب گفت علت آمدن من نه آنست که شما توهم کرده و بر زبان راندید بلکه آمدم تا آنچه برادر زاده‌ام ، که هرگز دروغ نگفته ، بمن خبر داده بشما بازگویم اکنون بترسید و از صحیفه خبر گیرید : اگر گفتهٔ او راست باشد پیمان شما بخودی خود از میان رفته پس از خدا بترسید ، از جور و ستم وقطع رحم دست بکشید و اگر سخن او دروغ و باطل باشد من اورا بشما تسلیم میکنم خواهید بکشید و خواهید زنده‌اش بگذارید .

صحیفه را آوردند چهل تن بر آن مهر زده بودند صحت مهر خویشرا دیدند پس آنرا بگشودند وجز کلمهٔ « بسمك اللهم » در آن چیزی بجا نیافتند . ابوطالب

آنانرا بر آزار و ستم نکوهش کرد و اندرز و پندداد قریش سرافکنده‌وشرمنده گشته و بی آنکه سخنی بگویند پراکنده شدند.

ابوطالب بشعب (دره) بازگشت و قصیدهٔ بائیهٔ خودرا باین مطلع :

الامن لهم آخر اللیل منصب | وشعب العصامن یومک المتشعب

دربارهٔ این واقعه انشاء کرد از جملهٔ آن قصیده است :

وقدکان فی امر الصحیفة عبرة | متی ما یخبّر غائب القوم یعجب
محی‌الله منها کفرهم وعقوقهم | وما نقموا من ناطق الحق معرب
واصبح ماقالوا من الامر باطلا | ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب

بیرون آمدن مسلمین از شعب

پس از این‌قضیه چندتن از اشراف و بزرگان قریش، بطلان پیمان و برائت خودرا از آن اعلام داشتند و پیغمبر (ص) ویارانش از شعب بیرون گشته و بمکه‌در آمدند. طولی نکشید که ابوطالب و خدیجه وفات یافته و روزگارا دوره وحزن و سختی و رنج بفزونی‌رو نهاد.

پس از این وقائع با همه سختی ورنجی که درکار مسلمین میبود ایمان صادق ایشان از طرفی وتجلی حقائق از طرفی دیگر موجب نفوذ اسلام میگردید چنانکه بزودی اسلام از محیط مکه بمدینه سرایت کرد و پس از اینکه اسعد زراره اسلام آورد و بمدینه برگشت وبیعت عقبهٔ اول و از آن بعد بیعت عقبهٔ دوم، امتداد یافت بسیاری ازسران‌وبزرگان‌مدینه اسلام‌راپذیرفته‌وبرای ترویج آن بمال و جان حاضر و آماده شدند.

مشرکان که از طرفی بگفتهٔ ایشان «خدا یا نشان مورد سب واقع و جوانانشان فاسد و جماعاتشان متفرق گشته و نیاکان و پدرانشان مستحق آتش معرفی گردیده» و در نتیجه غریزهٔ جاه طلبی و باد سری ایشان مالش و سرکوبی یافته و تفرعن آن مردم نادان خود پسند جریحه دار گردیده و ازطرفی‌میدیدند که شهرت و پیشرفت پیغمبر و اسلام روز بروز در تزاید میباشد: در مکه مردمی با اعتبار پیروی اورا اختیار کرده و بفداکاری در راه وی افتخار میداشتند صیت

دعوت او از محیط مکه خارج و در مدینه شائع و نافذگشته رؤساء قبائل وپیروان ایشان بدین حنیف اسلام گرویده ، دو قبیله‌خزرج و اوس که سالیان دراز بجنگ و جدال با هم اشتغال میداشتند و جـان ومال یکدیگر را بر خود حـلال میشمردند و هماره بکشت وکشتار و چپاول و تاراج نسبت بهم میپرداختند اکنون از تـاثیر قرآن مجید و مواعظ و نصایح آسمانی باهم برادر و برابر گشته و برای مبارزه بـا دشمنان پیغمبر ومخالفان‌اسلام دست یگانگی بهم داده‌اند .

این بسط ونفوذ نه تنها آتش‌حسد وکینهٔ آن مردمان مغرور خود خواه را بر میافروخت و جان ایشان‌را میسوخت بلکه موجب هول و هراس ایشان نسبت بـه آینده نیز میبود زیرا بخوبی متوجه بودند که اگر اسلام بدین منوال پیش بـرود بزودی قدرت پیغمبر و اهل اسلام زیاد میگردد و شاید بگمان ایشان روزی آید که مسلمین درصدد تصفیهٔ حساب برآیندوسزای بدرفتاریها وآزارهائی که ازمشرکان دیده‌اند در کنارشان بنهند .

علل و عوامل یاد شده مشرکان را بخیال انداخت که کاررا یکسره کنند یعنی بهروسیله که بتوانند نورالهی را خاموش سازند پس‌خود پیغمبر (ص) را تـا حدی که میتوانستند آزارمیدادند پیروان‌اسلام‌را بطرق گوناگون مزاحم‌میشدند وبترك‌اسلام وادار مینمودند وحتی‌اگر میتوانستند بانهایت قساوت بقتل‌آنان اقدام میکردند (چنانکه مادر عمارياسررا ابوجهل باطرزی فجیع بکشت) عاقبت چنانکه دراین آیهٔ شریفه یادشده (وَاِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ اَوْ يَقْتُلُوكَ اَوْ يُخْرِجُوكَ ...)

بخیال‌افتادند که باپیغمبر (ص) بمکرو بدسگالی بپردازند واورا بازدارند یابکشند ویا اخراج کنند باین خیال بعد از عقبهٔ دوم که « بیعت حرب » درآنجا انجام یافت ومشرکان از اجتماع انصار برای‌بیعت اطلاع یـافتند سلاح بر گرفته ، وبسوی عقبه روی‌آوردند انصاربدستور پیغمبر (ص) پیش‌ازرسیدن‌مشرکان متفرق‌شدند ودرپاسخ این‌درخواست که اگر دستور باشد متفرق‌نشوندوشمشیربکشند ومشرکانرا بازبان‌تیغ

پاسخ گویند پیغمبر گفت «لَمْ اُؤمَرْ بِذٰلِكَ» و آنانرا بهجار به اذن نداد .

درهمان‌عقبه ازپیغمبر (ص) درخواست کردندکه باایشان بمدینه روانه‌گردد پاسخ گفت (اَنْتَظِرُ امرَاللّه) بانتظار فرمان خدا میباشم .

مردان قریش ، بدون‌استثناء ، بعقبه رو نهادند حمزه‌وعلی بـا شمشیر کشیده برفرازعقبه‌ایستادند وحمزه بانك برداشت که‌هرکس‌بخواهد ازعقبه بگذرد ازدم‌شمشیر خواهد گذشت قریش ناگزیر باز گشتند وبتعبیر ابوالفتوح رازی در تفسیر خود ازایمان و بیعت انصار « بشکوهیدند وبترسیدندکه کاررسول بلندشد . . . » وباخود گفتند اگرکار محمد بدین‌گونه پیش‌رود کارما تباه‌است وچه بساکه یکی ازبزرگان وشیوخ قریش بدین‌محمد درآید وروزگار برماسیاه گردد پس مجلس‌شوری را که بنام «دارالنَّدْوَه» خوانده‌میشد ودرآنجا اشخاصی کمتر ازسن چهل‌سال حق‌عضویت نمیداشتند تشکیل دادند و چهل تن ازمشایخ قریش مجتمع گردیدند تا دراین باره مشورتی کنند. آراءآنان مختلف‌شد :

یکی بگرفتن‌و بندنهادن ودرخانه‌حبس کردن‌وآب‌ونان ازسوراخی بوی‌رساندن رای‌داد تابدین‌طریق بهلاکت‌رسد شیخی‌نجدی(که درکلمات برخی‌از مؤرخان ، وشاید دربرخی ازروایات نیزبنام ابلیس یادشده ودرآن‌جلسه جرح‌وتعدیل آراء را متصدی‌گشته) فسادا‌ین‌رابرا تشریح وبطلان وردآنرا توضیح‌داد .

دیگـری رأی داده‌که پیغمبر را بگیرند وبرشتر بندند ودربیابان رها سازند تاهلاك گردد بازپیرمرد براین‌رأی اعتراض کرده است .

سیمی که بگفتهٔ برخی ابوجهل‌بوده (وبرخی گفته‌اند خودشیخ این‌رأی‌راداده) گفته‌است بهترآنکه ازهرقبیله یکتن دعوت‌گردد دعوت‌شدگان باهم اجتماع کنند وازقبیلهٔ بنی‌هاشم نیزیکتن درمیان‌ایشان‌باشد واین‌اشخاص‌باهم برمحمدهجوم آورند واو را بکشند تاخون‌او درمیان همه قبائل عرب وقریش متفرق شود و بنی‌هاشم که از طائفهٔ خودشان نیز یکتن دراین‌کار شرکت داشته نتوانند خون‌اورا مطالبه کنند

پس ناچار بدیه قانع شوند ومادو ، بلکه ده دیه بایشان بپردازیم و از این گرفتاری رهایی یابیم شیخ نجدی این رای را که (بگفتهٔ برخی این پیشنهاد از خوداو بوده) تأیید کرد وهمه آنرا پسندیدند.

پیغمبر (ص) چون از این مشاوره آگاه شد بمهاجرت دستور فرمود وچنانکه در کتب مفصل آورده شده شبی که ایشان کشتن اورا مصمم بودند و بطور اجتماع بخانهٔ آنحضرت وارد گردیدند و بانتظار تمام شدن شب برای تمام ساختن کاردست بکارنشدند پیغمبر (ص) در حالی که علـی علیه‌السلام در خوابگاه او خوابیـد از میان آن جمعیت کور باطن خارج و بسوی غار رهسپار و از آنجا بتفصیلی که در سیروتواریخ وهم اخبار واحادیث گفته شده بجانب مدینه روانه گردید.

بگفتهٔ برخی ، بر اینکه روز ورود حضرت بمدینه دو شنبه از ماه ربیع‌الاول بوده ارباب سیر را اتفاق است وفقط در این اختلاف کرده‌اند که آن دوشنبه چه روزی از ماه ربیع‌الاول بوده پس برخی آنرا اول‌وبرخی دوم وبرخی سیم وبرخی دوازدهم و برخی سیزدهم از آن ماه دانسته اند .

در روضهٔ کافی (بنا بنقل مجلسی) روایتی از علی بن الحسین (ع) در بارهٔ چگونگی ورود پیغمبر (ص) بمدینه آورده شده که چون بر تاریخ صدور احکامی اشتمال دارد خلاصهٔ مضمونش در اینجا نقل‌میگردد . سعید بن مسیب که راوی این روایت میباشد چنین گفته است :

« از علی بن الحسین پرسیدم که علی را هنگام قبول اسلام چند سال بود ؟ گفت ده سال داشت و او از همهٔ مردم زودتر باسلام در آمد و ایمان آورد و سه سال پیش از همه نماز میگزارد . نخستین نمازی که باپیغمبر بگزارد نماز ظهر و آن درآن هنگام دو رکعت‌بود چه‌نمازها در مکه‌دو رکعت دورکعت واجب گردید و علی با پیغمبر (ص) در مدت ده‌سال دورکعت دورکعت نماز میگزارد.

نخستین نمازی که علی با پیغمبر خوانده است

پیغمبر (ص) هنگام مهاجرت بمدینه علی را برای انجام دادن کارهایی ، که جز او دیگری از عهده بر نمیآمد ، در مکه بگذاشت ودر روز پنجشنبه، که نخستین

روز از ماه ربیع الاول از سال سیزدهم بعثت بود ، پیغمبر از مکه خارج و در ظهر روز دوازدهم از همان ماه بمدینه وارد شد پس در محل « قباء» نزول کرد ونماز ظهر را دو رکعت و عصر را نیز دو رکعت بگزارد و در آنجا بانتظار ورود علی اقامت گزیدو نمازهای یومیه را دو رکعت دورکعت بجای میآورد .

« در آن مدت ده پانزده (بقولی دوازده) روز در خانهٔ عمرو بن عوف منزل داشت تا علی علیه‌السلام برسید و در همانخانه وارد گردید پس از ورودعلی از « قباء» بسوی بنی سالم بن عوف‌حرکت کرد و این روز روز جمعه وهنگام‌طلوع آفتاب بودچون به‌بنی سالم‌رسید دورزمینی را خطی کشید و آنرا مسجدقرار داد و قبلهٔ اشرا معین کرد وهنگام‌ظهر دو خطبه بخواند و نماز جمعه در همانجابگزارد و در همان روزباعلی بسوی مدینه روان شد و بهر خانواده از انصار که میرسید مردم احترامشرا بپای میخاستند و ورودشرا بمنزل خود درخواست میکردند و او میفرمود. جلو شتر را بازگذارید او خود ماموراست ودر آنجا که باید فرومیخوابد تا رسید بدین موضع که می‌بینی (پس علی بن الحسین با دست خود بدر مسجد پیغمبر آنجا که نماز جنازه در آنجا خوانده میشود اشاره کرد) پس فرو خوابید پیغمبر فرود آمد و ابو ایوب بازوبنه را برگرفت و بخانهٔ خود برد پیغمبر و علی در آنجا میبودند تامسجد پیغمبر وخانه‌برای اووعلی ساخته شد و از خانهٔ ابوایوب به آنجا انتقال یافتند . . . » پس ازیکی دوسؤال وجواب دیگر علی‌بن‌الحسین(ع) درپاسخ سؤال دوم‌سعید این مضمون راگفته است « . . . خدیجه پیش ازهجرت بمکه بمرد و ابو طالب یکسال پس از وی درگذشت پیغمبر (ص) ازآن پیش آمد بسیار اندوهناك و از تعدی و تجاوز قریش بیمناك و از ماندن در مکه ملول و غمناك بود تا از جانب خدا این فرمان شریف الهی « اخرج من‌القریةالظالم اهلها » از میان ستمگران بیرون شو و بمدینه روآور وبرای قتال آماده باش نازل شد پیغمبربموجب این فرمان الهی بمدینه مهاجرت کرد .

« پرسیدم درچه زمانی نمازبدین‌وضع کنونی برمردم واجب گردیدگفت در

مدینه هنگامی که دعوت آشکار و اسلام نیرومند و جهاد واجب گشت هفت رکعت بر نمازهای روزانه افزوده شد. دو رکعت بر هریك از ظهر وعصر وعشاء ویك رکعت بر نماز مغرب...».

بهر حال بنا بمنقول از کتاب (مناقب) پیغمبر درسن پنجاه و سه سال روز دوشنبه از مکه خارج و پس از اینکه سه یا شش روز در غار ماند بمدینه رهسپار و روز دوشنبه دوازدهم یا یازدهم ربیع الاول (که بعد آغاز این سال از محرم بحساب آمده و مبدء تاریخ هجری از اول محرم یعنی دوماه و کسری پیش از هجرت واقعی قرار داده شده) نخست در چهار فرسنگی مدینه بمحلی که بنام «قباء» خوانده میشده وارد و از قباء بگفتهٔ برخی پس از تاسیس مسجد و توقف سه یا دوازده روز که جمعهٔ همان هفته یا جمعه بعد از آن بوده با علی علیه السلام که از مکه رسیده بوده است بسوی مدینه رهسپار شده و در بطن وادی «رانونا» نماز جمعه اقامه کرده است

گفته اند نخستین موعظه‌ای که پیغمبر در مدینه فرموده این چند جمله است «اَیُّهَاالنّاس اَفْشُواْالسَّلام و اَطْعِمُواالطَّعامَ وَصِلُوا الاَرْحامَ وَ صَلُّواْ بِاللَّیلِ والنّاسُ نِیامٌ تَدْخُلُوا الجَنَّةَ بِالسَّلامِ ۱».

پیغمبر(ص) درروز ورود بمدینه برای نماز جمعه خطبه‌ای انشاء کرده (بعقیدهٔ برخی نخستین خطبه‌ای که در مدینه آنحضرت القاء کرده همان است) بی مناسبت نیست آن خطبه در اینجا آورده شود چه برفرض اینکه بر احکامی فقهی مشتمل نباشد تا بعنوان «طریقیّت» برای بیان احکام فقهی نقلش در این کتاب ضرورت یابد

---

۱ ــ از تاریخ یعقوبی چنین ظاهر میشود که این کلمات درمکه صادر شده و اگر چنین باشد دلالت میکند براینکه حکم نماز شب درمکه، چنانکه پیش هم اشاره کردیم، صدور یافته بوده است. یعقوبی چنین گفته است: وجمع صلی اله علیه وآله وسلم بنی عبدالمطلب فقال: یابنی عبدالمطلب افشوا السلام وصلوا الارحام وتهجدوا والناس نیام و اطعموا الطعام واطیبوا الکلام تدخلوا الجنة بسلام.

چون خطبه عنوان « موضوعیت » بهم رسانده بدین معنی که القاء آن در نماز جمعه یکی از احکام شده و بتعبیر شیخ طبرسی پس از نقل خطبه « فلهذا صارت الخطبة شرطا فی انعقاد الجمعة » و تعبیر دیگر فقها « شرط انعقاد جمعه » گردیده و خصوص این خطبه چنانکه از جنبهٔ اصل انشاء و القاء ، بحکم لزوم تأسی ، حکم وجوب را افاده کرده ، از لحاظ اسلوب هم تاسی بآن بلکه خواندن عین آن باستحباب محکوم میباشد عین خطبه بنابمنقول از مجمع البیان این است .

« الحمدلله الذی احمده و استعینه و استغفره و استهدیه و او من به و لا اکفره و اعادی من یکفره و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ارسله بالهدی والنور والموعظة علی فترة من الرسل و قلة من العلم و ضلالة من الناس وانقطاع من الزمان و دنو من الساعة وقرب من الاجل .

« من یطع الله و رسوله فقد رشد و من یعصهما فقد غوی و فرط و ضل ضلالا بعیدا اوصیکم بتقوی الله فاحذر واما حذرکم الله من نفسه وان تقوی الله ، لمن عمل به علی وجل و مخافة من ربه ، عون صدق علی ماتبغون من امر الاخرة . و من یصلح الذی بینه و بین الله فی امره فی السر والعلانیة لاینوی بذلک الاوجه الله یکن له ذکراً فی عاجل امره و ذخراً فی ما بعد الموت حین یفتقر المرء الی ما قدم و ماکان من سوی ذلک یودلوان بینها وبینه امداً بعیدا . ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد والذی صدق قوله ونجز وعده لاخلف لذلک فانه یقول مایبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید. فاتقوا الله فی عاجل امره وآجله فی السر والعلانیة فانه من یتق الله یکفر عنه سیأته و یعظم له اجراً و من یتق الله فقد فاز فوزاً عظیماً وان تقوی الله توقی مقته وعقوبته وتوقی سخطه. وان تقوی الله تبیض الوجوه، ترضی الرب وترفع الدرجة خذوا بحظکم ولا تفرطوا فی جنب الله فقد علمکم الله کتابه ونهج لکم سبیله لیعلم الذین صدقوا ویعلم الکاذبین فاحسنوا کما احسن الله الیکم وعادوا اعدائه وجاهدوا فی الله حق جهاده. هو اجتبیاکم وسمیکم المسلمین لیهلک عن هلک من بینة ویحیی من حی عن بینة ولا حول ولاقوة الا بالله فاکثروا ذکرالله و اعملوا انه خیر عن الدنیا ومافیها لما بعد الموت فانه من یصلح

مابینه و بین الله یکفه الله ما بینه و بین الناس ذلك بان الله یقضی الحق علی الناس ولا یقضون علیه و یملك من الناس ولا یملکون منه. الله اکبر ولا حول ولا قوة بالله العلی العظیم ۱.»

در دومین خطبه‌ای که در مدینه انشاء وانشاد فرموده نسبت بقرآن مجید که نخستین مدرك استنباط احکام اسلامی و مهمترین ادله و اصول استنادفقهی میباشد توصیه و تاکید فرموده از اینرو عین آن نیز دراینجا آورده میشود:

(ان الحمد لله احمده واستعینه . نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیّآت اعمالنا . من یهده الله فلا مضلّ له ومن یضلله فلا هادی له. و اشهدان لااله الا الله وحده لاشریك له ان احسن الحدیث کتاب الله قد افلح من زینه الله فی قلبه وادخله فی الاسلام بعد الکفر واختاره علی ماسواه من احادیث الناس انه احسن الحدیث و ابلغه احبوا ما احب الله احبوا الله من کل قلوبکم ولا تملوا کلام الله و ذکره و لاتقس عنه قلوبکم فانه من کل ما یخلق الله یختار ویصطفی فقد سماه خیرته من الاعمال و مصطفاه من العباد والصالح من الحدیث ومن کل ما اوتی الناس الحلال والحرام فاعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئاو اتقوه حق تقاته واصدقوا الله صالح ماتقولون بافواهکم وتحابوا بروح الله بینکم ان الله یغضب ان ینکث عهده والسلام »

۱– ابن هشام درسیرهٔ خودنخستین خطبهٔ مدینه را بدین گونه (پس ازحمد وثناء الهی) آورده است .

« اما بعد ایها الناس فقدموا لانفسکم تعلمن والله لیصعقن احدکم ثم لیدعن غنمه لیس لها راع ثم لیقولن له ربه لیس له ترجمان ولاحاجب یحجبه دونه الم یاتك رسولی فبلغك و آتیتك مالا وافضلت علیك ، فما قدمت لنفسك، فلینظرن یمینا و شمالا فلا یری شیئا ثم لینظرن قدامه فلا یری غیرجهنم فمن استطاع ان یقی وجهه من النار ولو بشقة من تمرة فلیفعل ومن لم یجد فبکلمة طیبة فان بها تجزی الحسنة عشر امثالها الی ضعف . والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته »

مقریزی نیز در کتاب « امتاع الاسماع ... » همین خطبه را بعنوان « اول خطبة خطبها . انه قام فیهم ... » آورده است .

احکام صادر در مدینه

بطور کلی باستثناء چند حکمی که قبل از هجرت در مکه صدور یافته و باستثناء معدودی از آنها که شاید سال فتح مکه در مکه صادر گردیده باشد کلیهٔ احکام فقهی در مدینه تشریع شده و باید از مراجعه و مطالعه وقائع این چند سال که در خلال هجرت و رحلت بوده است زمان و سائر مناسبات آنها بدست آید لیکن چنانکه بارها تصریح و اشاره شده جز اندکی از احکام که زمان خاص و مناسبات مخصوص آنها معلوم است بقیه چنین نیست. پس در اینجا نخست همان گونه احکام یاد میگردد و از آن پس تمام آیات مدنی که باحکام فقهی مربوط است آورده میشود.

حکم دیه و قصاص در همان سال اول از هجرت و شاید اوائل آن سال برای جلوگیری از وقوع اختلاف میان انصار و مهاجران بدستور پیغمبر (ص) موادعه و قراردادی تنظیم شده که بموجب مندرجات آن بین خود مسلمین و هم میان ایشان و یهود اطراف مدینه معاهده واقع گردیده است این معاهده مبنی براین است که یهود بر دین خود باقی و مالك مال خود باشند و در برابر این مساعدت، شرائطی را برعهده گیرند.

آن معاهده نامه یا «موادعه» مفصل و غالب آن از موضوع بحث ما خارج میباشد درطی آن چند فقره از اصول احکام اسلام اندراج یافته که آن فقرات استخراج و دراین مقام یاد میگردد ۱.

پس ازاینکه درآن قرارداد نوشته شده است که پیروان اسلام امت واحده هستند و باید برخلاف شخص یاغی ظالم و مفسد آثم، قیام و اقدام کنند این عبارت درآن مندرج گشته است «... وانّ ایدیهم علیه جمیعا ولو کان ولد احدهم ولایقتل

---

۱ ـ احکامی دیگر نیز در این صحیفهٔ معاهده نام برده شده که چون بهمان زمان و همان معاهده اختصاص داشته و برای احکام فقهی عام، مدرك نمیباشد ذکر آنها در اینجا بیمورد مینمود.

مؤمن مؤمنا فی کافر ولاینصر کافراعلی مؤمن و ان ذمة الله واحدة یجیرعلیهم ادناهم وان المؤمنین بعضهم موالی بعض دون الناس . . . وان سلم المؤمنین واحدة لایسالم مؤمن دون مؤمن فی‌قتال فی سبیل الله الاعلی سواء و عدل بینهم . . . و ان من اعتبط مؤمنا قتلا عن بینة فانه قِوَد به الا ان یرضی ولیّ المقتول‌وان المؤمنین علیه کافة و لایحل لهم الاقیام علیه »

آیاتی که دربارهٔ بیان «ولیّ دم» و «قصاص» و «دیه» وارد شده وازلحاظ زمان برخی ازآنها «بطوریقین» مدتی پیش ازاین موادعه صدوریافته وبرخی‌دیگر بحسب ظاهر درحدود زمان آن صادرگشته دراینجا آورده میشود :

۱ـ آیهٔ ۳۵ ازسورهٔ «الاسراء» (بنی‌اسرائیل ـ که ازسوره های مکیه‌است) (ولاتقتلوا النفس التی حرم الله الابالحق و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطانا فلایسرف فی‌القتل . . . »

۲ـ آیهٔ ۱۷۳ ازسورهٔ البقره (مدنیه است) (یا ایها الذین‌آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی : الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیئی فاتباع بالمعروف واداء الیه باحسان . ذلک تخفیف من ربکم و رحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون »

۳ـ آیهٔ ۹٤ ازسوره «النساء» (مدنی است) «وماکان لمؤمن ان یقتل مؤمنا الاخطأ ومن قتل‌مؤمنا خطأ فتحریر رقبة مؤمنة و دیة مسلمة الی اهله الاان یصّدّقوا فان کان من قوم عدوّلکم وهو مؤمن فتحریر رقبة مؤمنة وان کان من قوم بینکم و بینهم میثاق فدیة مسلّمة الی اهله و تحریر رقبة مؤمنة فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین توبة من الله وکان الله علیماً حکیما و من یقتل مؤمنا متعمداً فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعدّله عذاباً عظیماً »

٤ ـ آیهٔ ۳۵ از سورهٔ المائده (مدنی میباشد) « . . . من‌اجل ذلک کتبنا

عَلٰی بَنِی اسْرائیل انّه من قتل نفساً بغیر نفس او فسادٍ فی الارض فکأنّما قتل النّاسَ جَمیعاً وَمَنْ اَحیاها فکأنّما اَحْیاالنّاس جَمیعاً » .

ه ـ آیهٔ ۸٦ ازسورهٔ ۲۵ (الفرقان) (مکی است) « والذین لایدعون مع‌الله الهاً اخرو لایقتلون النفس‌التی حرم‌الله الابالحق ولا یزنون ومن‌یفعل ذلك یلق اثاماً یضاعف له‌العذاب یوم‌القیمة . . . » .

٦ـ آیهٔ ۱۵۲ ازسورهٔ ٦ (الانعام) (مکی‌است) «ولاتقربواالفواحش منها : ماظهروما بطن ولاتقتلواالنفس‌التی حرم‌الله الابالحق» .

این‌شش آیه‌که دراینجا آورده‌شده گرچه سه آیهٔ نخست باین‌مورد ، یعنی بیان‌دیه‌وقصاص ، مربوط میباشدنه‌سه‌آیهٔ‌اخیر لیکن‌دراینجاسه‌آیهٔ‌اخیر نیز آورده‌شد تاراجع بحکم‌قتل بطورکلی‌آنچه بنظرمیرسد بروجه اجمال دراین‌موضع بیان‌شود :

دربارهٔ قتل باید امور زیردانسته شود :

۱ ـ اعراب جاهلی نسبت باین‌موضوع چه‌معمول میداشته‌اند ؟ .

۲ ـ این‌موضوع دردین یهود که درجزیرةالعرب ساکن وباعرب‌حجاز مجاور ومعاشر بوده‌اند چه‌حکمی داشته است ؟

۳ ـ دین‌اسلام دربارهٔ قتل چه‌دستوری‌داده وازآیاتی‌که دراین‌باره واردشده چه‌استفاده میشود ؟ .

درقسمت نخست آنچه ازمواضع متفرقه درطی مطالعات بسیار بدست میآید اینست‌که عرب جاهلی درمرحلهٔ نخست وتاحدامکان بقصاص توجه‌میداشته وچون ازآن‌نومید میشده بدیه قناعت میکرده است لیکن حدقصاص وهم‌قدردیه وشایدطرز این دو نیز بااختلاف اوضاع و احوال وقدرت وضعف قبائل اختلاف و تفاوت پیدا میکرده است .

اعراب چون حکومت واحدهٔ مرکزی وقانونی واحد که برهمه حاکم باشد نمیداشته‌اند بلکه‌طائفه‌طائفه وقبیله‌قبیله زندگی‌میکرده‌اند این‌افخاذ وبطون یاقبائل

وشعوب باعتبار افراد قوم وقبیلهٔ خود درضمن میداشته و باعتبار افراد قبائل دیگر حالی دیگر برای آنها میبوده است راجع بقتل بحسب معمول اگر فردی از افراد قبیله‌ای یکی از افراد قبیله‌ای دیگررا بقتل میرسانده قانونی که تکلیف همه‌را نسبت باین پیش آمد، قطعی ومسلم کند درمیان نبوده ویا اگر میبوده موردعمل نمیشده بلکه متداول ومتعارف این بوده که، بحکم عصبیت، طائفهٔ قاتل از او حمایت و پشتیبانی میکرده و او را برای قصاص بطائفهٔ مقتول تسلیم نمیکرده‌اند همین عصبیت درطائفه مقتول نیز میبوده و بر اثر این حمایت اشتداد مییافته ودر نتیجه براثر یك قتل که ازروی جهل ونادانی پیش آمده بوده میان دوقبیله کار بمقاتله میانجامیده است ۱ و بسا که سالهایی متمادی این کشت وکشتار وخونریزی ادامه مییافته تا هردوقبیله ضعیف میگشته وباهم بطورموقت سازش میکرده‌اند ودراین میان اگر ازطائفهٔ مقتول کسی بقاتل یایکی از منسوبان نزدیك او دست مییافته واو را میکشته دوباره مطلب از سر شروع میشده ومطلع تجدید میگردیده ودرحقیقت، افراط واسراف درخونریزی بعمل میآمده است.

شاید بندرت هم اتفاق افتاده باشد که قبیلهٔ قاتل بواسطهٔ ضعف وزبونی ناچار شده باشند قاتلرا برای قصاص تسلیم کنند. وهم اگراتفاق میافتاده است که طائفهٔ مقتول شخص قاتل‌را بدست میآورده وبطورغفلت یابا اطلاع اورا بقتل میرسانده‌اند قانع میبوده وکشتن اورا برای قصاص کافی میدانسته وشاید باقبیلهٔ قاتل کاری نمیداشته‌اند لیکن قبیلهٔ قاتل بازقاتل‌را مقتول خود دانسته ومدعی علیه عنوان مدعی پیدامیکرده‌است.

برخی ازاوقات که قبیلهٔ مقتول، قوی بوده ازهمان ابتداء بکشتن تنهای قاتل اکتفا نمیداشته یعنی گرچه طائفهٔ قاتل حاضرمیشده‌اند که شخص قاتلرا تسلیم کنند

۱ــ بلکه بگفته زجاج برای یك لطمه ونبانچه که فردی ازیك قبیله بر دیگری از قبیلهٔ دیگر میزد کار بمقاتله میانجامید. مجلسی (در باب نوادرغزوات) در ذیل آیهٔ «... ولکن الله الف بینهم ...» چنین گفته است قال الزجاج وهذا من الایات العظام وذلك ان النبی (ص) بعث الی قوم انفسهم شدیده بحیث لولطم رجل من قبیله لطمة قاتل عنه قبیلة فالف الایمان بین قلوبهم حتی قاتل الرجل اباه واخاه وابنه ...

بازهم قبیلهٔ صاحب‌خون بکشتن تنهای‌قاتل قانع نمیشده است.

اسلام برای‌جلوگیری‌ازاین‌اسراف وافراط درنخستین آیه که دراینجا آورده شده وشاید نخستین آیه‌ای باشدکه دراین موضوع درمکه صدور یافته قتلرا بر دوگونه قرارداده : قتل‌بحق وقتل بناحق آنگاه مقتولرا بمظلوم وغیر مظلـوم منقسم ساخته وبرای‌مقتول مظلوم بغیرحق، ولی" معین کرده واورا ازاسراف‌درقتل بوسیلهٔ‌نهی‌صریح باز داشته است.

درباره‌شأن‌نزول آیهٔ‌دوم دوقول‌نقل شده که‌تا اندازه‌ای‌با‌نچه گفتیم‌اشعاردارد:

ابوالفتوح رازی آن‌دوقول‌را چنین آورده است « مفسران خلاف کردند : شعبی و کلبی و مقاتل گفتند سبب نزول آیه‌آن بود که جماعتی را در جاهلیت پیش‌ازاسلام بروزگاری‌اندك ازمیان‌کارزاری‌افتاد وکشتگان‌ومجروحان ازهردوگروه پدیدآمدند. چون رسول علیه‌السلام آمد بحکومت پیش‌او آمدند تاچه بایدکردن خدای‌تعالی این‌آیه‌را فرستاد. سعیدجبیر گفت‌سبب نزول‌آن بودکه دوقبیله‌بودند: یکی اوس یکی خزرج از میان ایشان قتالی افتاد و یکی از یکی قویتر بود اقویـا ضعفارا گفتند ما بهربنده‌ای آزادیرا بکشیم وبهرزنی مردیرا وبهر مردی دومرد را خدای‌تعالی این‌آیه فرستادکه کتب علیکم‌القصاص . . . » .

باز درذیل وجوهی‌که برای‌جواب ازاشکالی بااین‌خلاصه « که باتفاق‌مفسران « کتب » بمعنی « فرض » میباشد وفرض‌قصاص بااختیاری که برای‌گرفتن دیه‌یاعفواز قاتل‌بولی دم‌داده شده منافات دارد » گفته ودر یکی ازآنها آیهٔ « فقد جعلنا لولیه سلطانافلایسرف‌فی‌القتل. . . » رامتذکرگشته‌چنین‌آورده‌است : « پس‌مرادحجراولیاء مقتول است علی القصاص بمقتولهم لقاتله دون غیره من البرءآء »

وهمو در ذیل جملهٔ « ولکم فی‌القصاص حیوة » که‌آیهٔ ۱۷۴ ازسورهٔ البقره میباشد چنین‌آورده‌است :

« . . وسدّی گفت مراد آن‌است که درقصاص حیوة است یعنی پیش ازاسلام بیك‌مرد ده‌مردرا بکشتندی بگزاف‌گفت من‌قصاص نهادم بسویه‌تابنفس بیشتراز نفس نکشند. پس این‌قضیه موجب آن‌بود که درقصاص حیوة باشد. » .

پس موضوع قصاص بیگمان درعرب، اصلی ثابت داشته . دیه نیز درزمان جاهلیت معمول بوده لیکن مقدار آن شاید ثابت نبوده وبهر حال شاید چنانکه قصاص را در جاهلیت برقصاص دراسلام ازلحاظ کمیت فزونی بوده دیه نیز درجاهلیان ازصدشتر یاهزار دینار که دراسلام معین گردیده بیشتر میبوده است ۱ .

۱ــ دراسلام درباره دیه از جهاتی چند اقوالی مختلف میباشد فی المثل اختلاف است که جنس آن چه باشد وآیا تغلیظ باید بعمل آید یا تخفیف وآیا حال یامؤجل ، وآیا اگر مؤجل باشد یك سال است یاسه سال وآیا دیهٔ ذمی همچون دیهٔ مسلم است یانیم یا ثلث آن

ابوالفتوح درذیل تفسیر آیهٔ ۹۴ ازسورهٔ « النساء » (و ما كان لمؤمن . . .) چنین آورده است « احادیث بنزدیك ماشش جنس باشد شتر وگاو وگوسفند وزر و سیم وحله . اگر مرد اهل گاو باشد دویست گاو و اگر اهل گوسفند باشد هزار گوسفند واگر اهل زر باشد هزار دینار واگر اهل درم باشد ده هزار درم واگر از اهل حله باشد دویست حله و این قول **ابویوسف** و **محمد بن الحسن** است و**احمد بن حنبل** الا آن است که ایشان ازگوسفند دو هزار گفتند و **ابوحنیفه** گفت اصل او سه است : زر درم وشتر الا آنست که گفت مخیر باشد و اعواز شرط نکرد . و **شافعی** را دوقول است : درقدیم گفت صد شتر اگر نیابند یا هزار دینار یا دوازده هزار درم وشتر فاضلتر باشد وقولی دیگر آنست که درجدید گفت صد شتر باید اگر نیابد انتقال کند با بهایش چندانکه برآید . و در روایت بعضی از اصحاب ما ازدرم دوازده هزار آمده است .

« آنکه در تغلیظ و تخفیف آن خلاف کردند دیت عمد بتغلیظ ستانند : اگر زر باشد هزار دینار سرخ و اگر شتر باشد صد شتر تمام سال . و **شافعی** گفت درقتل عمد وشبیه عمد دیت برسه ثلث باشد : سی حقه وآن سه ساله باشد درچهارم شده که مستحق رکوب باشد ، سی جذعه وآن پنج ساله باشد وچهل خلفه وآن آبستن باشد فی بطونها اولادها و**محمد بن الحسن** هم این گفت و **ابوحنیفه** و **ابویوسف** و **ثوری** گفتند ازچهار ربع باشد : ربعی بیست وپنج بود بنت مخاض وآن یکساله باشد و بیست وپنج بنت لبون وآن دوساله باشد و بیست و پنج حقه وبیست و پنج جذعه .

ودیت عمد بنزدیك ما حال باشد ، بنزدیك بیشتر اصحاب ما ، وبعضی اصحاب گفتند بیك سال ازاو بستانند و **شافعی** چنانکه گفت که قول اول ما است که حال باشد و **ابوحنیفه** گفت سه سال ستانند »

بقیه پاورقی در صفحهٔ ۱۱۳

ابوالفتوح در ذیل تفسیر جملهٔ «فاتباع بالمعروف» که در طی آیه ۱۷۳ ازسورهٔ البقره میباشد، ودراینجا آورده‌شد، چنین گفته است «... و ستاننده زیادت نخواهد بیانش‌حدیث رسول علیه‌السلام گفت «من‌زاد بعیراً فی ابل‌الدیات و فرائضها فمن‌امر الجاهلیة» گفت هر که یك شتر بفزایددردیات وفرائض اواز کارجاهلیت باشد.

باز همو دردیل تفسیر «فمن‌اعتدی بعد ذالك فله عذاب‌الیم» کـه آیهٔ ۱۷۳ از سورهٔ البقـره بآن‌ختم میشود چنین آورده است «... حسن‌بصری گفت سبب آن‌بود که درجاهلیت چون‌کسی کسی‌را بکشتی بحمایت‌قبیله منیع‌شدی ایشان‌دیه بدادندی اینان امان دادندی بعداز قبول دیه چون‌ایمن شدی ازآنجا بیامدندی اورا بکشتندی ودیه بینداختندی خدای‌تعالی بر آن تهدید کرد».

درقسمت‌دوم یعنی‌حکم‌آن دریهودو نصاری چنانکـه از مواضـع متفرق استفاده‌میشود یهود ازلحاظ‌عمل کم‌وبیش باآنچه ازعمل مشرکان وجاهلیان نقل‌شد توافق میداشته‌اند یعنی کیفیت و کمیت قصاص ودیه درمیان ایشان تابع قوت وضعف

بقیه‌پاورقی ازصفحه ۱۱۲

آنگاه اختلاف‌دردیهٔ عمد «شبیه العمد» را ذکر کرده و درآخر این قسمت گفته است «ومالك گفت‌قصاص واجب باشد درشبیه العمدچنانکه درعمد ودیت نبود». پس ازآن دیت‌قتل خطا واختلافات آنرا نقل کرده و ازآن پس‌گفته است «اما دیت اهل ذمه بعری‌گفتند که‌چون دیهٔ مسلمانان است واین روایت کرده اند از... و اینست مذهب ابوحنیفه است و اصحاب او وبعضی دیگر گفتند نیمهٔ دیت‌مسلمان باشدواین‌روایت از.... وبعضی‌دیگر گفتند برثلث دیهٔ مسلمان باشد.واین‌قول سعید بن‌المسیب‌است‌ومذهب شافعی واسحق و ابوثور واحمد حنبل گفت اگر قتل‌عمدباشد مانند دیهٔ مسلمان باشدواگر خطا بودنیمهٔ دیت مسلمان ومعاهدو مستامن وذمی یك معنی دارد وبنزدیك ما هشتصد درم باشد و فرقی نبود میان اهل‌کتاب‌اعنی جهودان و ترسایان و میان گبرکان در این باب بنزدیك ماکه دیت هریك از ایشان هشتصد درم باشد و مذهب شافعی و مالك با مذهب ماموافق است دراین باب و عمـر عبدالعزیز گفت دیت اونیمهٔ دیت مسلمان باشد چنانکه‌دراهل کتاب گفت و ابوحنیفه گفت دیت اوچون دیت مسلمان باشد.»

طوائف آنان میبوده و برابر تغییر و تبدیل قوت وضعف ، تغییر و تبدیل مییافته است لیکن ازلحاظ حکم ناگزیر درتوریة میزانی عادلانه وثابت برای آن مقدر و مقرر بوده است .

اما اینکه درعمل کم وبیش مانند اهل جاهلیت بوده‌اند . درتواریخ واحادیث مواردی دیده میشود که برآن اشعاردارد ازجمله مجلسی قسمتی را بدین مضمون آورده است « بیضاوی گفته است . روایت شده که احبار ودانشمندان یهود باخود گفتند برویم وبامحمد ملاقات کنیم شایداورا ازدینش برگردانیم پس بملاقاتش رفتند وگفتند تومیدانی مادانشمندان یهود هستیم واگرماترا پیروشویم همهٔ یهود ازتوپیروی خواهند کرد . میان ما ومیان قوم ما دشمنی وخصومت رخ داده توبسود ما وبزیان ایشان حکم کن تابتو ایمان آوریم و بدینت بگرویم پیغمبر اباء کرد واین آیه فرودآمد «افحکم الجاهلیة یبغون ؟!!» گفته شده که این آیه در بارهٔ بنی قریظه وبنی نضیر نازل گردیده که ازپیغمبر خواستند تا او در بارهٔ حکم قتل بتفاضلی ، که حکم جاهلیت بود ، حکم کند . » .

باز مجلسی از طبرسی از حضرت باقر علیه السلام و از جمعی از مفسران قضیه‌ای نقل کرده که بخوبی میرساند که میان یهود نیز ازلحاظ عمل ، تفاضل درقصاص متداول بوده‌است این قضیه‌را نیز ابوالفتوح درذیل آیهٔ ٤٦ ازسورهٔ پنجم(المائدة) درتفسیرخود آورده که عیناً دراینجا نقل میشود .

اصل قضیه این بوده که « دو کس ازاشراف ومعروفان اهل خیبرزناکردند وایشان محصن بودند ودرتوریة حکم ایشان رجم بود وایشانرا میبایست رجم کنند ایشانرا برای حرمت وشرفشان وطمع داشتندکه درشرع رسول ما (ص) آنرا تخفیف باشد واهل خیبررا بارسول حرب بود کس فرستادند بجهودان بنی‌قریظه‌وبنی‌نضیر وگفتند مارا حادثه‌ای باشد ومیخواهیم که ازمحمد فتوی پرسیم اکنون شمارا با اوصلح است این کسان مارا آنجابری تااین مسئله بپرسند . . . » آنگاه آنان بحضور پیغمبر مشرف شده وآن حضرت رجم را معین کرده و « آن‌قوم را خوش نیامد ، و قبول نکردند

رسول گفت ازمن قبول نکنی ودرکتاب شما رجم است گفتند نیست . . » پیغمبر (ص) ابن صوریا راکه اعلم دانشمندان جهود بود بحکمیت پیشنهاد کرد بپذیرفتند واورا ازخیبر بیاوردند پیغمبر گفت « توپسر صوریائی ؟ گفت آری . گفت تو توریة را ازهمه جهودان بهدانی ؟ گفت ایشان چنین میگویند » آنگاه اورا برراستگوئی سوگند داد واین حکم را ازتوریة ازوی بپرسید وحکم رجم وسبب عمل نکردن یهود را بآن بگفت . یهود « اورا ملامت کردند وگفتند شرط است اینکه تو کردی کشف اسرار وهتك استار . . . » واو « گفت آن سوگند که محمد برمن داد روانداشتم آنرا خلاف کردن وترسیدم که خدای تعالی مرا بتعجیل عقوبت کند . . . » .

درآخر ابن صوریا پس از پرسشهائی چند وشنیدن پاسخ آنها اسلام اختیار کرد و « ایمان آورد وجهودان درافتادند واورا دشنام دادن گرفتند » .

قضیهٔ حکم رجم در اینجا خاتمه مییابد . از اینجا موضوع حکم قصاص قتل بمیان میآید ودراین زمینه عبارت ابوالفتوح چنین است « . . . چون خواستند تا برخیزند بنوقریظه دربنی النظیر آویختند وگفتند یامحمد اینان برادران مایند پدران ما یکی اند ودین ما یکیست چرا باید تا اگر ایشان ازما یکی را بکشند انصاف ما ندهند ومارا تمکین قصاص نکنند دیت دهند هفتاد وسق خرما واگرما ازایشان کسی را بکشیم قصاص خواهند ازما واگر دیه دهیم مضاعف بستانند صدوچهل وسق خرما و اگر ما ازایشان مردیرا کشیم از ما دومرد کشند واگرما ازایشان زنی کشیم بقصاص مردی کشند از ما واگرما بندهایرا کشیم از ایشان ازما آزادی کشند وجراحات ما برنیمهٔ جراحات ایشان است ؟ ازمیان ما حکم کن دراین باب خدای تعالی این آیه را فرستاد تا ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون . . . » .

اما اینکه توریة وانجیل حکمی عادلانه وثابت برای دیه وقصاص میداشته ازآنچه گفته شد تا حدی معلوم گردید وخود این آیه (آیهٔ ۴۹ ازسورهٔ المائده) « و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن تصدق به فهو کفارة له ومن لم یحکم بما انزل الله

فاولئك هم الظالمون » كه هم اكنون سبب نزول آن نقل ودانسته شد که مورد تصدیق یهود هم واقع گردیده است بخوبی صراحت دارد برحکم قتل درتورية . ـ

ابو الفتوح در ذیل تفسیر آیهٔ ۱۷٤ از سوره البقره (ذلك تخفیف من ربكم و رحمة . . .) چنین آورده است « وآن اشارت است بجملهٔ آنچه رفت از بیان وحدیث عفو وآداب دهنده وستاننده این جمله ازخدای تعالی تخفیف ورحمت است : تخفیف تکلیف و نظر رحمت در حق بندگانش . عبدالله عباس میگوید برای آن چنین گفت که اهل توریة را قصاص بود ودیت وعفو نبود واهل انجیل را عفو بود و دیه وقوّد نبود . حق این آیه فرستاد وتفصیل داد باین سه چیز وازهرسه ، عفو نیکوتر باشد »

ازآنچه تاکنون گفته شد چگونگی آنچه درمیان اعراب جاهلی معمول بوده و هم آنچه در میان یهود ازلحاظ حکم وعمل وجود داشته وهم دستورهای اسلامی معلوم گردید لیکن دردستورهای اسلامی نکاتی دراین موضوع هست که قابل توجـه وشایان تذکر میباشد ودراینجا بطوراشاره یادمیگردد :

۱ـ اینکه چون درمیان اعراب جاهلی وجهودان اسراف درقصاص متداول بوده درنخستین آیه که درمکه صادر گردیده پس ازامضاء وتصویب اصل قصاص، نخست شرائطی ازقبیل ناحق بودن قتل ومظلوم بودن مقتول تعیین وازآن پس عصبیت قبیله‌ای وقومی را تحدید کرده وحق استفادهٔ ازقصاص را بخصوص ولیّ دم مخصوص وآنگاه خودولـیّ قتل را نیز محدود ساخته وبطورصریح اورا ازافراط واسراف ممنوع فرموده است .

۲ـقتل را باقسام عمدی محض وخطای محض وخطاء شبیه بعمد تقسیم واحکام هریك را تفکیك کرده .

۳ ـ در بارهٔ قتل عمد علاوه بر مجازات دنیوی سخت‌ترین عقوبت اخروی را بطورتفصیل وتأکید(بعنوان درجهنم جاویدان بودن موردغضب ولعن خدا واقع شدن وبعذابی عظیم گرفتار گشتن) برای قاتل یاد کرده است .

٤ ـ درقتل عمد قصاص را عزیمت قرارنداده بلکه بولیّ دم رخصت واختیارداده شده که اگر بخواهد قصاص کند واگر بخواهد دیه بگیرد واگر بخواهد قاتل را ببخشد

ودراین ترخیص هم رعایت حال قاتل وهم رعایت حال ولی دم بعمل آمده است .

۵ ـ درموردقتل ، بعفو وبخشش کمال توجه وعنایت را مبذول داشته وتخفیف ورحمترا ازراه تشویق بعفو تکمیل کرده است .

قطع نظرازآیات شریفه درروایاتی نیز دربارهٔ عفوتأکید بعمل آمده ازآنجمله ابوالفتوح رازی نوشته است :

« علقمة بن وائل الحضرمی روایت کرد ازپدرش که مردی مردیرا بکشت در عهد رسول اولیاء مقتول او را پیش رسول علیه السلام آوردند رسول ولی مقتول را گفت افتد تراکه عفوبکنی ازاین مرد ؟ گفت نه یارسول الله گفت دیه بستانی ؟ گفت نه . گفت چه خواهی ؟ گفت قصاص . گفت ۱ برو قصاص کن اورا . چون مرد برفت اورا . قصاص کند بازخواندش گفت عفو کنی ؟ گفت نه . گفت دیه بستانی ؟ گفت نه جزقصاص نکنم . گفت برو . چون برفت دگرباره بازخواندش اوراگفت عفو کنی یادیه قبول کنی؟ گفت نه . رسول گفت اگر عفو کنی کفارتی باشد ترا وصاحب تراگفت یا رسول الله عفو کردم » .

باز همو گفته است « عدی بن ثابت الانصاری روایت کرده که در عهد بعضی صحابه مردی مردیرا طعنه زد و بکشت اولیاء مقتول اورا بحکومت آوردند قاتل یك دیه عرض کرد اولیاء مقتول قبول نکردند دوتا کرد قبول نکردند بسه کرد قبول نکردند یکی از جملهٔ صحابهٔ رسول گفت من از رسول شنیدم که هرکه اوعفو کند کسی را از خونی یا کم از آن ، کفارهٔ گناه او باشد از آن روز که از مادر زاده باشد تا آنروز که آن صدقه کرده باشد ... »

---

۱ ـ ودر روایتی دیگر گفت « پس تو مثل او باشی مرد گفت یارسول الله عفوش کردم و بگفتهٔ ابوالفتوح « اهل علم این را تاویلی کردند بردووجه یعنی آنکه تومثل او باشی . یکی آنکه توچون اوقاتل باشی ، آنکه چون او مأثوم باشی چه قصاص حق او بود وجه دیگر آنکه چون قصاص کنی ترا براو فضلی نبود پس درنفی فضل ومردی توچون او باشی » .

۶ ـ مصلحت شرعی و حکمت و فلسفهٔ اجتماعی حکم قصاص را بفصیحتر و بلیغتر عبارتی بیان کرده آنجا که گفته است «ولکم فی‌القصاص حیوة» ومنظور از این جمله بگفتهٔ عامهٔ مفسران این است که وضع حکم و قصاص، آنرا که خواهد کسی را بناحق بکشد ازارتکاب این کار باز میدارد و فکراینکه بقصاص خواهدرسید موجب ترس و بیم او و مانع اقدامش بدین عمل خواهد شد، و در نتیجه زندگانی افراد تأمین خواهدگردید و بگفتهٔ سُدّی ازاین جمله «مراد آنست که در قصاص حیوة است یعنی پیش از اسلام بیك مرد ده مرد رابکشتندی بگزاف گفت من قصاص نهادم بسویه تا بنفس بیشتر از نفس نکشند پس این قضیه موجب این بود که در قصاص حیوة باشد.»

فائده این آیه چنانکه اشاره شد یکی ازآیاتی است که از لحاظ فصاحت و بلاغت بنام میباشد در برخی از کتب معانی بیان این آیه با بهترین جمله‌ای که در این موضوع گفته شده (القتلُ انفی للقتل) سنجیده و متجاوز از بیست وجه برای برتری و بهتری این آیه بر شمرده شده است.

ابوالفتوح رازی بعضی ازآنهارا یادکرده که برای نمونه عین عبارتش در اینجا نقل میشود «و این آیه از آیات مشارالیها است در فصاحت برای تضمین این معانی در الفاظی چنین موجز عذب بر وجه کنایت چنانکه ظاهر بر عکس نماید از مراد بابی باشد جامع انواع فصاحت را و آنکه بر هر وجه که این معنی گفتند حکماء بر طرق مثل من قولهم «القتل للقتل» و «... انفی للقتل» و «قتل البعض احیاء للجمیع» و «اَکثِروا القتلَ لِیَقِلَّ القتلُ» با آنکه حروف بیش از آن است که لفظ قرآن را از عذوبت و طراوت ندارد که «ولکم فی‌القصاص حیوة» دیگر آنکه قصاص و منبی باشد ازقتلی حق بواجب که ظلم نباشد و آن الفاظ ازظلم وعدل در او داخل است دیگر در آنجا تکرار لفظ قتل است. دیگر در آنجا اثبات قتل است و در آیه نظر ازروی معنی بنفی قتل و نیز در ظاهر لفظ برای آنکه معنی آیه این است که «ولکم فی ایجاب القصاص وفی العلم به والتامل فیه» و اینجا قتلی حاصل نباشد من کلا الجانبین...»

۷ ـ برای جلوگیری از وقوع قتل علاوه بر وضع و تشریع حکم قصاص و دیه و علاوه بر تعیین عذابهای سخت آخرت از راه تحریك احساسات نیز وارد شده پس قتل بناحق و ناروا را باندازه‌ای عظیم شمرده که قتل یك فرد را بمنزلهٔ قتل تمام افراد بشر قرار داده وچنانکه درآیهٔ ۳۵ ازسورهٔ (المائده) دیده شد فرموده‌است. بر بنی اسرائیل چنین مکتوب بود که « من قتل نفسا بغیر نفس اوفساد فی‌الارض فکانما قتل‌الناس جمیعا و من احیاها ... » پس در حقیقت قانونگذار اسلامی برای رفع غائلهٔ قتل بنا حق از سه‌عامل مؤثر وسه نیروی‌مهم بشر استمدادکرده است بدین قرار :

۱ ـ از راه تهدید بقصاص وقطع حیات‌در نشاهٔ مادی نیروی حسی ایشان را تحت تأثیردر آورده .

۲ ـ بیاد آوری دور افتادن از بساط رحمت و دچارشدن‌بغضب حضرت احدیت و در آخر جاوید ماندن در دوزخ عقل بشر را بعظمت این موضوع متنبه ساخته .

۳ ـ بمقایسه وتشبیه این عمل جزئی و کوچك ظاهری با بزرگترین عمل که سنگدل‌ترین افراد بشرو شریرترین وبی پرواترین آنان نیز برای اقدام‌بآن حاضر نیست‌قوهٔ متخیله‌اشرا باهمیت وبزرگی‌جنایت آشنا ومتوجه قرارداده است.

این نکته که درباره این تشبیه بنظر آمد و در اینجا آورده شد شاید از همهٔ وجوهی که دیگران در تأویل این آیهٔ‌شریفه گفته‌اند و درکتب تفاسیرآورده شده بهتر باشد .

بهر حال نقل آن اقوال در اینجاضرورتی ندارد لیکن حکایتی را ابوالفتوح نقل کرده که چون جنبهٔ فقهی‌دارد وطرز استدلالی دقیق‌وروشن میسازد بعین‌عبارت نقل میکنیم « و در احکام‌امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌آمده است که روزی امیرالمؤمنین باجماعتی بجائی میگذشت مردی را دید که از خرابه‌ای بیرون آمد کاردی‌بدست داشت وکارد خون‌آلود ومردمدهوش ومذعور بودمردم چون‌اورا دیدند چنان اورا بگرفتند و در آن خرابه شدند مردی رادیدند کشته تازه افکنده اورا گفتند این

مرد را که کشت؟ گفت من کشتم اورا،بقتل برخویشتن اقرار داد. امیرالمؤمنین(ع) از اوپرسیدکه این مرد را چراکشتی؟ بجای‌توچه گناه کرده بود؟ یاکسی از آن تو کشته بود؟ گفت نه‌بی‌سبب کشتم اورا. امیرالمؤمنین (ع) بفرمود تا اورا قصاص کنند چون اورا به بازار بردند تا بکشند و اوتن برکشتن نهاده چون سیّاف او را بنشاندتا قصاص کند مردی بیامدودردست او آویخت‌وگفت‌اورا رهاکن‌که‌بیگناه‌است. این مرد را من‌کشتم وبرآن سوگند ها خورد ایشان را تا پیش امیرالمومنین (ع) بردند این مرد اقرار داد و گفت این مقتول را من کشتم و او بیگناه است آن مرد راگفت چرا برخویشتن‌گواهی دادی وبقتل مقِرّ آمدی؟ گفت یا امیرالمؤمنین برای آنکه دانستم اگر انکارکنم ازمن نشنوند باآن علامات وشواهد.

گفت پس این‌حال‌چون افتاده؟ مردگفت من درسرای خودگوسفندی میکشتم وکارد خون‌آلود بخون‌گوسفند دردست من‌بود من اواز حزین این‌کشته شنیدم‌در پهلوی‌سرای‌من‌درآن خرابه، بتعجیل بیرون‌جستم وکارد بدست، این مردچون‌آواز پای من‌بشنید بدیواربجست من در شدم‌آن‌مردراکشته دیدم بترسیدم ازآنجا بیرون دویدم‌باکارد خون آلود این جماعت مرا بگرفتند ومرا راه ندادند و انکارکردن از آن علامات‌کس ازمن قبول نکردی آن مرد که دوم بارآمده بود گفت راست میگوید همچنانست‌که اوگفت - امیرالمؤمنین(ع) باصحاب نگریست‌گفت‌چه باید کردن؟ گفتند آن‌مرد اول‌را رها بایدکردن وآن دوم رابکشتن. امیرالمؤمنین(ع) گفت‌این فتوی برخلاف راستی‌کردی ورویِ‌با حسن بن‌علی (ع)کرد وگفت ای پسر در این حادثه چه باید کردن؟ گفت هر دو را رها بایدکردن ودیت‌کشته از بیت‌المال بدادن امیرالمومنین‌گفت چراگفتی؟گفت بقوله تعالی «ومن‌احیا فکانما احیا الناس جمیعا» اواگرچه‌مردی را بکشت‌مردی را از قتل‌برهانید قتل‌آن باحیاء این بباید رفتن ودیت کشته را از بیت‌المال بدادن. امیرالمؤمنین(ع) شادمانه شدو بوسه برچشم او داد وگفت ای‌سپاس آن خدایرا که اهل البیت ما را توفیق علم

وقفه داد۱»

چیزی که درخاتمه این قسمت مناسب است یادشود شأن نزول آیهٔ مربوط بتعیین حکم قتل عمد و آیهٔ مربوط بتعیین حکم خطااست تا چنانکه سایر جهات این دو حکم تا حدی روشن شد ازلحاظ شأن نزول، که درحقیقت علت ترجح و انتخاب زمان صدور میباشد نیز دانسته وروشن شود.

ارباب تاریخ واهل تفسیر گفته اندآیهٔ مربوط بقتل عمد (ومن یقتل مؤمناً متعمداً..)دربارهٔ مقیس بن‌ضبابهٔ کنانی صدور یافته وآن‌چنان بوده که‌مقیس برادری مسلمان داشته بنام هشام بن ضبابه و مقیس او را در قبیلهٔ بنی‌النجار کشته یافته و پیغمبر(ص) را ازواقعه آگاه ساخته‌است .پیغمبر مردی را ازبنی فهربا اوببنی‌النجار فرستاد وبفرمود اگرقاتل را میشناسند باودهند تا قصاص کندواگرنه‌دیهٔ اورابدهند بنی‌النجار سوگند یادکردندکه‌قاتل را نمی‌شناسند . پس‌صدشتر برسم دیه بمقیس دادندوی‌بامرد فهری‌بسوی‌مدینه‌بازگشت درمیان‌راه که‌بمدینه نزدیك بود مقیس را خیالی شیطانی بهم رسیدکه رفیق راه‌را دربرابر خون‌برادر بکشد وشتران را برای خود براند تا مردم او را بقناعت بر دیه سرزنش نکنند پس بهنگام غفلت فهری، مقیس سنگی بزرك برداشت وبرسر او زدو اورا بکشت وبرشتری برجست‌ودیگر شتران را پیش افکند وبسوی مکه روی‌نهاد وازدین اسلام برگشت ودربارهٔ این کار و ارتداد خود اشعاری گفت پس آیهٔ شریفه « و من یقتل مؤمناً متعمداً... » نزول یافت .

قتل‌خطارا مؤرخان ومفسران گفته اند درقضیهٔ‌عیاش بن‌ابی ربیعه‌مخزومی

---

۱ – ابن شهرآشوب در کتاب «المناقب» از «کافی» و «تهذیب» خلاصهٔ این قضیه‌را بهمین مفاد آورده وازکتاب «من‌لایحضره‌الفقیه» این قضیه‌را باین مفاد نقل کرده که در زمان عمر این‌قضیه واقع‌گشته وعلی(ع)باستناد آیه بدادن دیه ازبیت‌المال وعدم تعرض‌قاتل حکم داده است .

حکم آن صدور یافته و آن قضیه بدین قرار بوده است « عیاش بن ابی ربیعه که با ابوجهل بن هشام و حارث بن هشام از جانب مادر برادر بود پیش از هجرت پیغمبر (ص) ایمان آورد و چون پیغمبر بمدینه هجرت کرد او نتوانست در مکـه بماند ناگزیر بسوی یکی از کوههای مدینه رفت و در آنجا مسکن گزید چون مادر وی اسلام و فرار اورا بدانست سخت اندوهناك گشت و با دو پسر دیگر خود: ابوجهل و حارث بگفت تا بروند و اورا باز گردانند و سوگند یاد کرد که تا عیاش باز نیاید در زیر سقف نخوابد و خوراك و آب نخورد و نیاشامد پس آن دو حارث بن زید بن انیسه را نیز باخود همراه ساخته و بنزد عیاش رفتند و سوگند مادر را بوی گفتند و بااو پیمان بستند و سوگند یاد کردند که اورا نیازارند و بکار دین او کار ندارند عیاش باطمینان عهد و سوگند ایشان از کوه بزیر آمد و بایشان دست داد. ایشان دستهای او را سخت ببستند و هر برادری صد تازیانه باو زد آنگاه بمکه نزد مادرش بردند آن زن سوگند یاد کرد که تا از دین اسلام بر نگردد اورا رها نکند اورا شکنجه و آزاری سخت کردند و در آفتاب سوزانش افکندند چون کارش سخت دشوار گردید ناچار آنچه خواستند بگفت و رهاشد. حارث بن زید که در این قضایا حاضر و ناظر بود زبان بنکوهش گشود و عیاش را سرزنش کرد و گفت «این چیست که کردی؟ نه بر دین پدرانت بماندی و نه در دینی که رفته بودی بماندی و اگر این دین که بر او بودی هدی بود از هدی برگشتی و اگر ضلالت بود تو چندگاه ضال بودی» عیـاش رازخم زبان سخت رنجه داشت چنانکه گفت «والله که هر کجا خالی یابم تورا از تو بر نگردم تا تورا نکشم » بعد از این قضیه عیاش بمدینه رفت و اسلام تازه کرد و در آنجا اقامت

---

۱ – بنا بنقل مجلسی عیاش پس از اسلام آوردن پیش از هجرت پیغمبر (ص) از ترس خویشان خود بمدینه مهاجرت کرده و دو برادر در رفته و اورا بکیفیت مسطور بمدینه آورده و حارث برادرش اورا از ابوجهل بیشتر آزار داده و صدمه زده و بدین جهت او سوگند یاد کرده بوده است که برادر خود حارث را در خارج حرم اگر دست یابد بکشد و آنرا که در مدینه کشته برادرش حارث بوده است نه حارث بن زید.

گزید بعد از چندی حارث بن زید نیز بمدینه رفت و اسلام آورد در این موقع عیاش در خارج مدینه بود و از اسلام حارث خبر نداشت چون بمدینه برگشت در «قبا» چشمش بحارث افتاد و او را بکشت مردم باو گفتند این مرد باسلام در آمده بود چرا او را کشتی؟ عیاش از شتاب خود درقتل حارث پشیمان شد و نزد پیغمبر (ص) رفت و واقعه را باز گفت و سوگند یاد کرد که از اسلام حارث آگاه نبوده است پس آیهٔ شریفه «وماکان لمؤمن ان یقتل مؤمناً الاخطأً . . » نازل وحکم قتل خطا صادر گردید .

نماز حضری

چنانکه گفته شده و از این پیش هم در این اوراق بدان اشارتی رفت نماز در آغاز کار که پیغمبر (ص) بجامیآورده چهار رکعت بوده : دو رکعت در بامداد و دو رکعت هنگام شام ۱ و مدتی بعد درشب معراج نمازهای پنجگانه (باستثناء نماز مغرب کـه از ابتداء تشریع سه رکعت بوده ۲ و برهمان قرار بجای مانده بقیهٔ آنها بی‌آنکه حضر وسفر را فرقی باشد) دو رکعت دو رکعت تشریع گردیده وتا اوائل هجرت حکم آن بهمین قرار استقرار میداشته است .

دراوائل سال اول هجرت ، کـه بگفتهٔ برخی روز دوازدهم ربیع الثـانی

---

۱ - مجلسی از المنتقی نقل کرده (در برخی از کتب دیگر نیز دیده ام) که «کان النبی یصلی بمکة رکعتین بالغداة ورکعتین بالعشی فلما عرج به الی السماء امر بالصلوة الخمس فصارت الرکعتان فی غیر المغرب . . »

۲ - بلکه بحسب روایتی که مجلسی درباب «وجوب طاعته وحبه والتفویض الیه » از کافی نقل کرده این نماز نیز دراول دو رکعت بوده دراین روایت که ازحضرت صادق (ع) میباشد چنین آورده شده است «ان الله عزوجل فرض الصلوة رکعتین رکعتین عشر رکعات فاضاف رسول الله (ص) الی الرکعتین رکعتین والی المغرب رکعة فصارت عدیلة الفریضة لایجوز ترکهن الافی سفر وافرد الرکعة فی المغرب فترکها قائمة فی السفر والحضر فاجاز الله له ذلك کله فصارت الفریضة سبع عشرة رکعة . . . »

و بنقل مجلسی از « المنتقی » یکماه ۱ پس‌ازورود پیغمبر (ص) بمدینه (ممکن‌است همان دوازدهم ربیع‌الثانی مرادباشد) بوده چنانکه گفته است « وفی هذه‌السنة زید فی صلوة الحضروکان صلوةالحضر و السفر رکعتین غیرالمغرب و ذلك بعدمقدم رسول‌الله المدینة بشهر » وباز بنقل‌مجلسی ازتاریخ نسوی که « قال‌النسوی فی‌تاریخه اول‌صلوة صلیها فی‌المدینه صلوةالعصر لم‌نزل علی‌ابی‌ایوب فلما اتی‌لهجرته شهروایام تمت صلوةالمقیم » یکماه وچندروز پس‌از ورود حضرت بمدینه بوده بر نماز ظهر وعصر وعشاء در حضر دورکعت افزوده شده لیکن درسفر بحال پیش‌مانده و برای‌مسافر برهمان دورکعت‌پیش اقتصارگردیده است .

دشتکی چنین‌گفته است « وهم درسال اول ازهجرت بعداز قدوم آن حضرت بیکماه درنمازحضر افزودند وحال‌چنان بوده که پیش‌ازآن‌نمازها دورکعت‌دورکعت فرض شده بود وچون سال اول هجرت شد درنماز پیشین و پسین وخفتن دورکعت زیادکردند ونمازصبح وشام تغییر نیافت . . . » .

ابوالفتوح‌رازی در ذیل آیة ۱۰۲ از سورة النساء (و اذا ضربتم فی‌الارض فلیس‌علیکم‌جناح آن‌تقصروا . . .) .

پس‌ازاینکه گفته‌است « وبدان‌که ظاهرآیت چنین مینماید که قصر درنماز روا نبود الا با خوف وخلاف نیست‌که اگرخوف‌باشد یانباشد درنمازسفر ، قصر باید کردن وخوف شرط نیست درقصر نماز . . . ونیز ظاهرآیت آن‌است‌که مرد مسافر مخیر است در قصر نماز و بنزدیك ما و بیشتر فقها آن است‌که مسافر مخیر نیست بین‌القصر والاتمام بل‌چون سفر بشرائط خودبود واجبست اوراکه قصرکند ومذهب شافعی آن‌است‌که مسافر مخیراست اگرخواهد قصرکند واگر خواهد اتمام واتمام اولیترباشد والقصر رخصة » چنین‌گفته‌است « عبدالله عباس گفت اول نمازی که‌دراو

---

۱ -مقریزی در « امتاع الاسماع » چنین آورده است «ونزل تمام الصلواة اربعاً بعد شهر من مقدم رسول‌الله (ص) المدینة فتمت صلوةالمقیم اربعا بعدما ثانت رکعتین واقرت صلوةالمسافر رکعتین»

قصر فرمودند نمازدیگر بود بعسفان درغزاة ذی‌انمار . . . » .

اول اما زیکه‌در آن قصر بعمل آمده است

دراین‌موضع مناسب است دربارهٔ موضوع صلوة مطالب‌زیر دانسته شود :

۱ ـ لفظ‌صلوة ، باحتمـالی ، ازاصل عبری مأخوذ است چه‌گفته شده که این‌لفظ درآن‌زبان بهمعنی معبد وجای‌نماز بکارمیرودودرآیهٔ ٤۱ از سورهٔ « الحج » نیز درهمین معنی استعمال شده است قوله‌تعالی« ولولادفع‌اللّه‌النّاس‌بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع وصلوت ومساجد یذکر فیها اسم‌الله کثیرا»

مجلسی درباب « نوادر غزوات و جوامع آنها » درتفسیر این‌آیه چنین نقل کرده است « ولولا دفع‌الله الناس بعضهم ببعض بتسلیط‌المؤمنین منهم علی‌الکافرین لهدمت لخربت باستیلاء المشرکین علی‌اهل‌الملل صوامع صوامع‌الرهبانیه وبیع بیع‌النصاری و صلوت وکنائس‌الیهود وسمیت بهالانهایصلی فیها و قیل اصلـه « صلوتا » بالعبرانیة فعرب . . . : »

وبگفتهٔ‌بیشتر ارباب‌تفاسیرولغت ، ازاصل عربی گرفته‌شده و درتعیین آن‌اصل چهارقول بنظررسیده‌است .

تحقیق در باره لفظ صلوة

باین‌قرار :

قول‌اول ـ ازصلوة بمعنی‌دعاء از قرآن مجید آیـهٔ ۱۰٤ از سورهٔ التوبـه « وصل‌علیهم ان‌صلوتك سكن‌لهم » دراین‌معنی بکاررفته واز اشعار عربی شعر زیرکه از اعشی ودروصف خمرمیباشد بعنوان‌مثال یادشده است :

وصهباء طاف یهودیها و ابرزها و علیه ختم

و قابلها‌الریح فی‌دنها وصلی‌علی‌دنهاوارتسم۱

وهم باین‌شعر از اعشی استشهاد شده است :

علیك مثل‌الذی صلیت فاغتمضی نوماً فان‌لجنب‌المرء مضطجعاً .

---

۱ ـ صهبائی که یهودی آن آنرا بگردش آورده وآنراکه برآن مهرزده آشکار کرده است و باد هنگامی که در خم بوده برآن وزیده و در حقش دعا کرده که ترش و فاسد نشود.

قول دوم ـ از «صلا» بمعنی آتش .عرب هنگامی که عصارا با آتش راست کند میگوید « صلیت العصا » شاعر بهمین معنی نظر داشته که گفته است :

فلا تعجل بامرك واستدمه   فماصلی عصاك كمستديم ۱

قول سیم ـ از «صلی» بمعنی لزوم درمواضعی درقرآن مجید باین معنی آمده که از آن جمله است آیهٔ شریفه «ثُمَّ اِنَّهُم لَصالُوا الجَحیم ۲» و آیهٔ شریفه «سَیَصلی ناراً ذاتَ لَهَب ۳» و ازشعر عرب این مصراعرا بعنوان مثل آورده اند « و لیس یصلی بنارالحرب جانبها » .

قول چهارم ـ از «صَلَوان» بمعنی دو استخوان عجز اسب یا دورگ که دردوطرف دم شتر یاغیر آن است گفته اند اسب دوم را درمسابقه که دنبال اسب «سابق» میباشد بهمین مناسبت بنام « مصلی » خوانده اند .

۳ ـ عمل صلوة درادیان سالفه بلکه در اعراب جاهلی نیز سابقه واصلی میداشته جز اینکه از لحاظ کیفیت و اجزاء و شرائط و مقدمات و مقارنات ، صلوة اسلامی را با آنچه در ادیان سالفه مشروع بوده تفاوت بسیار بهم رسیده است . از جمله شواهد قرآنی براینکه عبادتی از این سنخ در ادیان پیش بوده آیـه ۳۲ از سورهٔ مریم میباشد که از زبان حضرت عیسی (ع) آورده شده « وَاَوصانی بالصَّلوةِ والزَّکوةِ مادُمتُ حَیّاً » و آیهٔ ٥٦ از همان سوره است که درشأن اسمعیل «صادق الوعد» نزول یافته « وَکانَ یَأمُرُ اَهلَهُ بالصَّلوة » و نیز آیهٔ ٦٠ از همان سوره است «فَخَلَفَ مِن بَعدِهِم خَلفٌ اَضاعُوا الصَّلوةَ واتَّبَعُوا الشَّهَوات. . . » اعراب جاهلی نیـز

صلوة در جاهلیت و در ادیان پیش

---

۱ ـ درکار خود شتاب مکن وآنرا ادامه بده یعنی تأنی ومدارا درآن بکار بند چه کار ترا هیچ چیز مانند تأنی وثبات راست سازه وقوام ندهد .

۲ ـ آیهٔ ۱۶ از سورة المطففین .

۳ ـ آیهٔ ۳ ازسورة ابی لهب

عملی میداشته‌اند که در قرآن مجید اطلاق صلوة بر آن شده آنجا که در آیهٔ ۳۵ از سورهٔ الانفال است «وَمَا کَانَ صَلوتُهم عندالبیت الاّ مُکَاءً وَتَصْدِیَةً».

اینکه برهنه میشده و طواف میکرده و صفیر بر میآورده و دست میزده‌اند شایداصلی دینی‌میداشته که بمروردوار بصورت صفیر ودست زدن در آمده بوده‌است چنانکه لخت شدن و برهنه طواف را انجام دادن بطوری که گفته شده‌باین نظر بوده که با جامه هایی که در آنها بنافرمانی خدا و بزهکاری پرداخته اند بعبادت و مناجات خدا مشغول‌نکردند پس اسلام‌صفیر و دست زدن را سرزنش کرده و پوشیدن لباس را بآیهٔ ۵ ازسورهٔ الاعراف (یابنی آدم خذوا زینتکم‌عند کل‌مسجد) دستور داده است .

۴ ـ اقسام نماز که درقرآن مجید بآنها تصریح شده است.

در شرع اسلام نمازبنخستین قسمت‌بردوقسم‌میباشد : واجب و مستحب. برای واجب نه قسم یادکرده‌اند بدین قرار . نمازهای‌پنجگانه روزانه ـ نماز جمعه ـ نماز عیدین (فطر واضحی) ـ نماز کسوف و خسوف ـ نمازاموات ـ نماز زلزله ـ نماز آیات ـ نماز طواف ـ نماز نذر و شبه آن . برای نماز مستحب انواعی زیاد است لیکن آنرا نیز بتقسیم اولی بدو قسم تقسیم‌کرده‌اند: نوافل شبانه‌روزی و نمازهائی غیر این نوافل .

در قرآن مجید نسبت بعدد نمازهای یومیه و هم‌عددرکعات هرنماز تصریحی نشده لیکن بذکر اوقات آنها اعدادشان بیان‌گردیده چنانکه در آیهٔ۲۳۹ از سورهٔ البقره است «حافِظُوا علی الصَّلواتِ والصلوةِ الوُسطی .. .» و درآیهٔ ۱۱۶ از سورهٔ هوداست«واَقِمِ الصَّلوةَ طَرَفَیِ النَّهارِوَ زُلَفاً مِنَ اللَّیل» ودرآیهٔ ۸۰ ازسورهٔ«الاسراء» است « اَقِمِ الصَّلوةَ لِدُلوکِ الشَّمسِ الی غَسَقِ اللَّیلِ وقرآنَ الفجرِ انَّ قرآنَ الفجرِ کانَ مَشْهُوداً » ودرآیهٔ ۵۷ ازسورهٔغافرات(المؤمن)«وسبِّح بحمدربِّکَ بالعشیِّ والابکار» و در آیهٔ ۱۶ و ۱۷ از سورهٔ الروم‌است « فسبحان الله حین‌تمسون و حین تصبحون

وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون ».

نماز جمعه و عدد رکعات آن نیز بطور صریح در قرآن مجید یـاد نشده و همین قدر بطور اجمال مورد امر و وجوب گردیده است «یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله ...»

کیفیت نماز عیدین هم در قرآن تفصیل داده نشده و برای وجوب آن آیهٔ ۲ از سورهٔ کوثر «فصل لربك وانحر» مورد استناد شده است.

بهرحال آنچه در قرآن مجید از نمازهای واجب یادشده اگر از لحاظ دلالت بر وجوب، مبیّن و آشکاراست ازلحاظ دلالت برعدد رکعات و بسیاری از خصوصیات و کیفیات، مبهم و مجمل میبـاشد.

در بارهٔ نماز سفری نیز آیهٔ شریفه ۱۰۲ که در سورهٔ النساء وارد شده «واذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکافرین کانوا لکم عدواً مبیناً» با اینکه برعدم لزوم «اتمام» صراحت دارد از چندجهت دیگر خالی از اجمال نیست فی المثل دانسته نیست که «ضرب فی الارض» بچه حدی محدود می باشد؟ ونیز معلوم نیست که قصر نسبت بهمهٔ نمازهای پنجگانه است یا نسبت بآنهایی که چهار رکعت میباشد؟ وهم معلوم نیست که تا چه حد قصر شود یك رکعت یا دو رکعت یا سه رکعت؟ وهم صراحت ندارد که حکم قصر بعنـوان «عزیمت» است یا بعنوان «رخصت»؟ وبهر حال آیا حکم «قصر» بخوف مشروط است یا نه بلکه خوف موجب قصر در قصر است و اگر خوف شرط آن باشد خوف از خصوص افتتان است یا اعم از آن بهمین جهت میان فقهاء اسلامی در غالب بلکه همهٔ این موارد تردید و احتمال، اختلاف پدید آمده است.

قرآن مجید این امور را بطور اجمال یادکرده و بیان آنها را بسنت موکول داشته و درسنت خواه بقول ازقبیل «صلوا کما رأیتمونی اصلی» یا بعمل ازاین گونه موارد رفع اجمال بعمل آمده است.

۴ - شرائط و مقدمات و مقارنات نماز ازقبیل وضوء وغسل و تیمم و توجه بقبله درخود قرآن مجید یادشده ، بعضی باجمال وبعضی بتفصیل ، و بهرحال تعیین کامل آنها بوسیلهٔ سنت قولی یا عملی انجام یافته است .

درآیهٔ ۸و۹ ازسورهٔ المائدة «یا ایها الّذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وُجوهَکم و ایدیَکم الی المرافق و امسَحوا برؤسکم و ارجلَکم الی الکعبین وان کُنتم جُنبا فاطّهّروا . وان کُنتم مرضیٰ اوعلی سفر اوجاء احدمنکم من الغائط اولاَ مستُم النّساء فلم تجدوا ماءً فتیمّموا صعیداً طیّباً فامسحُوا بوجوهکم وایدیکم منه » کیفیت وضوء ازلحاظ غسل (شستن) ومسح و کیفیت تیمم از لحاظ مسح رو ودست واصل غُسل بی آنکه کیفیت آن ذکر گردد یاد گردیده است .

آیهٔ ٤ درسورهٔ النساء دربارهٔ طهارت است «یا ایّها الّذین آمنوا لاتقربوا الصلوة وانتم سُکاریٰ حتّی تعلَموا ما تقولون ولاجُنباً الاّ عابری سبیلٍ حتیّ تغتسلوا وان کُنتم مَرضیٰ او علی سفر اوجاء احد منکم من الغائط اولامستم النساء فلم تجد واماءً فتیمّموا صعیداً طیّبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم» .

میراث

در میان عرب پیش از اسلام دربارهٔ میراث مراسم وعاداتی وجود داشته است :

از آن جمله آنکه : زنان وکودکانرا از ارث محروم میداشته و میگفته‌اند مرده ریك (ارث) بکسی از خویشان مرده مخصوص است که بتواند بر پشت ستور کارزار کند و غنیمت بیاورد

واز جمله آنکه زن هر مردجزء میراث او بشمار میآمده بدین معنی که مردی ازوارثان، جامه‌ای بر آن زن یا بر خیمه او میافکنده و بدین عمل آن زن باختیار او در میآمده است .

ابو الفتوح در ذیل تفسیر آیهٔ ۸ از سوره النساء «للرِّجال نَصیبٌ ممّا تَرَکَ الوالدان و الاقربون و للنّساء نصیبٌ ممّا ترک الوالدان و الأقربونَ ممّا قلّ منه او کَثُر نصیباً مفروضاً» چنین گفته است «مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بوده که اوس بن ثابت انصاری فرمان یافت و زنی را رها کرد و دو دختر را و دو پسر عم را . . . پسران عم مال بر گرفتند و چیزی بزن و دختر ندادند و در جاهلیت عادت چنین بوده که زنانرا و کودکانرا میراث ندادی گفتندی ما مال بکسی دهیم که او بـر پشت ستور کارزار کند و غنیمت آرد آن زن برخاست و بنزدیك رسول علیه السلام آمد و در مسجد فسیح بود و گفت . . .»

و در ذیل آیهٔ ۱۲ از همان سوره «یُوصیکُم اللّه فی اولادکم للذّکر مثل حظّ الأنثیین ...» چنین گفته است «مفسران در سبب نزول آیه خلاف کردند : بعضی گفتند سبب نزول آیه آن بود که در جاهلیت وراثت بمردی و قوت بودی میراث بمردان دادندی بزنان و کودکان ندادندی خدای تعالی این آیه فرستاد و حکم جاهلیت باطل کرد . . . عطا گفت سعد بن ربیع النقیب را باحد بکشتند او زنی رها کرد و دو دختر را و برادری . برادر او جمله مال برگرفت و چیزی بزن و دختران او نداد زن بشکایت پیش رسول علیه السلام آمد رسول گفت باز گردی که باشد خدای تعالی در حق تو حکمی فرماید زن برفت پس از آن باز آمد و شکایت کرد و بگریست خدای تعالی این آیه فرستاد رسول علیه السلام برادر سعد را بخواند و مال از او بستاند و بایشان داد ...»

در جاهلیت زنان از میراث محروم بوده اند

و همو در ذیل آیهٔ ۲۳ از همـان سوره «یا ایّها الّذین آمنوا لا یَحِلُّ لکم ان ترثوا النّساء کرهاً و لا تعضلوهنّ لتذهبوا ببعض ما آتیتموهنّ ...» چنین گفته است «مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که در جاهلیت و بدایت اسلام چنان بود که چون مردی فرمان یافتی و زنی رها کردی وارثی از آن مرد بیامدی و جامه بر او افکندی، یا بر خیمهٔ او، او اولیتر گشتی باو از نفس او زنرا برخود هیچ حکم

نماندی در حبالهٔ اوفتادی بی مهری بمهری اول ، که‌متوفی کرده بودی ، آنکه مرد مخیر بودی خواهی دخول کردی با او بمهر اول و خواستی عضل کردی او را اعنی منع کردی از نکاح ودخول نکردی با او واورا اضرار کردی تا او فدیه کردی ازمال خود و خود را باز خریدی و یا وفات آمدی او را میراثش برداشتی ...»

و از جمله مراسم و عادات عرب جاهلی در میراث این بوده که از راه قرارداد و معاهده و همسوگند شدن تولید توارث میکرده‌اند.

ابوالفتوح در ذیل آیه ۳۷ از سورهٔ النساء « ولکلٍ جعلنا موالیَ مما ترک الوالدان و الاقربون و الذین عقدت ایمانکم فاتوهم نصیبهم ... » گفته است:

« و در معنی آیه چند قول گفتند:

«قتاده گفت در جاهلیت محالفت کردند و با یکدیگر عهدوسوگندخوردند و محالف، معاهدش را گفتی دمی دمك و هدمی هدمك و ثاری ثارك و حربی حربك و سلمی سلمك و ترثنی و ارثك و تطلب بی و اطلب بك و تعقل عنی و اعقل عنك گفتی خون من خون تو است و ویرانی سرای من ویرانی سرای تو است و کینهٔ من کینه تست و جنك من جنك تو است و صلح من صلح تو است و تو از من میراث گیری و من از تو میراث گیرم و توطلب خون من کنی ومن طلب خون تو کنم وتواز من دیه دهی و من از تو دیه‌دهم وهمچنین که گفته بودند میان ایشان موارثه ثابت شدی و نصیب حلیف از میراث دانگی بودی خدای‌تعالی گفت نصیب ایشان بدهی از میراث آنکه آنرامنسوخ کرد بایهٔ « اولوالارحام »۲

۱ - فاضل مقداد پس از نقل عبارت معاهده گفته است «فیکون للحلیف السدس من میراث حلیفه» .

۲ - فاضل مقداد درکتاب کنزالعرفان چنین افاده کرده است، « حکم میراث بردن بوسیلهٔ معاهده و معاقده که بنام «ضمان جریره» خوانده میشود بعقیدهٔ شافعی نسخ شده ومطلقا ارثی بدان ثابت نمیباشد وبعقیدهٔ اصحاب ما چنین نیست بلکه در هنگامیکه وارثی نسبی

بقیه پاورقی زیر صفحه ۱۳۲

«مجاهد و نخعی گفتند نصیب او بدهی از وفا و نصرت و معاونت و دیت آنچه بر آن عهد کرده‌اند دون میراث، و بر این قول آیه منسوخ نباشد بقوله تعالی عزوجل « یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود » و لقول النبی « اوفوا للحلفاء عقودهم التی عقدت ایمانکم » وفاکنی با حلیفانتان بآنچه بر آن سوگند خورده باشی . . . عبدالله عباس و ابن زید گفتند آیه در آنان آمد که رسول (ص) میان ایشان برادری داد روز مؤاخات، از مهاجر و انصار[۱]، چون بمدینه آمد ایشان بآن برادری میراث گرفتندی آنکه بآیهٔ فرائض منسوخ شد . . . »

مسئلهٔ توارث در جاهلیت بر دو پایهٔ اساسی استوار بوده است:

۱ ـ اولویت از لحاظ قرابت .

۲ ـ مذکر بودن وارث

پس باعتبار این دو اساس با بودن اقرباء ذکور ، اقرباء اناث را حقی در میراث نمیبوده و درمیان اقرباء ذکور هم تقدیم پسر بر پدر و پدر بر برادر و برادر بر عم وعم بر پسر عم رعایت میشده است .

توارث در میان عرب جاهلی ، بالاجمال بدین وضع میبوده است اکنون باید دید تشریع این موضوع در اسلام چه سیری داشته و بچه صورتی در آمده است

در همان سال اول که پیغمبر (ص) بمدینه مهاجرت کرده میان مهاجر و انصار که بنا بمنقول از کتاب المنتقی نود مرد (نیمی مهاجر و نیمی از انصار) و بقولی دیگر صدو پنجاه کس از مهاجر و صدو پنجاه از انصار بوده اند[۱] عقد برادری منعقد ساخته

---

۱ ـ ابن جوزی (بنقل مقریزی) درکتاب « تلقیح فهوم اهل الاثر » چنین گفته است « وقد احصیت جملة من آخی النبی بینهم فکانوا مائة وستة وثمانین رجلا »

بقیه پاورقی ازصفحهٔ ۱۳۱

و سببی موجود نباشد میراث بمعاهده ثابت میباشد زیرا روایت شده که پیغمبر (ص) در روز فتح مکه درخطبهٔ خود گفته است « وما کان من حلف فی الجاهلیة فتمسکوا به فانه لم یزده الاسلام الاشدة ولاتحدثوا حلفاً فی الاسلام » وبعقیدهٔ ابوحنیفه هرگاه مردی بوسیلهٔ مردی مسلم باسلام درآید وباهم پیمان بندند وقرار دهند که تعاقل وتوارث میان ایشان باشد این پیمان و قرار داد صحیح ونافذ است »

که بموجب این مؤاخات در حیات، مؤاسات داشته باشند و در ممات باهم توارث کنند[۱].

در تفسیر نعمانی بنا بنقل مجلسی از حضرت علی علیه‌السلام این مضمون روایت شده «پیغمبر (ص) چون بمدینه هجرت کرد میان یارانش، از مهاجر وانصار، اخوت افکند ومواریثرا برپایهٔ اخوت‌دینی قرارداده نه براساس ارحام».

در آغاز مهاجرت برای اینکه مردم متوجه گردند که رابطهٔ حقیقی رابطهٔ دینی وایمانی است و روابط دیگر خواه تکوینی ونسبی باشد وخواه تولیدی وسببی باقراردادی وسوگندی بی‌وجوداین رابطه، بی‌فایده ودرحکم عدم رابطه میباشد توارث براساس این‌رابطه استوارگردید ومفاد «انّما المؤمنون اخوة»[۲] که، باعتبار وصف عنوانی موضوع، حقیقتی است دور از شائبهٔ مجاز بمنصهٔ عمل آمد بلکه برای اینکه فهمانده شود که صرف ایمان قلبی وادعاء آن‌برای تولید اخوت حقیقی وتوارث مالی، کافی نیست وباید ایمان باعمل‌خارج (ازخود واز دارائی گذشتن) توام گردد توارث میان‌اهل ایمانراهم بمهاجران وانصار که دستهٔ‌اول بجهاد (بگذشتن ازمال‌وجان وهجرت) ایمان‌خودرا ابرازداشته ودستهٔ دوم بگذشتن ازخانه‌وجادادن بمهاجران‌ونصرت پیغمبرویاران، ایمان‌خویشرا نشان‌داده‌اند اختصاص‌داد وکسانی‌راکه ایمان‌آورده لیکن درمکه‌مانده وهجرت نکرده بودند درآغاز هجرت ازارث بردن ازمهاجران‌مؤمن،محروم کرد. این‌حقیقت درآیهٔ ۷۳ ازسورةالانفال آورده‌شده بدین‌بیان

---

۱ - در این مؤاخاة پیغمبر علی رابیرادری برگزیده عبارت ابن‌اسحق،بنقل ابن‌هشام دراین موضوع این است «وآخی رسول‌الله بین‌اصحابه من‌المهاجرین والانصار فقال فیما بلغنی، ونعوذبالله ان‌تقول علیه مالم یقل، تاخوا فی‌الله اخوین اخوین ثم اخذ بید علی بن ابیطالب، رضوان‌الله، علیه فقال‌هذا اخی فکان رسول‌الله (ص) سیدالمرسلین و امام‌المتقین ورسول رب‌العالمین الذی لیس له خطر ولانظیر من‌العباد و علی بن ابیطالب رضوان‌الله علیه اخوین ...»

۲ - آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۴۹ (الحجرات)

« انّ الّذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل اللّه والّذین آوَوا و نصروا اولئك بعضهم اولیاء بعض والّذین آمنوا و لم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیئ حتی یهاجروا ...» .

ابو الفتوح درذیل آیهٔ ۷٤ ازسورهٔ الانفال « والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض ..» چنین گفته است « ابن زید گفت مؤمن المهاجر ازمؤمن مهاجر میراث نگرفتی اگرچه برادران بودندی تارسول علیه السلام مکه بگشاد آنگه برخاست وحکم اوزائل شد میراث بخویشی ورحم افتاد ... » .

حکم توارث میان برادران دینی و ایمانی چنانکه گفته شد ، باتفاق ، درسال اول هجرت وضع و ابلاغ گردید تا آنکه بقول مشهور بعد ازغزوهٔ بدر ۱ (که اسلام قوتی یافت واهمیت رابطهٔ ایمانی ودینی آشکار گردید) وبگفتهٔ ابن زید (که هم اکنون نقل شد) بعداز فتح مکه این حکم برداشته شد وحکم اولویت درمیراث بمفاد آیهٔ ٦ ازسوره الاحزاب « و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب اللّه من المؤمنین والمهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا کان ذلك فی الکتاب مسطورا » بجای آن وضع وابلاغ گشت . وبعد بتدریج احکام توارث صدورونزول یافت وعادات وآداب جاهلی بوسیلهٔ احکام الهی منسوخ شد از جمله بحکم آیهٔ « للرجال نصیب وللنساء نصیب ... » که ازاین پیش مذکور افتاد و بحکم آیهٔ ۱۲ ازسورهٔ النساء « یوصیکم اللّه فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فان کنّ نساءً فوق اثنتین فلهنّ ثلثا ماترك وان کانت واحدة فلها النصف» و بحکم آیهٔ ۱۴ از سورهٔ النساء «ولهنّ الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهنّ الثمن مما ترکتم» و بحکم آیهٔ ۱۵ ازهمان سوره «وان کان رجل یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس . » و بالاخره بحکم آیهٔ ۱۷۵ ازهمان سوره « ... ان

---

۱ ــ مقریزی گفته است « و کانت المؤاخاة بعد مقدمه بخمسة اشهر و قیل بثمانیة اشهر ثم نسخ التوارث بالمؤاخاة بعد بدر »

امْرُؤٌ هَلَكَ لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترك وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترك وان کانوا اخوة رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الانثیین . . . » برای دختران و خواهران و زنان نصیبی از ارث معین گردید و بحکم آیهٔ ۱۲ از سورهٔ النساء «... ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترك ان کان له ولد فان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس...» برای مادر نیز سهمی از مال فرزند اختصاص یافت .

اذان

یکی از احکام که درهمان سال اول صدوریافته وابلاغ شده حکم اذان است .

پیش از اینکه حکم اذان صدور یابد بگفتهٔ ابن اسحق مردم بی آنکه دعوت خاصی درمیان باشد هنگام نماز حضور مییافتند . و بگفتهٔ دشنکی براثر دعوت بندای « الصلوة جامعة » برای اقامهٔ جماعت بمسجد حاضر میشدند . تااینکه درسال اول از هجرت پیغمبر (ص) (بگفتهٔ برخی از صاحبان سیره و بعقیدهٔ جمعی از عامه) با اصحاب مشاوره کرد که برای اعلام بنماز چه علامتی بکار برند؛ پس برخی زدن بوق و برخی نواختن ناقوس وبرخی دیگر افروختن آتش را اقتراح کردند این اقتراحات ، مردود شد و تکلیف نامعلوم ماند تااینکه بتفصیلی که ابن هشام درسیرهٔ خود آورده ، موافق خوابی که عبدالله بن زید خزرجی دیده حکم اذان صادر گردیده و بلال که صوتی جهوری میداشته برای انجام این وظیفه برگزیده شده است .

فاضل مقداد، قدس سره، درچگونگی تشریع اذان این مقدار را یاد کرده است: « ائمه ما علیهم السلام قضیهٔ خوابرا تکذیب کرده و گفته اند هنگامی که حضرت رسول را سر دردامان علی بوده است جبرئیل ازسوی خدا اذان واقامه را آورده واو میگفته وپیغمبر پیروی مینموده است آنگاه پیغمبر (ص) بعلی (ع) گفته است آیا تو هم شنیدی وبخاطر سپردی ؟ علی (ع) پاسخ داده است آری پس پیغمبر (ص) فرمود تا علی بلال را حاضر کرد وباو اذان را آموخت . ودر روایتی وارد است که اذان در لیلهٔ

معراج بپیغمبر (ص) آموخته شده است».

برخی از علماء عامه روایت اخیر راکه فاضل مقداد مورد اشاره قرار داده نقل وتصدیق کرده است.

یعقوبی در تاریخ خود پس از اینکه در بارهٔ ابتداء حدوث «مناره» گفته است «وعمل غلام للعباس، یقال له کلاب، منارةً ولم تکن منارة علی عهد رسول الله» چنین گفته است «و کان بلال یؤذن ثم اذن سعد ابن مکتوم وکان ایهما سبق اذن فاذا کانت الصلوة اقام واحد. وروی الواقدی ان بلالا اذا اذن وقف علی باب رسول الله فقال الصلوة یا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الفلاح . . .»

بهرحال دراینکه جملهٔ «الصلوة خیر من النوم» دراول تشریع اذان، جزء آن نبوده میان عامهٔ اهل اسلام اختلافی نیست لیکن دربارهٔ اینکه ازچه زمان این جمله دراذان داخل شده اختلاف است ازجمله نقل شده که مالك درکتاب الموطأ خود این مضمونرا آورده است «درزمان خلافت عمر مؤذن بنزداورفت که اورا بنماز صبح بخواند ویرا درخواب یافت پس گفت «الصلوة خیر من النوم» عمر چون بیدار شد مؤذن را دستور دادکه این جمله را دربانك اذان داخل کند ۱.

---

۱ - درکتب سیره کیفیت اذان را باسقاط «حی علی خیر العمل» و با یکمرتبه لااله الاالله در آخرش ذکر کرده اند لیکن چنانکه از سید مرتضی، قدس سره، نقل خواهد شد از طرق خود عامه روایت گردیده، که جملهٔ «حی علی خیر العمل» در زمان خود پیغمبر (ص) در اذان گفته میشده است.

بلکه از بعضی چنان استفاده میشود که تا زمان ابوبکر ابرگفته میشده و از زمان عمر بدستور او این فصل ازجملهٔ فصول اذان، اسقاط گردیده است قوشچی در شرح خود برتجرید محقق طوسی، درآخر بحث امامت: روایتی بطور ارسال مسلم آورده که خلیفهٔ دوم بر فراز منبر گفته است «ثلاث کن علی عهد رسول الله (ص) وانا انهی عنهن و احرمهن واعاقب علیهن متعة النساء ومتعة الحج و حی علی خیر العمل» این روایات بر آنچه گفته شد بخوبی دلالت میکند.

بقیه پاورقی زیر صفحه ۱۲۷

محقق حلی رحمة‌الله علیه درکتاب «المعتبر» چنین افاده کرده است «اذان در لغت بمعنی «اعلام» میباشد و در شرع نام اذکاری است که برای اعلام بدخول اوقات نماز وضع گردیده و آن، باتفاق، ازسنن مؤکده میباشد.».

باز بدین مضمون گفته است «علی بن جعفر (ع) گفت ابوالحسن (ع) را ازاینکه آیا اذان در مناره مستحب است؟ پرسیدم پاسخ داد که درزمان پیغمبر (ص) مناره نبوده و برای آن حضرت درروی زمین اذان گفته میشد» بازازمبسوط شیخ طوسی نقل کرده که این مفاد در آنجا آورده شده است «فرقی میان اینکه اذان درمناره یا برزمین باشد نیست و بلندی استحباب دارد خواه درمناره باشد یاغیر آن چه از حضرت صادق (ع) روایت شده که ارتفاع دیوارمسجد پیغمبر (ص) باندازهٔ یك قامت بود چون وقت داخل میشد پیغمبر (ص) بلال را میفرمود بر دیوار برآی و آواز خودرا باذان برآور ...».

بازمحقق درکتاب معتبر این مضمون را گفته است «اذان، درنزد اهل بیت علیهم السلام، بطور تلقی اززبان جبرئیل گرفته شده حماد ازمنصور ازحضرت صادق (ع) روایت کرده که گفت چون جبرئیل اذانرا برپیغمبر (ص) نازل ساخت پیغمبر (ص) سرش درد امان علی (ع) وبخواب بود جبرئیل اذان واقامه گفت چون پیغمبر (ص) بیدارشد گفت یاعلی آیاشنیدی؟ گفت آری گفت آیا حفظ کردی؟ گفت آری گفت بلال را بخواه وباو بیاموز بلال را خواست وبوی تعلیم کرد. محدثان عامه برخلاف این اتفاق کرده وچنین روایت کرده‌اند که عبدالله ابن زید گفته است چون پیغمبر (ص) بنواختن زنگ برای جمع شدن مردم فرمان داد من درخواب دیدم شخصی زنگی دردست دارد وگردمن میگردد گفتم آیااینرا میفروشی؟ گفت میخواهی با آن چه کنی؟ گفتم چون وقت در آید مردم را بنماز دعوت کنم گفت آیا نمیخواهی

بقیه پاورقی ازصفحه ۱۳۶

دانشمند معاصر سید شرف‌الدین عاملی درکتاب نفیس «الفصول المهمة» درطی بحث از «راز اجتهادات وتأولات سلف» قسمتی آورده که در این اوراق درذیل بحث از «صفحه ۱۵۰» نقل خواهد شد. توجه بآن قسمت این مسئله را روشنتر میسازد.

بهتر از آن را بتو رهنمائی کنم ؟ گفتم چرا » آنگـاه کیفیت اذان را بـدین گونه چهار بار تکبیر، دوبار شهادت بوحدانیت دو بارشهادت برسالت دوبار حی علی الصلوة ودوبار حی علی الفلاح و دوبار تکبیر و دوبار تهلیل آنشخص بوی آموخته و پس از آن اقامه را بهمان اجزاء اذان باسقاط دوتکبیر از آغـاز و اضافهٔ دو « قدقامت الصلوة» بعداز دوحی علی الفلاح واسقاطیك تهلیل ازآخر بوی یادداده پس گفته است « بامداد بنزد رسول (ص) رفتم و اورا از خواب خود آگاه ساختم پس گفت خوابی است حق برخیز و بلال را بیاموز تا اوکه آوازش ازتو رساتـرهست اذان گوید پس من بر بلال القاء میکردم و او با صدای رسای خود اذان میگفت صدا بگوش عمر بن خطاب که در خانهٔ خود بود رسید بیرون آمد در حالی که ردایش بزمین کشیده میشد بپیغمبر گفت یا رسول‌الله سوگندبخدایی که ترا بحق مبعوث داشته من نیز همان خوابرا دیده‌ام پیغمبر گفت فلله الحمد . . . »

پس از نقل این قضیه ، که بحقیقت بافسانه و مجاز نزدیکتر است تـا بواقع و حقیقت ، محقق چنین افاده کرده است . « و آنچه از اهل بیت نقل شده بحـال پیغمبر مناسبتر است چه امور مشروعه بمصالح ، مربوط ومنوط وفکر بشر ازاطلاع بر آن مصالح ، قاصر است و جز خدا کسی بر آنها اطلاع ندارد پس پیغمبر رادر آنها اختیاری نمیباشد بعلاوه هنگامی که امورمشروعهٔ ساده و مختصر از وحی الهی مستفاد باشد کجا میتوان گمان برد اذان باین تفصیل واهمیت از وحی الهام گرفته نشده باشد ؟ وددروایت ابن اذینه از زراره و از فضل بن یسار است که گفت «در شب معراج چون پیغمبر (ص) ببیت المعمور رسید جبرئیل اذان واقامه گفت وپیغمبر (ص) مقدم ایستاد و صفوف ملئکه و انبیاء باو اقتداء کردند » و این روایت اشعار دارد که اذان وحی الهی است زیرا بعید است که مستند پیغمبر در بارهٔ تشریع اذان گفتهٔ عبدالله بن زید باشد ».

در بـارهٔ کیفیت اذان محقق چنین گفته است « اذان و اقامـه را بنـا با شهر روایات سی وپنج فصل است هجده فصل برای اذان و هفده فصل برای اقامه » هجده

فصل اذان عبارت است از چهار بار تکبیر و دوبار شهادت بتوحید و دوبار شهادت برسالت و دوبار گفتن هریك ازجمله‌های « حی‌علی‌الصلوة » و «حی علی‌الفلاح » و « حی‌علی خیرالعمل » و دوبارتکبیر و دوبار تهلیل. علماء عامه انکار کرده‌اند که « حی علی‌خیرالعمل » جزءاذان واقامه باشد وچنانکه بر این مطلب اتفاق کرده‌اند بر اینکه در نماز صبح بجای آن دوبار گفتن « الصلوة‌خیرمن‌النوم » استحباب دارد همه ایشان اتفاق کرده‌اند بجزشافعی که‌اورا درمسئله دو قولست ۱

قائلین باستحباب روایتی‌ازابی محذوره نقل کرده‌اند که او گفته است بپیغمبر گفتم بمن سنت‌اذان را تعلیم فرما پس‌درتعلیم اذان‌فرمود اگر نمازصبح‌باشد بعدازحی‌علی‌الفلاح دوبار « الصلوة خیرمن‌النوم » بگو لیکن به تفصیلی که محقق نقل کرده چون ابومحذوره بگفتهٔ خود عامه، مطعون‌بوده این روایت او که با گفتهٔ اهل سنت و حتی با حکایت خواب عبدالله‌زید مخالفت دارد قابل اعتماد و استناد نمیباشد. اصول اذان و اقامه

در کتاب احمد ابن ابی‌نصر بزنطی از عبدالله بن سنان از ابی عبدالله علیه‌السلام،بنابنقل محقق،روایتی‌درباره‌اذان‌ایرادشده که درطی آن،حضرت گفته‌است « . . . اذاکنت فی‌اذان الفجرفقل‌الصلوة خیرمن‌النوم » بعد « حی علی خیر العمل » و قل . . . » محقق پس‌ازاینکه گفته است شیخ طوسی در کتاب « الاستبصار » آنرا بر تقیه حمل کرده خود چنین اظهار عقیده نموده است «ولست‌اری‌هذاالتاویل‌شیئاً

---

۱ ـ سید مرتضی ، قدس سره، در«المسائل‌الناصریات» مسئلهٔ شصت‌ونهم را بااین مضمون عنوان و طرح کرده است «تثویب در نماز صبح بدعت واصحاب مارا بربدعت‌بودن آن اجماع‌است . فقیهان درمعنی « تثویب » اختلاف کرده‌اند : شافعی گفته عبارت‌است از «اینکه پس‌از دعوت‌بنماز وپیش‌ازاذان دوبار بگوئی الصلوةخیر من النوم » . ابو حنیفه گفته عبارت است از « اینکه پس از فراغ از اذان دو بار حی علی الصلوة ،حی علی الفلاح بگوئی » از محمد بن حسن نقل شده که در کتب خود گفته است (تثویب دراول این‌بوده که‌درمیان اذان‌واقامه گفته‌شود الصلوةخیرمن‌النوم بعدمردم کوفه حی‌علی‌الصلوةحی‌علی‌الفلاح‌را میان اذان واقامه احداث‌کرده اند » شافعی تثویب‌رادرخصوص نمازصبح ، سنت، دانسته و در قول‌جدیدخود مطلقاآنرا غیرمستحب وغیرمسنون دانسته است . . . »

فان فی جملة الاذان « حیّ علی خیر العمل » و هو انفراد الاصحاب ۱ فلو کان للتقیة لما ذکره لکن الوجه ان یقال فیه روایتان عن اهل البیت اشهرهما ترکه »

نماز میت

ازمراجعه بکتب تواریخ وسیر و مطالعه در مضامین حدیث و خبر چیزی که بر تشریع نمازمیت قبل ازهجرت دلالت کند بدست نمیآید بلکه بصریح بعضی ازعبارات در موقع فوت خدیجه که بعداز وفات ابوطالب و قریب بزمان هجرت بوده هنوز نماز جنازه وضع و تشریع نشده بوده است .

در بحار بروایتی عامی منتهی بحکیم بن حزام چنین آورده که حکیم گفته است « توفیت خدیجة فی شهر رمضان سنة عشرة من النبوة . . . فخر جنابها من منزلها حتی دفناها بالحجون فنزل رسول الله (ص) فی حفرتها ولم یکن یومئذ صلوة علی الجنازة . قیل و متی ذالك یا اباخالد؟ قال قبل الهجرة بسنوات ثلث او نحوها . . . »

و هم در آن کتاب از عروة بن زبیر نقل شده که « توفیت خدیجة قبل ان تفرض الصلوة » و بحسب ظاهر از آن عبارت صلوة جنازه، منظورمیباشد باز مجلسی در بحار از کتاب « المعرفه » ابوعبدالله بن منده نقل کرده که او از قول نسوی گفته است « توفیت خدیجة بمکة قبل الهجرة من قبل ان تفرض الصلوة علی الموتی... » پس بحسب ظاهر ، این حکم درمکه وضع و تشریع نشده ومکان تشریع آن مدینه و زمان تشریعش سال اول از هجرت بوده چه در طی وقائع سال اول در کتب سیرو

۱ - سید مرتضی ، علم الهدی ، قدس سره، در کتاب « الانتصار » ، که در بارهٔ مسائل انفرادی شیعه نوشته ، در اوائل کتاب صلوة چنین افاده کرده است « از جمله چیزهائی که امامیه بآن انفراد یافته گفتن « حی علی خیر العمل » بعد از « حی علی الفلاح » میباشد در اذان و اقامه جهت و دلیل این انفراد ، اجماع فرقه است بر آن » آنگاه گفته است « و قدروت العامة ان ذالك کان یقال فی بعض ایام النبی (ص) وانما ادعی ان ذالك نسخ ورفع . وعلی من ادعی النسخ الدلالة .... »

وتواریخ، اقامه این نماز آورده شده است.

براءبن‌معرور که ازانصار ودر «عقبهٔ‌دوم» نخستین کسی بوده که با پیغمبر بمکالمه پرداخته وبیعت کرده وبقیه هفتاد واندی که با اوبوده ازاو پیروی کرده‌اند ویکی‌از نقیبان‌بوده یکماه پیش‌از ورود پیغمبر (ص) بمدینه وفات‌یافته وهنگامی که پیغمبر بمدینه واردشده اصحابرابرداشته وبسر گوراورفته وبرقبرش‌نمازگزارده‌اند.

روزهٔ عاشورا

بطوری‌که دشتکی نوشته «ابن‌عباس گفته‌است یهود روزدهم محرمراکه بنام عاشوراناميده‌شده روزه‌میگرفتند پیغمبر(ص)چون‌بمدینه‌واردشد ازآنان‌سبب پرسید گفتندچون فرعون درچنین‌روزی غرق‌شده موسی بشکرانهٔ آن روزه گرفته ومابوی تأسی‌میکنیم حضرت‌فرمود« نحن احق باحیاء سنة اخی موسی منکم» پس‌روزعاشورا را روزه گرفت ومردمرا به‌روزه گرفتن وادارفرمود وچون روزهٔ ماه‌رمضان واجب شد آن‌اهتمام که دربارهٔ روزهٔعاشورابود نماند...»

بازدشتکی شرحی‌مفصل‌دربارهٔروزهٔ این‌روزنوشته که‌بدین‌گونه‌تخلیص‌میشود: «بدان که اتفاق‌است علمارا براینکه روزهٔ روزعاشورا اکنون‌سنت است ۱ چه‌آنکه حضرت درسال‌اول‌ازهجرت این‌روزراروزه گرفته وهمهٔ‌مسلمین حتی کودکان نیزادر

---

۱ - ازلحاظ فقهی شیخ‌یوسف بحرینی درکتاب حدائق روزه‌عاشورا را اگربروجه حزن گرفته‌شود جزء مستحبات مؤکده دانسته‌است. ابوالفتوح‌درمقام تعدید اقسام روزه از واجب‌وحرام‌ومکروه ومستحب درطی‌شمارهٔ مستحبات‌آنها گفته‌است «... وروزهٔ عاشورا را بروجه‌حزن ومصیبت ...» محقق‌نیز درکتاب «المعتبر» درطی تعدیداقسام روزه‌های‌مستحب گفته‌است «وصوم عاشورا حزناًلااتبرکاً» بعضی‌هم آنرا مکروه دانسته‌اند شایدمعنی مکروه‌بودن کم‌بودن ثواب‌باشدنه‌محظور بودن آنچنانکه سیدمحمدکاظم یزدی (متوفی۱۳۳۷ هجری‌قمری) درکتاب «عروة‌الوثقی» باین‌معنی تصریح کرده است.

فرموده که روزه بگیرند » ۱ .

کازرونی در (المنتقی) بنابنقل مجلسی در ذیل حوادث سال اول هجرت گفته‌است « وفی هذه السنة صام عاشورا وامر بصیامه . . . » ۲

تحویل قبله

بیشتر ارباب سیر بر آنند که پیغمبر (ص) تمام مدت اقامت در مکه و یک سال و اندی پس از هجرت بمدینه نماز را بسوی بیت المقدس میگزارده است از برخی هم نقل شده که در مکه نماز بسوی کعبه خوانده میشده است . عبارت دشتکی در این مقام این است « اختلاف است در اینکه پیغمبر (ص) در مکه بکدام جهت نماز میگزارده از ابن عباس وجماعتی دیگر روایت شده که بجانب بیت المقدس بوده ولی کعبه بریکطرف وی بوده نه برقفا ، وبعضی گفته‌اند قبله در مکه کعبه بوده‌است ودر مدینه بلحاظ تألیف قلوب موقتاً تغییر یافته است » .

ابوالفتوح رازی گفته است « . . . مجاهد و ضحاك و عطاء و سفیان گفتند سبب

---

۱ - ابوالفتوح در طی تفسیر آیهٔ ۱۷۹ از سورهٔ البقره (یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم . . .) چنین آورده است « . . . . بعضی دیگر از مفسران گفتند خدای تعالی در بدایت شروع روزهٔ عاشورا وروزهٔ ایام البیض فریضه کرده بود چون روزهٔ ماه رمضان فرض شد تخفیف کرد و آن را برداشت » از این عبارت معلوم میگردد که سه روز از هرماه روزه‌اش واجب شده بوده است وروایتی نقل کرده که بآدم دستور داده شده بوده است که روز ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ از هرماه را روزه بگیرد .

۲ - از طرق عامه هم از صحیح بخاری نقل شده که باسنادش از عائشه این مضمون را روایت کرده است « قریش در جاهلیت روز عاشورا را روزه میگرفتند بعد پیغمبر (ص) به روزه گرفتن آن روز دستور فرمود تا روزهٔ ماه رمضان واجب شد وپیغمبر (ص) گفت : من شاء فلیصمه ومن شاء افطر »

مقریزی در « امتاع الاسماع » گفته است «وکان المسلمون یصومون عاشورا فلما فرض رمضان لم یؤمَروا بصیام عاشورا ولم ینهوا عنه» .

نزول آیه (مراد آیهٔ لیس البرّان تولّوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب میباشد) آن بود که مردی بیامد ورسول علیه‌السلام را گفت یارسول‌الله ماالبرّ ؟ برّچه باشد ؟ خدای تعالی این آیه فرستاد واین آنکه بود که قبله هنوز قرار نگرفته بود ومردم هر کجا که خواستند روی فراز کردند قوله فاینما تولّوا فثمّ وجه‌الله باز نمود که این قدرعبادت که شمامیکنید گاهی توجه بمشرق و گاهی بمغرب درباب« برّ» کفایت نیست لیس البران تولوا . . . » .

بهرحال مورد اتفاق است که از هنگام ورود بمدینه مدتی (که در تعیین آن اختلاف شده : هفت‌ماه حداقل آن‌اقوال ونه‌وده وسیزده وشانزده وهفده وهیجده‌ماه اقوال متوسط و نوزده ماه حد اکثر آن ۱ اقوال میباشد) . پیغمبر (ص) بسوی بیت‌المقدس نمازمیخوانده تا اینکه بقولی درنیمهٔ ماه‌رجب وبقولی‌دیگر در نیمهٔ ماه شعبان سال‌دوم‌ازهجرت (بتفصیلی که‌در کتب سیره گفته‌شده)قبله از بیت‌المقدس‌بسوی کعبه تحویل یافته است .

---

۱ ـ ابوبکر جصاص (احمدبن علی‌رازی حنفی‌متوفی بسال ۳۷۰ قمری‌هجری) درکتاب احکام‌القرآن (جزء اول ذیل‌آیهٔ سیقول‌السفهاء . . .) بدین‌مضمون گفته است « در اینکه پیغمبر (ص) درمکه بیت‌المقدس نمازمیگزارده ومدت‌زمانی ازهجرترا نیز برهمین طریق بوده میان اهل اسلام ، اختلافی نمیباشد . لیکن در تعیین آن‌مدت ، اختلاف است ، ابن‌عباس و براءبن‌عازب گفته‌اند ۱۷ ماه وقتاده گفته‌است ۱۶ ماه وانس‌بن‌مالك گفته‌است نوزده‌ماه یا ده‌ماه بوده‌است . . .

« باز اختلاف‌است که آیا توجه ببیت‌المقدس بطورتعیین فرض‌بوده یا تخییر : ربیع‌بن‌انس آنرا تخییری وابن‌عباس تعیینی دانسته‌است . . . وجائز است که فرض‌تخییری ونسخ برتخییر وارد شده باشد . وروایت‌شده که نفری‌چند پیش از هجرت بقصد بیعت ازمدینه بمکه میرفته اند و براءبن‌معرور که درمیان ایشان بوده درراه بسوی‌کعبه نماز گزارد ودیگران باستناد پیروی ازعمل پیغمبر (ص) براء را پیروی نکردند چون بمکه درآمدند و قضیه را بپیغمبر (ص) گفتند براء گفت « قدکنت علی‌قبلة لوصبرت علیها » . ازاینکه پیغمبر (ص) اورا باعادهٔ‌نماز دستور نفرمود برمیآید که فرض تخییری بوده‌است . ابن‌عباس گفته‌است نخستین‌چیزی‌که از قرآن نسخ گردیده حکم‌قبله است » .

ابوالفتوح رازی درذیل آیهٔ ۱۳۸ ازسورهٔ البقره (وماجعلنا القبلة التی کنت علیها الالنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه . . . » پس ازاینکه از محمدبن جریرطبری نقل کرده که لفظ « تحویل » میان « جعلنا » و « القبلة » درتقدیر گرفته تامراد ازقبله بیت المقدس ومفادش نسخ حکم باشد وازبعضی دیگر نقل کرده که « کان زائد است ومعنی آنست که وماجعلنا القبلة التی انت علیها یعنی کعبه ، که آنگاه که آیت آمدرسول(ع) برآن بود... یعنی ما نکردیم ونفرمودیم و بیان نکردیم این قبله که تو اکنون برآنی یعنی کعبه . . . » چنین گفته « وممکن است تفسیر آیه گفتن بروجهی که دراوحذفی نباشدوزیادت وآن چنان بود که دراخبار آورده اند که چون رسول علیه السلام بمکه بود روی بکعبه کردی واخبار برآن متظافر است .

« بعضی از علماء گفتند روی بکعبه کردی از آن جهت که برابر بیت المقدس بود رویش هم بکعبه بود وهم به بیت المقدس واین ممکن باشد بمکه .

« وبعضی دیگر گفتند خدای تعالی رسول علیه السلام را مخیر کرده بوددر باب قبله تاهرکجا خواستی روی فراز کردی وبراو حجری نبود فثم وجه الله پس وقتی رو بکعبه کردی ووقتی رو ببیت المقدس واین در بدایت اسلام بود درمکه .

« وبعضی دیگر گفتند این حجروتعیین بمدینه فرمود. پس برآن قول که روی بکعبه کردی درآیه محتاج نباشد بحذفی ونه بتقدیر زیادتی . ومانکردیم آن قبله که توبرآن بودی درمکه یعنی کعبه . ای ماتینا وعینا واین قول قریب است بصواب تا آیه برظاهر خود بماند . وخلاف نیست که چون رسول علیه السلام بمدینه آمد روی ببیت المقدس کرد بنماز . خلاف درمدت است ودراخبار چنین آمدکه پیش ازهجرت، انصاریان دوسال درمدینه روی ببیت المقدس میکردندچون رسول علیه السلام بمدینه آمد شانزده ماه روی بیت المقدس میکرد بروایت براء بن عارب و بروایت عبدالله عباس هفده ماه و بروایت سدّی هیجده ماه و بروایت انس نوزده ماه و بروایت معاذ جبل سیزده ماه .

« چون رسول درمدینه بفرمان خدای تعالی روی ببیت المقدس میکرد در نماز وپیش ازآن بمکه روی بکعبه کردی جهودان بآن شادمان بودند وخویشتن را درآن

تشریفی میشناختند برسول تقربی میکردند رسول علیه السلام طمع بایمان ایشان دربست خدای تعالی قبله بگردانید تارسول علیه السلام وصحابه ، رضی الله عنهم ، بدانستند که این موافقت جهودان نه از آن بود که چیزی دردل داشتند . چون قبله بکعبه افتاد جهودان که تقرب میکردند بر گشتند و دشمنی و تبری آشکارا کردند خدای تعالی عزوجل برای آن گفت « الالنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه » واین وجهی است درغرض خدای تعالی درقبله بگردانیدن واین وجهی معتمداست وظاهر قرآن براین دلیل میکند .... »

مجلسی درطی حوادث سال دوم هجرت که از « المنتقی » تألیف کازرونی نقل کرده این مضمون را آورده است « ... چون پیغمبر (ص) بمدینه هجرت کرد مأمور شد که بسوی بیت المقدس نماز بگزارد تا یهود او را تکذیب نکنند چه او درتوریة بعنوان صاحب دوقبله توصیف شده بود ... محمد بن حبیب هاشمی گفته است در ظهر روز سه شنبه نیمهٔ شعبان قبله تحویل یافت . پیغمبر (ص) درآن روز بخانهٔ بشر بن براء بن معرور در بنی سلمه برای دیدار مادر بشر رفت ودر آنجا با اصحاب صبحانه میل کرد چون ظهر شد بایاران خود در «مسجد قبلتین» بنماز ایستاد دورکعت از نماز خودرا بسوی شام (بیت المقدس) خواند دراثنائی که دررکوع رکعت دوم بود مأمورشد که بکعبه برگردد پس بجانب کعبه دور زد وصفوف یاران که پشت سرش صف بسته بودند نیز باو بسوی کعبه دور زدند پس بقیه نماز را بدین وضع تمام کرد ازاین رو آن مسجد بنام « مسجد قبلتین » خوانده شد » .

باز مجلسی این مفادرا آورده است « واقدی گفته که آن روز روز دوشنبه نیمهٔ رجب اول ماه هفدهم ازهجرت بوده است . از براء نقل شده که سرماه شانزدهم یا هفدهم بوده است . سدّی گفته است این قضیه در سر ماه هجدهم از هجرت واقع گردیده است » .

وهم مجلسی از ابن عباس روایت کرده که « نماز بعداز ورود پیغمبر بمدینه هفده ماه بسوی بیت المقدس بود » وازصحیح مسلم از براء بن عازب نقل کرده که

گفت شانزده یـا هفده ماه باپیغمبر بسوی بیت‌المقدس نماز گزاردیم ۱ و از انس روایت کرده که « نه‌یاده‌ماه بوده است » و از علی بن ابراهیم از حضرت صادق(ع) روایت کـرده کـه گفت « تحولت القبلة الی الکعبة بعدما صلّی النبی ثلث عشر سنة الی بیت المقدس و بعد مهاجره الی المدینة صلی الی بیت المقدس سبعة اشهر ....»

یعقوبی در تاریخ خود گفته است « ... و افترض الله عزوجـل شهر رمضان وصرفت القبلة نحو المسجد الحرام فی شعبان بعد مقدمه بالمدینة بسنة وخمس اشهر وقیل بسنة ونصف ... وکان بین نزول افتراض شهر رمضان و بین توجه القبلة الی الکعبة ثلثة عشر یوما .... »

دشتکی گفته است «اهل سیَر بر آنند که آن سرور درخانهٔ بشر بن براء معرور بود که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگزارد ودرر کوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه برگشت وصفوفی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نمازرا تمام ساختند و آن مسجدرا مسجد « ذوالقبلتین » خواندند » .

نخستین نمازی که پیغمبر (ص) بسوی کعبه اقامه فرموده است

اکثر ارباب تواریخ وسیر نمازیرا که بدوقبله خوانده شده نماز پیشین (ظهر) دانسته اند لیکن ، بنابقـول از صحیح بخاری ، براء بن عازب گفته است آن نماز نماز پسین (عصر) بوده است .

آیـهٔ شریفهٔ «قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها . فول وجهك شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره ...» ۲ کـه بیان کنندهٔ حکم تحویل قبله میباشد باتفاق همه درهمان روز وهمان موقع صادر ونازل شده که پیغمبر بنماز مشغول بوده ونیمی از آنرا بجای آورده بوده است وچنـانکه

---

۱ - مقریزی ـ در « امتاع الاسماع » گفته است « و فی شعبان علی راس سنة عشر شهرا و قیل علی راس سبعة عشر شهراً حولت القبله من بیت المقدس الی الکعبة فکان اول شیئی نسخ من الشریعه، القبله ..»

۲ - آیهٔ ۱۳۹ از سوره البقره

آیاتی چند مربوط بقبله

نقل‌شد برخی آن‌روزرا دوشنبه پانزدهم رجب وبرخی‌دیگر سه‌شنبه پانزدهم‌شعبان دانسته اند .

دراینجا بی‌مناسبت نیست آیاتی که درزمینهٔقبله میباشد آورده‌شود :

۱ ـ درسورهٔ البقره آیهٔ ۱۳۶ «سیقول السفهاء من الناس ماولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» .

۲ ـ درهمان سوره آیه ۱۳۸ «وماجعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه . . . .»

۳ ـ در همان‌سوره‌آیه ۱۳۹ «قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها فول وجهك شطر المسجدالحرام وحیث ماکنتم فولوا وجوهکم شطره....»

٤ ـ درهمان‌سوره‌آیه ۱٤۰ «ولئن آتیت الذین اوتوا الکتاب بکل آیة ماتبعوا قبلتك وماانت بتابع قبلتهم . . . .»

٥ ـ درهمان سورهٔآیه ۱٤٤و۱٤٥ «ومن حیث خرجت فول وجهك شطر المسجدالحرام وانه للحق من ربك وماالله بغافل عماتعملون . ومن حیث خرجت فول وجهك شطر المسجدالحرام ۱ وحیث ماکنتم فولوا وجوهکم شطره . . . .»

٦ ـ درهمان‌سوره‌آیه ۱۷۲ « لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب. . . .»

روزهٔ ماه رمضان

چنانکه ازاین پیش گفته شد درسال اول ازهجرت بطوری‌که نقل کرده اند پیغمبر(ص) روزدهم‌ماه محرم‌را (روز عاشورا)خودروزه گرفته ودستور فرموده‌است که اهل اسلام هم آن‌روزرا روزه بدارند چون ماه‌شعبان ازسال‌دوم هجرت‌درآمده بنقل یعقوبی که‌ازاین‌پیش گذشت درماه‌شعبان سال‌دوم حکم‌تحویل‌قبله صدور یافته

۱ ـ برای تکرار این جمله اهل تفسیر وجوهی‌گفته اند. بکتب تفسیر مراجعه شود.

وسیزده‌روز پس‌از آن‌حکم وجوب‌روزهٔ ماه‌رمضان تشریع وابلاغ شده‌است .

بنقل‌مجلسی از ابو سعیدخدری‌روایت‌شده که گفته‌است «انزل‌فرض‌شهر رمضان بعد ماصرفت‌القبلة الی‌الکعبة بشهر فی‌شعبان علی رأس ثمانیة عشر شهرا من‌مهاجر رسول‌الله . . . » .

بهر حال اصل‌روزه ، که‌بمعنی‌مطلق امساك[۱] میباشد ، ازاموری است که‌سنخ‌آن درادیان سالفه ، بلکه‌چنانکه نقل‌شده وازاین‌پیش دانسته‌شد حتی درجاهلیت نیز ، وجودداشته‌است . دراسلام‌نسبت‌باحیاء اصل‌روزه‌وهم‌نسبت ببیان کیفیت‌وتعیین‌حدود وقیود وخصوصیات وشرائط وموانع آن احکامی صدوریافته ودر عین‌حال در خود قرآن‌مجید باینکه درادیان سابقه‌اصلی ثابت‌میداشته تصریح شده‌است .

درآیهٔ ۱۷۹ از سورهٔ البقره است « یا ایها‌الذین آمنوا کتب علیکم‌الصیام کما کتب علی‌الذین من‌قبلکم لعلکم‌تتقون» .

ابو الفتوح درذیل « کما‌کتب علی‌الذین من‌قبلکم » چنین‌آورده‌است «دراو سه‌قولست قولی‌آنکه وجه‌تشبیه آنست که « ایامی » برشما نوشتند چنانکه‌ایامی برایشان نوشتند . . . . قول‌دوم حسن‌بصری وشعبی گفتند « ماه رمضان » بر شما نوشته چنانکه برامت پیشین‌نوشتند ازترسایان‌هم این‌یکماه‌بود ایشان‌زیادتی‌بکردند وباربیع افکندند که وقت خوش‌باشد پس وجه تشبیه مدت است ومقدار او چنانکه این‌یکماه است آن‌نیز یکماه بوده ووجه‌سیم آنست که ربیع وسدّی گفتند مراد آن‌است‌که حق‌تعالی « روزه ازنمازخفتن تانماز شام‌فرموده‌بود » چنانکه پس‌از نماز

---

۱ - ابو الفتوح بعد از اینکه گفته است و « معنی او درلغت امساك بود » چنین آورده است « ابن درید گفت هرچه متحرك باشد ساکن شود او را گویند « صام » یقال صامت‌الشمس اذا قامت فی‌وسط‌السماء قبل زوالها قال الراجز

حتی اذا صام النهار و اعتدل   و سال للشمس لعاب فنزل

وصام‌الفرس آنگه باشد که اسب ایستاده بود وعلف نخورد قال‌النابغة

خیل صیام و خیل غیرصائمة   تحت‌العجاج و اخری تعلك اللجما...»

خفتن هیچ مفطرات تناول نشایستی کردن در بدایت شرع و این روزهٔ بنی اسرائیل بودی بودی پس حق تعالی منسوخ بکرد چنانکه گفته شود ».

و در ذیل « علی الذین من قبلکم » گفته است « مجاهد و قتاده گفتند مراد اهل کتابند و روا بود که وجه تشبیه از جهت وجوب بود یعنی چنانکه برشما واجب کردم وقوله « علی الذین من قبلکم » بر عموم گرفتن اولیتر بود »۱ .

باز در همان قسمت پس از اینکه برای توجیه تسمیهٔ « ایام البیض » روایتی از علی علیه السلام که مفادش دستور یافتن آدم ابوالبشر بود بر روزه گرفتن سه روز از هر ماه (۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵) نقل کرده و این عبارت را آورده « بعضی دیگر از مفسران گفتند خدای تعالی در بدایت شرع روزهٔ عاشورا و روزهٔ ایام البیض فریضه کرده بود چون روزه ماه رمضان بفرمود تخفیف کرد و آنرا برداشت » چنین گفته است « و حسن بصری و جماعتی دیگر گفتند حق تعالی ترسایان را فرمود که ماه رمضان روزه دارند ایشان را سخت میآمد در گرمای گرم روزه داشتن . علماء ایشان جمع شدند و رأی زدند و روزه بافصل ربیع افکندند و ده روز بیفزودند در او پس از آن پادشاهی بود اورا دهن بدرد آمد در روزه هفت روز بیفزود روزهٔ ایشان چهل و هفت روز گشت . پس از آن پادشاهی دیگر پدید آمد گفت این روزه را تمام عقد باید کردن سه روز دیگر بیفزود پنجاه روز شد اکنون هنوز روزهٔ ترسایان پنجاه روز است . مجاهد گفت سالی ایشانرا وباء رسید ایشان بتقرب در روزه ده روز بیفزودند پیش از ماه رمضان و ده روز

---

۱ ـ فاضل مقداد در « کنز العرفان » در ذیل « ایاما معدودات » چنین گفته است « قال ابن عباس و جماعة الایام المعدودات هنا ثلثة ایام من کل شهر و یوم عاشورا ثم نسخ بشهر رمضان وعنه ایضا آنها شهر رمضان و به قال الاکثر لانه مهما امکن صیانة الحکم عن النسخ فهو اولی ... »

ابوالفتوح نیز در ذیل « ایاما معدودات » چنین گفته است (قولی از عبدالله عباس و عطاء و قتاده آنست که مراد باین ایام سه روز است از هر ماهی و تقدیر چنین است « کما کتب علی الذین من قبلکم ایاما معدودات » یعنی آن ایام که پیش از وجوب ماه رمضان واجب بود ... »

پس از ماه رمضان تا روزهٔ ایشان پنجاه روز گشت . شعبی گفت خدای تعالی ترسایان را سی روز روزه فرمود قرنی که از پس ایشان آمدند دو روز زیاده کردند یك روز پیش از ماه و یك روز پس از ماه و همچنین هر قرنی (شاید قرن سی ساله مراد باشد) در روزه بیفزودند تا تمام پنجاه گشت » .

آیاتی مربوط بروزه

از آیاتی که (علاوه بر آیات یادشده) بر وجود اصل و سنخ روزه در شرائع سالفه دلالت دارد آیهٔ ۲۷ از سورهٔ مریم است آنجا که باو دستور داده شده که اظهار روزه داشتن بنماید باین مضمون «فقولي اني نذرت للرحمن صوماً فلن اكلم اليوم انسيا»

روزه در اسلام باعتبار علل و اسباب شرعی اقسامی پیدا کرده است که در کتب فقهی یادشده از اقسام واجب ، که مهمترین همه اقسام و محل کلام در این مقام میباشد ، همان روزهٔ ماه رمضان است آیاتی که دربارهٔ این موضوع وارد شده نخست آیهٔ ۱۷۹ از سورهٔ البقره میباشد که یادشد و پس از آن چند آیه دیگر است که در اینجا یاد میشود .

اول - آیهٔ ۱۸۰ از سورهٔ البقره «اياماً معدودات فمن كان منكم مريضاً او على سفر فعدة من ايام اخر وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين فمن تطوع خيراً فهو خير له . وان تصوموا خير لكم ان كنتم تعلمون » .

پس از اینکه باصل وجوب در آیه پیش تصریح شده و حکمت آن مورد اشاره واقع گردیده در این آیه احکامی چند راجع بعدد ایام و حکم مریض و مسافر و کسانی که روزه، زیاد بر ایشان مایهٔ مشقت باشد بطور اجمال ایراد گردیده است و تبیین اینکه عدد قطعی آن ایام چه اندازه میباشد ؟ و حد مرض و سفری که موجب افطار میگردد چیست۱ ؟

---

۱ - فاضل مقداد گفته است «.قيل مطلق المرض مبيح للافطار حتى ابن سيرين افطر فقيل له فاعتذر بوجع اصبعه و قال مالك و قد سئل الرجل يصيبه الرمد الشديد او الصداع المضر و ليس به مرض يضجعه، فقال انه في سعة من الافطار و قال الشافعي لا يفطر حتى يجهد الجهد الغير المحتمل والاصح عندنا انه ما يخاف معه الزيادة او عسر البرء ،

ابو الفتوح در ذیل تفسیر آیهٔ ۱۸۱ از سورهٔ البقره چنین آورده است، خلاف کردند

بقیه پاورقی زیر صفحه ۱۵۱

بعهده‌سنت یاآیاتی‌دیگر موکول‌شده‌است وهم‌ازلحاظ‌اینکه افطارمسافر عزیمت‌است یارخصت ؟ این‌آیه مجمل گمان شده وازاینرو این‌مسئله محل خلاف واقع گشته وبتعبیر ابوالفتوح «نزدیک‌ماچنان‌است که‌مسافررا . . . روزه‌نشایدداشتن واگردارد درست نیاید و قضایش واجب بود واین درصحابه مذهب عمر است‌وعبدالله‌عباس و عبدالله‌عمر و ابوهریره و عبدالرحمن عوف وعروة‌بن‌الزبیر وازعبدالله‌عباس روایت‌است «الافطارفی‌السفرعزیمة. ای‌واجب ومذهب‌داود آنست‌که اومخیراست ازمیان‌روزه وافطار : خواهددارد وخواهد نه‌جزکه قضا واجب‌بود و او در وجوب‌قضا باما موافقت‌کرد ودروجوب افطارخلاف . اما مذهب بوحنیفه و شافعی و مالک وعامهٔ‌فقها آنست‌که اومخیر است : خواهد روزه‌دارد ولاقضاءعلیه وخواهد روزه‌بگشاید وقضاء کند درحضر . . . »

مذاهب مختلف راجع‌بروزه در سفر

دراینجا باید گفت قطع‌نظر ازروایات وآثاری‌عامی وخاصی که دراین باره نقل‌شده۱ ازخود آیه‌نیز عزیمت‌بودن‌افطاردرسفر مستفادبلکه آیه ظاهردرآن‌میباشد

---

۱ ـ از قبیل روایات جابر ازپیغمبر (ص) باین عبارت « لیس‌من‌البرالصوام‌فی‌السفر» و روایت دیگر اووغیر اوکه‌چون پیغمبر (ص) خبررسید که جمعی دریکی از سفر ها روزه‌را افطار نکرده اند گفت « اولئك هم‌العصاة » و روایت عبدالرحمن بن عوف از پیغمبر(ص) بدین عبارت « الصائم‌فی‌السفر کالمفطر فی‌الحضر » و روایت حضرت باقر«ع» که بنقل

بقیه‌پاورقی زیرصفحه ۱۵۲

بقیه پاورقی از صفحه ۱۵۰

در حد آن بیماری که بآن افطار شاید کردن بعضی گفتند هر بیماری که باشد اندك و بسیار وحسن‌بصری و ابراهیم‌نخعی گفتند هربیماری که به آن نماز نتواندکردن بر پای آنجا افطار باید کردن وچون نماز تواند کردن برپای افطار نشاید کردن . عطاء درنزد ابن‌سیرین شدم درماه‌رمضان‌نان میخورد گفتم چرا ؟ گفت انگشتم درد میکند . ومذهب ما و شافعی آنست که هر بیماری که‌داند به‌آن‌بیماری زیاده شود وروزه زیان دارد بیماررا افطار باید کردن از هر نوع که باشد اگر در تن باشد و اگر در اطراف و اگر درد چشم و دندان باشد و اعتبار باین است که گفته شد والانسان علی‌نفسه بصیرة »

چه جملهٔ « فعدة من ایام آخر » ظهور در وجوب قضاء دارد چون قضاء واجب باشد ناگزیر افطار نیز واجب خواهد بود چه وجوب قضاء که متفرع بر افطار است باجواز عدم افطار ، که (مدلول تضمنی) تخییر بلکه (مدلول مطابقی) رخصت میباشد ، سازش ندارد .

گفته نشود منظور این است که اگر مسافر درسفر روزه بگشاید وافطار کند براو قضاء لازم میگردد پس تقدیر کلام چنین است « فمن کان منکم مریضا او علی سفر فافطر فعدة من ایام آخر.. » چه این تقدیر را دلیلی نیست و کلام بدون آن راست ودرست است پس مقام ، مقام « دلالت اقتضاء » وتقدیر نمیباشد واتفاق و اجماعی نیز برلزوم تقدیر ، تحصیل یانقل نشده است .

ابوالفتوح گفته است « . . . گفتند معنی آنستکه هر کس درسفر روزه بگشاید درحضر قضاء براوواجب بود تاموجب قضاء افطار بوده باشد نه سفر گوئیم این عدول باشد از ظاهر بی دلیلی و حمل قرآن باشد برمذهب وبرعکس این باید کردن : مذهبرا برقرآن حمل باید کردن نه قرآنرا بر مذهب » .

باز درموضعی دیگر گفته است « وبیان کردیم که خدای تعالی چنانکه بمرض، افطار واجب کرد بسفر همچنین کرد برای آنکه بنفس سفر ایجاب قضا کرد ولاقضاء الا بعدالافطار فایجاب القضاء ایجاب الافطار . اگر گویند در آیه محذوفی هست وتقدیر آنکه « فافطر ، فعلیه عدة » . گوئیم این زیادتی باشد درظاهر قرآن من غیر دلیل اگر گویند درآیه حج آنجا گفت « فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه ففدیة من صیام اوصدقه اونسك »

بقیه پاورقی از صفحه ۱۵۱

ابوالفتوح « گفت پدرم در سفر روزه نداشتی و نهی کردی از آن » وپاسخ عبدالله عمر بکسی که او را از روزه سفر پرسیده بود باین مضمون ، چگوئی اگر کسی صدقه دهد بر او آنرا رد کنی؟ و این صدقه است که خدای تعالی کرد برما. ردصدقه او نشاید کردن ، ونقل گفتار ابوهریره « و ابوهریره گفت پسرشرا که با او بود در سفری وروزه میداشت وابو هریره نمیداشت . پسر را گفت لامحال که بحضر شوی روزه باز داری » ونقل گفتهٔ عروة بن زبیر که « هم این فرمودی مردی را که در سفر روزه داشته بودی »

اتفاق است که آنجا «فحلق» محذوف است واین تقدیر میباید «فمن کان منکم مریضا به اذی من راسه فحلق ففدیة» گوئیم بلی چنین است ولکن آنجا دلیل هست و آن اجماع است واینجا دلیل نیست فافترق الامران».

محقق در کتاب المعتبر، درمسئلهٔ قصر نماز این مفادرا آورده است «علماء ما گفته‌اند قصر در نماز وروزه عزیمت است ابوحنیفه گفته‌است درنماز عزیمت است نه‌در روزه. شافعی گفته‌است درنماز وهم‌در روزه مخیراست. مالك گفته درقصر نماز دو روایت است که اشهر آنها تخییرمیباشد چه‌ازعائشه روایت‌شده که گفته‌است «سافرت مع رسول الله فافطرَ وصمتُ فاخبرت رسول الله قال احسنتِ» وعطاءازعائشه‌روایت کرده که گفته‌است «ان رسول الله کان یتم فی السفر ویقصر» انس گفته‌است اصحاب پیغمبر(ص) مسافرت میکردند پس برخی اتمام وبرخی قصر میکردند پس برخی روزه میداشت وبعضی دیگر افطارمیکرد وهیچیك بر دیگری عیب نمیگرفت.

«دلیل علماء ما اجماع است براینکه فرض سفر دو رکعت است پس زائد بر آن حرام میباشد چنانکه اگر کسی نماز صبح را چهار رکعت بخواند. از ابن عمر از چگونگی نماز درسفر سئوال‌شده گفته‌است «رکعتان فمن خالف السنة کفر» ابن عباس گفته‌است «من صلّی فی السفر اربعا کان کمن صلی فی الحضر رکعتین» از طریق اصحاب هم روایت عبدالله بن سنان ...».

آنگاه پس از نقل دو روایت ازطریق اصحاب چنین افاده کرده است «امابودن افطار عزیمت درروزه پس بدلیل «فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا اوعلی سفر فعدة من ایام آخر» پس برحاضر روزه را وبر مسافر قضا را واجب کرده است و «تفصیل» قاطع شرکت و «اضمار» برخلاف اصل است وچون روزه بر حاضر بمشاهدهٔ شهر لازم است پس قضا نیز بخود شهر لازم میگردد وهرگاه قضاءلازم شود وجوب اداء ساقط میباشد مگر بعقیدهٔ داود وآن اعتقادی است ضعیف. وبدلیل گفتهٔ پیغمبر (ص) لیس من البر الصیام فی السفر و جابر روایت کرده که گروهی درسفر روزه گرفتند

عقیدهٔ داود راجع بروزه در سفر وقضاء آن

چون خبر به پیغمبر رسید گفت « اولئك العصاة » ۱ و خبر عائشه حجت نتواند باشد چه احتمـال میرود که فرض قصر را نمیدانسته و روزه گرفته پس روزه‌اش درست بوده و اما قول عائشه (کان‌فی‌السفر یتم و یقصر)پس شاید دریك سفر نبوده بلکه در مسافت کوتاه ، تمام میکرده و در مسـافت طولانی قصر . و خبر انس حکایت فعل صحابه است و آن مسئله ایست اجتهـادی پس ممکن است برخی از ایشان را عقیده اتمام باشد و برخی دیگر را نباشد و این بر تخییر دلالت‌نمیکند»

چیزی را که درذیل این آیه از جنبهٔ تاریخی صدور احکام باید متذکر بود اینست که بگفتهٔ برخی در آغاز تشریع‌صوم ، روزه « واجب تخییری » بوده نـه «واجب تعیینی » بدین گونه که شخص قادر اختیار داشته که روزه بگیرد یا بجای روزهٔ هرروز نصف «صاع » یا بقولی یك« مُدّ » طعام ، فدیه بدهد.

وجوب‌روزه‌در ابتداءتشریع بقولی‌تخییری بوده

فاضل مقداد در ذیل آیهٔ « وعلی‌الذین یطیقونه فدیة » چنین آورده است « قیل کان‌القادر علی‌الصوم مخیرا بینه و بین‌الفدیة بکل یوم نصف صاع و قیل مد « فمن تطوّع خیراً» ای‌زاد علی‌الفدیة فهو خیرله و لکن صوم هذاالقادرخیرله . ثم نسخ ذالك بقوله تعالی «فمن شهد منکم الشهرفلیصمه» و قیل انه غیر منسوخ »

ابو الفتوح پس از نقل اختلاف در قرائت « یطیقون » و « فدیة طعام‌مسکین» بوجوهی چند که آنها را بر شمرده چنین گفته است « بدان که علماء درتأویل و معنی آیه خلاف کرده‌اند :

« گروهی گفته اند این در بدایت شرع بوده‌چون حق تعالی مکلفانرا‌تکلیف روزه کرد ایشان را عادت نبود دشخوار آمد برایشان حق تعـالی در این تکلیف تخییر کرد ایشان را بین‌الصیام و الاطعام گفت هر کس که خواهدروزه داردوهر که نتواند اطعام کند بطعام . آنکه تخییر منسوخ کـرد به تضییق بقوله تعالی فمن شهد

---

۱ - مقریزی پس‌ازاینکه آورده‌است که پیغمبر (ص) پس‌ازیك‌روزیادوروز که‌روزه گرفته بود بقصدجنك « بدر » ازمدینه بیرون‌رفت چنین گفته است ثم نادی منادیه « یامعشرالعصاة انی مفطرفا فطروا » وذلك‌انه قدکان قال‌لهم قبل ذالك « افطروا » فلم‌یفعلوا . . . »

منکم الشهر فلیصمه .

و این قول معاذ جبل است و انس مالك وسلمهٔ اکوع و عبدالله عمر وعلقمه و عکرمه و شعبی و زهری و نخعی و ضحاك

• و بعضی دیگر گفتند آیه خاص است بالشیخ الکبیر و العجوزة الکبیرة که آنان باشند که بتوانند روزه داشتن ولکن دشخوار بود برایشان حق تعالی ایشان را رخصت داد که روزه بگشایند و بطعام فدیه کنند هرروزی را بطعام مسکینی • آنکه این نیز منسوخ کرد بقوله فمن شهد منکم الشهر فلیصمه .

• و این قول قتاده و ربیع است وروایت سعید جبیر از عبدالله عباس .

• وحسن بصری گفت مراد به آیه بیمار است که اورا تخییر کردند اگرتواند که روزه دارد واگر نه فدا کند آنکه منسوخ کرد این حکم را بقوله فمن شهد منکم الشهر فلیصمه .

• براین اقوال آیه منسوخ باشد .

• اما قول بعضی دیگر و آن سدّی است وسعید ابن مسیب و یك روایت از عبدالله عباس و روایت از صادق (ع) است که آیه منسوخ نیست و حکم بر جای خود است و آیه مخصوص است بالعاجز عن الصیام و آن چند کسند: مردی پیر است و زنی پیر وزن آبستن و زن شیر دهنده و کسی که اورا علت عطاش باشد . آنکه اینان بردو ضربند : یکی آنکه فدا وقضا باز دارد زن آبستن است وزن شیردهنده و آنرا که او را عطاشی بود که از اوزائل شود ایشان هر سه در اوقات عذرروزه بگشایند و فدا کنند روزه را بطعام وچون منع زائل شود قضاء روزه باز دارند وآنکه فدا کنند و قضاء نبود بر او سه دیگرند: مردی پیروزنی پیروآنرا که علت عطاش [بود] و امیدبهی نبود در او اینان فدا کنند و قضاء نیست بر اینان برای اینکه منع اینان زائل نخواهد شدن . پیر جوان نشود و این علت چون مأیوس شود به نشود

• اکنون بر این قاعدهٔ ما معنی آیه مستقیم شود و در او دو وجه گفتند: یکی آنکه تقدیر «کان» کردند و گفتند تقدیر این است که کانوا یطیقونه طاقت داشتند

اکنون از آن ، اندکی مطبق باشد .

«و عرب حذف «کان» کردند چنانکه حق تعالی گفت واتبعوا ماتتلوا الشیاطین و معنی آنست که ماکانت تتلوا الشیاطین در وجهی دیگر آنست که «لا» تقدیر کردند «وعلی الذین لا یطیقونه» و «لا» نیز بسیار حذف کنند کماقال اله تعالی « تالله تفتوء تذکر یوسف » ای « لاتفتؤ » و شاعر گوید . . . »

دوم ـ آیهٔ ۱۸۱ از سورهٔ البقره «شهر رمضان الذی اُنزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا اوعلی سفر فعدة من ایام اُخر یرید الله بکم الیسر و لایرید بکم العسر و لتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ماهدیکم و لعلکم تشکرون »

در این آیه دو مطلب است که در این موضع باید یاد کرد: یکی با آنکه بطور قطع قرآن مجید درظرف بیست وسه سال بحسب اوضاع واحوالی خاص نزول یافته (چنانکه وارد شده «نزل القرآن منجما» (یا نجوماً) وشاید چنانکه گفته شده آیه شریفه « فلااقسم بمواقع النجوم » بهمان نجمهای نزولی قرآن اشاره شده باشد) پس معنی این آیه که قرآن در ماه رمضان نزول یافته چه خواهد بود ؟ دوم آنکه وجه تکرار قسمت مشتمل برحکم مریض ومسافر چیست ؟

در بارهٔ مطلب اول وجوهی گفته شده که شاید از همه بهتر آن باشد که منظور در این آیه و امثال آن ، ابتداء نزول و شروع بآن است نه نزول تمام آن.

در بارهٔ مطلب دوم باید گفت بعقیدهٔ کسانی که گفته‌اند قسمت « فمن شهد منکم الشهر فلیصمه» ناسخ تخییر در صوم بمعنی آیهٔ « وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین» میباشد فائدهٔ تکرار رفع این توهم است که حکم مریض ومسافر نیز که با آن مذکور افتاده منسوخ باشد و بعقیدهٔ کسانی که آنرا ناسخ ندانسته اند برای افادهٔ تخصیص عموم « من شهد . . . . » میباشد .

فاضل مقداد پس از اینکه گفته است « فمن شهد ای حضر بلده ، من الشهر وهوعام مخصوص بمن حصل له شروط من البلوغ والعقل والخلو من الحیض والنفاس وذلك

لادلة منفصلة كقوله عليه السلام «رفع القلم عن ثلثة..» وادلة اشتراط الطهارة في الصوم ...» چنين گفته است «... و تكرار ذكر المرض و السفر دليل على تاكيد الامر بالافطار وانه عزيمة لايجوز تركه ...»

فائده

این آیه چنانکه از جهت عزیمت یا رخصت بودن افطار مسافر، مورد اختلاف فقهی شده از جهتی دیگر نیز فقیهان اسلامی رادر آن اختلاف پدید آمده است بگفتهٔ ابوالفتوح « بعضی گفتند مراد آنست که هر که رااینماه بدودر آید و او عاقل و بالغ و تندرست و مقیم باشد روزه دارد و اینقول بیشتر فقهاء است از اهل البیت ومذهب ابوحنیفه و شافعی است واصحاب ایشان.

بقولی هر کسی که اول ماهرا حاضر باشد روزه تا آخر ماه بر او واجبست هر چند دربین مسافر شود

«و بعضی دیگر گفتند هر که دراول ماه رمضان مقیم باشد واجب شد بر او که ماه را تمام ماه، روزه دارد سواءاگر در میانه سفر کند و اگر نه و اگردر میانهٔ ماه اورا سفری پیش آید اورا در سفر روزه باید داشتن و این قول نخعی وسدی وقتاده است و مذهب ابن سیرین است و عبیدة السلمانی واز امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این روایتی آورده اند.

« و مذهب درست قول اولست و عامهٔ علما و مفسران . دلیل برصحت او از ظاهر قرآن قوله فمن شهد منكم الشهر و این لام تعریف عهد است اشاره بجملهٔ ماه .

«وایشان چنان مینمایند که معنی آنست که من شهد منكم اول الشهر فليصمه كله واین عدولست از ظاهر .

«دگر آنکه اگرچون باول بر اوواجب شود بآخر بعذرسفر اورا روزه نشاید گشادن بایدآنکس که باول ماه تندرست باشد و در میانه بیمار شود اورا روزه نشاید گشادن حملا على المسافر و این خلاف اجماع است .

«دگر آنکه حق تعالی این عموم فمن شهد منكم الشهر راتخصیص کرد بقوله ومن کان مریضا اوعلی سفر فعدة من ايام اخر و الااین تکرار را فائده نبود .

«دگر آنکه حق تعالی مریض و مسافر را در یك قرن نهاد و گفت هر که

بیمار باشد یا مسافر ، جمع کرد میان ایشان در وجوب افطار و در رخصت افطار علی خلاف بین الفقهاء . تفریق کردن میان ایشان در بعضی احکام بی دلیل وجهی ندارد

« دگر آنکه عبدالله عباس گفت که رسول علیه السلام عام الفتح در ماه رمضان از مدینه بیرون آمد چون به پل رسید آب خواست و باز خورد و شعبی در ماه رمضان از مدینه بیرون آمد چون بکدید رسید روزه بگشاد و شریك روایت کرده از ابو اسحق که ابو میسره در ماه رمضان بیرون آمد چون بپل رسید آب بخواست و باز بخورد و شعبی در ماه رمضان سفر کرد بباب الجسر روزه بگشاد ... »

سوم ـ آیهٔ ۱۸۳ از سورهٔ البقره « اُحِلَّ لکم لیلةَ الصیام الرَّفَثُ الی نسائکم هُنَّ لِباسٌ لکُم و انتم لباسٌ لهُنَّ. عَلِمَ الله انّکم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفی عنکم فالآنَ باشروهُنَّ وابتغوا ما کَتَبَ اللّهُ لکم و کُلوا واشربوا حتّی یتبیّنَ لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثمّ اتمّوا الصّیام الی اللیل ولا تباشروهنّ وانتم عاکفون فی المساجد تلك حدودُ الله فلا تقربوها کذلك یبیّنُ اللّه آیاته للناس لعلّهم یتّقون»

زمان صدور این آیه که بر رفع حکمی و اثبات حکمی دیگر در مسئلهٔ روزه ، مشتمل میباشد بطور تحقیق ، دانسته نیست لیکن از ظاهر آیه وظواهر برخی از منقولات مربوط بآن چنین بر میآید که میان نزول این آیه و حکم وجوب صوم فاصله‌ای زیاد نبوده است و شاید در اواسط یااواخر ماه رمضان همان سال دوم که در ماه شعبانش حکم وجوب روزه صدور یافته این آیه نازل شده باشد .

بهر جهت در این آیه چند حکم یاد گردیده است:

ا ـ جواز یا بگفتهٔ برخی استحباب نزدیکی بزنان در شب ماه رمضان

ب ـ جواز اکل وشرب در شب گرچه بعداز خوابیدن باشد .

ج ـ تعیین زمان روزهٔ هرروز از لحاظ ابتداء و انتهاء.

د ـ عدم جواز مباشرت بازنان در حال اعتکاف

هـ ـ تصویب و امضاء حکم اعتکاف.

در بارهٔ حکم اول و دوم چنین گفته شده که درآغاز صدورحکم وجوب روزه نزدیکی بزن و خوردن و آشامیدن فقط وقت میان افطار تا هنگام خفتن جائز بوده و اگر کسی را بحسب اتفاق بعداز مغرب پیش از آنکه روزه بگشاید خواب در میربوده آنوقت مضیق که برای گشادن روزه مقرر بود بروی تباه میگشته وناچار بوده است که تا فرداشب همان هنگام روزهٔ خودرا ادامه دهد و بقولی نزدیکی بزن درماه رمضان بطور اطلاق حتی در آن مدت مضیّق و محدود نیز حرام وممنوع بوده است از اینرو مسلمین بمشقت و رنج دچار گردیده‌اند .

نقل شده که یکی از اصحاب شب ماه رمضان بیتاب شده وبا زن خود نزدیکی کرده و چون بعد پشیمان شده فردا قضیه راموردِ پرسش قرار داده پس پیغمبر (ص) باو فرموده خطا کردی برخی دیگر از اصحاب و جوانان اسلامی نیز ابتلاء و خطاء خودرا یاد کرده وگفته‌اند حیاء میکردیم که بپرسیم . وهم نقل شده بلکه درروایتی ازحضرت صادق (ع) نیز آمده‌است که مطعم بن جبیر ، که پیرمردی ضعیف بوده روزه میداشته هنگام افطار تا زنش طعامی برای او آماده ساخته طولی کشیده و اورا خواب درربوده‌چون بیدارشده بزن‌خود گفته‌است خوردن‌غذادر امشب برمن حرام گردید پس بی آنکه غذا بخورد خوابیده وفردا برای حفر خندق حضور یافته و در اثناء کارزار از گرسنگی بیهوش شده است ۱ .

---

۱ ــ دربحار است « ... والخندق وبنی قریظة فی شوال سنة اربع .. » وهم در آن کتاب درذیل غزوهٔ خندق آورده شده است « ... وذلك یوم السبت فی شوال سنة خمس من الهجرة ... »
یعقوبی گفته‌است « .... ثم کانت وقعة الخندق وهو یوم الاحزاب فی السنة السادسة بعد مقدم رسول‌الله بخمسة وخمسین شهراً » جملهٔ اول این عبارت براینکه جنگ خندق درسال ششم بوده صراحت دارد لیکن جملهٔ دوم آن چنان میرساند که آن واقعه درمیان سال پنجم رخ داده است .
بهرحال خواه جنگ خندق درسال چهارم یا پنجم یا ششم باشد ازحکایت یاد شده ... چنان برمیآید که آیه درزمان جنگ خندق نزول یافته واین بنظر دورمینماید چه دراین آیه حکم زمان روزه ازلحاظ ابتداء وانتهاء آورده‌شده وبسیار بعید است که تا سال چهارم (تاچه‌رسد بسال ششم) روزه واجب باشد لیکن مدت آن معین نشده باشد . بلکه چنان حدس زده‌میشود که درهمان سال صدور حکم روزه وقت آن وحکم اباحهٔ اکل وشرب وحتی تکلیف نزدیکی بزن درآن ماه معین شده‌باشد . والله العالم .

بروایتی دیگرقیس بن صرمه باین وضع دچار گشته و فردا با حال روزه‌در زمین خود کار میکرده و بسختی افتاده است و خبر بپیغمبر (ص)رسیده است.

بروایت مجلسی از تفسیرعلی‌بن ابراهیم از حضرت صادق(ع) این مضمون وارد است « نکاح و اکل‌در ماه رمضان‌بعدازخواب درشب‌حرام‌بودیعنی هرکس‌نماز عشاء میخواندومیخوابید وهنوز افطارنکرده بود و بعد بیدار میشد افطار بر وی حرام بود. نکاح در ماه رمضان در شب و روزحرام بود. مردی از اصحاب بنام خوات بن جبیر که‌عبدالله‌جبیر را (عبدالله همان است که در جنك احد با پنجاه تن تیرانداز مأمور نگاهداری دره‌ای‌بود که‌مشرکین نتوانند از آنجا وارد شوند و از پشت سر مسلمین را مورد حمله قرار دهند) برادر وپیری ضعیف بود و روزه میداشت . . . » تا آخر آنچه اکنون در بالا بعنوان انتساب بمطعم بن جبیر نقل شد.

اعتکاف در عرب وحکم‌آن در اسلام

بهر حال این آیه در این باره نزول یافته وحکم جواز اکل شرب و نزدیك شدن بزن دررمضان (تا آن وقت بفجر مانده‌که بتواند پیش از طلوع فجر تحصیل طهارت کند) صادر گردیده است.

در بارهٔ حکم سیم هم باید دانست که‌گفته شدن لفظ من‌الفجر در ابتدانازل نشده بوده است و باین جهت برخی از اهل اسلام ریسمان سیاه و سفید نزدخود میگذاشته و تمیزدادن آنها را ازهم معیارآغازورودوقت میدانستند وخیال‌میکرده‌اند که روشنی وقتی بآن حد برسد که سیاه از سفید امتیاز یابد امساك لازم میگردد بعد بوسیلهٔ لفظ « من‌الفجر » معلوم شده که منظور طلوع صبح صادق است و مراد از این دوخیط، خطوطی است که در هنگام فجر در آسمان پدید میآید.

در بارهٔ حکم چهارم وپنجم هم بطور اجمال باید دانسته شود که عرب را بر اعتکافی ، بمعنی عام ، عادت بوده که شارع اسلام اصل آنرا امضاء کرده و در شرائط و حدود قیود ومکان و زمان (وسائر جهات خارجی از ذات‌اعتکاف) دخل و تصرف بجا آورده است.

عکوف در اصل لغت بمعنی درنك وتوقف طولانی است در کاری چنانکه‌در مواضعی در قرآن مجید بهمین معنی آمد مانند آیهٔ ۱۱۶ از سوره‌البقره « وعهدنا الی ابراهیم ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین .... » و مـانـند آیهٔ ۱۳٤ از سورهٔ الاعراف « و جاوزنابنی اسرائیل‌البحرفاتواعلی قوم یعکفون علی‌اصنام‌لهم.. » و مانند آیهٔ ۵۳ از سورهٔ ۲۱ (الانبیاء) « اذقال‌لابیه وقومه ماهذه‌التماثیل التی‌انتم لها عـاکفون » و درشرع مقدس‌اسلام‌منظور از آن بتعبیر محقق درالمعتبر « اللبث المتطاول للعبادة » درنك طولانی بقصد عبادت میباشد .

پیغمبر (ص) بنقل عامه‌وخاصه تا سال رحلت‌همیشه‌ده‌روز آخر ماه رمضان ر در مسجد اعتکاف میداشته است .

از جمله دلائلی که معمول بودن اعتکاف را درزمان جاهلیت میرساند گفتهٔ عمر است که بنقل محقق درالمعتبر چنین گفتـه است« قلت لرسول‌الله انی‌نذرت‌ان اعتکف یومافی‌الجاهلیة . فقال اعتکف وصم » .

چهارم ـ آیهٔ ٤۲ از سورهٔ البقره « واستعینوا بـالصبر والصلوة و انها‌لکبیرة الاعلی‌الخاشعین » .

پنجم ـ آیهٔ‌۱٤۸ ازسورهٔ‌البقره « واستعینوابالصبر والصلوةان‌الله مع‌الصابرین »

لفظ « صبر » در لغت بمعنی خودداری‌کردن و در برابر « جزع » استعمال میشود چنانکه شاعری گفته است :

فان تصبرافالصبر خیر مغبة وان تجزعافالامر ماترىان

و بمعنی حبس و نگهداشتن نیز بکار میرودچنانکه روایتی از پیغمبر (ص) در بارهٔ دوتن که یکی شخص را نگهداشته و دیـگری اورا کشته بایـن عبـارت حکایت شده «اقتلواالقاتل واصبر واالصابر» کشنده رابکشید ونگهدارنده را جاودان بزندان افکنید وحبس ابدکنید وقتل صبر که ازآن نهی شده ، عبارت است ازاینکه کسی را درجائی باز دارند آب و نانش ندهند تا بمیرد و از این عبارت که« نهی النبی عن ذبح‌البهیمة صبرا » منظور آنستکه روانبود حیوانیرا بکشند درحالی‌که

حیوان دیگر را در برابر او باز دارند تا بر آن وضع بنگرد.

دراین دو آیهٔ شریفه برخی از مفسران، بلکه بظاهر یکی از دو عبارت ابو الفتوح بیشتر از آنان، گفته‌اند مراد از «صبر» روزه است بدان قرینه که با نماز همطراز گردیده و «گفتند خدای تعالی چند جا روزه را صبر خوانده فی قوله تعالی «سلام علیکم بما صبرتم» ای بما صمتم وفی قوله «وجزاهم بما صبروا» «ای بما صاموا»

نماز عید

درهمان سال دوم هجری که درشعبانش حکم روزهٔ رمضان صدور یافته و مسلمین روزه گرفته اند در روز اول شوال که عید فطر است حکم نماز عید صادر گشته و پیغمبر (ص) با مسلمین نماز عید را اقامه کرده است.

مجلسی در ذیل آنچه از المنتقی راجع بحوادث سال دوم نقل کرده چنین آورده است. «وفی هذه السنة خرج رسول الله (ص) یوم العید فصلی بالناس صلوة العید وحملت بین یدیه العنز، الی المصلی فصلی الیها...»

زکوة فطر پیش از زکوة مال واجب شده

زکوة فطر

و هم در همان سال دوم که هنوز، بگفتهٔ بیشتر ارباب سیر، حکم زکوة در اموال تشریع نشده بوده است ۱ حکم وجوب زکوة فطر صادر گردیده است.

مجلسی در ذیل حوادث سال دوم از هجرت که از «المنتقی» نقل کرده روایتی از ابوسعید خُدری باین عبارت آورده است «قال: نزل فرض شهر رمضان بعد ما صرفت القبلة الی الکعبة بشهر فی شعبان علی رأس ثمانیة عشر شهراً من مهاجر رسول الله (ص)

۱- مقریزی در کتاب امتاع الاسماع پس از اینکه گفته است «ونزل تمام الصلوة اربعا بعد شهر من مقدم رسول الله، المدینة» گفته است «وفرضت الزکوة ایضا - رفقاً بالمهاجرین - فی هذا التاریخ، کما ذکره محمد بن حزم، وقال بعضهم: انها عیاه فرض الزکوة متی کان...» وهم درهمان کتاب گفته است «وفی شعبان هذا (یعنی شعبان علی راس سنة عشر شهراً من مقدم رسول الله (ص) المدینة) فرض صوم رمضان وزکوة الفطر قبل العید بیومین وقال ابن سعد «قبل فرض زکوة الاموال» وقیل ان الزکوة فرض فیها وقیل قبل الهجرة ...»

فامر رسول‌الله فی هذه‌السنة بزکرة‌الفطر قبل ان یفرض‌الزکوة فی‌الاموال».

آیهٔ شریفهٔ «قدافلح من‌تزکی وذکر اسم ربه فصلّی ۱» را شیخ طوسی در کتاب «خلاف» بعنوان دلیل زکوة فطر یاد کرده است.

ابوالفتوح رازی در ذیل این آیه چنین‌آورده است «... بعضی دیگر گفتند صدقهٔ فطر است و تکبیرات روزه عید ونمازعید و عبدالله عمر نافع راگفتی صدقه عید بدادی؟ اگر گفتی «آری» گفت بمصلی رفتمی؟ و اگر «نه» گفتی، گفتی صدقه بده تا بمصلی رویم. آنکه این آیه بخواندی ...»

پس ازآن‌نظیراین قضیهٔ عبدالله عمررا با نافع نسبت با بوالعالیه با خالد نقل کرده آنگاه چنین گفته است «... بعضی دیگر گفتند این تأویل ضعیف است برای آنکه این سوره «مکی» است و در مکه فرض نماز عید وزکوة فطر نیامده بود، اولیتر حمل باشدبر عموم تا زکوة‌ت‌صدقه ونمازها در او داخل باشد»

جهاد

در آخر مبحث «ازبعثت تاهجرت» بقسمتی از آنچه‌بموضوع «قتال»ارتباط دارد المام وبرخی ازآیات و مناسبات ایرادشدایناك در این‌موضع مناسب مینماید که این موضوع بیش ازآنچه گفته شده مورد بحث قراریابدپس میگوئیم.

هر مرام و مقصد و قانون و شریعتی که برخلاف رسوم و آداب و اخلاق و عادات و عقائد و آراء مجتمعی باشد و ازطرف شخص یا از جانب فرقه وجمعی در میان آن مجتمع وقوم حادث و منتشر گردد و افراد جامعه بترك عادات و آداب و عقائد و آراء خود و پیروی از مرام ومقصد جدید دعوت‌شوندناگزیر در آغاز کار مورد رد و انکار جامعه و اکثریت افراد اجتماع گردد گرچه پایهٔ منطقی واساس‌عقلی آن در نهایت درجهٔ استحکام‌ومتانت باشد.

دفاع افراد جامعه از عقائد و آداب و عادات خود و انکار و رد ایشان بر

---

۱ ـ آیه ۱۴ و ۱۵ ازسورهٔ «الاعلی».

آن دعوت ممکن است بصورتهایی گوناگون تحقق یابد که از همهٔ آنها معقولتر و بانصاف و انسانیت متناسبتر، دفاع ورد منطقی و ابطال و انکار استدلالی میباشدواز همه زشتر و بنابخردی و بی خردی نزدیکتر و از انصاف‌وانسانیت بدورتر این‌است که ازابتداءو بی‌تحقیق،دعوت کننده و پیروان‌وگروندگانش مورد آزار واذیت‌قرار داده شوند : از ناسزا و دشنام گرفته تا صدمات و لطمات بدنی و مالی و بالاخره جانی نسبت بصاحب دعوت یا پیروان او انجام یابد . وخلاصه آنکه بوسیلهٔ تهدید و تطمیع و تفتین و ضرب و جرح و قتل از پیشرفت و نفوذ آن دعوت ، جلو گیری بعمل آید .

مراحل سه‌گانه در راه دعوت وحفظ ونشرآن

پس ناگزیر صاحب‌دعوت برای‌پیشرفت مقصد خود سه مرحله رابباید بپیماید :

۱ ـ اینکه ازدعوت خود دفاع کند .

۲ ـ از خود و پیروان خویش بدفاع پردازد .

۳ ـ برای‌پیشرفت دعوت‌اگرضرورتی‌ایجاب‌کند حتی‌ازهجوم نیزدریغ‌ندارد.

شاید از نظری مرحلهٔ سیم نیز بهمان مرحلهٔ نخست بازگردد چه تمام توجه صاحب دعوت بنفوذ وبسط و نشر دعوت خود میباشد پس اگر مانع ومدافع درکار دعوت بمیان نیاید و اسباب مزاحمت او فراهم نگردد یعنی مطمئن باشد که سائر اقوام وقبائل مجاور یا غیر مجاور بخیال مبارزه با پیروان وگروندگان بآن دعوت نخواهند بود و باذیت و آزار عملی نخواهند پرداخت و از راه عناد وقتال وارد نخواهند شد بیگمان با این‌اطمینان ، در صورتی که دعوت خودرا حق ومطابق منطق ومطابق عقل بداند ، هرگز بمقاتله وهجوم دست نخواهد زد و از همان راه طبیعی سیر دعوت،بنشر و بسط مرام و مقصد خویش، اقدام خودرا ادامه و انجام خواهد داد .

دین که عالیترین مقاصد و مهمترین حوادث عالم اجتماع میباشد از آنچه موقع حدوث دیگر مرام ومقصدها پیش میآید و موجب معارضه وشایدمبارزه میگردد مصون و محفوظ نیست بلکه چون دائرهٔ نفوذاووسیعتر وبمناسبت‌اینکه

در هنگام غلوّ جاهلیت و علوّ مراتب توحش و بربریت حدوث مییابد مخالفت و مباینتش با عادات و رسوم مردم زیادتر و شدید تر است ناگزیر مقاومت مردم نادان دربرابر آن بیشتر و معاندت ومزاحمت آنان زیادتر وشدیدتر میباشد.

دین مقدس اسلام که در جزیرة العرب، کانون خودپرستی و نادانی و غرور ونخوت وتکبر، طلوع کرد با مبارزه ومعارضه شدید مشرکان جاهل و خدا نشناسان غافل رو برو شد.

چنانکه بارها بطور اشاره و تصریح گفته شد در آغاز بعثت چندان مزاحمتی بمیان نمیآمد۱ چه از طرفی پیغمبر (ص) بطریق مدارات و مماشات باآنان رفتار میکرد و از طرفی دیگر هنوز دین را پیروانی پیدا نشده، یا زیاد و مهم نبودند، و نشر و نفوذ آن مورد تردیدمیبود از اینرو بیمی از آن نمیداشتند و بخیال خام

۱ــ وبیشتر ببدگوئی از پیغمبر و یاران ونکوهش آیات نازله وخلاصه بآزار زبانی اکتفاء میکردند.

چنانکه درآیهٔ ۶۷ ازسورهٔ «الانعام» (که بروایتی ازابن‌عباس وجمعی دیگرهمهٔ آن سوره درمکه نزول یافته، وبروایت انس بن مالك ازپیغمبر(ص) که «ما نزل علی سورة من القرآن جملة غیرسورة الانعام ...»، همهٔ آن یك بارنازل گردیده است) باین مطلب اشارت رفته ودستور پیغمبر (ص) ویاران دراین‌گونه موارد معین گشته است قوله تعالی: «واذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره واما ینسینك الشیطان فلاتقعد بعدالذکری مع القوم الظالمین» ، چون ببینی ایشانراکه درآیات ماخوض میکنند وبرآنها طعن میزنند وبد وناسزا میگویند از ایشان کناره گیرتادرحدیثی دیگردرآیند واگر بفراموشی باآنان نشستی بعد ازاینکه متذکرومتوجه شدی باگروه ستمکاران منشین وازایشان دوری گزین.

پس چنانکه دربدایت امربمفاد این آیه مشرکان بزخم زبان قناعت داشته‌اند همچنین برپیغمبر(ص) ویاران جنك وجدل ومعارضه لازم نبوده همین اندازه کفایت میکرده‌که مشرکانرا بکناره گیری واعراض خود متنبه سازند. حتی گفته شده که این کناره گیری و اعراض نیزدرابتداء اسلام برهمه لازم نبوده بلکه بخود پیغمبر(ص) اختصاص داشته و پس از اینکه اسلامرا اندك قوتی پیدا شده ویاران میتوانسته اند اسلام خود را اظهار دارند ایشان نیز بپیروی این حکم فقهی مکلف گشته اند و بعد ازآن این حکم، منسوخ یا مخصوص گردیده است.

خود چنان میپنداشتند که بتهدید و تطمیع نه تنها پیروان انگشت شمار آنرا از پیروی باز خواهند داشت بلکه طمع میداشتند که شخص پیغمبر(ص) را نیز از تعقیب و ادامهٔ دعوت خویش منصرف خواهند ساخت.

کم کم هرچه نشر وبسط دین زیادتر ونفوذ وتأثیرش در قلوب بیشتر وشمارهٔ پیروان آن افزونتر میگردید آتش حسد و غضب ایشان افروخته‌تر و باد سبکسری و هوا پرستی آنان تندتر و معاندت ایشان شدیدتر ومزاحمتشان نمایانتر میشد.

دفاع از تأثیر شگفت‌انگیز دعوت را با انتخاب عنوان «شعر» چنانکه ابولهب گفت وعنوان «کهانت» چنانکه عقبة بن ابی معیط گفت و با بکار عنوان «سحر» چنانکه ولید گفت برای خود دعوت و بتهمت زدن ومشهورساختن صاحب دعوت را بحال جنون چنانکه ابوجهل گفت اکتفا نکرده بلکه مدتها ابولهب عقب پیغمبر(ص) میافتاد وچون او مردمرا بخدا میخواند ابولهب ایشانرا از گوش دادن بدان سخنان نهی میکرد و بوی دشنام و ناسزا میگفت.

از این اذیتهای زبانی گذشته بآزارهای بدنی دست دراز میکردند خاك و خاشاك برسرش میریختند بارها او را سنگ باران کردند بویژه پس از مرگ ابوطالب بطوری که از ساقهای مبارکش خون جاری میشد. وقتی درکعبه یا مسجدالحرام بنماز میایستاد هرگاه تنها میبود باذیت و آزار و مسخره و استهزاء او میپرداختند.

درکتاب کافی بنقل مجلسی و در غیر آن کتاب این مضمون آورده شده «قریش در آزار پیغمبر جد و کوشش میکردند و از همه بیشتر عمش ابولهب اورا آزار میرسانید روزی درکعبه بنماز اشتغال داشت قریش، یارك ۲ شتری راآورده وکثافات آنرا برسروبرجامهٔ او که نوبود و تازه پوشیده بود، ریختند پیغمبر را این عمل سخت مغموم و متأثر ساخت پس بنزد ابوطالب رفت وگفت «یاعم کیف حسبی فیکم؟» «حسب من در میان شما چسان است؟» پاسخ داد «وماذاك یاابن اخ؟» این

۲ — یارك پارسی سلاء میباشد و آن پوستی است نازك که برسرورو ی بچه شتر پیچیده وآنرا پوشیده است یعنی «مشیمه» اول آمده است.

سؤال برای چیست؟ گفت قریش بامن چنین رفتاری کرده اند!! ابوطالب حمزه را بفرمود شمشیر برگیرد و با هم بمسجد رفتند. قریش هنوز در آنجا نشسته بودند ابوطالب و حمزه با شمشیر وارد شدند ابوطالب به حمزه گفت از کثافتهای یارك برگیر و سبیلهای ایشانرا بدانها آلوده ساز و هرکس از در منع در آید وی را باشمشیر گردن بزن حمزه آن دستور را بکار بست بی آنکه کسی از جای خود بجنبد پس ابوطالب به پیغمبر (ص) روی کرد و گفت «هذا حسبك منا وفینا» این است حسب تو از ما ودرمیان ما.

اصحاب و یاران را نیز بسیار آزار میکردند بطوری که برخی از آنان ناگزیر ایمان خودرا پنهان میداشتند چنانکه در آیاتی از قرآن مجید باین رنجها و آزارها اشاره و تصریح شده:

از جمله آیهٔ ۸ ازسورة الانفال «و اذ یمکر بك الذین کفروا لیثبتوك او یقتلوك او یخرجوك ...» که بقضیهٔ «لیلة المبیت» اشاره دارد.

و از جمله آیهٔ ۴۳ ازسوره النحل «والذین هاجروا فی الله من بعد ما ظلموا لنبوئنهم فی الدنیا حسنة ولاجر الاخرة اکبر لو کانوا یعلمون . الذین صبروا وعلی ربهم یتوکلون»

و از جمله آیهٔ شریفه ۱۰۸ از سورة النحل «من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان» که بقضیهٔ عمار یاسر اشاره میباشد و آن قضیه بطور خلاصه چنان بوده که قریش چند تن از اهل ایمان را (صهیب و بلال و خباب و یاسر و زنش سمیه و پسرش عمار) آزار بسیار کردند که از دین برگردند حتی یاسر پدر عمار را کشتند وهم سمیه مادر او بطرز شنیع و فجیع بدست ابی جهل بقتل رسید (این زن نخستین شهیدی است که دراسلام شهادت یافته) عمار از پذیرفتن مراد و پیشنهاد ایشان ناچار گردید و این آیه در این باره نزول یافت.

نخستین کسی که دراسلام بشهادت رسیده

و از جمله آیهٔ ۱۱۲ ازسورة النحل «ثم ان ربك للذین هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا وصبروا...»

و نظائر اینها از آیات که ذکر آنها ضرورتی ندارد.

در تمام این مراحل پیغمبر (ص) و یارانش همه گونه رنج و آزار و توهین و استهزاء را با حوصله وحلمی شگفت‌انگیز تحمل میکردند و در مقام معارضه و مبارزه بر نمیآمدند و بشرحی‌که در مواضعی دیگر گذشت حتی بسختترین و ضعی در شعب ابی‌طالب محصور گشتند و گروهی بمهاجرت بحبشه و دوری از وطن و فرزند و زن وخانه و ثروت ساختند و بمبارزه و مقاتله نپرداختند.

اوضاع و احوال، مقاتله‌را ایجاب نمیکرد چه پیغمبر (ص) در پناه ابوطالب مصون بود و یاران او نیز بمهاجرت و یا بمجاورت یا بقدرت و عظمت شخصی که میداشتند در خطر جانی نبودند و بحسب این اوضاع چنانکه جان پیغمبر (ص) و یاران در خطر نبود ومقاتله را برای دفاع ایجاب نمیکرد بر دعوت او نیز خطری متوجه نبود تا برای حفظ آن حکم مقاتله لازم گردد بلکه بخواست خدا بطور طبیعی روزبروز نشر و نفوذ دعوت بیشتر میشد از اینرو نه تنها حکم وجوب مقاتله صدور نیافت بلکه چون ممکن بود در آغاز کار، مقاتله برضرر پیغمبر (ص) و یاران تمام گردد و اصل و اساس دعوت، که هنوز حامیان آن محدود بودند و حقائق چنانکه باید ظاهر ومکشوف نگشته بود، بخطر افتد در آیاتی چند از مقاتله نهی گردید یعنی باصطلاح فقهی بحرمت یا لااقل بکراهت آن حکم شد.

مجلسی درباب« نوادر غزوات و جوامع آنها» ذیل آیة «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا» چنین آورده است «بسبب انهم ظلموا وهم اصحاب رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله. کان‌المشرکون یؤذونهم وکانوا یاتونه من بین مضروب ومشجوج یتظلمون‌الیه فیقول لهم اصبروا فانی لم اؤمر بالقتال حتی هاجر ۱ فانزلت و هی اول آیة نزلت

۱- مقریزی در« امتاع الاسماع » چنین آورده است « ولما استقر رسول الله (ص) بالمدینه بین اظهر الانصار(ص) و تکفلوا بنصره، ومنعه من الاسود والاحمر رمتهم العرب قاطبة من قوس واحدة وتعرضوا لهم من کل جانب . وکان الله قد اذن للمسلمین فی الجهاد بقوله «الذین یقاتلون بانهم ظلموا» (سورة الحج آیه ۳۹)

وهمو گفته است « فلما صاروا الی المدینة وکانت لهم شوکة وعضد کتب‌الله‌علیهم الجهاد بقوله « کتب علیکم القتال وهو کره لکم ... » (سوره البقره آیه ۲۱۶)

فی القتال بعد ما نهی عنه فی نیف و سبعین آیة »

بهر حال حکم قتال در اسلام برای حفظ جان پیغمبر (ص) و پیروان و برای حفظ دعوت و رواج و بسط آن بوده از اینرو تا هنگامی که چاره و گزیری از آن بوده واز راههای دیگر: از قبیل مهاجرت و تحمل آزار و مشقت این مقصود بدست میآمده آن حکم صدور نیافته است بلکه در آیاتی از آن منع گردیده و روایاتی نیز بعدم مأمور بودن صراحت دارد. عبارت فوق که از مجلسی نقل شد صریح در این مطلب میباشد. وهم در واقعه عقبهٔ ثانی بطوری که از این پیش یاد شد هنگامی که بیعت کنندگان خواستند بقریش که بمحل عقبه هجوم آورده بودند بشمشیر ومبارزه پاسخ گویند پیغمبر (ص) آنانرا باز داشت و فرمود «لم اؤمر بذلك» هنوز بدون قتال میتوان محفوظ ماند ودعوت را حفظ کرد و بدین نظر مأمور بقتال نشده‌ام.

حدیثی دربارهٔ وجوب مهاجرت برای حفظ دین

هجرت چه بحبشه و چه بعد از آن بمدینه درحقیقت بیشتر برای حفظ و رواج دعوت بوده نه تنها برای حفظ جان. از روایت زیر که از پیغمبر (ص) وارد شده این نکته بخوبی دریافته میشود:

بنقل مجلسی، در بحار، پیغمبر (ص) گفت «مَنْ فَرَّ بِدِينِهِ مِنْ أَرْضٍ اِلَى أَرْضٍ وَإِنْ كَانَ شِبْرًا مِنَ الْأَرْضِ اِسْتَوْجَبَ الْجَنَّةَ وَكَانَ رَفِيقَ اِبْرَاهِيمَ وَمُحَمَّدٍ» هرکس دین خودرا بفرار ازمحلی بمحلی حفظ کند بهشت براو واجب گردد ودرآنجا با ابراهیم و محمد رفیق باشد.

خلاصه آنکه حکم قتال در اسلام بااینکه از لحاظ منع یا امر وهم، در هنگامی که امر بدان شده، از لحاظ شدت وضعف و هم از لحاظ تعمیم و تضییق مراحلی را پیموده در تمام این مراحل از آن حکم، دفاع از نفس یا دفاع از دعوت ودفاع از تهیؤ و استعداد مخالفان برای جلوگیری از انتشار کلمهٔ حق و توسعه و بسط دعوت منظور میباشد بطوری که در مرتبه سیم (دفاع از استعداد و تهیؤ ....) اگرچه بصورت ظاهر صورت حمله وهجوم داشته باشد باز هم بالحقیقه چنانکه تعبیر شد همان دفاع منظور است چه دفاع یکبار از حمله‌ای است که در حال حاضر موجود میباشد وباری دیگر از حمله‌ای است که در زمان آینده

محتمل ومظنون است .

در بیشتر از آیاتی که درباره قتال نزول یافته بطور تصریح یابرسبیل تلویح بدانچه گفته شد المام شده که از آن جمله چندآیه دراین موضع یادمیگردد:

۱ ـ آیهٔ ۱۸۱ تا ۱۹۱ ازسورهٔ البقرة« وَ قاتِلُوا فی سبیلِ اللّهِ الّذینَ یُقاتِلونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا اِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ المُعتَدینَ ۞ واقْتُلوهُمْ حیثُ ثَقِفْتُموهُمْ واَخْرِجوهُمْ مِنْ حیثُ اَخْرَجوکُمْ والفِتنَةُ اَشَدُّ مِنَ القَتْلِ وَلا تُقاتِلوهُمْ عِندَ المسجدِ الحرامِ حتّی یُقاتِلوکُمْ فیهِ فَاِنْ قاتَلوکُمْ فاقْتُلوهُمْ کَذلِکَ جَزاءُ الکافِرینَ ۞ فَاِنِ انْتَهَوْا فَاِنَّ اللّهَ غَفورٌ رَحیمٌ ۞ وَقاتِلوهُمْ حَتّی لاتَکونَ فِتْنَةٌ وَیَکونَ الدّینُ للّهِ فَاِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ اِلّا عَلَی الظّالِمینَ ۞ اَلشَّهْرُ الحَرامُ بِالشَّهْرِ الحَرامِ وَالحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فاعْتَدوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ وَاتَّقوا اللّهَ واعْلَموا اَنَّ اللّهَ مَعَ المُتَّقینَ »

دراین آیات چنانکه بظاهر استفاده میشود نخست قتال باخصوص مقاتلین ، آنهم بانهی صریح ازاعتداء وتجاوز، مورد امر واقع گردیده ودرحقیقت موضوع دفاع ازنفس ، بلزوم قتال بامهاجمین ، تأمین شده آنگاه « فتنه » که بحقیقت مبارزه ومعارضه با دعوت میباشد بمنزله مهاجمهٔ برنفس بلکه اشد از آن توصیف و تعریف گردیده وبقتال باصاحبان فتنه نیزدستور صدور یافته است ودرهمین حال باز یادآوری شده که چون مقصود اصلی ازامر بقتال ، کشت و کشتار وخونریزی نیست پس اگر کسانی که بقتال یافتنه، باشما درمبارزه‌اند دست ازقتال وفتنه بردارند شمانیز غفران ورحمت حق را متوجه باشید وبآنان تجاوز روامدارید ، باز زیان فتنه وجلوگیری آن ازبسط ونفوذدین یادشده وتأکید وتصریح شده که لزوم قتال برای رفع فتنه وبرای توسعه وبسط دین میباشد ودرآخرهم پس ازتصریح باینکه اجازهٔ قتال بعنوان قصاص بوده ونباید بیش ازآن اندازه که « اعتداء » شده تجاوز بعمل آید بتقوی و پرهیزکاری امرشده ولزوم آن موردتأکید واقع گردیده است .

ابوالفتوح رازی در ذیل آیات فوق چنین آورده است « ربیع بن انس

و عبدالرحمن بن زید گفتند اول آیتی که در قتال فرود آمد این آیه بود اعنی قوله تعالی « وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم » چون این آیه آمد رسول علیه السلام قتال کردی با آنان که با او قتال کردندی ورها کردی آنان که با او قتال نکردی تا اینکه این آیه آمد که «وقاتلوا المشرکین کافة» این آیه منسوخ شد بآن ومعنی «لاتعتدوا» بر این قول آن باشد که ابتدا نکنی بقتال آن کس که باشما قتال نکند و ناگاه باسر ایشان مشوی پیش از آنکه ایشانرا باسلام دعوت کنی .

« و بعضی دیگر از مفسرین گفتند که آیه محکم است و از احکام او هیچ منسوخ نیست آنکه خدای در این آیه گوید کارزار کنی با آنان که باشما کارزار کنند منع نکند از وجوب قتال آنان که با ماقتال نکند برای آنکه این « دلیل خطاب » باشد و آن معتمد نیست چنانکه بیان کردیم اماقوله « ولاتعتدوا » بر این قول معنی آن است که تعدی مکنید از آنچه مشروع است در باب جهاد وزنان را و کودکان را و پیران ضعیف را مکشید و آنرا که دست بصلح بشما دهد و دست بشما دراز نکند و اگر چنین کنی تعدی کرده باشی و این قول عبدالله عباس است و مجاهد . . . » .

اقوالی در تفسیر آیه راجع بموارد وحدود قتال

باز در ذیل همین آیات چنین آورده است « . . . و « فتنه » در آیه مراد باو شرک است و کفر، گفت کفر بتر و سخت تر از قتل است . اگر ایشان در زمین حرم درماه حرام بر کفر اصرار میکنند وایشان محرم ، از شما چرا روا نبود که ایشان بکشی درحرم درماه حرام وشما محرم ؟ . کسائی گفت « فتنه » اینجا عذاب است وایشانرا عادت بودی که چون مسلمانانرا بگرفتندی عذاب کردندی اورا خدای تعالی گفت آنچه ایشان میکنند بترست و سخت تر . . .

باز در ذیل « الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص . » پس از اینکه گفته است ماههای حرام چهار است « واحد فرد وهو رجب وثلثة سردای متتابعة » یکی جدا رجب وسه ماه پی در پی ذوالقعده وذوالحجة ومحرم میباشد واز آن رو آنهارا حرام خوانند که حرام بود بر ایشان در این ماه قتال کردن تا اگر مرد قاتل پدر و برادررا دیدی رها کردی و نکشتی اورا » چنین گفته است » ومراد باین ماه در آیه ذوالقعده است که رسول علیه السلام را

در «عام الحدیبیه» ذوالقعده، باز گردانیدند....

امامعنی آیه دراو دو قول گفتندی یکی آنکه چون رسول علیه السلام عام الحدیبیه باز گردید و در مکه نشد و صلحی رفت میان ایشان وقراری که دگر سال باز آید وایشان ازمکه بروند وصحابهٔ رسول درمکه آیند با سلاحها درنیام وبرهنه نکنند چون سال دگر آمد رسول علیه السلام بر خاست و در مکه رفت و طواف کرد و ارکان حج بگزارد و آن ذوالقعده بود که بیرون آمد از مدینه سنهٔ سبع و آن سال که اورا منع کردند هم ذوالقعده بود سنهٔ ست از هجرت خدای تعالی آیه فرستاد و گفت این ماه دخول بیدل آن ماه منع است وهردو حرام بود. قولی دیگر آنست که در معنی آیه که قتال الشهر الحرام بالشهر الحرام یعنی این قتال که شما راگمان است با ایشان باید کردن بعوض آن قتال است که ایشان با شما کنند اگر ایشان حلال میدارند وروا میدارند که درماه حرام باشما قتال کنندشما نیزروا دارید که الشر بالشر والبادی اظلم والحدید بالحدید یفلح. و «الحرمات» جمع (حرمت) باشد کظلمت وظلمات وحجره وحجرات و برای آن بجمع گفت که سه حرمت است: و اقل جمع برمذهب درست سه بود، یکی حرمت ماه و یکی حرمت حرم و یکی حرمت احرام....»

فاضل مقداد پس از اینکه همهٔ آنچه را ابوالفتوح آورده بحسب ظاهر از او یا از کتاب «التبیان» (که درغالب موارد بحسب ظاهر ابوالفتوح از آن گرفته وعبارات آنرا پارسی بر گردانده) گرفته وبطور ملخص آورده شش حکم فقهی زیر را که از آیهٔ اخیر استنباط میشود یاد کرده است:

۱ ـ جواز قتال درماه حرام باکسی که حرمت آنرا نگاه نمیدارد و بقتال آغاز میکند خواه از معتقدان حرمت آن باشد یا نه.

ب ـ جواز مقاتله با محاربان معتدی بنظیر فعل ایشان، والحرمات قصاص.

ج ـ جواز قتال پادشاهی که هجوم آورده بطوری که حوزه وبیضهٔ اسلام بمخاطره افتد و این قتال واجب میباشد.

د ـ جواز قتال با دشمنی که جان انسان از حمله وهجوم او در خطر باشد قوله تعالی فمن اعتدی علیکم فاعتدوا ....

هـ ـ جواز تقاص از مال غاصب و ظالم باندازهٔ مال مغصوب گرچه بحکم حاکم نباشد .

و ـ منصور بودن مجازات کننده درصورتی که در مجازات تعدی نکند و تقوی را بکار بندد و بعبارتی دیگر لزوم رعایت تقوی درمجازات

از آنچه در بارهٔ این آیات نقل کردیم مطلبی دیگر نیز از جنبهٔ تاسیسی و امضائی احکام بدست میآید و آن این است که چهار ماه حرام ، در جاهلیت هم احترام داشته پس حکم حرمت قتال در آن ماهها امضائی است نه تاسیسی .

این مطلب روشنتر میگردد از آنچه در بارهٔ سبب نزول آیهٔ ۲۱۴ از سورهٔ البقرة «یسئلونك عن الشهر الحرام[1] قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصدّ عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عندالله والفتنه اکبر من القتل ولا یزالون یقاتلونکم حتی یردوکم عن دینکم ان استطاعوا .... » احکام عشگانه مربوط بمقاتله

ابوالفتوح ودیگران آورده اند چه درقضیهٔ آن «سریه» که در روز آخر ماه جمادی الاخره یا روز اول ماه رجب ، هفده ماه از هجرت گذشته ودوماه بجنك «بدر» مانده ، رخ داده وعمرو بن حضرمی[2] که با کاروان قریش از طائف بمکه میرفته

---

۱ ـ «مراد ماه رجبست واین ماهها را برای آن حرام خوانند که قتال و قتل دراو حرام است و گفته اند « لعظم حرمته » و از اینجا این ماه را « منصل الاسنه » گفتند که دراین ماه عرب سنانها را از نیزه بگرفتند رجبش برای آن خوانند که ازماههای حرام ، منفرد است ... وگفته اند برای آنکه ازماهها هیچ بحرمت او نیست وگفته اند برای تعظیمش ، من الترجیب ، من قول برهه « أنا جذیلها المحكك وعذیقها المرجب منّا امیر ومنکم امیر » قاله یوم السقیفه ... و این ماه را «اصم» خوانند برای آنکه دراو قعقعهٔ سلاح نشنیدند واین ماه را « اصب » خوانند لان الله یصب فیه رحمته علی عباده ... واین ماه را نیز «رجم» خوانند برای آنکه خدای شیاطین را دراین ماه رجم فرماید . درجاهلیت عظیم الحرمه بود وچون اسلام آمد حرمتش بیفزود ... »

۲ ـ بگفتهٔ ابوالفتوح او « اول کشته ازمشرکان دراسلام بود » .

بدست واقد بن عبدالله کشته شده ودوتن دیگرازایشان اسیر گشته ۱ قریش این موضوع را بهانه کرده واهل اسلام را براین کار تعییروسرزنش میکرده وچنین اظهار میداشته اند « محمد استحلال میکند ماه حرام را واین ماههاءأمن خائفان بودی و روا نداشتندی دراو بهیچوجه کارزار کردن وخون ریختن وغارت کردن ... و گفتندای صابیان هم این حرمت بمانده بود ماه حرام را آن حرمت نیز برداشتی ... »

فاضل مقداد پس ازاینکه قضیهٔ این سریه رابطورخلاصه آورده نخستین حکم را (از پنج حکمی که در این آیه استنباط ویاد کرده) بدین مضمون نوشته است « قتال در ماه حرام بحکم « قل قتال فیه کبیر » یعنی گناهی است بزرك حرام میباشد لیکن بعقیدهٔ اصحاب ما این تحریم بطوراطلاق نیست بلکه اختصاص دارد بکسانی که به حرمت ماه اعتقاد دارند آنهم هرگاه بقتال آغاز نکنند اماباکسی که بحرمت آن اعتقاد ندارد یا به آن اعتقاد دارد لیکن بقتال ، ابتدا میکند قتال با اوحرام نمیباشد ... و بیشتر گفته اند مطلقاحرام بوده وبعد منسوخ شده عطاء گفته است منسوخ نشده بلکه حرمت بطوراطلاق برجاست . »

۲ ـ آیات ۴۰و۴۱و۴۲ ازسورهٔ الحج «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیرحق الاان یقولوا ربنا الله ولولادفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت ۲ صوامع وبیع وصلوت ومساجد یذکرفیها اسم الله کثیراً و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز ـ الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور ۳)

---

۱ - حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن مغیره اسیر شدند وبگفتهٔ ابوالفتوح « اول اسیر دراسلام ایشان بودند » .

۱ - « اهل حجاز بتخفیف دال خوانده اند من الهدم وباقی قراء بتشدید من الهدم . صوامع مجاهد بن ضحاك گفته صومعه های رهبانیت قتاده گفت صومعهای صابئان . وبیع کلیساهای ترسایان . وصلوت کنشتهای جهودان . ومساجد ، مسجدهای مسلمانان ... » (ابوالفتوح رازی).

۳ - درکتاب تاریخ تشریع پس ازنقل این آیات گفته است « وهذا بمثابة التفسیر لآیة ـ الشوری المکیة « ولمن انتصر بعدظلمه فاولئك ماعلیهم من سبیل انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیرالحق اولئك لهم عذاب الیم » .

در این آیات شریفه که بگفتهٔ گروهی ازمفسران وغیرایشان نخستین آیه است که در بارهٔ اذن قتال نزول یافته چنانکه از ظاهر آنها مستفاد میباشد اذن قتال ، نخست بدفاع از نفس توجیه و تعلیل شده چه بکسانی که مورد مقاتله واقع گشته اند از آن رو که بر آنان ستم شده و بناحق از خانه و شهر خود اخراج گردیده اند این دستور رسیده است و در همین قسمت بدفاع ازاعتقاد ودعوت ، نیز بوسیلهٔ جمله « الاان یقولوا ربناالله» اشارت رفته آنگاه بجملهٔ « ولولادفع الله الناس... الخ» موضوع دستوری دادن بقتال برای حفظ وصیانت دعوت بیشتر تأکید و تقویت گردیده و درآخر بجملهٔ « الذین ان مکناهم ... الخ » مسئلهٔ بسط ونفوذ دین مورد توجه و بحقیقت « اذن بقتال » بمنظور بودن آن نیز توجیه شده است .

۳ ـ آیهٔ ۷۷ ازسورهٔ النساء « و مالکم لاتقاتلون فی سبیل الله والمستضعفین من الرجال والولدان الذین یقولون ربنا اخرجنامن هذه القریة الظالم اهلها ...» و آیهٔ ۸۶ از همان سوره « فقاتل فی سبیل الله لاتکلف الا نفسك و حرض المؤمنین عسی الله ان یکف باس الذین کفروا...» وآیهٔ ۹۱تا۹٤ازهمان سوره «ودّوالوتکفرون کماکفروافتکونون سواء فلاتتخذوامنهم اولیاء حتی یهاجروافی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ...... فان اعتزلوکم فلم تقاتلوکم والقواالیکم السلم فماجعل الله لکم علیهم سبیلا ـ ستجدون آخرین یریدون ان یامنوکم ویامنوا قومهم کلماردّواالی الفتنه ارکسوافیهاـفان لم یعتزلوکم ویلقواالیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم ....»

دراین آیات شریفه بخوبی فلسفهٔ «اذن قتال» بطورتلویح و تصریح یاد گردیده چه نخست بر عدم قتال در راه دعوت که راه خدا است و بر عدم قتال درراه حفظ نفوس ضعیفان ازاهل اسلام که نتوانسته بودند ازمکه مهاجرت کنند نکوهش بعمل آمده آنگاه امربقتال وامربتحریض برآن را بانتظارواستناد رفع شرکافران موکول و معلل کرده بازتصریح شده که کافران میخواهند که شما

مانند ایشان کافر شوید بنا بر این با ایشان دوستی مکنید و اگر نفاق ورزند و مهاجرت نکنند ایشان را در هرجا بیابید بکشید.

باز برای اشاره باینکه قتال برای حفظ دعوت وحفظ نفس میباشد دستور رسیده که اگر کافران کناره گیری کنند و راه سلامت پیش گیرند و بمقاتله باشما اقدام نکنند شما هم بر آنان تاخت میاورید و بمقاتله دست میالایید لیکن اگر آنان باشما از سر ناسازگاری باشند و دست از آزار از شما بر ندارند آنانرا هر جا یافتید بگیرید و بکشید.

اشاره بفلسفهٔ تشریع حکم قتال

بهرحال درموضوع قتال آیاتی ازاین قبیل بسیاراست که نقل همهٔ آنها دراینجا ضروری نیست و از توجه بهمین چند آیه که نقل گردید آنچه گفته و ادعا شد بثبوت میرسد.

درآغازامر کسانی که با دعوت یا با دعوت‌کننده وپیروان مـزاحمت و تعدی میداشته یا ازجانب ایشان احتمـال وانتظارخطر میرفته مشرکان قریش ویهود مدینه بوده اند ودامنهٔ جهاد بهمین حد محدود میبوده لیکن کم کم بر اثرسازش ومعاهده وپیمان آنان با مشرکان وکافران مجاور،این احتمال خطررا دامنه وسیعترشده بحدی که احتمال میرفته است که همهٔ جزیرة العرب روزی بر خلاف اهل اسلام قیام کنند پس باید اهل اسلام خود رابرای مبارزه باهمهٔ ایشان آماده سازند وباصطلاح دامنهٔ جهاد وقتال توسعه یافت ودرعین حال براثرتحریـك مشرکان وعلل سیاسی دیگر و توسعه ونفوذ اسلام بکشور های مقتدر مجاور کم کم زمینه طوری فراهـم میآمد که اگرمسلمین بیدارنبودندوبرای دفاع ازخویش وشریعت ودین روبجلو نمیرفتند وبه هجوم وحمله وجهاد نمیپرداختند در خانهٔ خود مورد حمله کشور هائی مقتدر مانند ایران وروم واقع میشدند وچه بساکه بالاترین ضربت برایشان وبر دعوت واردمیگردید پس ازاین نظر در سال دوم از هجرت جهاد بر اهل اسلام واجب واین حکم ابلاغ واجراء گردید.

بهمین مناسبت این سال بنام سال «امر بقتال» خوانده میشده است.

ابوریحان بیرونی درکتاب«الاثارالباقیه» چنین نوشته است «قدکان الـناس

علی عهدرسول‌الله‌سمواکل سنةمما بین‌الهجرة والوفاة باسم مخصوص بهامشتق مما اتفق فیهاله (ص) بعدالهجرة سنةالاذان و الثانیة سنةالامر بالقتال و الثالثة سنة التمحیص والرابعةسنةالترفیه‌والخامسةسنةالزلزال‌والسادسةسنةالاستیناس‌والسابعةسنةالاستغلاب والثامنة سنةالاستواء والتاسعة سنةالبرائة والعاشرة سنةالوداع‌وکانوایستغنون‌بذکرها عن عددها من‌ادن‌الهجرة . . . »

مجلسی «در باب نوادر غزوات» چنین افاده کرده است «در تفسیرنعمانی که بسند خودش درکتاب القرآن مذکور میباشد از حضرت صادق (ع) از علی علیه‌السلام نقل نموده که درطی گفتگو از «ناسخ» و «منسوخ» چنین گفته است «.. ازآنجمله اینکه چون خدا پیغمبر رامبعوث داشت درآغازکار او را فقط‌بدعوت مامور فرمود و این آیه را نازل کرد «یاایهاالنبی انا ارسلناك شاهداو مبشرا ونذیرا و داعیاً الی‌الله باذنه و سراجاً منیراً و بشرالمؤمنین بان‌لهم من‌الله فضلاکبیرا ولاتطع‌الکافرین‌والمنافقین ودع‌اذیهم وتوکل‌علی‌الله وکفی‌بالله‌وکیلا» پس باو فرمود که بدعوت مامور است و نباید کسی‌را اذیت‌کند لیکن‌چون مشرکان برکشتن او همت‌گماشتند و «قضیهٔ لیلةالمبیت» پیش آمد خدا اورا بهجرت مأمورکرد وقتال را واجب فرمود و گفت «اذن‌للذین یقاتلون بانهم ظلموا . . . » چون مردم بقتال‌مامور گشتند بجزع و بیم وهراس افتادند پس این آیه فرود آمد «الم‌ترالی‌الذین‌قیل‌لهم کفوا ایدیکم واقیمواالصلوة وآتواالزکوة فلماکتب علیهم‌القتال اذافریق‌منهم یخشون الناس کخشیةالله اواشد خشیة و قالواربنالم کتبت‌علیناالقتال لولا اخرتناالی اجل قریب . . . تا . . . اینماتکونوایدرککم‌الموت ولوکنتم فی بروج مشیدة» پس آیهٔ «قتال» آیهٔ کف از مقاتله را نسخ‌کرد و چون روز جنگ «بدر» شد و خدا خروج مسلمین را دانست این آیه را بر پیغمبرش فرستاد «فان‌جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی‌الله» و چون اسلام نیرو یافت و شمار اهل آن زیادگردید این آیه آمد «ولاتهنوا و تدعواالی‌السلم و انتم الاعلون والله معکم ولن‌یترکم اعمالکم» پس این آیه‌آیه‌ای راکه‌بموجب آن ماذون‌بجنح بودندنسخ‌کرد بعد از این در آخر سوره

خداوند فرمود «واقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم واحصروهم... تا آخر آیه» و از آنجمله است اینکه خدا قتال را بر امت بدینگونه واجب قرار داد که هر تن را واجب شد که در برابر ده تن از مشرکان پایداری کند و گفت «ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین . . . الخ» پس از آن این حکم را با آیهٔ « الآن خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا فان یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین . . تا آخر آیه» منسوخ فرمود پس حکم چنین شد که اگر در برابر هر تن از مؤمنان بیش از دو تن مشرك میبود فرار مؤمن «فرار از زحف» بشمار نمیآمد لیکن اگر شمارهٔ مشرکان بنسبت دو برابر میبود و فرار واقع میشد فرار از زحف بشمار میآمد . . . وهمچنین آیهٔ شریفه «وقولوا للناس حسنا» که در هنگام معاهده و صلح با یهود نسبت بآنها صدور یافته پس از جنك تبوك بنزول آیهٔ «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولا بالیوم الاخر . . . تا . . . وهم صاغرون» نسخ گردیده است .

دراینجا باید یادآور شد که وقائع جنگی زمان پیغمبر آنچه در آنها خود آن حضرت بااصحاب بقصد جنك بیرون رفته بنام « غزوه » خوانده شده خواه جنك هم اتفاق افتاده یانه و آنچه اصحابرا گسیل داشته وخود همراه نبوده بنام «سَرِیَّه» معروف گشته است غزوه و سریه

غزوات پیغمبر را مفسران و ارباب سیر بیست و شش غزوه برشمرده که نخستین آنها بگفتهٔ محمد بن اسحق و بظاهر یعقوبی و ابن هشام غزوه «اَبْواء»۱ (یا وَدّان) بوده است وشمارهٔ «سرایا» سی و شش «سریه» ضبط گردیده است که نخستین آنها بگفتهٔ برخی آن بوده که حمزه را باسی تن سوار ازمهاجران بسوی ساحل بحر گسیل داشته واو با ابوجهل که باسیصد سوار ازاهل مکه بوده‌اند روبرو گشته لیکن بگفتهٔ یعقوبی براثر میانجیگری مجدی بن عمرو جهنی که باهردوطرف هم‌پیمان بوده جنگی رخ نداده

۱ ـ بگفتهٔ برخی دیگر نخستین آنها غزوهٔ «عُشَیْرَه» بوده . گفته‌شده‌است ابواء مقلوب « اوباء » جمع وباء میباشد که بمناسبت کثرت وباء در آن محل باین نام خوانده‌شده‌است . ودان نام موضعی است نزدیك با بواء وچون این جنك درآنجا رخ داده باین دو محل نسبت داده‌شده‌است دراین جنك رایت بدست علی (ع) داده شده و این نخستین غزوه است در اسلام که درآن با پیغمبر (ص) رایت برداشته شده‌است .

و بگفتهٔ برخی دیگر آن بوده که عبیدة بن حارث بن مطلب را باشصت یابقولی هشتاد سوار ازمهاجران بتاختن برقریش مأمورداشته وعلمی سفید برای ایشان ترتیب داده (این علم یاعلم حمزه چنانکه گفته شده نخستین علمی بوده که در اسلام بسته شده) در این سریه نیز جنگی رخ نداده جزاینکه سعد بن ابی وقاص تیری ازکمان رها ساخته که بگفتهٔ برخی نخستین تیری که دراسلام رهاشده این بوده است .

آن نه غزوه که غزوهٔ «بدر» اول وغزوهٔ «حنین» و « طائف » آخر آنهامیباشد در کتب سیره و تفسیر و تاریخ بدین ترتیب آورده شده است :

۱ ـ بدر کبری خروج حضرت ازمدینه درروزسیم یاشنبه هشتم یاروز دوازدهم وجنگ درروز آدینه هفدهم یابگفتهٔ ابوالفتوح روز آدینه بیست وهفتم ازماه رمضان ازسال دوم هجرت واقع شده است . از جمله آیاتی که درقرآن مجید دربارهٔ این جنگ نزول یافته آیه ۱۱۹ ازسورهٔ آل عمران است « ولقد نصرکم الله ببدر[۱] وانتم اذلة فاتقوا الله لعلکم تشکرون . . . » غزوات پیغمبر(ص)

۲ ـ غزوهٔ احد (در شوال سال سیم ازهجرت) ازجمله آیاتی که در بارهٔ این جنگ وارد شده آیه شریفهٔ « ولاتهنوا ولاتحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین[۲] ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلك الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین آمنوا...تاآخر آیات) مربوط باین قسمت میباشد . ودرتعقیب این جنگ واقعهٔ «حمراء الاسد» اتفاق افتاده و خلاصهٔ آن چنین بوده که پس ازختم جنگ احد وورود

---

۱ ـ بدر بگفتهٔ ابن هشام چاهی است در بین مکه ومدینه که بدر بن مخلد آنرا حفر کرده است وبگفته ابوالفتوح «شعبی گفت بدر نام مردی است که اورا چاهی بود که آنچاه باو بازخواندند ... واقدی گفت من این بگفتم باعبدالله جعفر ومحمد بن صالح ایشان انکار کردند وگفتند خلاف نیست بل این اسم است موضع این جایگاه را چنانکه اسماء المنازل والمواضع باشد هم او گفت یحیی بن النعمان غفاری را گفتم این حدیث ، او گفت من از پیران خود شنیدم که این نام آبی است که مارا واسلاف مارا بوده وآن ازبلاد غفار است ازبلاد جهینه نیست وضحاك گفت نام آبیست بردست راست مکه ومدینه »

۲ ـ آیهٔ ۱۳٤ ازسورهٔ آل عمران .

پیغمبر و یارانش بمدینه و رهسپارشدن قریش بسوی مکه پیغمبر برای احتیاط اینکه مبادا قریش مراجعت کنند دستورداد جراحت یافتگان مدینه درتعقیب قریش حرکت کنند و اشخاص سالم بمانند مجروحان جراحات خود را میبستند تا بمحلی بنام «حمراء الاسد» رسیدند، وقریش که بمحلی بنام «روحاء» رسیده بودند ودربارهٔ بازگشت وحمله بمدینه مذاکره ومشاوره داشتند چون رسیدن پیغمبر را بمحل «حمراء الاسد» فهمیدند ازبازگشت وحمله منصرف گشته وبمکه رهسپارشدند. پیغمبر و یارانش بمدینه مراجعت کردند. دربارهٔ این غزوه است آیهٔ «الذین استجابوا لله والرسول تا... الذین قال لهم الناس...»

۳ ـ غزوهٔ بنی النضیر (چهارماه بعدازجنگ احد ـ درسال چهارم) مفسر گفته اند سورهٔ «الحشر» دربارهٔ این غزوه که نتیجهٔ آن اخراج بنی النضیر بوده اماکن خود وارد گردیده

«هوالذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم.»

۴ ـ غزوهٔ خندق یااحزاب (بگفتهٔ یعقوبی پنجاه وپنج ماه ازهجرت گذشته و بمنقول ازمجمع البیان وبگفتهٔ ابوالفتوح درتفسیرسورهٔ آل عمران درشوال سال چهارم ازهجرت وبگفتهٔ همو (درتفسیرسورهٔ الاحزاب) و غیر او «درماه شوال سنه خمس من الهجره» بوده است

ازجمله آیات مربوط باین غزوه آیه ۹ ازسورهٔ الاحزاب «یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذجائتکم جنود فارسلنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها الآیات» میباشد.

۵ ـ غزوهٔ بنی قریظه (بعد ازختم جنگ خندق وگریختن قریش، پیغمبر(ص) بعلی علیه السلام چنین فرموده است «قدم رایة المهاجرین الی بنی قریظه» آنگاه گفته «عزمت علیکم ان تصلوا العصر الافی بنی قریظة» وخود برحمار سوار و بسوی قریظه رهسپارگشته است این جنگ نیز درسال پنج ازهجرت بوده است. ابوالفتوح درتفسیر سورهٔ آل عمران آنرا درشوال سال چهارم دانسته و درتفسیر سورهٔ الاحزاب

این عبارترا «وفتح بنی قریظه در آخر ذی القعده بوده . سنهٔ خمس من الهجرة» گفته است) .

آیهٔ «وانزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون وتاسرون فریقا واورثکم ارضهم ودیارهم واموالهم و ارضاً لم تطؤها و کان الله علی کل شئی قدیرا) که در سورهٔ «الاحزاب» میباشد اشاره باین غزوه است .

۶ - غزوهٔ بنی المصطلق (مجلسی بنقل از اعلام الوری این مضمون را آورده است «بعد از غزوهٔ بنی قریظه ، غزوهٔ بنی المصطلق - که از قبایل خزاعه و رئیس ایشان حارث بن ابی ضرار بود و آماده شده بودند که بر پیغمبر و مسلمین حمله کنند - اتفاق افتاد و این جنگ در محلی بنام مُرَیسیع ۱ و در شعبان سال پنجم و بقولی در شعبان سال ششم اتفاق افتاده است)

آیه «لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل...» از سورهٔ منافقین بمراجعت از این غزوه اشاره و بقیهٔ سوره نیز در همین زمینه وارد گردیده است .

۷ - غزوهٔ خیبر (در آغاز سال هفتم بگفتهٔ یعقوبی و بمنقول از واقدی در سال ششم و بمنقول از مجمع البیان واعلام الوری ، در ماه ذی الحجه بوده)

از آیه‌های مربوط باین غزوه (که بگفتهٔ یعقوبی چون پیغمبر از جنگ «حدیبیه» مراجعت کرد پس از بیست روز که در مدینه توقف نمود برای غزوهٔ خیبر از مدینه بیرون رفت) آیهٔ شریفه ۱۵ از سورهٔ الفتح «سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتأخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله ...» و آیاتی دیگر از همان سوره میباشد و بقولی (از چهار قول) آیهٔ اول از سورهٔ الفتح (انا فتحنا لک فتحاً مبیناً ۲) نیز باین

---

۱ - بگفتهٔ فیروزآبادی در قاموس کلمهٔ مریسیع بضم میم و فتح راء و سکون یاء و کسر سین میباشد که نام چاه آبی متعلق بخزاعه بوده است . این غزوه همچنین بنام غزوهٔ مریسیع نیز خوانده شده است

۲ - مجلسی در بحار از طبرسی این عبارترا نقل کرده «ثم اختلف فی هذا الفتح علی وجوه احدها ان المراد فتح مکه وثانیها انه صلح الحدیبیه وثالثها انه فتح خیبر ورابعها ان الفتح الظفر علی الاعداء کلهم بالحجج والمعجزات الظاهره واعلاء کلمة الاسلام» .

غزوه اشاره است .

۸- غزوهٔ فتح مکه (پیغمبر بعداز نماز عصر روز جمعه دو روز و بقولی ده روز از ماه رمضان سال هشتم از هجرت گذشته از مدینه بسوی مکه خارج شد . در این سفر مردم را امر بافطار فرمود و کسانی را که روزه نگاهداشته بعنوان « عصاة » خوانده است .)

در بارهٔ این غزوه آیاتی زیاد در سوره‌های مختلف از قرآن مجید وارد گشته که از آن جمله است آیهٔ « انافتحنا . . . » و آیهٔ « اذا جاءنصرالله‌والفتح . . . » و آیات زیر از اول سورة الممتحنه (یاایهاالنبی اذاجاءك المؤمنات یبایعنك علی ان لایشرکن بالله شیئا ولایسرقن ولایزنین ولایقتلن ولایاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن ولایعصینك فبایعهن . . .) بوده است .

در این غزوه در بیعت با زنان شروطی را که در آیهٔ فوق یاد شده پیغمبر بر ایشان قرار میداد. درطرز این بیعت که بعداز بیعت گرفتن از مردان واقع شده اختلاف است ، گفتهٔ ابوالفتوح « یك قول آنست که جامه بیفکندند میان رسول(ص) و ایشان ، یکطرف در دست رسول (ص) و طرف دیگر ان دردست زنان - و این در اخبار ماست وقولی دیگر آنست که رسول (ص) بیعت ایشان بزبان گرفت نه بصفقه . . . امیمه بنت رقیقه گفت . یا رسول‌الله دست من بگیر ببیعت رسول گفت من دست زنان نامحرم نگیرم بدست ولیکن بیعت من زنانرا بزبان باشد ... عمرو بن شعیب گفت، قدحی از آب بیاوردند ورسول (ص) دست در او نهاد آنگه زنان دست در آن آب میزدند . . »

علاوه بر احکامی که درآیه بدانها تصریح گردیده چندحکم فقهی دیگر نیز در این مقام در دریافته که از کلمهٔ « معروف » استفاده میگردد ابوالفتوح در طی اقوالی که درتفسیر « معروف » گفته شده و او نقل کرده گفته است « .. ابن الزید و ابن السائب گفتند که جامه ندرند و مو نکنند و مو نخراشند و سلیطی نکنند و سر نتراشند وشعر نخوانند و با مردان نامحرم ننشینند و بانامحرمان سخن نگویند... »

در بحار، بنقل از تفسیر علی بن ابراهیم پس از شرح کیفیت بیعت والقاء حضرت شروط آنرا، چنین آورده است «.. فقامت ام حکیم بنت الحارث بن عبدالمطلب فقالت یا رسول الله ماهذا المعروف الذی امرنا الله ان لا نعصینک فیها فقال ان لا تخمشن وجهاً ولا تلطمن خداً ولا تنتفن شعراً ولا تمزقن جیباً ولا تسودن ثوباً ولا تدعون بالویل والثبور ولا تقمن عند قبر ...) وهم شاید دراین غزوه این حکم مهم اسلامی «الاسلام یجب ماقبله» صدور یافته باشد چه ظاهراً آیهٔ ۳۹ ازسورهٔ الانفال «قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ماقد سلف» درجنگ بدر نازل شده پس شاید زمان صدور روایت هم، که مفاد همین آیه است همان موقع باشد.

۹ـ غزوهٔ حنین وطائف ـ (درشوال سال هشتم اندکی بعدازفتح مکه که هنوز پیغمبر (ص) درمکه میبود جنگ حنین درچند منزلی مکه درموضعی بنام «اوطاس» واقع شده آیهٔ ۱۲۵ از سورهٔ التوبه (لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین * ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین وانزل جنوداً لم تروها وعذب الذین کفروا ...» الایات) درباره این جنگ نزول یافته. بگفتهٔ مجلسی در همان ماه شوال پس از پیروزی در جنگ صفین حضرت بسوی طائف رفته و بمنقول از ابن اسحق قریب بیست روز طائف را محاصره کرده تا عاقبت مردم آنجا تسلیم گشته و اسلام آورده‌اند.

در بارهٔ غزوه‌های دیگر نیز که جنگی درآنها رخ نداده بوده است کم و بیش آیاتی در قرآن مجید وارد گردیده است.

از جمله در بارهٔ غزوه تبوک آیاتی چند در سورهٔ التوبه وارد شده از جمله آیه ۲۹ «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله و بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله و رسوله ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب ...» وآیه ۳۸ «یا ایها الذین امنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل الا تنفروا یعذبکم...» و آیهٔ ۴۱ «انفروا خفافاً و ثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله

ذلکم خیرلکم ... » وچند آیه دیگر میباشد .

هنگامی که پیغمبر(ص) جمعی ازصحابه را بعنوان سریه بجانبی گسیل میداشت آنانرا پیش روی خود مینشاند و بایشان راه وروش کار را میآموخت در کافی بنقل مجلسی ازابوحمزهٔ ثمالی از حضرت صادق (ع) روایت شده که آن حضرت چنین گفته است « کان رسول الله اذا اراد ان یبعث سریة دعاهم فاجلسهم بین یدیه ثم یقول سیروا باسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله و لاتغلوا و لاتغدروا و لاتقتلوا شیخاً فانیاً و لاصبیاً و لاامراة و لاتقطعوا شجرة الاان تضطروا الیها و ایما رجل من ادنی المسلمین او افضلهم نظر الی رجل من المشرکین فهو جار حتی یسمع کلام الله فان تبعکم فاخوکم فی الدین و ان ابی فابلغوه مأمنه و استعینوا بالله علیه »

دستورهای پیغمبر (ص) بمجاهدات

بنام خداو در پناه و راه او و به پیروی از پیغمبرش بروید غلول ، یعنی خیانت در غنیمت و سرقت از آنرا پیش از قسمت ، پیش مگیرید (یاغل یعنی غش مورزید) مثله نسبت بکشته روا مدارید غدر مکنید پیر مرد فرتوت و کورو کرو زن را مکشید درختنرا تا ناچار نشوید مقطوع نسازید هر کس ازاهل اسلام، عالی باشد یا دانی، بیکی از مشرکان امان وپناه دهد در پناه است تا کلام خدا را بشنود پس اگر شمارا پیرو شد باشما برادر دینی میباشد و اگر از پذیرفتن دین سر باز زد اورا بمأمن وی برسانید و از خدا بر او استعانت بخواهید .

وهم کسی را که بر آن عده امیر میساخت میخواست و بار اندرز و نصیحت میکرد و دستور چگونگی رفتار در کار را بوی تعلیم میداد .

باز مجلسی از کافی نقل کرده که مسعدة بن صدقه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت چنین گفته است « ان النبی کان اذا بعث امیراً له علی سریة امره بتقوی الله عزوجل فی خاصة نفسه ثم فی اصحابه عامة ثم یقول اغزوا باسم الله و فی سبیل الله قاتلوا من کفر بالله و لاتغدروا و لاتغلوا و لاتمثلوا و لاتقتلوا ولیداً و لامتبتلا فی شاهق و لاتحرقوا النخل و لاتغرقوا بالماء و لاتقطعوا شجرة مثمرة و لاتحرقوا

زرعاً الا انکم لاتدرون لعلکم تحتاجون الیه، و لاتعقروا من البهائم ممّا یؤکل لحمه الّا مالا بدّ لکم من اکله و اذا لقیتم عدواً للمسلمین فادعوهم الی احدی ثلث، فان هم اجابوکم الیها فاقبلوا منهم و کفّوا عنهم: و ادعوهم الی الاسلام فان دخلوا فیه فاقبلوه عنهم، و کفّوا عنهم وادعوهم الی الهجرة بعد الاسلام، فان فعلوا فاقبلوا منهم و کفّوا عنهم وان ابوا ان یهاجروا واختاروا دیارهم و ابوا ان یدخلوا فی دارالهجرة کانوا بمنزلة اعراب المؤمنین یجری علیهم مـا یجری علی اعـراب المؤمنین ولا یجری لهم فی الفئی ولا فی القسمة شی الا ان یهاجروا فی سبیل الله فان ابوا هاتین فادعوهم الی اعطاء الجزیة عن یدوهم صاغرون . فان اعطوا الجزیة فقبل منهم و کف عنهم وان ابوا فاستعن الله عزوجل علیهم و جاهدهم فی الله حق جهاده .

« و اذا حاصرت اهل الحصن فارادوک علی ان ینزلوا علی حکم الله عـز وجل فلاتنزل بهم ولکن انزلهم علی حکمکم ثم اقض فیهم بعد ماشئتم فانکم ان ترکتموه علی حکم الله لم تدروا تصیبوا حکم الله فیهم ام لا و اذا حاصرت اهل حصن فان آذنوک علی ان تنزلهم علی ذمة لله وذمة رسول الله فلاتنزلهم ولکن انزلهم علی ذممکم وذمم آبائکم و اخوانکم فانکم ان تخفروا ذممکم و ذمم آبـائکم و اخوانـکم کان ایسر علیـکم یوم القیمة من ان تخفروا ذمة الله وذمة رسول الله»

در این روایات دستورهایی زیادتر از آنچه در روایت پیش میباشد واردشده در جمله آنکه امیر را بپرهیزگاری دربارهٔ خود و مراقبت نسبت بزیردستان امر کرده و از کشتن مردمانی که از خلق بریده ودرغارو کوه جای گزیده‌اند وهم از سوزاندن و غرق کردن درخت خرما و سوزاندن زراعت و نابود و تباه ساختن حیوانات ماکول اللحم نهی نموده وهم فرموده است که چون با دشمن اهل اسلام روبروشوند یکی از سه چیز را از آنان بخواهند: نخست اسلام، و پس از اسلام هجرت ودرسیم جزیه واگر هیچیک را نپذیرفتند

چنانکه شایسته و بایسته است بجهاد بپردازند و در آخر هم راجع بمحصورین که از در تسلیم درآیند دستور داده و فرموده با آنان بحکم خود پیمان بندید و بر ذمهٔ خویش قرار گذارید چه ممکن است حکم خدا ندانید و بذمه او ورسولشرا رعایت نتوانید.

چنانکه در بارهٔ بسیاری از غزوات بطور صریح یا اشاره درقران مجید آیاتی نزول یافته وبرخی از آنها نقل شد در بارهٔ برخی از سریه‌ها نیز در قرآن مجید آیاتی وارد گردیده که از آن جمله است سورهٔ «والعادیات...» که در بارهٔ سریهٔ ذات السلاسل[۱] بتفصیلی که در کتب تفسیر و خبر وارد شده نزول یافته است[۲]

غنائم و خمس

از نخستین هنگامی که جنگ میان قبائل وامم و تاخت و تاز بین طوائف و ملل، معمول و متداول شده بیگمان نفوس و اموال قوم‌مغلوب تحت اختیار قوم‌غالب در میآمده و بعنوان غنیمت جنگی بغالبان تعلق‌مییافته است

نهایت از امر در بسیاری از این جنگها هدف اصلی و علت غائی همان استیلاء بر اموال و نفوس بوده ومیباشد ودر معدودی ازآنها هدفی والاکه تربیت و تهذیب افراد واصلاح و تنظیم اجتماع باشد منظوراساسی و غرض نهائی قرار گرفته است و استفاده از اموال و نفوس مغلوبان علاوه براینکه بالحقیقه در راه همین منظور وبرای تقویت آن بوده جنبهٔ تبعی وفرعی نیز میداشته است

درملل دیگر نسبت بغنائم، درحقیقت، کمتر منافع اجتماع وعموم ملحوظ میبوده

۱ـ این سریه پس ازاینکه چند بار اشخاصی غیر ازعلی علیه‌السلام برای آن‌مامور و فرستاده شده و بی نیل بمقصود باز گشته‌اند بامارت علی علیه‌السلام وقوع و خاتمه یافته. دراین واقعه مسلمین اسیرانرا بریسمان بسته وبیکسلسله ساخته‌بودند ازاینرو بنام ذات‌السلسله و ذات‌السلاسل خوانده شده است.

۲ـ در اینکه این سوره در جنك ذات‌السلاسل که پس از غزوهٔ « موته » بوده وقوع یافته اقوالی زیاد میباشد لیکن مکی بودن این سوره، اقوال مزبوره را مورد تردید و محتاج بتتبعی زیادتر وتحقیقی وسیعتر میسازد.

ودرغالب منافع اشخاص قوی بویژه شخص رئیس‌منظورمیشده وبهوی وهوس اوکارها انجام‌میافته و قسمت بهتر و بیشتر غنائم را اومالك میشده وثروتمندان واغنیاء آنرا میان خود متداول میداشته و بگردش وجریان‌میافکنده اندجملهٔ « کیلا یکون‌دولة بین الاغنیاء منکم » که پس از جملهٔ « ما افاء اللّهُ علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل » در قرآن مجید، در سورهٔ « الحشر » ذکر شده (و در همین موضع نقل خواهد شد) بچگونگی وضع فاسد غنائم قبل از اسلام اشارت است چنانکه در جملهٔ بعدآن بوضع‌صحیح و مفید غنائم در اسلام تصریح گردیده است .

ابوالفتوح در تفسیر خوددرذیل جملهٔ نخست ، پس از اینکه گفته است اکثر دانشمندان میان دولت (بفتح دال) و دولت (بضم دال) فرق گذاشته و اولرا بمعنی غلبه و ظفرو دومرا بمعنی مایتداوله الناس بینهم من‌الاموال کالعاریة و غیرها دانسته اند، چنین آورده است « حق تعالی گفت تا این فئی و غنیمت دولتی نباشد میـان توانگران شما . برای آنکه در جاهلیت چون غنیمتی بودی رئیس از آنجاربع بر گرفتی و یا آنکه پیش از قسمت آنچه خواستی واورا بچشم نیکوآمدی برگرفتی و آنرا « صفایا » خواندندی وعلی ذلك قال شاعرهم :

غنیمت در اعراب جاهلی

لك المرباع [1] منها و الصفایا [2] و حکمك والنشیطة [3] والفضول [4]

و قال آخر، شعر

انا ابن الرابعین من آل عمرو و فرسان المنابر من جناب

ای انا ابن الآخذین ربع المال یعنی انا ابن الرؤساء . حق تعالی دراسلام ربع

۱- یعنی سه ربع (یك چهارم) .

۲- جمع «صفیه» و آن مالی است که بزرگ قوم برای خود برگزیند و صافی و مخصوص خود سازد.

۳- مراد ازآن مالی است که پیش از وقوع جنك بدست مقاتلان افتد .

٤- مراد از « فضول» مالی است که پس ازقسمت زیاد آید .

با خمس کرد ..... ،

اموالی که از مخالفان اسلام بدست اهل اسلام میافتد و از استفادات بشمار میآید در قرآن مجید بسه عنوان از آنها یاد شده است :

۱ ـ انفال

۲ ـ فیی

۳ ـ غنیمت

در اینکه این سه لفظ را بحسب لغت یك معنی نیست بلکه هر کدامرا معنی و مدلولی مخصوص میباشد تردیدی وجود ندارد لیکن در اینکه از این الفاظ در قرآن مجید یك معنی اراده شده یا معانی آنها اختلاف دارد عقائد و اقوالی پدید آمده است .

درنخستین آیه ازسورةالانفال «یسئلونك عن الانفال. قل الانفال لله والرسول فاتقوا الله واصلحوا ذات بینکم واطیعوا الله ورسوله ان کنتم مؤمنین» که بقولی منقول از ابن عباس « این اول سورتی است که بمدینه فرود آمد » وبقولی دیگر منسوب بوی ۱ این «سوره مکی است مگر هفت آیه که بمدینه فرود آمد اولها قوله « واذیمکربك الذین کفروا ..... تا بآخر هفت آیه » لفظ« انفال» استعمال شده است

---

۱ ــ شیخ الطائفه درکتاب «التبیان» درآغاز تفسیر این سوره گفته است « هذه السورة مدنیة فی قول قتادة و ابن عباس و مجاهد و عثمان . و قال هی اول مانزل علی النبی علیه السلام بالمدینة وحکی عن ابن عباس انها مدنیة الاسبع آیات : اولها و اذ یمکربك . . . الی آخر سبع آیات بعدها .

عین عبارت ابوالفتوح در این موضع همان است که بعنوان این دو قول منقول از ابن عباس آورده شد وتنافی میان این دوعبارت بر کسی ، جز بر تصحیح کنندگان این دو کتاب، پوشیده نمیباشد .

بحسب ظاهر ازعبارت «التبیان» بعد از «وقال» کلمه « ابن‌عباس» افتاده‌است لیکن عبارت دوم التبیان (. . . انها مدنیة) از آنچه ابوالفتوح در قول دوم ابن عباس نقل کرده اصح میباشد . وشاید در تفسیر ابوالفتوح میان لفظ مکی ومدنیه تقدیم وتاخیر رخ داده باشد .

در آیهٔ ۴۲ از همان سورهٔ الانفال «واعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان والله علی کل شیئی قدیر» لفظ «غنیمت» استعمال گردیده است

در آیهٔ ششم و هفتم از سورهٔ الحشر «و ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شیئی قدیر ☆ ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول و لذی القربی و الیتامی والمساکین وابن السبیل کی لایکون دولة بین الاغنیاء منکم وما آتیکم الرسول فخذوه ومانهاکم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شدید العقاب ☆ للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضواناً وینصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون والذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اتوا ویؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون» که بگفتهٔ مفسران، تمام این سوره درباره بنی النضیر وارد شده لفظ «فیئ» بکار رفته است.

حکم انفال و زمان صدور آن

اکنون باید دید این آیات سه گانه که درفقه باب و کتابی راجع باحکام فرعی، از آنها استخراج شده درچه زمان وبچه مناسبت نزول یافته وازجنبهٔ فقهی ازاین الفاظ سه گانه چه مدلولی مستفاد میشود؟

آنچه دربارهٔ انفال نسبت بزمان نزول و صدور آن ازکتب تفسیر بدست میآید این است که بحسب منقول ازاکثر صحابه این آیه درغزوهٔ بدر نازل گشته وهم بگفتهٔ اکثر

سبب نزولش آن بوده که پیغمبر(ص) در آن روز برای تشویق مجاهدان هر کاری را (ازقبیل حمله بمحلی مخصوص وکشتن واسیر کردن مشرکی) اجری معین کرده است ودرهنگامی که جنك آغازشده جوانان شتاب گرفته وپیران وسران قوم با پیغمبر (ص) توقف کرده وبحمله نپرداخته‌اند وچون غلبه با اهل اسلام بوده و غنائم بهرهٔ آنان شده اختلاف پدید آمده :

گروهی (جوانان) بعنوان اینکه بوسیلهٔ ایشان جنگ وپیروزی بهمرسیده وغنائم بجنك آورده شده آنرا مخصوص خود میدانستند ، گروهی دیگرمیگفتند ما نه از آن باب که ناتوان ویا جبان بودیم بمیدان واردنشدیم بلکه خواستیم درپیرامن پیغمبر(ص) ونگهبان اوباشیم واگر این ملاحظه نبودماهم با شما بجنگ درمیآمدیم وغنائم بچنك میآوردیم پس ما نیز باید ازغنائم قسمت برگیریم دسته‌ای دیگر میگفتند ما ازپشت‌سر حفاظت شمارا برعهده گرفتیم، باید غنائم میان همه تقسیم گردد نه اینکه بشما اختصاص یابد ازاین سخنان بگفتهٔ ابوالفتوح « رسول درآن کار توقف کردمردم دراین گفتگو افتادند سعد معاذ گفت یا رسول‌الله مردم بسیاراست وغنیمت کمتر از مردم است اگر آنچه وعده داده ای اینانرا باینان دهی برای آن دگر قوم چیزی نماند ومتشکی شوند خدای تعالی این آیه فرستاد . رسول (ص) ازمیان ایشان غنیمت بسویت قسمت کرد » .

ازعبادة بن صامت ازآیهٔ انفال سئوال‌شده گفته‌است «آیه‌دراهل‌بدر آمدچون خلاف کردیم درآن وبدخوئی کردیم خدایتعالی ازمانه‌بسندیدوقسمت آن‌بارسول‌افکند ودراین تقوی بود وطاعت خدای ورسول وصلاح ذات‌البین رسول میان ما بالسویه قسمت کرد » .

سعدابی‌وقاص ۱ گفته‌است آیه دربارهٔ من نازل‌شده هنگامی که‌سعیدبن‌عاص‌بن امیه را که برادرم عمیر را کشته بود درجنگ بدر بکشتم و تیغ او را که بنام ذوالکثیفه (التبیان) یا ذوالکثیف (تفسیر ابوالفتوح) معروف و تیغی‌نیکو گرانمایه

۱ـ در التبیان چنین آورده است « سعدبن مالك و هوابن ابی‌وقاص» .

بود بر گرفتم و از پیغمبر (ص) پیش از قسمت غنائم آنرا برای خویش در خواست کردم پیغمبر (ص) فرمود « این تیغ مرا نیست و ترا نیست مسلمانانرا است برو بر سر غنائم نه من بیامدم و بر سر غنائم نهادم و رنجی عظیم بمن رسید گفتم باشد این تیغ بکسی‌افتد که این رنج نبرده باشد که من، خدای تعالی این آیه فرستاد ورسول قسمت غنائم کرد و آن تیغ بارسول (ص) افتاد بمن بخشید »

مالك بن ربیعه نظیر این قصه را برای تیغی گرانبها بنام « مرزبان » در بارهٔ خود نقل کرده است.

مراد ازانفال درآیهٔ شریفه

راجع باینکه مراد از لفظ انفال دراین آیه چیست مفسران اختلاف کرده‌اند.

در این موضع عین عبارت ابوالفتوح را، که بظاهر مانند بسیاری از مواضع دیگر تفسیر او ترجمهٔ عبارات (التبیان میباشد)، چون پارسی‌است میآوریم:

« ... بعضی گفتند مراد، ازغنائم‌است که‌رسول‌روزبدر برگرفت صحابه‌گفتند این کرا است؟ خدای تعالی گفت خدایراو پیغمبررا است واین‌قول عبدالله عباس‌است و عکرمه‌ومجاهد و ضحاك وقتادة وابن‌زید.

« علی‌بن صالح‌بن حی[1] گفت آن انفال سرایاست که رسول (ص) سریتی را، ای جماعتی را، بجائی فرستادی آمدندی و غنیمتی آوردندی آنکه پرسیدندی که این کر است؟ خدای تعالی این آیه فرستاد که خدایرا است و پیغمبر را است

« عطاء گفت آن چیزی است که‌از مشرکان بدست مسلمانان افتادی بی‌قتال ازبنده و پرستاری (جاریه) و اسبی ومانند این‌گفت آن‌خاص پیغمبر راباشد.

« روایتی‌دیگر ازعبدالله عباس‌آنست که انفال آن بود که از غنائم فرو افتد از درعی و رمحی و مانند

« و روایتی دیگر آنست که آن سلب‌وسلاح وجامه واسب‌که مرد مقتولرا باشد رسولرا بودی بآن‌دادی که او خواستی.

« مجاهد گفت خمس است‌برای آنکه مهاجر گفتند این‌خمس‌مال که‌ازما‌بازمیگیرند کرا خواهد بودن؟ خدای تعالی گفت خدایرا و پیغمبر را است

۱ـ در التبیان «یحیی» بجای حی آورده شده.

« اما آنچه روایت کردند از باقر و صادق علیهما السلام آنست [۱] که انفال چند چیز است : هرزمینی خراب که آنرا مستحقی نباشد و اهلی یا اگر باشد بمیرند بجمله و هر زمینی که بی قتال اهلش بسپارند و سر کوهها و رودها و بیشه‌ها و زمینهای موات که بر آن زرع نکرده باشند و آنرا ارباب نباشد و اقطاعهای پادشاهان که در دست ایشان نه بروجه غصب باشد و میراث کسی که او را وارثی نباشد و از جملهٔ غنائم پیش از قسمت آن ، کنیزکی نیکو و اسبی قیمتی وجامه ای گرانمایه از آنچه آنرانظیری نباشد درغنیمت از هر جنس متاع و چون قومی قتال کنندبی‌دستوری امام هر غنیمت که آرند از آنجا جمله امامرا باشد .

« این جمله آنست که رسولرا باشد و از پس او قائم مقام او را که ناظر باشد در کار مسلمانان بفرمان او و چون ظاهر باشد فاما در حال غیبت امام، شیعهٔ او را مرخصی است که در آن تصرف کنند از آنچه ایشانرا از آن چاره نباشد از از متاجر و مناکح و مساکن ... »

حکم انفال از لحاظ بقاء و نسخ

این بود آنچه در این مقام در بارهٔ انفال از لحاظ معنی و شان نزول و موضع آن گفته شده است از لحاظ بقاء یا نسخ این حکم نیزاختلاف پدید آمده شیخ طوسی در کتاب التبیان چنین افاده کرده است

« در اینکه‌حکم‌انفال نسخ شده یا نه اختلاف است قومی آنرا بآیهٔ « واعلموا انما غنمتم من شئی ... » منسوخ دانسته‌اند . مجاهدوعکرمه‌وسدّی‌وعامرشعبی اینرا گفته و جُبّائی هم آنرا اختیار کرده است . قومی دیگر ، که از ایشان است ابن زید ، آنرا منسوخ ندانسته‌اند. طبری این گفته را اختیار کرده و صحیح هم همین است چه علاوه بر اینکه نسخ را دلیلی باید و در این مقام دلیلی بر این نسخ موجود نیست منافاتی نیز میان این دو آیه نمیباشد تا دوم ناسخ اول قرار داده شود . بهر حال در اینکه آیا پس از رسول کسی را انفال باشد یا نه در کتاب « خلاف » ذکر

۱ـ « وروی عن ابی جعفر و ابی عبدالله ان الانفال کل مااخذ من دارالحرب بغیر قتال اذا انجلی عنها اهلها و تسمیها الفقهاء فیئاً و میراث من لاوارث له و ... » (التبیان)

کردیم: سعید بن مسیّب و عمرو بن شعیب گفته‌اند نیست و بعقیدهٔ ما وگروهی از فقهاء که طبری نیز آنرا اختیار کرده انفال در حال حیات پیغمبر «ص» برای او وپس از او برای ائمه است که جایگزین او میباشند»

حکم فیئ و مناسبات صدوری آن

دربارهٔ فیئ ازلحاظ زمان ومناسبات نزولی ومدلول فقهی آن هم باید دانسته شود که حکم آن بعد از غزوهٔ بنی‌النضیر که در سال چهارم از هجرت بوده صدور یافته وبمناسبت اینکه درآن غزوه هیچ‌رنجی باهل اسلام نرسید و قطع مسافتی نکردند و قتال واقع نشد« و بیش از آن نبود که رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم بر شتری نشست و با تنی چند از صحابه آنجا رفت خدای تعالی بر دست او بگشاد بر طریق مصالحه وقرار بر آنکه بروند و خانه ها رها کنند» اموال بنی النضیر بعنوان فیئ بشخص پیغمبر «ص» اختصاص یافت و پیغمبر آنها را بمهاجران مخصوص داشت و بانصار، چون مستغنی بودند، از آن اموال چیزی نداد مگر بدو تن ازایشان: ابودجانه، سماك بن خرشه، و سهیل بن حنیف (چنانکه شیخ طوسی گفته) یا چهار کس (ابو دجانه و سماك بن خرشه و سهیل بن حنیف و دریدبن الصمه چنانکه در تفسیر ابوالفتوح است) و این اشخاص چون نیازمند و فقیر بودند بآنان هم قسمتی داده شد، ابوالفتوح گفته است «عمر خطاب روایت کردکه مال بنی‌النضیر خدای تعالی برسول داد خاص برای آنکه هیچ کس را در آن سعی نبود و بسعی حضرت رسول (ص) حاصل شده بود رسول از آن مال نفقه کردی بسنت و باقی در وجه سلاح و کراع صرف کرد برای‌جهاد»

مراد ازلفظ فیئ

راجع بمدلول فقهی فیئ شیخ طوسی در کتاب تبیان اقوالی چند نقل کرده که ابوالفتوح آنها رادر تفسیر خود تقریباً بروجه‌ترجمه آورده است در اینجا ملخص آنچه گفته شده از تفسیر ابوالفتوح بعین عبارت نقل میگردد:

بعد ازاینکه در ذیل آیهٔ «ما افاء الله علی رسوله من اهل القری» از عبدالله عباس نقل کرده که او در بارهٔ مصادیق فیئ در این آیه گفته‌است «بنو قریظه و بنوالنضیر و آن بمدینه است و فدك وآن بر سه میل است از مدینه و خیبر ودههای

غربیه و ینبع خدای تعالی این جمله برسول داد خاصه ...»

و بعدازاینکه این قسمت را آورده است « و فقهاء در وجه استحقاق ایشان (بنی هاشم) مال خمس را اختلاف کردند بعضی گفتند جهت استحقاق قرابت است دون حاجت: توانگر و درویش در این باب یکی باشند، واین مذهب شافعی است و مذهب ما و بعضی دیگر گفتند جهت استحقاق حاجت‌است بمحتاجان ایشان بایددادن و این مذهب‌ابوحنیفه است» چنین گفته است:

اقوال در معنی فیئ

«آنکه خلاف کردند: بعضی گفتند مال فیئ و مال‌جزیه و مال‌خراج همه یکی است واین قول پیغمبراست آنکه گفتند مال برد و ضرب باشد: بهری غنیمت باشد و بهری نباشد و غنیمت آن بود که بتیغ بستانند اربع اخماس‌آن مقاتله را باشد وخمس‌آن مستحقان خمسرا فی‌قوله «واعلموا انما غنمتم‌من‌شیئ» بعضی دیگر گفتندفیئ، که درآیت است، مال غنیمت است. بعضی دیگرگفتند مال فیئ فراختراست ازمال‌صدقات برای آنکه مال صدقات هشت صنف راست ومال فیی مصروف باشد برمصالح جمله مسلمانان.

« عمر گفت مال فیی رسول را بود و خویشان‌اورا ازبنی‌هاشم وبنی‌المطلب. قتاده گفت که ابوبکر و عمر مال‌فیی‌بردو قسمت نهاده‌اند: قسمی رسول را صلی‌الله علیه وآله و سلم و قسمی قرابت او را قسم اورا ازپس او بقرابت او دهند از توانگر ودرویش وقسمی دیگر برسبیل صدقه بدرویش ویتیمان دهند. وبعضی دیگرگفتند غنیمت در ابتداء اسلام اینانرا بود آنکه منسوخ شد باآنچه خدای تعالی در آیهٔ غنیمت‌گفت درسورهٔ الانفال، خمس آن‌گروهرا واربعهٔ اخماس مقاتله را.

« ومذهب ماآن است که‌مال فیئ‌جزءمال‌غنیمت باشد چه مال‌غنیمت‌آن باشد که بتیغ بستانند از(۱)سرای‌حرب‌بقهر‌ازآنچه‌نقل‌بتوانند‌کردن‌وآنچه‌باسرای اسلام نتوانند‌نقل کردن‌آن جمله مسلمانان را بود (۱) امام‌آنرا درمصالح‌مسلمانان

---

۱ ــ عبارت نسخهٔ چاپ شدهٔ تفسیر چنین است « از برای حرب بقهر ازآنچه بقتل بتواند کردن وآنچه‌باسرای اسلام‌آن جمله‌مسلمانانرابود » واین عبارت غلط وناقص‌است

بقیه در صفحه بعد

صرف کند و فیئ آن باشد که از کافران بستانند بی‌قتال یا از دیه که اهلش رها کنند، آن رسول (ص) را باشد خاصه و آنا را که خدای تعالی ذکر ایشان کرده در این آیه من قوله «فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی و المساکین وابن السبیل» وجملهٔ الامر آن است که اموالی که ائمه وولاترا درآن تصرف باشد بر سه ضرب است:

یکی آنست که (از) مسلمانان بستانند برسبیل تطهیر و آن مال صدقه (زکوة) است وحکم آن در آیهٔ صدقات ظاهر است ومستحقان آن پیدااند فی قوله «انما الصدقات للفقراء» الایه.

« دوم غنائم است از هرمالی باشدکه ازکافران بتیغ بستانند برسبیل قهرو غلبه و آنرا مستحقان ظاهراند فی‌قوله «واعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسه» چون خمس بیرون کنند و بمستحقان اوبرسانند اربعهٔ اخماس رسول (ص) یا امام (ع) قسمت کنند میان مقاتله: للفارس سهمان و للراجل سهم واحد و بنزدیك ما ارباح تجارات ومکاسب داخل بود. جملهٔ فقها دراین خلاف کرده‌اند.

« وسوم مال فیئ است و آن مالی باشد که ازکافران بمسلمانان آید عفواًصفواً بی‌قتال وتاختنی و آن رسول را (ص) باشد خاصه درحیات او وپس از اوقائم مقام اورا باشد ازائمه‌واین قول امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است و عبدالله عباس و ایشانرا مخالفی نیست

« اما متاع و عروض ونقود وسلاح وکراع و آنچه منقولات است قسمت کنند میان مقاتله یعنی ازمال غنائم دون مال فیئ.

بقیه ازصفحه پیش

تصحیح آن چنانست که درمتن آورده شد چه این عبارت مانند پاره‌ای از دیگر عبارات آن کتاب ترجمهٔ عبارت کتاب تبیان است و عبارات تبیان در این موضع اینست « والذی نذهب الیه ان مال الفیئ غیر مال الغنیمة فالغنیمة کل ما اخذ من دارالحرب بالسیف عنوة مما یمکن نقله الی دارالاسلام ومالا یمکن نقله الی دار الاسلام فهو لجمیع المسلمین ینظرفیه الامام و یصرف ارتفاعه الی بیت المال لمصالح المسلمین. و الفیئ کل ما اخذ من الکفار بغیرقتال او انجلاء اهلها. وکان ذلك للنبی خاصة یضعهم للمذکورین فی هذه الایة ..»

« واما زمینها و آنچه منقول نباشد درو خلاف کردند : مالك گفت امامرا باشد که زمینهای ایشان باز گیرد ووقف کند بر مسلمانان تادخل آن مصروف باشد بما مصالح ایشان بمقاتله آن رها کند و شافعی گفت امامرا نیست که زمینها باز گیرد که وقف از ایشان کند وحکم آن حکم سائر اموال است یعنی قسمت کند یا آنچه کند برضای مسلمانان کند . و ابوحنیفه گفت مخیراست خواهد باز گیرد ووقف کند وخواهد قسمت کند چون دیگر اموال .

« اما قسمت فییٔ بنزدیك ما چنانست که قرآن بر آن ناطق است ، بر شش قسمت چنانکه در آیت هست وچنانکه در آیت غنیمت هست . وشافعی گفت در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر بیست وپنج قسمت بودی : اربعة اخماس از آن که بیست سهم باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بودی خاص ، چنان کردی که او خواستی و خمس باقی ببخشیدی .

اقوال در چگونگی تقسیم فیی

«اما بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن خلاف کردند :

« مذهب ما آنست که قائم مقام او را باشد از ائمه وشافعی را درراو دو قولست: یکی آنکه بامجاهدان وآلات جهاد ومصالح ثغور صرف کنند ازسد ثغور وعمارت کاریزها وبنای رباطها وپلها ، ابتدا بمهمتر کند .

« واما خمس غنائم وفییٔ بنزدیك شافعی صرف کنند بامصالح مسلمانان پس از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم قولا و احدا سهم ذی القربی ساقط نشود بمرك رسول صلی الله علیه وآله وسلم الاکه امام چیزی بایشان دهد از برای فقر ومسکنت وتوانگران را چیزی ندهد . . »

وهم ابو الفتوح در اقسام زمین از لحاظ فییٔ وغنیمت شدن گفته است :

« وبدان که زمینها بر چهار قسم است :

« زمینی آنست که اهل او اسلام آرند بطوع ورغبت خود بی قتال . آن زمین ایشانرا باشد دردست ایشان رها کنند تاچنانکه خواهند تصرف میکنند ببیع وشری و هبه ، برایشان در آنچه حاصل آید ایشانرا ازغلات ، عشر باشد یانصف العشر .

« وزمینی دیگر آن باشد که بشمشیر بستانند جمله مسلمانانرا باشد امام

بآن کس دهد بمقاطعه که اوخواهد بچندانی که صلاح داند و آنچه حاصل شوداز آنجا صرف کند بامصالح مسلمانان.

« وضرب سوم زمین صلح است وآن زمین اهل جزیه باشد از اهل ذمه امام بایشان مصالحه کند بآنچه صلاح داند از ربع وثلث وکمابیش آن بحسب مصلحت چون اسلام آرند صلح و جـزیه از ایشان بیفتد وحکم زمین ایشان حکم زمین آنان باشد که بطوع اسلام آورده باشند و این از جزیه باشد که امام برایشان نهد خواهد برسراهاء ایشان وخواهد برزمین ایشان.

« وضرب چهارم زمینی است که اهلش بازگذارند و ازآنجابروند آن خاص امامرا باشد چنانکه زمین بنو النضیر رسولرا بود و همچنین زمینهاء موات که آنرا مالکی نباشد امام را بود که احیاء آن کند یا بکسی بدهد احیاء آن کند از خراجی و قراری »

منظور از غنیمت وزمان صدور حکم آن

در باب غنیمت از لحاظ مدلول فقهی و زمان صدور حکم آن باید دانسته شود که از آنچـه در بارهٔ مدلول فقهی فیئ بتفصیل آورده شد مدلول فقهی آن روشن گردید و اینك برای مزید توضیح قسمتی از گفتهٔ شیخ طوسی رااز کتاب « التبیان » او ترجمه و نقل میکنیم شیخ طوسی در ذیل آیهٔ « و اعلموا انما غنمتم ... » چنین افـاده کرده است :

« غنیمت عبارت است از اموال اهل حرب که بقتال از ایشان گـرفته شود و این اموالرا خدا بعموم مسلمین هبه فرموده است و فیئ اموالی است که بی قتال گرفته شود این تعبیر وتعریفی است که عطاء بن سائب وسفیان ثوری آنرا گفته[۱] و شافعی بآن رفته است و در اخبار ما نیز همین دو معنی روایت گردیده .

« قومی دیگر گفته اندغنیمت و فیئ را یك معنی میباشد و گفته‌انداین

---

۱ — ابوالفتوح دراین موضع این جمله راهم آورده است « حسن بن صالح گفت عطاء فرق کرد ازاین‌وجه من‌ازاو پرسیدم که فرق چیست میان فیئ وغنیمت ؛ گفت غنیمت مال منقول باشد و فیئ زمینهای ایشان »

آیه نسخ کرده است آیهٔ «ما افاء الله علی رسوله ...» راکه درسورهٔ «الحشر» هست چه بحسب این آیه چهار خمس بمقاتلان داده شده است لیکن بنا بقول اول که غنیمت وفیی را دو معنی باشد التزام بنسخ را حاجت و وجهی نیست.

و بعقیدهٔ اصحاب ما، مال فیی بامام مخصوص است هر گونه تصرفی که بخواهد در آن میتواند بکند: بخواهد درمؤنه شخصی مصرف میکند و بخواهد بخویشان و یتیمان و مساکین و ابن سبیل از اهل بیت رسول میبخشد، وسائر مردم را در آن حقی ثابت نیست

« و اما خمس غنائم پس بعقیده ما بشش بخش تقسیم میگردد : دو بخش خدا و رسول و سهمی برای ذوالقربی میباشد که این سه سهم پس از زمان پیغمبر(ص) بامام داده میشود که آنرا در مخارج خویش و اهل بیتش از بنی هاشم مصرف کند و سه سهم دیگر آن سهمی برای یتامی و سهمی برای مساکین و سهمی برای ابن سبیل از خاندان رسالت میباشد و هیچکس از دیگر مردم را از این سهام سه گانه نصیبی نیست ... و این قول را طبری باسناد خود از علی بن الحسین (ع) و فرزندش حضرت باقر (ع) روایت کرده است .وحسین بن علی مغربی از صابونی که از اصحاب ما میباشد نقل کرده که گرچه لفظ « ذی القربی » عمومیت دارد و این سه گروه را شامل میگردد لیکن چون نام ایشان بطور انفراد یاد شده و سهام ایشان بر وجه استقلال معین گردیده در آن عموم داخل نمیباشد. این گفته ظاهر ازمذهب است...»

بطوری که از کتب تفسیر و سیره استفاده میشود آیهٔ « و اعلموا انما غنمتم » که بیان حکم خمس را متکفل میباشد پس از جنگ بدر نازل گردیده است و از خود آیه نیز که در آخر آن کلمهٔ « یوم الفرقان ، یوم التقی الجمعان » مذکور افتاده این مطلب ثابت میگردد چه منظور از آن یوم، روز بدر میباشد ؛ شیخ الطائفه گفته است

« و سمی (یعنی یوم بدر) یوم الفرقان لانه تمیز اهل الحق مع قلة عددهم من المشرکین مع کثرة عدد هم بنصرالله المؤمنین و قیل کان یوم السابع عشر من شهر رمضان وقیل التاسع عشر سنة اثنین من الهجرة وهوالمروی عن ابی عبدالله علیه السلام .)

درعین حال چنانکه ازهمان کتب سیره و تفسیر و اخبار مستفاد میباشد مسئلهٔ خمس پیش ازنزول آیه عملی شده بوده است . ابوالفتوح درذیل آیهٔ ۲۱٤ از سورهٔ البقرة « یسئلونك عن الشهر الحرام قتال فیه ... » چنین آورده است « مفسران گفتند سبب نزول آیه‌همان بود که رسول‌صلی‌الله‌علیه و آله عبدالرحمن بن جحش رابفرستاد واو پسرعمهٔ رسول بود درماه جمادی الآخره پیش ازقتال بدر بدوماه ودراین وقت‌هفده ماه ازهجرت گذشته بود وهشت مرد مهاجر را بااو بفرستاد ... ونامه نوشته برای امیر ایشان عبدالله بن جحش واو راگفت « سر علی اسم‌الله » بروبر نام خدای واین نامه‌را سرباز مکن تا دو منزل از مدینه نروی آنکه سرنامه بازکن و بر اصحاب خود خوان وآن که درنامه باشد بدان کارکن وازپیش ببر واگراز اصحاب توکسی نخواهد که با تو بیاید اورا اکراه مکن . اونامه بستد چون دومنزل برفت نامه را سرباز کرد وبر اصحاب خواند بسم‌الله الرحمن‌الرحیم‌اما بعد بروبا اصحاب بربرکت خدا تا ببطن نخله فرودآی وراه‌کاروان قریش نگاه دار تاکه آیند و خبری از آن باماده » عبدالله با یاران رفته وبتفصیلی‌که درتفاسیر وکتب سیره نوشته شده درروز سلخ جمادی الاخره یا غرهٔ‌رجب، که مشکوك بوده، زدوخوردی‌رخ‌داده وبرای‌نخستین‌بار یك‌تن ازمشرکان بنام عمرو بن حضرمی ازپا درآمده ودوتن ازآنان اسیروکالای ایشان بعنوان غنیمت بدست عبدالله و یارانش نصف گشته و مشرکانرا موضوعی برای نکوهش مسلمانان بدست افتاده که چرا حرمت ماه حرامرا نداشته و روز اول رجب بسر کاروان ایشان تاخته اند»این حدیث برسول علیه‌السلام رسید عبدالله جحش راگفت من‌ترانفرمودم که درماه حرام قتال‌کن وکسی رابکش‌وآن کاروان واسیران را موقوف بکرد وهیچ دست بآن درازنکرد . اصحاب آن سریه ازآن اندیشناك شدند واز دست درافتادند گفتند یا رسول‌الله ما ابن حضرمی‌را بکشتیم پس ازآن شب ، ماه رجب دیدیم نمیدانیم که اورا دررجب کشتیم یا در جمادی ومردم درآن گفتگوی کردندی خدای تعالی این آیه فرستاد رسول آن مال پیش خواست وخمس آن بیرون کرد اول خمسی که در

اسلام بود آن بود وباقی قسمت کرد میان اصحاب سریه واول غنیمتی که دراسلام بود آن بود . . . »

مجلسی دربحار گفته است « وفی تفسیر الکلبی ، ان الخمس لم یکن مشروعا یومئذ (یعنی یوم بدر) وانما شرع یوم احد وفیه انه لمانزلت هـذه الایة (آیهٔ انفال) عرف المسلمون انه لاحق لهم فی الغنیمة وانها لرسول الله ۱ فقالوا یارسول الله سمعاً وطاعة فاصنع ماشئت فنزل قوله « واعلموا انما غنمتم من شئی فان لله خمسه » ای ما غنمتم بعدبدر و روی ان رسول الله قسّم غنائم بدر علی سواء ولم یخمس »

باز هم پس از نقل اختلاف یاران در بارهٔ غنائم بدر چنین آورده است ۱

« فقال سعد بن ابی وقاص یارسول الله اتعطی فارس القوم الذی یحمیهم مثل ماتعطی الضعیف ؟ فقال النبی (ص) ثکلتك امك وهل تنصرون الا بضعفائکم ؟ قال فلم یخمس رسول الله ببدر وقسّمه بین اصحابه ثم استقبل باخذ الخمس بعد بدر ونزل قوله «ویسئلونك عن الانفال . . . » بعد انقضاء حرب بدر » نخستین بار که خمس برداشته‌شده

باز مجلسی از کازرونی نقل کرده که اودر « المنتقی» درطی وقایع سال دوم چنین آورده است « و فی هذه السنة کانت غزوة بنی قینقاع . . . وغنم رسول الله (ص) والمسلمون ماکان لهم من مال وکان اول خمس خمس فی الاسلام بعد بدر »

این مفاد در برخی از کتب دیگر نیز آورده شده و بحسب ظاهر با آنچه از ابی الفتوح نقل شد (وهم باآنچه یعقوبی پس ازنقل سریهٔ عبدالله بن جحش بن رئاب درتاریخ خود باین عبارت آورده « واخذوا ماکان معهم فعزل رسول الله «ص» خمس العیر

---

۱ ــ مقریزی چنین نوشته است « ... فاختلفوا فانزل الله تعالی « یسئلونك عن الانفال .. » فرجع الناس ولیس لهم من الغنیمة شیئی ثم انزل الله تعالی « و اعلموا انما غنمتم ...» فقسمه رسول الله (ص) ویقال لما اختلفوا فی غنائم بدر امر (ص) بها ان ترد فی القسمة فلم یبق منها شیئی الارد فظنّ اهل الشجاعة ان رسول الله یخصهم بها دون اهل الضعف ثم امر (ص) ان تقسم بینهم علی سواء فقال سعد بن ابی وقاص .. (تا : بضعفائکم) و نادی منادیه من قتل قتیلا فله سلبه . ومن اسر اسیرا فهو له . . . »

و قسّم سائرها لاصحابه فکان اول خمس قسم فی‌الاسلام » و دیگران هم در طی نقل این سریه تصریح کرده اند) منافات دارد لیکن ممکن است مراد از عبارت کازرونی و دیگران اول بودن باعتبار بعد از جنگ بدر باشد و در عبارت یعقوبی اول بودن مطلق یا انکه مراد از آن اول بودن باعتبار غنائمی باشدکه درغزوه بدست آمده ومراد ازاین عبارت غنائمی‌که در سریه تحصیل و تقسیم شده است .

قسمت بحث غنائم را خاتمه میدهیم باین عبارت که یعقوبی در پایان غزوهٔ بنی قریظه آورده است

« ... واعلم سهم الفارس و سهم الرّاجل فکان الفارس یاخذ سهمین والرّاجل سهما و کان اول مغنم اعلم فیه سهم الفارس ... »

نماز عید اضحی

ابن اثیر (بنا بنقل مجلسی) و غیر او پس ازذکر غزوهٔ بنی قینقاع ، که بقول اکثر در شوال سال دوم ، بعد از جنگ بدر ، بوده ، گفته اند «ثمّ انصرف رسول الله و حضر الاضحی فخرج رسول الله (ص) الی المصلّی فصلّی بالمسلمین وَهِیَ اَوّلُ صلوةِ عیدٍ صَلّاها» پیغمبر برگشت وروز اضحی‌پیش‌آمد پس بمصلی رفت و با مسلمانان نماز بگزارد. واین نخستین نمازعید اضحی‌بودکه پیغمبر آنرا بامسلمین‌بجای‌آورده‌است.

نخستین قربانی در عید اضحی

وهم‌در آن روز یك یا دو گوسفندقربانی کرده و ثروتمندان ازاهل‌اسلام همان روز در این کار باو تأسی جسته و قربانی کرده اند واین نخستین قربانی بوده که دراسلام بعمل آمده است[1]

۱ــ مقریزی چنین‌آورده است «وعاد رسول‌الله (ص) الی المدینة (یعنی بعدبدر) وصلّی صلوة الاضحی بالمصلی وضحّی بشاة، وقیل بشاتین ، وضحّی معه‌ذووالیسار . قال جابر ضحّینا فی‌بنی سَلَمَه سبع‌عشراُضْحِیَّةً وهو اوّل‌عید ضحّی فیه‌النبی (ص) وکتب فی هذه السنة (ای الثانیة) المعاقل والدیات وکانت معلّقة بسیفه » (المعاقل و الدیات ماشرع‌الله العوض‌فی‌الجنایة وغیرها)

.شاید از این پیش گفته باشیم که از جمله اقوال دربارهٔ آیهٔ دوم از سوره الکوثر (فصلّ لربّك و انحر) این قول است که این آیه بنماز عید اضحی اشارت و دلالت دارد بنابراین نزول این آیه که صدور حکم نمازعیدرامتکفل است باید درهمان سال دوم باشد بااینکه سورهٔ الکوثراز سوره‌های « مکی » قرآن‌است.

وصیت

ازاین پیش یادشدکه حکم میراث درمیان اقوام وملل وقبائل وامم بااختلافی کم و بیش معمول ومتداول میبوده و در عرب جاهلی نیز میراث ، قانونی مخصوص و دستوری رائج ومعمول میداشته است چون اسلام پدیدگردید واهل آنرا هجرت پیش آمد وحکم‌رابطهٔ تشریعی ودینی بررابطهٔ تکوینی وطبعی غلبه یافت بطورموقت‌حکم میراث برپایهٔ قرابت ونسبت دینی نهاده شد واخوت ایمانی بـرای توارث سبب قـرار گرفت و آیهٔ « انّ الذّین آمنوا وهاجروا و جاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل‌الله و الذّین آووا و نصروا اولئك‌بعضهم اولیاء بعض والذین آمنوا ولم یهاجروامالکم من ولایتهم من شئی حتی یهاجروا ... » ازطرفی علاقهٔ توارث میان مؤمن وکافر وهم میـان مؤمن مهاجر و مؤمن غیر مهاجر را نابود ساخت واز طرفی علاقهٔ میان مهاجر وانصارراکه زادگان نشاهٔ ایمان ونسبت یافتگان نظام دین میباشند انشاء واعلام‌کرد. ازآن پس بشرحی که سابقا گفته شد در سال دوم هجرت بعد از جنك بدر کبری‌آن حکم منسوخ گشته و بحکم آیهٔ « ... و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی‌کتاب الله من‌المؤمنین والمهاجرین الاان‌تفعلوا الی‌اولیائکم معروفا کان‌ذلك فی‌الکتاب مسطورا» که‌آیهٔ ششم ازسورهٔ « الاحزاب » میباشد بارحام وانساب واسباب توجه شده وقرابت نسبی وسببی که پیوندی است طبیعی وتکوینی معیارحکم توارث قرارگرفته وبتدریج احکام مربوط بمیراث برروی این پایه یکی پس‌از دیگری صدور یافته وبشرحی کـه درپیش گفته شد ازعادات وآداب ظالمانهٔ عصرجاهلی‌که دراین موضوع معمول بوده

جلوگیری بعمل آمده است چنانکه از همان آیهٔ « اولوالارحام » حرمان برادران، از ارث درهنگامی که مادر ودختر موجود باشند، و هم حرمان اعمام وبنی اعمام باوجود خواهر، استفاده میگردد درصورتی که درجاهلیت بابودن مردان بزنان چیزی نمیدادند وزنان ازارث محروم بودند.

ابوالفتوح گفته است «... دراین آیت دلیل است بر آنکه باوجود مادر و دختر هیچکس ازبرادران وخواهران میراث نگیرند چون ایشان نزدیکترانند باو و همچنین دلیل میکند که با وجود خواهر هیچکس از اعمام وبنی الاعمام میراث نگیرند چون ایشان نزدیکترند باو... » بسیاری از آیاتی که براحکام میراث بقرابت اشتمال دارد ازپیش یادشده ودراینجا استقصاء آنها منظورنیست لیکن چون ازجملهٔ « الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا » که در آیهٔ « و اولوا الارحام » آورده شده بگفتهٔ محمد بن حنفیه وقتادة وصیت اراده شده پس بحسب این اقوال که بسیاری ازفقیهان آنرا اختیار کرده‌اند زمان صدور حکم وصیت تاحدی معلوم میباشد ازاینرو بجا میباشد که در همین جا دربارهٔ این حکم اسلامی شمه‌ای آورده شود.

آیات مربوط بوصیت

حکم جواز وصیت وصدور توصیه دربارهٔ آن را علاوه بر آیهٔ فوق، آیاتی چند ازقرآن مجید دلالت دارد که از آن جمله بنقل آیهٔ زیراقتصار میرود:

آیهٔ ۱۷۷ ازسورهٔ البقره « كُتِبَ عَلَيْكُمْ اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيراً الْوصيّةُ للوالدين والاقربين بالمعروف حقاً على المتقين فمن بدله بعد ماسمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ... » الایه.

چنانکه ازبرخی مواضع بدست میآید وصیت نیز درمیان اعراب جاهلی معمول میبوده نهایت ازامر بحسب خودخواهی وشهرت طلبی که ازشئون و آثارجاهلیت وازتوابع طبیعت بداوت وملازم باآن حیات ومعیشت بوده رعایت ناموس طبیعی را

وصیت در جاهلیت

نمیکرده وبقرابت ورابطهٔ پیوستگی رحمی وخویشاوندی واقعی وقعی نمینهاده اند وارحام واقربا را ازمال خود محروم وبیگانگانرا بوسیلهٔ وصیت ، بدارائی وثروت نـائل و مقرون میساختهاند !!.

دین مقدس اسلام ،که بیگمان درتمام احکامش ، باناموسی که مشیت الهی برای سیروارتقاء موجودات بکمال مطلوب خود درنهاد طبیعت نهاده همواره مطابقت دارد و راه همان سیرتکاملی طبیعی را بوسیلهٔ دستورها وپند واندرزها واحکام وتکالیف بعالـم بشریت ارائه میدهد و ازانحراف ازنوامیس طبیعی،که موازینی است الهی، جلوگیری میکند در این باره‌نیزحکم‌وصیت راچنانکه ناموس‌طبیعت اقتضاء داشته ومشیت‌احدیت خواسته وایجاب‌کرده براه عدل وارد و آیهٔ فوق راصادرفرموده است .

ابوالفتوح درذیل تفسیر آیهٔ فوق چنین گفته است « بعضی از مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بودکه ایشان وصیت کردندی درحق بیگانگان برای نام و آوازه و اقربا را محروم کردندی حق تعالی‌این آیه فرستاد تا ایشان‌آن عادت رهاکنند .»

بهرجهت حکم وصیت دراسلام تشریع وچگونگی خصوصیات آن بوسیلهٔ آیات وروایات‌تعیین وتشریح گردیده است . تشریع اصل وصیت وجوازوصیت برای وارثان و اقارب وعدم‌جوازتغییر وتبدیل‌آن وجوازاقدام باصلاح میان موصی‌ووارثان(درهنگامی که‌موصی‌اضرار‌بورثه را درنظر گرفته وازجادهٔ مقرره انحراف ورزیده وبزائد ازثلث که ازطرف شارع نفوذش براجازه ورثه موکول شده وصیت‌کرده باشد) احکامی است که از این آیه استفاده میشود .

دربارهٔ منسوخ بودن این آیه مطلقا بآیهٔ ارث وحدیث نبوی «انّ‌اللّه تعالی اعطی کلِّ‌ذی‌حقٍ حقه‌الا لاوصیةَ لِوارثٍ »چنانکه مذهب بیشتر از فقهاء عامه است ویامنسوخ نبودن آن مطلقا چنانکه معتقد علماء شیعه میباشد یاتفصیل میان موارد ، اقوالی است که بطورتلخیص ازکتاب « التبیان » ترجمه وباینجا نقل میگردد :

« لفظ « کتب» اگرچه بمعنی « فرض » استعمال میگردد لیکن دراین آیه مراد ازآن‌وجوب‌وفرض‌نیست‌بلکه‌ترغیب‌وتحبیب‌از آن‌منظورمیباشد پس‌وصیت‌مستحبی‌است

مؤکد نه واجب و از آیه استفاده میشود که وصیت برای وارث روا و جائز است چه والدان در صورتی که مسلم و آزاد و غیرقابل باشند بی خلاف وارث میباشند پس تخصیص آیه بوالدینی که کافر نباشند چنانکه برخی قائل شده‌اند بی دلیل است وهم ادعاء منسوخ بودن آیه دلیلی ندارد چه اجماع امت با مخالفت ما تحقق نیابد بعلاوه طاوس نیز بامنسوخ بودن آن مخالف است و آنرا بمناسبت خبر «لاوصیةلوارث» بوالدین کافر تخصیص داده است . و هم ابومسلم محمد بن بحر ۱ گفته است این آیه مجمل است وتفصیل آن بآیهٔ مواریث میباشد نه اینکه آیه منسوخ باشد پس با این اختلاف چه‌ارزشی برای ادعاء اجماع برمنسوخ بودن آیه باقی میماند برخی‌دیگر که آنرا بحدیث نبوی «الالاوصیة لوارث» منسوخ پنداشته تصوری دور تر ونارساتر کرده چه خبرواحد باجماع همه ناسخ قرآن نتواند باشد وبعقیدهٔ ما تخصیص عموم قرآن‌نیزبآن روانمیباشد واگر برای‌صحت این‌خبراجماع‌امت ادعاشود اولاادعائی‌است بی برهان و ثانیاً وجه جمع موجود میباشد چه ممکن است ازخبر،عدم جوازوصیت برای وارث درمقدار زائد بر ثلث‌منظورباشد چه اگرما باشیم‌وظاهرآیه ،وصیت‌بجمیع مایملك رابرای والدین و اقارب اجازه میکنیم لیکن چون نسبت بزائد برثلث اجماع

۱ - ابومسلم ازاهل اصفهان وازنویسندگان ومترسلان بلیغ بوده است بنقل‌یاقوت درمعجم‌الادباء «ابومسلم محمد بن‌بحر اصفهانی‌نویسنده معتزلی‌عالم بتفسیر وعلوم‌دیگر ازطرف مقتدر خلیفهٔ عباسی عامل اصفهان وفارس بوده ودردربار مقتدر کتابت میکرده وبگفتهٔ محمدبن اسحق ازجمله کتب اواست‌کتاب «جامع التاویل لمحکم‌التنزیل» طبق مذهب معتزله درچهارده مجلد... وحمزه درتاریخ‌خود کتاب تفسیراورا بنام«شرح‌التاویل» یاد کرده است ... »

ابومسلم شعربدوزبان (عربی وفارسی)میگفته است . بنقل ازتاریخ حمزه درسال سیصد وبیست ودوهجری قمری (۳۲۲) وفات‌یافته است . علی‌بن حمزة‌بن عمارهٔ‌اصفهانی اورا باشعاری مرثیه گفته که ازآن جمله‌است :

وقالوا الاترثی ابن‌بحر محمداً	فقلت لهم ردّوافؤادی واسمعوا
فلن یستطیع القول‌من‌طار قلبه	جریحاً قریحاً بالمصائب یقرع
و قرب ذکاء واقد مثل جمرة	و طبع به‌العضب المهنّد یطبع
ومن کان‌من بیت الکتابة‌فی‌الذری	وذامنطق فی‌الحفل لا یتتعتع

قائم شده ازظاهر آیه صرف نظر کرده و بتخصیص آن قائل شده‌ایم .

« منسوخ بودن آیه بآیهٔ میراث قولی است ناصواب چه نسخ در موردی است که میان دوحکم نتوان جمع کرد لیکن هرگاه میان آنها تنافی و تضاد نباشد و جمع آنها باهم امکان پذیرد حمل آیه را برنسخ ضرورتی نمیباشد ودراین مورد چنین‌است چه میان فرض‌میراث برای والدین واقرباء ومیان امربوصیت برای ایشان بطورخصوصی هیچ منافاتی وجود ندارد .

« استناد باینکه واجب نبودن حکم وصیت (با اینکه آیه دروجوب ظهوردارد) مورد اجماع است واین اجماع برمنسوخ بودن آیه دلالت میکند نیز منسوخ‌بودن آنرا ثابت نمیکند چه اجماع بر عدم وجوب وصیت ، مستلزم عدم محبوبیت وعدم استحباب ومندوبیت آن نمیباشد وازهمین جهت وصیت برای پدرومادر واقربائی که از ارث محروم‌باشند، بمفاد همین آیه جائزواین حکم ثابت میباشد وهیچکس این آیه‌را نسبت باین‌حکم منسوخ ندانسته‌است . . .

... طاوس باین آیه برعدم‌جوازونفوذ وصیت‌برای‌غیراقرباء استناد کرده‌وچنین گفته است برای غیراقارب وصیت نمیباشد وگفتهٔ این‌دو گرچه بمذهب ما و باتفاق‌فقهاء درست نیست‌لیکن بهرحال‌قول‌کسی راکه برمنسوخ بودن آیه ادعاء اجماع کرده‌است ابطال میکند . . . »

ابوالفتوح پس ازاینکه درسبب نزول این آیه قولی راکه ازایـن پیش ازاو نقل شد نوشته چنین گفته است « وبعضی دیگر گفتند خدای تعالی آنگاه این فرستاد که مادر وپدررا بهری وخویشان را نصیبی مفروض نبود چون آیت مواریث آمد این متروك شد واین قول آن کس است که گفت آیت، منسوخ است‌بآیهٔ مواریث وما بیان کردیم که‌آیه محکم است ومنسوخ نیست . . ومذهب بیشتر ازفقهاء آن است‌که آیه منسوخ‌است بآیهٔ مواریث واینرا روایت‌کردند از عبدالله عباس وحکایت کردند از قتاده و مجاهد که‌ایشان گفتند آیهٔ‌سورهٔ «النساء» آیهٔ « سورهٔ‌البقرة» رامنسوخ بکرد یعنی قوله تعالی «للرجال نصیب مماترك الوالدان و الاقربون وللنساء نصیب مماترك -

الوالدان والاقربون مماقل منه اوکثر نصیبا مفروضا » وعجب از آن کسی است که این حکایت کرد ازایشان چه همانا آنراکه اندکی معرفت بود نگویدکه این آیه منسوخ تواند بودن بآیه سورهٔ النساء برای آنکه آنجا متوفی ، مورث پدرومادرندودراین آیه وارث یاموصی‌له مادر وپدر وبین‌الایتین بون بعید ...»

ثلث

احکامی فقهی‌درموضوع وصیت که مستنبط از آیات وروایات میباشد بسیار ونقل آنها راکتب فقهی عهده‌داراست دراینجا چون ازلحاظ تاریخ صدور گفتگو بمیان میآید وتاریخ تشریع وصدورحکم وصیت که بگفتهٔ محمدبن‌حنفیه وغیراو درطی آیهٔ تبدیل حکم میراث مورد توجه و اشاره واقع شده تاحدی معلوم بود باین مناسبت دربارهٔ این‌حکم معلوم‌التاریخ سخن بمیان آمد اینك بهمان مناسبت موضوع «ثلث» مطرح و تاحدی جهات صدور آن روشن میگردد .

احکام شرعی که برمدار مصالح ومفاسد واقعی دائر وبتعبیر شیخ طوسی وگفتهٔ دیگر دانشمندان « احکام شرعی الطافی درزمینهٔ احکام عقلی میباشد » بیگمان درهمهٔ موارد باموازین عقل مستقیم ، موازنه ومطابقه پیدا میکند . درموضوع ارث‌ووصیت‌وثلث‌نیزهمین‌قاعده وحکم، جاری‌وثابت‌است‌ودرحقیقت‌تاآنجاکه عقل‌سالم وفهم‌صائب، ادراك میکندتمام جهاتی‌که دراین موضوع باید رعایت‌گردد دراین قانون الهی رعایت‌گردیده است‌که بطورخلاصه دراینجا مورد اشاره واقع میگردد :

کسی دردنیا باتحمل هزاران رنج ودرد وسختی وبدبختی وفشار وسختگیری برخود ، مالی،کم یازیاد ، اندوخته کرده اینك ، خواه نخواه ، باید ازاین جهان رخت بربندد وازآنچه باآنهمه زحمت ومشقت گردآورده چشم بپوشد ونتیجهٔ دورهٔ حیات‌و مدت عمر خویش را بگذارد وبگذرد . دراینجا از نظرقانونگذاری بافرض اینکه اصل مالکیت را درحال حیات مسلم ومعتبربدانیم باعتبارپیش‌آمد قهری ممات چندین نظرواعتبار بمیان میآید ازاین قرار :

۱- اینکه رابطهٔ او بامال بکلی گسسته وعلاقه‌میان‌وی‌وحاصل کوشش‌وکارش یکسره نابود وبی اعتبار گردد .

۲- اینکه مالکیت ورابطهٔ او بهمان قوت باقی و برجا ماند که در حال حیات‌میبوده است

۳ - اینکه آن علاقه وحق نسبت‌بحال بعدازحیات نه بکلی منقطع‌شودونه بتمام جهات وباهمهٔ قوت بحال بعدازممات وصل وفی‌الحقیقه‌میان حال حیات وممات ازلحاظ حکم مالکیت جمع‌شود بلکه آن قطع وجمع‌وفصل‌ووصل‌بحدی‌محدودباشد .

ازاین‌سه اعتبار بادرنظر گرفتن همهٔ جهات اجتماعی وشئون انفرادی وکسرو انکسار مصالح ومفاسد وفعل وانفعال محاسن ومقابح آنچه اعتبارش‌بعدل‌وانصاف نزدیکتر وبتشویق وترغیب افراد بتحصیل‌وحفظ مال‌مناسبتر وبرعایت‌حال‌تولید کننده از لحاظ حفظ حیثیت واحترام بشخصیت اوازراه ادامه حق ورابطهٔ مالکیت و هم از لحاظ تامین زندگانی خویشان و بستگانش موافقتر میباشد همان اعتبار سیم است ..

ازاینرو نخست حکم وصیت اجازه‌وتشریع گشته‌یعنی‌بوسیلهٔ این حکم‌بصاحب مال فهمانده شده که مرك موجب قطع رابطهٔ اوبا مال نمیگردد بلکه حق دارد نسبت بمال خود برای بعدازمرك نیزتکلیف معین‌کند وآنرا ازحالا بطور دلخواه خود برای آن‌وقت بمصرف برساند پس بتشریع این حکم که حافظ حقی‌طبیعی وفطری‌میباشد تشویقی‌ازمالك بعمل آمده یالااقل‌ازدلسردی اوجلوگیری شده‌است.

آنگاه حکم میراث صدوریافته ودر این حکم نیز تمام مصالح و نکات و دقائق که رعایت آنها درمقام تشریع‌لازم‌میباشد وتفصیل‌وتشریح آنها دراین‌اوراق‌موجب تطویل میگرددمورد نظروتوجه واقع گردیده فی‌المثل توجه شده که طبیعی‌ترین‌اقسام درتقسیم مال‌هرکس این‌است که مال‌او میان‌خویشان او تقسیم‌گردد وخویشان‌هرکس باعتباری برسه‌گونه‌اند :

۱ - خویشان قهری‌مانند پدرومادر ومتقدمان ایشان وبرادروخواهر وعموو خالووعمه وخاله و متفرعان اینان .

۲ - اختیاری مانند هریك ازرن وشوهر نسبت بیکدیگر.

۳ - مشتمل بر دوقسمت مانند اولاد واولاد اولاد

و بتعبیری دیگرخویشان انسان یا بخودی خود و بی واسطه بااو نسبت تکوینی دارند مانند سلسلهٔ متقدم (پدر ومادر) وسلسلهٔ متفرع (مانند اولاد) یا بواسطه مانند برادر وخواهرکه بواسطهٔ پدر ومادر انتساب یافته‌اند ویا نسبت آنان ازاصل ،تکوینی نیست بلکه تشریعی واعتباری میباشد مانند زن وشوهر.

بطور خلاصه انسان ، بحسب تکوین وتولید ، باسه طبقه نسبت قرابت دارد:اصول،که درسلسلهٔ طولی تکوینی علت وجودند، و فروع،که درهمان سلسله، معلول میباشند وفروع اصول،که درسلسلهٔ عرضی تکوینی واقع وباانسان مانندمعالیل علت واحده ، متلازم میباشند. وبحسب تشریع فقط بایك طبقه که براثر تشریع ودر عالم اعتبارتشریعی همدوش ودرعرض هم قراریافته‌اند (زن وشوهر)

در قانون ارث باید رعایت این طبقات میشد چه کسانی (پدر ومادر) که در اصل وجود شخص ذیمدخل بوده و مدتها ازنتیجهٔ دسترنج ومال خود در راه نشوونمای شخص مصرف کرده اینك ایشانرا حقی در باقی ماندهٔ ازمال اولاد که هم خود وهم مال او ازآثار وجودی واز نتائج رنج وکوشش وهمت وفتوت ایشان میباشد باید منظور گردد وفرض ثروتمند بودن پدر ومادر نباید موجب حرمان ایشان ازاین حق بشود چه علاوه بر اینکه درمقام تشریع ، نوع ملحوظ است نه فرد ثبوت اینگونه حقوق مالی برمدار فقر و غناء دائرنیست وهم کسانی (فرزندان) که اصل وجود آنان از شخص پدید آمده ومعلول اوقرار گرفته‌اند رعایت حیات وبقاء وراحت ورفاه آنان تاحد امکان بحکم طبیعت علیت ومعلولیت بعهدهٔ علت میباشد وبعبارتی دیگر پدرومادرکه موجب وجود ومورث حدوث اولادگردیده باید بکفارهٔ این عمل خویش تاحدی که از ایشان ساخته است در راه ابقاء وارتقاء اولاد مایه بروند : تاهستند بمال واعمال و چون میروند لااقل بامال بایشان مساعدت کنند. وهم کسانی (فرزندان اسلاف ازقبیل عموعمه) که بطورطبیعی در حیات پشتیبان

ونگهبان انسان میباشند باید سهمی از ترکه بایشان داده شود بویژه که ممکن است مال میت بیشتر از ناحیهٔ اسلاف یعنی سلسلهٔ علل باورسیده و برای اومانده باشد که دراین‌صورت ایشانرا (ازراه اشتراك درعلل) درآن‌مال حقی‌طبیعی‌ثابت وموجودمیباشد وهم کسانی که بحکم تشریع ، قرابت بالکه وحدت میان ایشان حادث گشته ودر زندگانی بتمام معنی شریك بوده ونوعا درنتیجهٔ مساعدت و معاضدت آنان بایکدیگر مالی بهم‌رسیده یانمائی پدیدآمده بطورطبیعی حقی‌نسبت بآن‌مال پیدا میکنند که باید قانونگذاررا این حق هم منظورگردد .

اگر کسی بدقت دراین مسئله غور کند ومخصوصا بدقت سهام مفروضه و حدود آنها رادرنظرگیرد و با صاحبان سهام وحدود طبیعی حقوق آنان تطبیق کند بیگمان همین یك موضوع که تمام جهات طبیعی و اجتماعی وفلسفی و اقتصادی درآن رعایت شده انسانرا بعظمت‌مقام تشریعی فقه اسلام، که بصورت ظاهر ولیدهٔ فکریك تن شخص‌امی وزاییدهٔ درمحیط سراسرجهل‌جزیرةالعرب بوده، آشنا میسازد وناگزیراعتراف میکندکه این قانون ازماوراء عالم طبیعت آمده ومبدء و واضع آن حکیم علی‌الاطلاق عالم بتمام جزئیات وکلیات بوده است .

تشریع حکم وصیت

باری‌گفتیم نخست حکم وصیت وازآن پس حکم میراث صادرشده : برای اینکه اختیار صاحب مال بکلی منقطع نگردد وصیت تشریع گردیده واختیارباو داده شده که درمال خویش حتی‌برای زمانی که خودش از جهان رخت بربسته حق داشته باشد ازراه وصیت دخل وتصرف کند یعنی استیلاء مالکانهٔ خود را تابعد از مرك دامنه وتوسعه‌دهداعم ازاینکه‌این‌استیلاء رانسبت‌بخویشان بکاربندد یادربارهٔ بیگانگان وحتی برای تایید وتقویت وتاکیدآن چندین بار در قرآن مجید تصریح شده‌که نوبه بارث نمیرسد مگر «..مِن بَعدِ وَصِیَّةٍ تُوصُونَ بِهَا..» و «مِن بَعدِ وَصِیَّةٍ یُوصِی بِهَا..» آنگاه برای اینکه مبادا ازاین اختیارخود سوء استفاده‌کند ومیراث برانراکه بواسطهٔ علیت یامعلولیت یاتلازم درعلت طبیعی یاتلازم درعلت قراردادی و اعتباری حقی طبیعی وعلاقه‌ای ذاتی نسبت بمال‌او پیداکرده‌اند ضائع سازد و ایشان را ازحقوق خودبکلی محروم نماید این اختیار محدود شده وبتعبیر قرآن مجید ،

حدّ « معروف » برای آن منظور گردیده وتجاوز از آن حد بعنوان « جَنَف » خوانــده شده‌است قوله تعالی «الّا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا » و« الوصیة للوالدین والاقربین بالمعروف» ودر روایات نبوی این حد وعنوان(معروف) به « ثلث » تعریف وتحدید شده وبرای اینکه حق طبیعی وارثان موردحیف ومیل نگردد تاکیدگردیده که وصیت بکمتراز ثلث باشد بهتراست تابثلث چه « ثلث » مقداری زیاد است .

مقدار مورد وصیت هرچه کمتر باشد بهتر است

در روایتی (درفروع کافی) ازحضرت باقر(ع) وارد شده که میفرموده‌است: « لان اوصی بخمس مالی احب الی من ان اوصی بالربع و لان اوصی بالربع احب الی من ان اوصی بالثلث ومن اوصی بالثلث فلم یترك فقد بالغ وقضی امیر المؤمنین (ع) فی رجل توفی واوصی بماله کله او اکثره فقال ان الوصیة ترد الی المعروف غیرالمنکر فمن ظلم نفسه واتی فی وصیته المنکر والحیف فانها ترد الی المعروف ویترك لاهل المیراث میراثهم» وصیتم بخمسی ازمالم محبوبتراست درنزدمن ازوصیتم بربع آن و بربعش محبوبتر است ازوصیتم بثلث آن و هرکس بثلث وصیت کند و چیزی از آن کسر نکند هرآینه زیادروی ومبالغه کرده‌است علی علیه‌السلام دربارهٔ مردی که بهمه یابیشتر مال‌خودوصیت کرده ودرگذشته بود چنین حکم فرمود که گفت وصیت باید بهمان « معروف » برگردد پس هرکه دروصیت خود راه « منکر» سپرد واز راه راست برکنار شود باید وصیتش بمعروف برگردانده ومیراث اهل میراث برای خودشان واگذارده شود۲ .

۱ـ جَنَف در آیهٔ شریفه (فمن خاف من موص جَنَفا..) با« حیف» که‌دراین‌روایت‌است هردو بمعنی انحراف و میل میباشد . و در روایتی است که علی علیه‌السلام آیه را هم «حیفا » قرائت‌فرموده . ابوالفتوح گفته است « . . . وروایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خواند « حیفا » ومعنی همان باشد ای ظلما ونقصانالحق‌الغیر »

۲ ـ قوله تعالی « فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً اَوْ اِثْماً فَاَصْلَحَ بَیْنَهُمْ فَلااِثْمَ عَلَیْهِ اِنَّ اللّهَ غَفُورٌرَحیمٌ (آیهٔ ۱۷۸ ازسوره البقرة)

در «کنزالعرفان» وبسیاری از کتب فقه وتفسیر وارد شده که سعد وقّاص این مضمونرا گفته است «من مریض شدم پیغمبر (ص) بعیادتم تشریف فرما شد بوی گفتم یارسول الله بهمهٔ مالم وصیت کنم؟ گفت نه. گفتم بنصف؟ گفت نه. گفتم بثلث؟ گفت «الثلث. والثلث کثیر. انك ان تدع ذریتك (ورثتك. خ. ل) اغنیاء خیر من ان تدعهم عالة یتکففون الناس بایدیهم[۱]»

ازامیرالمومنین علی علیه‌السلام (بنا بنقل ابوالفتوح) روایت کرده‌اند «که در بالین یکی ازبنی اعمام خود شد او گفت وصیتی کنم؟ «گفت چقدرمال است ترا؟ گفت زیر هزاراست: ازهفتصد تانهصد درم باشد گفت نه توعیال داری ولم تترك خیراً وخیر رهانمیکنی یعنی مالی بسیار «دع مالك لعیالك» مالت را برای فرزندانت رهاکن» حد «خیر» در وصیت

باین مفاد روایاتی دیگر در فروع کافی وغیرآن نیز آورده شده و بهرحال باید گفت باتمام توجه باینکه برای صاحب مال حقی رعایت گردد عدم ضیاع حق وراث، بلکه عدم ضیاع خود ایشان درنتیجهٔ فقروتنگدستی، نیز کاملا رعایت گردیده واز اینرو اولاً مشروعیت استحباب وصیت حتی بوالدین واقارب (تاچه رسد به بیگانگان یامصارف) بدان مشروط شده که صاحب مالرا «خیر» یعنی مالی فراوان باشد (... ان ترك خیراً، الوصیة للوالدان والاقربین) وثانیا در همین مورد هم باید بطریق «معروف» عمل کند وازحیف ومیل خود داری نماید و دست کم دوثلث مال خودرا برای وارثان بگذارد. از اینرو بروایت فروع کافی پیغمبر (ص) مردی از انصار راکه دارای چند صغیر بود وجز چند تن مملوك چیزی نداشت و همهٔ

---

۱ – ابوالفتوح چنین آورده است «... وخبر رسول علیه‌السلام باسعد که دربالین اوشد واو بیمار بود گفت یارسول‌الله من مال بسیاردارم ووارث دختری دارم جمله مال وصیت کنم؟ گفت نه. گفتم دو بهری؟ گفت نه. گفتم نیمه؟ گفت نه. گفتم سه‌یك؟ گفت بلی «الثُّلث. والثُّلث کثیر» گفت ثلث هم بسیار باشد آنگه گفت «لأن تترك ولدك بخیر اولی من ان تترکهم عالةً یتکففوا الناس» گفت هنوزکه فرزندان خود رابخیر رهاکنی به ازآن باشد که ایشانرا رهاکنی درویش تاکفاف خود ازمردم خواهند

ایشانرا آزاد ساخت، باهمه محبوبیت واهمیتی که آزاد ساختن بنده درنظر قانونگذار اسلام‌داشته، براینکارسرزنش‌ونکوهش‌کرد وگفت « لواعلمتمونی‌امره‌ماترکتکم‌تدفنوه مع‌المسلمین ترك صبیة صغاراً یتکففون‌الناس » اگر مرا از کار او آگاه ساخته بودید نمیگذاشتم اورادرگورستان مسلمین بخاك سپاریدچه‌او کودکانی‌ازخود برجای‌گذاشت سائل بکف که‌کفاف خود ازمردم بازخواهند ودست نیاز بسوی ایشان درازکنند .

در بارهٔ زمان صدور حکم وصیت بثلث (بلکه شاید اصل وصیت نیز) از روایتی‌چنان استفاده‌میگردد که این حکم‌پیش‌ازهجرت بمدینه‌ونزول آیهٔ وصیت‌تصویب وامضاءگردیده‌است . درفروع‌کافی ازحضرت صادق(ع) نقل شده‌که چنین فرموده‌است « کان البَراء بن معْرُور الانصاری بالمدینة و کان رسول‌الله صلی الله علیه و آله بمکّة وانه حضره‌الموت ، وکان رسول‌الله (ص) بمکّة واصحابه ، و المسلمون یصلّون الی بیت‌المقدس، واوصی البَراء اذا دفن ان‌یجعل‌وجهه الی‌تلقاء النبیّ‌الی‌القبلة‌واَوْصی بثلث ماله فَجَرَتْ به‌السّنّة » درجمله این حدیث‌که باصطلاح فن « درایه » از احادیث «حسن کالصحیح » میباشد تصریح شده‌که براء پیش ازهجرت‌پیغمبر بمکه، در مدینه وفات یافته وبثلث مال خویش‌وصیت کرده وهمان بتصویب وامضاء رسیده است .

حکم رجم

چنانکه بسیاری‌ازمفسران گفته‌اند وشیخ الطائفه در « التبیان» و ابوالفتوح، در تفسیرخود ، وشیخ طبرسی ، درمجمع البیان (بنقل مجلسی دربحار) ، وفاضل مقداد، درکنزالعرفان ، از حضرت باقر علیه‌السلام درطی حکایتی‌آورده‌اند حکم‌رجم درتوریة اصلی ثابت داشته که دردین مقدس اسلام نیزنسخ نشده وبسرجا مانده است آن حکایت طبق روایت ازحضرت باقر(ع) وگفتهٔ‌گروهی از مفسران چنین بوده‌که در سال چهارم ازهجرت درخیبرزن ومردی از اشراف یهود که هردو « محصن » بوده زنا کرده‌اند وچون خوش نداشتندحکم خدا راکه درتوریة، رجم بوده‌درباره ایشان‌جاری

حکم رجم درتوریة بوده است

سازند بامید اینکه شاید در اسلام حکمی آسانتر از رجم صادر شده باشد (در ضمن هم خواسته‌اند پیغمبر «ص» را آزمایش نمایند) کسانی نزد پیغمبر(ص) فرستادند تا آن مسئله را بپرسند پیغمبر «ص» حکم رجم را گفت و چنانکه در برخی از کتب نوشته شده، بفرمود تا آن دو را درجلو مسجد سنگسار کردند ۱

ابو الفتوح آن حکایترا در ذیل آیهٔ ٤٥ ازسورهٔ المائده (... ومن الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین لم یاتوك یحرفون الکلم من بعد مواضعه ... » بدین عبارت آورده است « ... که جماعتی جهودان ، ازاحبار گروهی را فرستادندپیش رسول (ص) در حادثه‌ای که افتاد بخیبر و آن آن بود که دو کس ازاشراف ومعروفان اهل خیبرزنا کردند وایشان محصن بودند ودرتوریة حکم ایشان رجم بود و ایشانرا نمیبایست رجم کنند ایشانرا، برای حرمت وشرفشان، وطمع داشتند که در شرع رسول ما (ص) آنرا تخفیف باشد واهل خیبررا بارسول (ع) حرب بود کس فرستادندبجهودان بنی قریظه وبنی نضیر و گفتند مارا حادثه‌ای باشد ومیخواهیم که ازمحمد فتوی پرسیم اکنون شمارا باو صلح است این کسان مارا آنجا بری تا این مسئله پرسند وایشانرا گفتند اگر محمد درحق ایشان حد « جلد » فرماید ازاوقبول کنی و گر « رجم » فرماید از او قبول مکنی آنکه بیامدند وخداوندان حادثه باایشان بودند وبنی قریظه فرود آمدند

۱ــ کازرونی درالمنتقی (بنقل مجلس) درذیل حوادث سال چهارم ازهجرت گفته‌است « وفیها(یعنی السنة الرابعة) رجم رسول‌الله (ص) الیهودیّ والیهودیّه فی‌ذی‌القعده ونزل قوله تعالی وَمَن لم‌یحکم بما انزل‌الله فَاُولئك هم‌الفاسقون »

بلاذری، بنقل مقریزی ، چنین آورده است « وفی‌سنة اربع من‌الهجرة حرّمت‌الخمر وفی‌ذی‌القعده من هذه السنة تزوّج ابنة عمّته زینب بنت جحش وقیل تزوّجها سنة ثلث و یقال سنة خمس وقیل تزوّجها سنة ثلث مع زینب ، ام‌المساکین . ونزلت‌آیة الحجاب . و فی‌هذه السنة امرزیدبن ثابت بتعلّم کتاب‌الیهود . وفیها رجم الیهودیّ و الیهودیّه‌وفی جمادی‌الاخرة خسف‌القمروصلّی‌صلواة الخسوف وزلزلت المدینه وسابق‌بین‌الخیل وقیل‌فی سنة ست وجعل بینهما سَبَقاً ومحلّلا

واین حال بگفتند بنوقریظه گفتند والله شمارا آن فرماید کـه آنرا کاره باشی آنکه کعب اشرف و کعب اسد وشعبة بن عمر و و و .... بیامدند و گفتند یا محمد مارا خبرده تامردی‌وزنی که زناکنند وایشان محصن باشند حکم ایشان چه بود رسول(ع) گفت بقضاء من راضی باشی آنچه من گویم ؟ گفتند آری جبرئیل آمد و «رجم» فرمود ایشانرا، آن قوم‌را خوش نیامد وقبول نکردند رسول گفت ازمن قبول نکنی ودر کتاب شما رجم‌است گفتند نیست جبرئیل گفت بگوتا ابن‌صوریا راحاکم کنند میان تووایشان وصفت‌اورسول رابگفت ورسول (ع) اورا ندیده بود رسول گفت میـان مـن وشما ابن‌صوریا باشد که اوعالمترین جهودان‌است بتوریة. گفتند تو پسر صوریا را ازکجا شناسی ؟ گفت‌اورا ندیده‌ام لکن جبرئیل مرا خبرداد باووصفت او : جوانی امرداست سفیدروی، یکچشم، براین قراردادند وکس فرستادند بخیبر واورا بیاوردند .. »

حکایت رجم یهودی ویهودیه

آنگاه تفصیل آمـدن پسرصوریا (وسوگـنددادن حضرت اورا وتصدیق او از حضرت وتشریحش علت تحریف احبار یهود حکم توریة را بخواهش سلطانی یهودکه پسرعمش‌زناکرده بوده ومیخواسته‌است حکم‌رجم دربارهٔ اواجراء نگردد) رانقل‌کرده پس‌از آن‌چنین آورده است« ... ماگفتیم چیزی باید نهادن دون رجم تاشریف ووضیع در آن راست‌باشند . ماجلد وتازیانه زدن نهادیم وآن‌چنان بود که بفرمودیم تا رسنی بیاوردند وبتافتند وبقاراندودیم وآنراکه زناکرد ازآن چهل‌تازیانه براوزدیم‌وروی‌او سیاه‌کردیم‌وبرخری نشاندیم واژگونه واورا بگردانیدیم واین عقوبت‌بجای رجم‌نهادیم. رسول گفت انصاف‌دادی. جهودان حاضربودند روی دراونهادند واورا ملامت‌کردند و گفتند شرطاست اینکه توکردی‌کشف اسرار وهتك استار ؟!! ... رسول گفت معلوم شدشما راکه من رسولم که آنچه شماکردید ومیکنی خدای تعالی مراخبر دهـد . آنکه بفرمود تاهردو را، مرد وزنرا، بردرمسجد رسول‌رجم کردند . گـفت بارخدایا گواه باش که من اول کسی‌ام کـه امری از اوامرتو زنده کردم که جهودان بمیرانیده بودند .

« عبدالله‌عمر گفت من حاضربودم که ایشانرا رجم‌میکردند ومرد دست درپیش زن میداشت تاسنك براو نیاید وعندآن خدا این‌آیه را فرستادکه « یا اهل‌الکتاب قد

جاءکم رسولنا یبین لکم کثیراً مماکنتم تخفون من الکتاب ویعفو عن کثیر[۱] » رسول «ع» در آن مجلس این آیه برایشان خواند . . »

بهرحال در بارهٔ حکم حد زنا چنانکه از کتب تفسیر وغیرآن برمیآید نخست آیهٔ ۱۹ ازسورهٔ النساء « واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعه منکم فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفیهن الموت او یجعل الله لهن سبیلا» نزول یافته وپس ازآن حکم تازیانه بآیهٔ ۲ ازسورهٔ النور (الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ولا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله . . »

ابوالفتوح گفته است «بیشتر مفسران گفتند، چون ضحاك وابن زید وعبدالله عباس و مجاهد و قتاده و سدّی و جبائی و بلخی و زجّاج ، که آیهٔ «واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم.... » منسوخ است. دراول شرع چنان بود که چون زنی زنا کردی و چهارگواه براو گواهی دادندی حکم او آن بودی که او را در خانه بازداشتندی تا بمردن چون آیه حد آمد وحکم رجم، این آیه منسوخ شد بقوله تعالی «الزانیة والزانی....» دربکر که محصنه نباشد صد تازیانه وثیب که محصنه باشد رجم. وحکم چهارگواه بر جای بماند پس آیه بعضی منسوخ الحکم است وبعضی ثابت الحکم . . . ومراد بفاحشه باتفاق مفسران زنا است[۲] » .

در قرآن مجید بحکم رجم تصریحی نیست لیکن سنت درآن موجود وبگفتهٔ شیخ الطائفه ودیگران ، اجماع برآن محقق است عبارت «التبیان » چنین است « . . . وثبوت الرجم معلوم من جهة التواتر علی وجه لایختلج فیه الشك و علیه اجماع الطائفة بل اجماع الامة ولم یخالف فیه الا الخوارج وهم لایعتد بخلافهم »

---

۱ ـ آیهٔ ۱۸ ازسورهٔ ۵ (المائده)

۲ـ شیخ الطائفه درهمین زمینه گفته است «وقال ابومسلم واللّائی یاْتینَ الْفاحِشَةَ قال هما المراة تخلو بالمراة فی الفاحشة المذکورة عنهن (یعنی المساحقة) . . وهذا قول مخالف للاجماع ولماعلیه المفسرون فانهم لایختلفون ان الفاحشة المذکورة فی الآیة ، الزنا و ان هذا الحکم منسوخ وهوالمروی عن ابیجعفر(ع) وابیعبدالله ع »

باز درالتبیان راجع باین حکم گفته است « ولما نزل قوله « الزانیة والزانی ..» قال النبی (ص) قدجعل لهن سبیلا: البکر بالبکر جلد مائة وتغریب عام والثیب بالثیب الجلد ثم الرجم »

ابوالفتوح گفته است « ورسول «ع» گفت چون آیهٔ حد فرود آمد قد جعل الله لهن سبیلا البکر بالبکر .. خدای تعالی راه پدید آورد بکر که بابکر زنا کند حد باید زدن ایشانرا صد تازیانه ومراد ببکر از ایشان آن است که زن ندارد ازمرد، وشوهر ندارد اززن وثیب باثیب چون زنا کنند اول حد و آنکه رجم علی خلاف فیه بین الفقهاء»

بهرحال دربارهٔ رجم اگرچه قرآن صراحت ندارد لیکن سنت، هم قولی وهم فعلی، دربارهٔ آن صدوریافته وحکم آن متواتر ومورد اجماع میباشد. ابوالفتوح گفته است « عبدالله عباس گفت عمرخطاب، گفت که من میترسم چون روزگار دراز برآید مردمان گویند رجم درکتاب خدای نمییابیم فریضه‌ای ازفرائض خدای ضائع کنند الاورجم واجب است برآنکه زنا کند ومحصن باشد چون بینه بآن قائم شود یا اواقرار دهد یاحملی ظاهر شود ومن درقرآن خوانده‌ام « الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة » ورسول «ع» درعهدخود رجم کرد ومارجم کردیم »

حکایاتی دربارهٔ سنت عملی یعنی رجم که درزمان پیغمبر وبحکم آن حضرت و درحضور او شده علاوه برآنچه بطوراشاره واجمال یاد شد درکتب تفسیر وغیرآن بتفصیل آورده شده است۱ که ازآن جمله مشهورتر قصهٔ ماغر میباشد وآن بنقل وعبارت ابوالفتوح چنین میباشد « بریده روایت کند وگوید ماغر بن مالك بنزدیك رسول آمد و گفت یارسول‌الله انی زنیت فطهرنی من زنا کرده‌ام مراپاك کن رسول «ص» گفت بروتوبه کن وآمرزش خواه ازخدای تعالی پاره‌ای برفت پس بازآمد وگفت یارسول‌الله زنیت فطهرنی رسول همان بگفت برفت پاره‌ای وبازآمد وهم این سخن گفت و رسول همان جواب داد تاچهار بار بیارچهارم رسول گفت تودیوانه‌ای؟ گفت نه‌ازصحابه‌پرسید و گفت

۱ ــ ابوالفتوح درذیل تفسیرآیهٔ « واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم ..» ازسورهٔ النساء قسمتی ازآنها رانقل کرده است

از این دیوانگی هیچ دانی؟ گفتند نه یارسول‌الله گفت بنگری تا مست هست بدیدند مست نبود رسول (ص) گفت زناکردی محصن بودی؟ گفت بلی رسول (ص) بفرمودتا اورا رجم کردند . . . »

حد سارق

درسال چهارم از هجرت بطوری که کازرونی در « المنتقی » (بنقل مجلسی) گفته ودر کتب سیره بتفصیل آورده شده طُعْمَة بن اُبَیْرِق اوسی زرهی دزدیده وشاید نخستین باری که درمیان اهل اسلام دزدی رخ داده همین واقعه بوده است دریکی ازیادداشتهای خودکه ماخذآنرا ضبط نکرده و الان هم بیاد ندارم چنین نوشته‌ام « حکم بریدن دست دزد بطورتحقیق ، دانسته نیست که درچه زمانی صدوریافته لیکن بحسب ظاهر درسال ٤ ازهجرت بوده است چه آنکه درآن سال طعمة بن ابیرق ازخانهٔ قتادة بن نعمان اوسی زرهی دزدیده و (بتفصیلی که درکتب سیره ثبت شده) بقطع ید محکوم گردیده ودست اورا قطع کردند » لیکن از جمله‌ای که درطی عبارتی ازابوالفتوح نقل میشود چنان استفاده و استظهار میگردد که حکم قطع ید سارق پیش از قضیهٔ ابن ابیرق که درسال چهارم ازهجرت رخ داده صادرشده بوده است .

بهرحال قضیهٔ طعمة (یا ابوطعمة) بن ابیرق بطوری که مجلسی ازمجمع‌البیان نقل کرده و شیخ‌الطائفه و ابوالفتوح آورده‌اندوتقریباً اختلافی درآنچه آورده‌اندنیست بعبارت ابوالفتوح دراینجا آورده میشود :

ابوالفتوح درذیل آیهٔ ۱۰٦ ازسورهٔ النساءتاآیهٔ ۱۱۷ که بدین‌قضیه مربوط میباشد چنین آورده است ، « ودروایتی دیگراز عبدالله عباس آن است که طعمة بن ابیرق درعی ازکسی بدزدید وآن درع درانبانی بودکه درآنجا پارهٔ سبوس بود آن انبان پاره‌سوراخ کرد تا درراه آن سبوس میریخت آنکه‌انبان بیاورد وبردرسرای زیدبن‌السمیر الیهودی بنهاد ودرع برگرفت وبخانهٔ خودبرد چون بامدادبود خداوند درع‌طلب‌درع کرد نیافت ازسرای بیرون آمدسبوس ریخته بود براثر برفت وپی بدرسرای زیدبن‌السمیرالیهودی برد واورا بگرفت وپیش رسول‌آورد رسول‌همت آن‌کردکه آن جهود را دست ببرد

خدای تعالی این آیت فرستاد »

این قضیه بچند صورت دیگر نیز نقل شده که نقل آنها دراینجا ضرورت ندارد بهرجهت چنانکه پیش هم گفتیم ازآخرین جملهٔ عبارت منقول از ابوالفتوح « رسول همت آن کرد که آن جهود را دست ببرد » چنان استظهار میشود که حکم قطع ید پیش ازاین واقعه صادرشده بوده است که پیغمبر باستناد آن همت کرده یعنی میخواسته است دست آن جهود را ببرد.

نخستین مردی که در اسلام بواسطهٔ دزدی دستش بریده شده

ازکتاب فوائدالعلماء این عبارت نقل شده ۱ « و اول من قطع فی الاسلام من الرجال، الخیار بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ومن النساء مرة بنت سفیان بن عبدالاسد من بنی مخزوم . ویستحب تعلیق یدالمقطوع فی عنقه ساعة لما روی ان النبی اتی بسارق فقطع یده ثم امر بها فعلقت فی عنقه »

نماز خوف

بگفتهٔ ابن هشام در غزوهٔ ذات‌الرقاع ۲ که بعقیدهٔ اودر سال چهارم وقوع یافته برای نخستین بار نمازخوف اقامه گردیده است . برخی صدور و اجراء این حکم و عمل را بسال ششم مربوط دانسته‌اند از راه اینکه برخلاف عقیدهٔ ابن هشام غزوهٔ ذات‌الرقاع‌را درسال ششم دانسته یا ازراه اینکه نخستین اقامهٔ آنرا بغزوهٔ «ذی قرد ۳» که درسال ششم واقع شده متعلق دانسته‌اند

شیخ‌الطائفه درتفسیر التبیان درذیل آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ النساء (واذاکنت فیهم

---

۱ ــ ازجُنگی خطی که مؤلف آن حاج محمودنامی ازشاگردان مجلسی ومردی فاضل ومتتبع بوده نقل شد .

۲ ــ چنانکه در کتاب « الروضة‌البهیه » وغیرآن آورده شده است « سمیت بذلک لان القتال کان فی سفح جبل فیه جدد حمر وصفر وسود کالرقاع اولان الصحابة کانوا حفاة فلفّوا علی ارجلهم الرّقاع من جلود وخرق لشدّة الحرّ اولانّ الرقاع کانت فی الویتهم اولِه روِه قوم به حفاة فتشقّقت ارجلهم فکانوا یلفّون علیها الخرق اولاّنها اسم شجرة کانت فی موضع الغزوة وهی علی ثلثة امیال من المدینة عند بئر اوماء وقیل موضع من نجد وهی ارض غطفان .

۳ ــ نام چشمه ایست .

فاقمت لهم‌الصلوة .. » چنین افاده کرده است « و در این آیه دلالتی است برنبوت پیغمبر «ص» چه این آیه هنگامی نزول یافته که پیغمبر در عسفان (بروزن عثمان محلی است دردو منزلی مکه) ومشرکان درضجنان (بروزن زنجان کوهی است در نواحی مکه) بوده‌اند وپیغمبر بااصحاب نمازظهررا بارکوع وسجود کامل انجام داده ومشرکان اهتمام کرده‌اندکه برپیغمبر واصحابش بتازند پس برفرصتی که ازدست‌داده تاسف میداشته لیکن چون متوجه شده‌اندکه نماز عصرهنوز اقامه نشده برخی‌ببرخی میگفته‌اند هنوز مجال ازدست نرفته ونماز دیگر (عصر) که باقی مانده در نظر ایشان محبوبتر است ازآنچه باتمام رسیده وآن هنگام برای غافلگیرکردن آنان انسب میباشد. پس این آیه برپیغمبر «ص» نازل وحکم صلوة خوف صادرگشت وپیغمبر با اصحاب خود نمازعصر را نماز خوف خواند وهمین موضوع بگفتهٔ برخی سبب این شد که خالد ولید باسلام درآمد چه‌او بامشرکان بود واندیشهٔ غافلگیرکردن مسلمین را درخاطر داشت وچون دانست که‌پیغمبر(ص) بوحی الهی براندیشه واهتمام ایشان‌اطلاع یافت باسلام درآمد »

سبب باسلام درآمدن خالد ولید

مجلسی دربحار ازاعلام‌الوری این مضمونرا نقل‌کرده است « بعداز غزوهٔ بنی‌النضیر غزوهٔ بنی‌لحیان پیش‌آمد . درآن غزوه در محل عسفان برپیغمبر (ص) وحی‌شد که مشرکان دردل دارندکه برایشان هجوم‌آرند پس بااصحاب نمازرا برطریق خوف بگزارد . و گفته شده است که این غزوه پس ازغزوه بنی‌قریظه بود وبعد ازآن غزوهٔ ذات‌الرقاع دوماه پس‌از غزوهٔ بنی‌النضیر رخ داده است »

هموازبخاری نقل کرده که این مضمونرا آورده است « غزوهٔ ذات‌الرقاع بعد ازخیبر بوده پیغمبر بجمعی از غطفان که میانشان حربی‌نبود برخورد وخوف بمیان آمد بطوری که‌پیغمبر(ص) نمازخوف بگزارد ... »

باز مجلسی از«الکامل» تالیف ابن‌اثیر نقل‌کرده که‌درآنجاچنین‌افاده شده‌است « پیغمبر (ص) پس از غزوهٔ بنی‌النضیر دو ماه ربیع را در مدینه اقامت کرد از آن پس بقصد بنی‌محارب‌وبنی ثعلبه، ازقبیلهٔ غطفان ، ازمدینه بیرون‌آمد واین‌غزوهٔ ذات‌الرقاع

میباشد پس بمشرکان برخورد وقتالی بمیان نیامد لیکن خوف درکار بود پس دستور نمازخوف صدوریافت ۱ . . . . . وگفته شده که این غزوه درمحرم ازسال‌پنجم هجرت بوده است »

باز مجلسی از کازرونی نقل‌کرده‌که در ذیل حوادث سال پنجم چنین افـاده نموده است « ودر این سال غزوهٔ ذات‌الرقاع پیش‌آمد وآن چنان بود‌که کسی بمدینه وارد شد وبیاران پیغمبر (ص)خبرداد‌که انمار وثعلبه جمعیتهای زیادی فراهم آورده‌اند که بامسلمین جنگ‌کنند این خبر بپیغمبر (ص) رسید شب شنبه دهم محرم باچهارصد کس وبقولی باهفتصدکس ازمدینه بیرون شد وبمحل ایشان در ذات‌الرقاع که نـام کوهی است رسید لیکن جز چندتن زن درآنجاکسی را ندید زنانراکه درآن جمله دوشیزه‌ای‌صاحبجمال بودبگرفتند واعراب بکوهها بگریختند ومسلمین بیم داشتندکه مبادا اعراب برگردند وبی‌خبر برایشان بتازند پس پیغمبر بایاران نماز خوف بگزارد

۱ ـ دراینجا ابن‌اثیر قضیه‌ایرا نقل‌کرده‌که ازلحاظ تاریخ فقهی ازموضوع بحث این اوراق خارج میباشد لیکن چون ازلحاظ تاریخ‌اسلامی بسیارقابل توجه‌واهل‌ایمان‌را مایهٔ عبرت است در این پاورقی آورده میشود.. در این غزوه مسلمین زنی از غطفانرا اسیرکردند شوهرزن‌که درآن هنگام غائب بود چون برگشت وازاسیرشدن زن‌آگاه‌شد سوگند یادکردکه تاازیاران پیغمبر (ص)کسی رانکشد ازپای ننشیند واز تعقیب ایشان دست نکشد پس درپی ایشان روان گردید .

پیغمبر (ص) درمحلی‌فرودآمد وگفت کیست که امشب پاسبانی‌ونگهبانی مارا بعهده گیرد ؟ مردی ازمهاجران ودیگری ازانصاربدین‌کار برخاستند ودر دهنهٔ دره‌ای‌که نزول پیغمبر ویاران درآنجا بود بپاایستادند وباهم نوبه‌گذاشتند . سرشب مرد مهاجرخوابید وانصاری پاس میداد ونمازمیگزارد .

مرد غطفانی که درتعقیب مسلمین بود چون انصاریرا بنماز ایستاده دید تیری براو افکند انصاری تیررا ازتن برآورد ونمازرا ادامه داد تیری دیگر براو افکند بازآنرا از تن خویش بیرون‌کشید و همچنان پابرجای بنمازایستاد !! تیرسیم رانیز ازتن برآورد آنگاه برکوع‌وسجود رفت ونماز را تمام‌ورفیق را بیدارو برقضیه‌آگاه کرد . مردمهاجر ازجای برجست وچون‌حال‌بدانست گفت سبحان‌الله چرادرهمان تیرنخست مرا بیدارنساختی گفت بقرائت سوره‌ای مشغول بودم که نخواستم‌آنرا قطع‌سازم لیکن چون‌کار دنباله‌پیدا کردوبرکوع کردم‌ترا متوجه ساختم بخداسوگند اگربیم‌آنم نبود که یکی ازثغورکه‌بامر پیغمبر(ص) بحفظش مـامورم‌ضائع شود جان میدادم وازاتمام سوره دست برنمیداشتم !!»

واین نخستین نمازخوف بوده است دراسلام . . »

از آنچه دربعضی ازتفاسیر وبرخی از کتب فقهی آورده شده است چنان استفاده میشود که پیغمبر (ص) چند بار و درچند محل صلوة خوف را اقامه فرموده است یکی دربطن النخل ودیگری درعسفان وسیم درذات الرقاع .

نخستین نماز خوف دراسلام

از آنچه فاضل مقداد درذیل آیهٔ شریفه « واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم ولتأت طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معك ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم ود الذین کفروا لو تغفلون عن اسلحتکم وامتعتکم فیمیلون علیکم میلة واحدة ولاجناح علیکم ان کان بکم اذی من مطر او کنتم مرضی، ان تضعوا اسلحتکم وخذوا حذرکم ان الله اعد للکافرین عذاباً مهیناً »[۱] برای صلوة خوف از لحاظ کیفیت یاد کرده چنان معلوم میشود که نمازخوف در آن محلها بانواع مختلف اقامه شده چه او چنین افاده کرده است « فقهاء سه نوع برای آن ذکر کرده اند : نخست صلوة بطن نخل و آن چنان است که دشمن درسمت قبله باشد وامام اصحاب خودرا دودسته کند بایکدسته دورکعت راکامل بخواند و آن دستهٔ دیگر بحراست مشغول باشند بعد بااین دسته دورکعت دیگر که برای او نافله وبرای ایشان فریضه محسوب میشود بخواند و دستهٔ اول بحراست پردازند . . . دوم صلوة عسفان و آن بدین گونه است که دشمن باز هم در سمت قبله باشد پس امام ایشانرا بدو صف مرتب سازد و با هردو صف بنماز ایستد واحرام بندد وباآن دو برکوع رود لیکن چون بسجده رود فقط صف اول بااو سجده کنند وصف دوم برای حراست بپای ایستند چون امام وصف اول ازسجده بر خیزند صف دوم بسجده روند آنگاه این دوصف جای خودرا باهم عوض کنند پس امام باهردو برکوع رود لیکن سجده راصف اول ، که دررکعت پیش صف دوم میبود، بگزارد وصف دوم که در آن رکعت صف اول میبود ، برای حراست بپاباشد چون امام

۱ ـ آیهٔ ۱۰۳ ازسورهٔ ٤ (النساء)

بتشهد نشینند صف دوم بسجده رود ودر تشهد باهام ملحق گردد وامام چنانکه احرام باهردوصف بسته سلام رانیز با هردو بانجام رساند سیم‌صلوة ذات‌الرقاع وشروط آن این است که دشمن درسمت مخالف قبله باشد یااگردرهمان سمت است میان ایشان و اهل اسلام حائلی مانع ازدیدن ایشان ، برفرض هجوم ، باشد ودشمن نیرومند باشد چنانکه بیم هجوم ایشان رود واهل اسلام عده‌شان بآن اندازه زیاد باشد که بشودبدو دسته تقسیم گردند که هردسته‌ای جداگانه دربرابر دشمن بمقاومت بپردازد . با این شرائط، امام یك دسته را جدا میسازد وایشان رابمحلی میبرد که ازتیررس دشمن بدور باشد پس باایشان بنماز میایستد ویك رکعت راکامل بجا میآورد چون برای رکعت دوم برمیخیزد ماموین اواز روی وجوب رکعت دومرا فرادی میشوند و تمام میکنند ومیروند بجای گروه اول که در برابر دشمن بحراست ایستاده‌اند آن گروه برای نماز میآیندوامام بانتظارایشان‌قرائت نمازراطول‌میدهد پس‌رکعت دومرا باامام اقتداءمیکنند وچون امام بتشهد مینشیند ایشان برمیخیزند ورکعت دوم خود را بجامیآورند و در تشهد که امام آنرا طول میدهد باهام ملحق میگردند و امام نماز را با ایشان سلام میدهد .

کیفیات سه گانه برای نماز خوف

واگر نماز مغرب باشد بهمین‌کیفیت است جز آنکه در تقسیم آن دوراه است : یکی آنکه دورکعت ازآن بادستهٔ اول ویك‌رکعت‌آخر بادستهٔ دوم بجاآورده شود و ودیگرعکس این ترتیب (رکعت اول بادستهٔ اول ودورکعت آخر بادستهٔ دوم)

« هیچیك ازعلماء آیهٔ شریفه‌را برصلوة عسفان حمل نکرده‌اند بلکه یا برصلوة بطن‌النخل حمل‌کرده‌اند چنانکه حسن بصری گفته ویا برصلوة ذات‌الرقاع ودر آن دوقولست . . . »

ابوالفتوح درذیل آیهٔ یادشده پس‌ازاینکه کیفیت نمازخوفرا بتفصیل‌ذکر کرده واقوال فقها واختلافات ایشانرا شرح داده ومذاهب ابوحنیفه وابن ابی‌لیلی وشافعی و احمد حنبل و مالك را بامذهب شیعه ازلحاظ جهات اختلاف واتفاق دراین موضوع انطباق داده چنین گفته‌است « ..... واخبار بسیار آمده ازطرف‌ماومخالفان‌ما براین‌ترتیب

که ماگفتیم که رسول (ع) صلوة خوف چنین کرد درچند جایگاه بعسفان وذات‌النخل وذات‌الرقاع وجز آن . . . »

حکم تیمم

دراینکه حکم تیمم درچه زمان صدوریافته اختلاف شده است : سال سیم گفته شده سال پنجم بعد از غزوهٔ بنی‌المصطلق ۱ نیز قول دشتکی و کازرونی است . جلال‌الدین سیوطی‌در کتاب « اتمام‌الدرایة لقرّاء النّقایة» درقسمت‌علم‌تفسیرازآن‌دربیان آیه‌های حضری این مضمونرا گفته است « وآیهٔ تیمم که درسورهٔ مائده میباشد در شعبان سال ششم وبگفتهٔ برخی درسال پنجم وبگفتهٔ برخی دیگردرسال چهارم هنگام بر گشتن ازغزوهٔ « مریسیع » درذات الجیش یابیداء که نزدیك مدینه میباشد نزول یافته‌است . . . »

از آیهٔ ٤٦ ازسورهٔ النساء « یا ایهاالذین آمنوا لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون ولاجنباً الاعابری سبیلٍ حتی تغتسلوا وان کنتم‌مرضی اوعلی سفر اوجاء احدمنکم‌من‌الغائط اولامستم النساء فلم تجدواماء فتیمموا صعیداً طیباً فامسحوا بوجوهکم وایدیکم ان‌الله کان‌عفواً غفوراً » وهم ازآیهٔ ۸ ازسورهٔ المائده «یاایهاالذین آمنوا اذا قمتم الی‌الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی‌المرافق وامسحوابرؤسکم و ارجلکم الی‌الکعبین وان کنتم جنباً فاطهرواوان کنتم مرضی‌اوعلی سفراوجاء احد منکم من الغائط اولا مستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیداً طیباً فامسحوا بوجوهکم و

---

۱ ـ مصطلق لقب جزیمه بن سعد میباشد . ربیعة بن حارث که دین اسمعیل بوسیلهٔ اوازمیان‌رفته‌وبرای‌نخستین‌بار بت‌بیام‌کعبه‌کشیده ونام آنرا « هبل » نهاده ازاجداد همین مصطلق بوده است . وبنی‌المصطلق طائفهٔ ازقبیلهٔ خزاعه میباشند .

ایدیکم منه، مایریدالله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون » که دربارهٔ تیمم نزول یافته سبب تیمم و آنچه تیمم بآن بجامیآید و کیفیت آن استفاده میگردد ۱ .

دراینجا باید متوجه بود که اگراین آیه درسال ششم ، چنانکه از سیوطی نقل شد ، نزول یافته باشد نزول سورهٔ النساء شاید ازهمان سال ششم بیشتر نباشد ودراین صورت چنین استنتاج میشود که حکم تشریع وضوء نیز باید درهمین اوقات صدور یافته باشد پس آیا پیشتر بی وضو نمازخوانده میشده ؟ یاآنکه وجوب آن بوسیلهٔ سنت رسانده شده بوده است ؟ یااینکه بعضی از آیات آن پیشتر وبقیه درسال ششم صادر گردیده از جنبهٔ تاریخی این مسئله برمن فعلا روشن نیست .

بهرجهت دشتکی گفته است هنگامی که حضرت از غزوهٔ بنی المصطلق مراجعت میکرده درمحلی نزدیك مدینه بنام صلصل فرود آمد وقت نمازصبح بواسطهٔ نبودن آب آیهٔ تیمم نازل وحکم آن صادر گردید .

حرمت خمر

چنانکه ازروایاتی چند استفاده میگردد حکم تحریم خمر درهمه شرائع و ادیان سالفه وجود نداشته ودردین اسلام نیزازآغاز بعثت حکم تحریم آن در علم الهی مقدر ومقرر بوده نهایت ازامر، بحسب آنچه شاید درمواضع دیگر اشاره

---

۱ ــ سید مرتضی درمسئلهٔ ٤٦ از کتاب «مسائل الناصریات» که آن مسئله دربیان کیفیت تیمم میباشد چنین افاده کرده است «صحیح ازمذهب ما درتیمم اینست که یك ضربت میباشد برای روی وظاهردو کف. اوزاعی ومالك وشافعی، درقول قدیم، همینرا گفته اند جزاینکه مالك وشافعی برظاهر دو کف ، اقتصار نمیکنند وباطن راهم لازم میدانند وبهرحال ازبند دست (رسغ) تجاوزرا جائز نمیدانند ابوحنیفه وشافعی، درقول جدید، خود گفته اند دوضربت است یکی برای روی ودیگری برای دودست تامرفق . زهری گفته است دوضربت است : یکی رویرا و دیگر دو دسترا تا شانه (منکب) ابن ابی لیلی و حسن بن حی گفته اند دو ضربت است که بهرضربت باید روی ودودسترا باهم مسح کند . دلیل برصحت مذهب ما حدیث عمار است که به پیغمبر(ص) گفته است « قداجنبت فتمعکت فاخبرت رسول الله بذلك فقال (ص) انما یکفیك هذا وضرب بیدیه علی الارض ضربة واحدة ثم نفضهما ومسح بهما وجهه وظاهر کفیه...»

وتصریح شده که بناء دین برتسهیل وتدریج میباشد ورعایت اوضاع واحوال وظروف و مقتضیات بطوردقیق وکامل درمقام صدور وابلاغ منظورمیگردد، این حکم نیزازلحاظ مرحلهٔ ابلاغ، بطوری که بیان‌خواهد شد، مراحلی چند پیموده تادرفرجام آنچه‌از آغاز منظور بوده (تحریم) ابلاغ گردیده است .

کلینی ، درجلد دوم از فـروع کافی در کتاب اشربه ، سه روایت بیك مفاد وبااندك مغایرت دردوسه حرف‌ازکلمات آنهاباسناد خود ازحضرت‌باقروحضرت‌صادق(ع) روایت‌کرده‌که ازآن جمله است این روایت ازحضرت صادق (ع) « مابعث‌الله عزوجل نبیاً قط الاوفی علم‌الله عزوجل انه اذا اکمل دینه‌کان فیه تحریم الخمرولم تزل‌الخمر حراماًوانما ینقلون من خصلة الی خصلة ولوحمل ذلك‌علیهم جملةلقطع‌بهم دون‌الدین »

درروایتی ازحضرت باقر علیه‌السلام است « لیس احد ارفق من‌الله عزوجل‌رفقه تبارك وتعالی ان نقلهم من خصلة الی خصلة ولوحمل علیهم جملة لهلکوا »

بهرجهت خمردراصل لغت بمعنی پوشاندن ومخلوط شدن آمده وبحسب‌معنی فقهی« اسمی‌است عصیرانگوررا چون بجوشدوسخت شود اعنی‌درسورت ومست‌کردن نزدیك‌بیشترمفسران ، و ابوحنیفه و سفیان ثوری و ابویوسف گفتند هرچه‌ازانگور و خرما کنند و بجوشد نه برآتش آنرا خمر گویند آنکه در مطبوخ خلاف کردند و مذهب ما آنست که هر عصیری که جوشد سواء اگر بر زمین باشد و اگر برآتش حرام شود.....» وبتعبیر شیخ‌الطائفه « الخمر عصیرالعنب اذا اشتد وقـال جمهوراهل‌المدینة مااسکر کثیره فهوخمر،وهوالظاهر فی‌روایاتنا » معنی «خمر» در لغت و در شرع

خمر درلغت ودرعرف بهرمعنی‌باشد ظاهرروایاتی چند ،چنانکه شیخ نیزبدان تصریح‌کرده ، تعمیم معنی‌آنست بحسب حکم فقهی ۱

---

۱ ـ این تعمیم بامعنی لغوی خمر مناسبت‌کامل‌دارد چه‌درتمام اقسام مسکرمعنی خلط

بقیه درصفحهٔ بعد

شیخ کلینی باسناد خود درفروع کافی روایاتی دراین باره آورده که از آن جمله بدوطریق ازحضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که آن حضرت گفته است « قال رسول الله (ص) الخمر من خمسة: العَصیرُ من الکرم وَالنَّقیعُ من الزبیب والبِّتْعُ من العسل وَالمِزْرُ من الشعیر والنبیذ من التمر» وابوالفتوح درتفسیرخود گفته است « و رسول علیه‌السلام فرمود « اِنَّ مِنَ التمرِ لخمراً وانَّ مِنَ العنبِ لخمراً وانَّ مِنَ الزبیبِ لخمراً وانَّ مِنَ العسلِ لخمراً وانَّ مِنَ الحنطةِ لخمراً وانَّ مِنَ الشعیرِ لخمراً وانَّ من الذرة لخمراً » گفت ازانگور خمر بود . . . . »

در بارهٔ خمر آیات زیر درقرآن مجید نازل گشته وحکم فقهی آن بحسب اقتضاء زمان بموجب آنها، درظاهر، ادوار وتحولاتی یافته تا درفرجام برحرمت قطعی آن تصریح بعمل آمده است :

بقیه ازصفحهٔ قبل

وستر، که معنی اعم است ، موجود میباشد ازاینرو شیخ‌الطائفه پس از اینکه درذیل آیهٔ «انما الخمروالمیسر ... » گفته «فالخمرعصیرالعنب التی تشتد وهوالعصیرالتی (؟) یسکر کثیره . وقلیل‌الخمر حرام ویسمی خمرالانها بالسکریغطی علی‌العقل والاصل فی‌الباب التغطیة من‌قول اهل اللغة « خمرت‌الاناء اذا غطیته» . . . والخمیرالعجین التی یغطی‌حتی یختمر . . » چنین آورده‌است « . . وعلی هذاالاشتقاق یجب ان‌یسمی النبیذ وکل مسکر، علی‌اختلاف انواعه، خمراً، لاشتراکها فی‌المعنی، وان یجری علیها ، اجمع جمیع احکام‌الخمر »

ابوالفتوح دراین موضع پس‌ازآوردن همهٔ آنچه شیخ آنرا آورده چنین گفته است «وبراین قیاس (ظ : اشتقاق) هرچه مستی کند ازهرنوع که باشد آنرا خمرخوانند و درتحت نهی آید » ودرموضعی دیگرچنین آورده‌است « . . . ومسکرحرام‌بود هرمسکری که‌باشد سواء اگراز انگورکنند واگر ازخرما یامویز یاارزن یاجو اندك و بسیارش درباب‌تحریم یکسان باشد بنزدیك‌ماوبنزدیك شافعی ومالك وابی‌ثور واحمد، وهرچه چنین بود خمربود برای اینکه اشتقاق خمر ازخمر است وهوما واراك من‌شجروغیره . . پس خمربرای آنش گویند که عقل بپوشد چون لفظ قرآن برخمراست وهرچه مخامرعقل بودآنرا خمرخوانند پس‌ازظاهرآیه لابد باید ناحرام بود . . »

آیاتی چند مربوط بحکم فقهی «خمر»

۱ - آیهٔ ۶۹ از سورهٔ النحل « ومِن ثمراتِ النَّخیلِ والاعنابِ تتخذون منه سَکَراً ورزقاً حسناً اِنَّ فی ذلک لآیةً لقومٍ یعقلون »

این آیه درمکه نزول یافته وبگفتهٔ بیشتر ازمفسران برا باحهٔ خمر دلالت دارد . ابوالفتوح درذیل این آیه چنین آورده است « قومی گفتند مراد به « مسکر» خمراست و به « روزی نیکو» سرکه است و دوشاب وخرما ومویز و آنچه حلال است از آنچه از خرما وانگور گیرند گفت ازاوخمر میگیرید وروزی نیکو و آنان که این قول گفتند گفتند این آیه پیش ازتحریم خمر آمده است هنوزخمر حرام نبود برای آنکه نشاید که خدای تعالی بحرام منت نهد حرام ، محذور (ظ : محظور) وممنوع باشد ... واین قول که گفتیم مراد از « سکر» خمراست قول عبدالله مسعود وعبدالله عمر وسعید جبیر و ابورزین و ابراهیم و حسن و مجاهد وکلبی و ابن ابی لیلی و یك روایت از عبدالله عباس که او گفت «سکر» آنست که ازمیوهٔ اینان حرام است و « رزق حسن» آنچه حلالست. قتاده گفت اما « سکر» خمر های اعاجم است و « روزی نیکو » این سرکه و دوشاب شعبی گفت « سکر » آن باشد که بازخورو « رزق حسن» آنچه بخورند .آنرا برمشروب تفسیرداد واین را برمأکول ... و ابیّ گفت از عبدالله عباس که « سکر» نبیذالتمر باشد وگفت رسول علیه‌السلام گفته است خمر آن بودکه ازانگور گیرندو « سکر» ازخرما ونقیع ازانگبین ومزرازگاورس وعبیرا ازگندم ومن که رسولم نهی میکنم شمارا ازهرچه مستی کند . »

۲ - آیهٔ ۲۱۶ ازسورهٔ البقرة « یسئلونك عنِ الخمرِ والمیسرِ قل فیهما اِثمٌ کبیرٌ ومنافعُ لِلنّاسِ واِثمُهما اکبرُ من نفعِهما . »

این آیه که درمدینه نازل شده برخی ازیاران باعتبار اثم بودن خمر ترکش کرده و برخی دیگر باعتبار منافعش میآشامیدند . بگفتهٔ ابو الفتوح « جماعتی ازمفسران گفتند سبب نزول آیه این بودکه جماعتی صحابهٔ رسول پیش رسول آمدند و گفتند یارسول الله افتنا

فی الخمر والمیسر فانهما مذهبة للعقل مسلبة للمال مارا فتوی کن درباب خمر وقمار که این هردو عقل برنده ومال رباینده‌اند. مصدر بجای اسم فاعل نهاد مبالغه را. خدای تعالی این آیه را فرستاد یسئلونك عن الخمر والمیسر . . . »

۳ - آیهٔ ۴۶ ازسورهٔ النساء (سورهٔ ٤) « یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون . . »

این آیه نیز درمدینه نزول یافته و براثر نزول آن برای نماز از آن اجتناب میکردند ابوالفتوح درذیل این آیه چنین آورده است :

« . . . بعضی مفسران گفتند در بدایت اسلام که خمر حرام نبود جماعتی خمر خوردندی ومست شدندی ونماز کردندی خدای تعالی این آیه فرستاد »

۴ - آیهٔ ۹۳ ازسورهٔ المائده (سورهٔ ٥) « یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه . . »

این آیه هم درمدینه نازل گردیده وحکم قطعی حرمت از آن استفاده شده است

شیخ الطائفه درذیل تفسیر این آیه چنین گفته است : « **و قیل فی سبب نزول هذه الایة قولان :**

احدهما لاحی سعد بن ابی وقاص رجلا من الانصار وقد کانا شربا الخمر فضربه بلحی جمل . . . . فنزلت هذه الایة .

الثانی انه لمانزل قوله یاایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری قال عمر اللهم بین لنافی الخمر بیانا شافیا فنزلت الایة »

دربرخی ازکتب که اکنون بیادم نیست چه کتابی بوده ، چنین آورده شده که پس ازنزول آیهٔ « انما الخمر والمیسر . . » بفرمودهٔ پیغمبر «ص» منادی در کوچه‌های مدینه ندامیداد « الان الخمر قدحرمت »

۵ ـ آیهٔ ۳۱ ازسورة الاعراف (سوره۷) « قل انماحرم ربی الفواحش ماظهر منها ومابطن والاثم والبغی بغیرالحق . . . »

این آیه درمکه نزول یافته وکیفیت استدلال بآن خواهدآمد . یعقوبی درذیل وقعهٔ بنی‌النضیرکه درسال چهارم (ظاهراً مـاه صفرکه چهارماه از جنگ احد گذشته بود) وقوع یافته ، گفته‌است « وفی‌هذه الغزاة شرب المسلمون الفضیخ فسکروا فنزلت تحریم‌الخمر »

دربحاراز کتاب «المنتقی» درذیل‌حوادث سال چهارم هجرت‌چنین‌افاده شده‌است « ودر آن سال (سال چهارم) حکم حرمت خمرصدور یافته و اجمال سخن در موضوع‌خمراین است که خدا چهارآیه دربارهٔ آن‌نازل کرده‌است: آیهٔ « ومن‌الثمرات... الایه » درمکه نازل شده ومسلمین پس‌از نزول این آیه شراب میآشامیده‌اند ودر آن وقت برایشان حلال میبوده است پس‌ازآن درمسئلهٔ معـاذبن جبل وعمر آیهٔ یسئلونك عن‌الخمر . . . الایه » فرودآمده پس گروهی باستناد جملهٔ « اثم کبیر» ترکش گفته و گروهی دیگرباستنـاد جملهٔ « ومنافع للناس »آنـرا میآشامیده اند تا اینکـه روزی عبدالرحمن عوف طعامی ساخته وجمعی را بمهمانی خواسته وخمربرای ایشان آورده وایشان‌آشامیده مست شده‌اند چون نمازشام فرارسیده ویکی ازخود را مقدم داشته و بنماز ایستاده‌اند پیشنمازکه در قرائت سورهٔ « الکافرون » میخوانده کلمهٔ « لا » را از تمـام موارد این سوره اسقاط وچنین قرائت کرده « اعبد ماتعبدون . . » تاآخرپس آیهٔ « یاایها‌الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة . . الایه » نزول یافته و سکر در اوقات نماز حرام شده‌است وچون‌این آیه‌نازل گشته قومی گفتند درچیزی که میان‌ماونمازحائل‌شود چیزی نمیباشد پس پیش ازنمازاز آن اجتناب میکرده ودرغیرآن هنگام میآشامیده‌اند بطوری که برخی پس ازنمازعشاء خمرمیآشامیده‌اندکه تاصبح مستی ازایشـان زائل میشده وپس ازصبح میآشامیده‌اندکه چون هنگام ظهر میرسیده هوشیار میشده انـد تااینکه وقتی عتبان بن مالك گروهی ازمسلمین راکه سعدوقاص ازآن جمله بوده بمهمانی

خوانده ودر آن میهمانی منازعه وزدوخورد رخ داده ودراین باره عمر گفته اللهم بین لنا رایك فی الخمر بیاناً شافیاً پس آیهٔ «انما الخمر والمیسر . . الایه» نازل گردیده است .

این قسمت که در کتاب بحار نقل شده گفتهٔ بیشتر ازمفسرانست وابوالفتوح ودیگران هم این قسمت را باتفصیلی بیشتر آورده‌اند لیکن بگفتهٔ ابوالفتوح «... وقول بعضی مفسران وبعضی اصحاب ما آن است که همیشه حرام بوده واین اخباررا قبول نکنند . . »

ابوالفتوح ازحسن بصری نقل کرده که پس از اینکه آیهٔ ۲۱۶ ازسورهٔ البقره را (یسئلونك عن الخمر والمیسر . . . الایه) باستناد لفظ «اثم» وبخصوص با اتصاف آن بعنوان «کبیر» دلیل حرمت قطعی خمر دانسته بدین مضمون گفته است «درباب خمر اول آیهٔ نماز آمد که «لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری» واین دلیل تحریم نکرد، بیش از آن نیست که در آن نهی باشد ازنماز درحالی که مست باشی وندانی که چه گویی. پس از آن این آیه آمد «قل فیهما اثم کبیر» واین دلیل تحریم کرد چنانکه گفتیم. وپس از آن بتاکید تحریمش آیهٔ سورهٔ «المائده» آمد انما الخمر والمیسر والانصاب ۱ والازلام ۲ رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه . . »

---

۱ - جمع نصب (بفتح) و مراد از آن بت میباشد چه آنها را برای عبادت نصب میکردند . .

۲- «جمع زلم بفتح زاء مثل «جمل» وضم آن مثل «صرد» تیرهایی بی‌پروبی پیکان که بآنها درکارها ودراقدام بسفرها تفال میزده‌اند بدین کیفیت که بر بعضی از آنها مینوشته‌اند «امرنی ربی» وبر بعضی «نهانی ربی» وبر بعضی هیچ چیز نمی‌نوشته‌اند واگر نانوشته‌ای بیرون میآمده دوباره تفال میزده‌اند تایکی ازدوگونه نوشته بیرون آید و بموجب آن اقدام کنند . ومراد ازازلام بحسب مشهور وهم روایت نبوی تیرهای ده گانه‌ایست که در زمان جاهلیت معروف بوده وقصهٔ آنها چنانست که ده مرد باهم جمع میشده وشتری میخریده ومیشکسته وبده پاره تقسیم میکرده‌اند آنگاه ده تیر میداشته اند که هریك رانامی گذاشته وبرای هفت عدد آنها سهمی قائل وسه عدد را بی سهم قرار داده بوده‌اند نام هفت عدد صاحب سهم و اندازهٔ سهمشان بدین قرار بوده : فذ یك سهم و توام دو سهم ورقیب

بقیه درصفحه بعد

آنچه از کتب تفسیر، و پاره‌ای از دیگر کتب مربوط برمیآید آیاتی که راجع بحکم خمر وارد شده چهار آیه است که یادشد لیکن از برخی ازعلماء شیعه استدلال بآیهٔ پنجم (قل انما حرّم ربی الفواحش . . .) نیز نقل شده است .

فاضل مقداد درکنزالعرفان پس از اینکه گفته است « واماالمفسرون فقالوا انزل فی الخمر اربع آیات نزل بمکة ومن الثمرات النخیل . . . » و چگونگی اسباب نزول و ترتیب آنرا نسبت بآن چهار آیه بطورتلخیص یادکرده این مضمونرا آورده است « . . . . سید مرتضی وجماعتی برتحریم خمرو هرمسکری بآیهٔ پنجمی نیز استدلال کرده‌اند و آن قول خداوند است درسورهٔ اعراف « قل انما حرّم ربی الفواحش ماظهر منهاومابطن والاثم والبغی بغیرالحق » وازاثم دراین آیه خمرخواسته شده چنانکه‌شاعر گفته است :

شربت الاثم حتی ضل عقلی کذاک الاثم یفعل با لعقول

واز « ماظهر » زنای زنان پرچمدار واز « مابطن » زنای پنهان و . . . . . اراده گردیده است »

اگرچه بنابظاهر گفتهٔ فاضل مقداد تنهاگفتهٔ شاعر در این استدلال مورد استناد سید مرتضی وهمرایان اوواقع شده‌لیکن بعید بنظرمیآیدکه این شعربویژه اگرازشعراء

بقیه از صفحه قبل

سه سهم و حلس چهار سهم و نافس پنج سهم و مسبل شش سهم و معلی هفت‌سهم. و نام سه عدد بی سهم بدین قرار است : منیح وسفیح و وغد این‌تیرها را درکیسه‌ای میریخته و آنرا بدست شخص مورد اعتمادی میداده اند او کیسه را تکان میداده پس از آن دست در میان آن میبرده و بنام هریك ازده شریك تیری خارج میکرده پس اگر تیری بی سهم و نصیب بنام کسی بیرون میآمده او راحقی در گوشت نبوده و باید ثلث قیمت شتررامیپرداخته است . همین‌طوریك‌تیریك‌تیررا بیرون‌میآورده تاصاحبان تیرهای سهمدار وصاحبان تیرهای بی‌سهم معلوم ومعین میشده پس گوشت شتر بحسب سهم بندی بصاحبان تیر های سهمدار داده میشده و قیمت شتر بر صاحبان تیر های بی سهم تحمیل میگردیده واین‌قماری‌است که خداآنراحرام فرموده و گفته‌است « وان‌تستقسموا بالازلام ذلکم فسق » ومراد ازفسق « حرام بودنست » (مجمع البحرین)

بعدازاسلام باشد وشعر بعد ازنزول آیهٔ « یسئلونك عن‌الخمر . . . » گفته شده باشدقابل استناد اشخاصی مانند سید مرتضی واقع گردد ، بخصوص که این آیه درسورهٔ الاعراف که ازسوره های مکی است میباشد ، پس محتمل‌است سید مرتضی وهمرایان اوباستناد روایات مربوطه این‌استدلالرا آورده باشندکه ازآن جمله‌است روایت زیر:

کلینی باسناد خود ، درفروع کافی ، ازعلی بن یقطین روایت کرده که وی این مضمونرا گفته است :

« مهدی ، خلیفهٔ عباسی ، بحضرت ابوالحسن (ع) گفت مردم میدانند که خمردرقرآن مجید مورد نهی واقع گردیده لیکن نمیدانند که درقرآن بطور صریح بحرمت آن حکم شده است اکنون اگر در قرآن آیه‌ای صریح در حرمت میباشد برگو .

مراد از اثم در قرآن خمر میباشد

حضرت پاسخ‌داد که آری‌این آیه « قل انّما حرّم ربی‌الفواحش . . . » برحرمت آن صراحت دارد چه مراد از « ماظهرمنها » زنای آشکار است که در جاهلیت زنان فاجره رایت برمیافراشتند . ومراد از « مابطن » زنانی میباشدکه منکوحهٔ پدران بوده‌اند چه پیشتراز بعثت پیغمبر(ص) چون مردی وفات‌میبافت واورا زنی میبود پسرش آن زنرا ، هرگاه مادر خودش نبود ، بزنی میگرفت پس خدای عزّوجلّ آنرا حرام ساخت . ومراد از «اثم» بطور معین خمراست وخدا در موضعی دیگر گفته است یسئلونك عن‌الخمر والمیسرقل فیهما اثم کبیرپس درقرآن مجید مراد از « اثم » خمر وقماراست واثم این دوچنانکه خدا فرموده اکبر است

مهدی گفت ای علی‌بن یقطین « هذه والله فتوی هاشمیة » من باوگفتم راست میگویی یاامیرالمؤمنین سپاس خدایبرا که این عمل را ازشما اهل‌البیت‌خارج نساخت. بخدا سوگند مهدی نتوانست خود داری کند بی اختیار گفت بمن گفت « صدقت یا رافضی »

همو بروایتی « مرسل » ازبعضی ازاصحاب این مضمونرا روایت کرده است

« نخستین چیزی که دربارهٔ تحریم خمر نزول یافته آیهٔ «یسئلونك عن الخمر... الایه» بوده است چون این آیه فرود آمده مردم حرمت خمر وقمار را دریافته ودانستند که اجتناب از «اثم» شایسته میباشد لیکن از همه جهت راه برایشان بسته نیست چه «ومنافع للناس» نیز گفته شده پس خدای عزوجل آیهٔ « انما الخمر والمیسر... الایه» را فرستاد که این آیه از آیهٔ نخست سخت‌تر ودرافادهٔ حرمت صریحتر میباشد از آن پس آیه سیم را که از اول ودوم شدیدتر واکیدتر میباشد بآن ضمیمه ساخت وآن این آیه است « انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ۱ پس باجتناب خمر امر فرمود وعلل تحریم آنرا برشمرد آنگاه پس از اینکه در این آیات سه گانهٔ یادشده بطوری که گفته شد حرمت آنرا یاد کرد درچهارمین آیه که « قل انما حرم ربی الفواحش ماظهر منها ومابطن والاثم.... » برحرمت آن تصریح وتنصیص نمود پس درنخستین آیه (یسئلونك... الخ) منافع آن هم ذکر شده لیکن در آیهٔ اخیر یك رو ویك جهت بحرمت آن حکم گردیده است واین از آن رواست که خدای عزوجل چون اراده میکند که فریضه‌ایرا فرض نماید بطور تدریج وشیئا بعدشئی آنرا بمردم میرساند تا توطین نفس کنند وخود را برای فرمان برداری ازاوامر ونواهی الهی آماده سازند وگرنه ممکن است آنرا سنگین شمرند و از آن برمند پس تن بزیر باراطاعت ندهند. »

در خاتمهٔ این قسمت یاد آور میگردد که اگر این روایات و استدلالات راجع بآیهٔ « قل انما حرم ربی الفواحش... » صحیح و درست باشد حرمت خمر ازاحکام مکی خواهد بود نه مدنی وهمهٔ وقائع وتفاصیلی که مفسران وغیرایشان در این باره آورده‌اند اگر درست باشد درحقیقت درزمینهٔ تشدید وتأکید حکم صادرشده خواهد بود نه درزمینهٔ اصل صدور وتشریع آن مگر اینکه باصطلاح

---

۱ ـ آیهٔ ۹۳ ازسوره ۵ (المائدة)

برخی ازاصولیین متاخر دربارهٔ حکم مراتب قائل وگفته شود آنچه درمکه نزول یافته برای ارشاد بمرتبهٔ اقتضاء بوده و آیاتی که درمدینه نازل‌شده مرتبه فعلیت و تنجز حکم‌را میرساند.

ابن‌هشام در کتاب سیرهٔ خود قضیه‌ای آورده کـه آن نیز برمکی بودن حکم حرمت خمر اشعار دارد و آن قضیه بدین خلاصه است هنگامی که پیغمبر(ص) درمکه تشریف‌میداشته وهنوز بمدینه‌مهاجرت نکرده بوده ومردم‌را باسلام دعوت‌میکرده‌است **اعشی** بنی قیس بن ثعلبه بن عُکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بقصدتشرف بدین اسلام بمکه رهسپار شده وقصیده ای ۱ درمدح پیغمبر (ص) گفته که از آن جمله است چند بیت زیر:

و آلیتُ لا آوی لها من کلالة	ولا من حفاً حتی تلاقی محمداً
متی ماتناجی عندباب بن هاشم	تراحی وتلقی من فواضله ندا
نبیاً یری مالا ترون و ذکره	اغار لعمری فی البلاد و انجدا
له صدقات مـا تغب و نائل	و لیس عطاء الیوم مانعه غداً

---

۱ — همهٔ این قصیده که مطلعش اینست:

الم تغتمض عیناک لیلة ارمدا	و بتّ کما بات السلیم مسهدا

بنقل **ابی‌هشام** بیست وچهار بیت میباشد که ازآن جمله بعد از مطلع، چند بیت زیر است:

وما ذاک من عشق النساء وانّما	تناسیت قبل الیوم صحبة مهددا
ولکن اری الدهر الذی هو خائن	اذا اصلحت کفّای عاد فافسدا
کهولا و شبانا فقدت و ثروة	فلّله هذا الدهر کیف تردّدا
وما زلت ابغی المال مذانا یافع	ولیداً وکهلاً حین شبت وامردا

چون بمکه رسیده برخی ازمشرکان قریش باوبرخورده وازمقصد اوپرسیده و اعشی قصدخود را گفته وقصیده را براوخوانده است آن شخص درصدد رهزنی برآمده وبوی گفته است یـا ابابصیر انه یحرم الزنا محمد زنا را حـرام میسازد اعشی پاسخ داده‌است و الله انّ ذلک امر مالی فیه من ارب مرا باین کارنیازی نمانده است باز آن شخص گفته است انه یحرم الخمر پیغمبر خمررا حرام میکند اعشی پاسخ داده است اما هـذه فوالله انّ فی النفس منها لعلالات ولکنّی منصرف فاتروی منها عامی هذا ثمّ آتیه فاسلم اما خمرپس مرا از آن ـدرخاطر چیزها وریشه‌هایی است ازاینرو برمیگردم وامسالرا در آن باره اندیشه میکنم و بعد میآیم واسلام میپذیرم . آنـگه برگشته و در همانسال درگذشته است .

نماز خسوف

خسوف گاهی ، درلغت وعرف ، بجای کسوف بکارمیرود وبعکس لیکن دراصل ،بگفته ثعلب، اجود کلام این است که گفته‌شود « خسف القمر و کسفت الشمس » بهرحال درسال پنجم ازهجرت ماه گرفته ویهود مدینه درآن هنگام برظرفهای مسی مینواخته‌و میگفته‌اند ماهرا جادو کرده‌اند پیغمبر «ص» باهل اسلام دستور نماز دادایشان نماز بگزارند تاقمر انجلاء یافت .

درهمین سال پیغمبر(ص) زینب دختر جحش را بزنی گرفته ودر روز ازدواج او آیهٔ حجاب نزول یافته است .

دربحاراز المنتقی ، در ذیل حوادث سال پنجم ، چنین آورده شده است « وفیها تزوّج رسول‌الله زینب بنت جحش بن رباب و امها امیمة بنت عبدالمطلب وکانت ممن هاجرمع رسول‌الله فخطبها رسول‌الله لزید فقالت لاارضاه لنفسی قال فانی قدرضیته لك فتزوجها زید بن حارثة ثم تزوّجها رسول‌الله لهلال ذی القعدة سنة خمس من الهجرة وهی یومئذ بنت خمس وثلاثین سنة »

حکم حجاب وازدواج بازن پسرخوانده

دو حکم فقهی دیگر و مناسبات صدوری آن

دراینجا باید یادآور شدکه بحسب این منقولات در همان سال پنجم (آخر شوال یا اول ذی‌القعده) دوحکم دیگرنیز صدوریافته است :

۱ــ حجاب.

۲ــ جواز ازدواج بازن پسرخوانده.

اول حجاب

موضوع اول بوسیلهٔ آیهٔ شریفه « یاایهاالذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الاان یؤذن لکم الی طعام غیرناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستأنسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لایستحیی من الحق واذا سألتموهن متاعاً فاسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم وقلوبهن ومالکم ان تؤذوا رسول‌الله ولاان تنکحوا ازواجه من بعده ابداً ... » که آیهٔ ۵۳ از سورهٔ الاحزاب (سوره ۳۳) میباشد نزول وصدوریافته ودراین آیه احکام ودستوراتی دیگرنیز که از مختصات پیغمبر(ص) بوده صادر گردیده است .

درسبب نزول‌حکم انتشار پس‌ازصرف طعام درآیهٔ فوق خلاصهٔ آنچه گفته شده این‌است که درشب‌ازدواج زینب دختر جحش پیغمبر(ص) ولیمه آماده ساخت‌ومردم‌را بطعام دعوت کرد پس ازاینکه همه طعام خوردند و رفتند سه کس در آنجا بماندند و بحدیث واستیناس‌بنشستند پیغمبر(ص) شرم میداشت که بایشان‌بگوید بروید برخاست وبعنوان سرکشی بحجرهٔ عائشه و دیگرزنان رفت وپس ازبازگشتن هنوزآن سه کس نشسته وباهم بگفتگو بودند پیغمبر (ص) را آن ابرام ناپسند افتاد پس این آیه نزول‌یافت .

ودر سبب نزول حکم حجاب اقوالی‌گفته شده‌که ازآن جمله « بعضی دیگر گفتندسبب آن‌بود که روزی‌جماعتی، بحجرهٔ عائشه ، پیش رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم

حاضر بودند و او بفرمود تاطعامی بیاوردند در میانه عائشه میآمد ومیشد و چون طعام میآورد و بکسی میداد دست آن مرد بدست اوبازآمد ورسول راخوش نیامد خدای تعالی آیت حجاب بفرستاد » یعنی آیهٔ « و اذا سئلتموهن متاعاً فاسئلوهن من وراء حجاب » نازل گردید.

دوم جواز ازدواج زن پسر خوانده

دربارهٔ موضوع دوم که برخی ازمغرضان ازامت مسیح آنرا بقول معروف پیراهن عثمان کرده بعنوان « زید و زینب » قصه پرداخته و براسلام و مسلمین بگمان فاسد و طبق قصهٔ مجعول خود تاخته‌اند برای اینکه غرضورزی وبیهوده گوئی آنان روشن گردد دراین موضع باید بطورخلاصه گفته ودانسته شود :

درجاهلیت معمول ومتداول بوده که پسرخوانده را بعنوان پسر میخوانده وزن اورا مانند زن پسرحقیقی میدانسته‌اند واین معنی درنظر آنان بسیارقوی میبوده بحدی که شاید صرف این دستوروحکم که پسرخوانده بمنزلهٔ پسرصلبی وحقیقی نیست وازدواج بازن اومحظور نمیباشد تأثیری نمیکرده وباعث آن نمیشده که از عادت جاهلیت، دست بردارند وباین کارمباح اقدام کنند

زیدبن«۱» حارثة بن شراحیل کلبی ازقبیله بنی‌عبدود بوده که پیغمبر پیش‌از بعثت اورا ازجمله اسیران جاهلیت دربازار عکاظ خریده وآزاد ساخته و بپسری خود برگزیده ودراسلام میان‌او وحمزة بن‌عبدالمطلب مؤاخات قرارداده بوده‌است. پیغمبر(ص) زینب دخترجحش را که زنی صاحب جمال بود، و برای اینکه مادرش امیمه دختر

۱ـ مجلسی ازطبرسی نقل کرده که دربارهٔ زیدچنین آورده‌است« تبنّاه رسول‌الله(ص) قبل الوحی وکان قدوقع علیه السبی فاشتراه رسول‌الله بسوق عکاظ . ولما نبّیٔ رسول‌الله دعاه الی‌الاسلام فاسلم‌فقدم ابوه حارثة واتی اباطالب وقال سل ابن اخیك فاما ان‌یبیعه واما ان‌یعتقه.

فلما قال ذلك ابوطالب لرسول‌الله قال هوحر فلیذهب حیث‌شاء فابی زید ان‌یفارق رسول‌الله فقال حارثة یا معشر قریش اشهدوا انه لیس‌ابنی فقال رسول‌الله اشهدوا ان‌زیدا ابنی فکان یدعی زید بن‌محمد ... وروی‌عن ابن عمر قال ماکنا ندعو زیدبن حارثة الا زیدبن محمد حتی نزل القرآن : ادعوهم لآبائهم . . . »

عبدالمطلب عمهٔ رسول خدا بود ازدوجهت شرافت میداشت، برای‌اوخواستگاری کرد زینب وبرادرش عبدالله جحش ، نخست بخیال اینکه این خواستگاری برای خود پیغمبر (ص) میباشد خوشدل شده و موافقت خود را اظهار داشتند لیکن چون متوجه شدند که‌این خطبه برای زید است بعنوان‌اینکه زید بنده بوده وشرف او نسبت‌بایشان سخت پائین است باین مزاوجت تن ندادند واباکردند پس آیهٔ ۳٦ ازسورهٔ الاحزاب « وماكان لمومنٍ ولامؤمنةٍ اذا قضى‌الله ورسوله امراً ان‌يكون لهم‌الخيرة من‌امرهم ...» نزول یافت زینب چون آیه را بشنید تن بازدواج داد و اختیار بپیغمبر(ص) گذاشت پیغمبر (ص) اورا باکابین ده‌دینار زروشصت درهم سیم وپیراهن ومقنعه وازار و چادر وپنجاه مد (قریب دوازده من) طعام (گندم وجووبرنج) وسی‌صاع (قریب ۲۵ من) خرما برای زید عقدبست . پس‌ازمدتی که زینب‌درخانهٔ زید بود میان اوبا زیداختلاف بهمرسید و زید طلاقش گفت وپیغمبر(ص) اورا بزنی گرفت .

اسلام دین برادری و برابری است

دراین قضیه نخست لازم بوده بهمه فهمانده شود که شرف حقیقی ، اسلام است و مفاخره بخاندان وانتساب ببزرگان دربرابر اسلام چیزی‌مهم بشمار نمیرود ازاینرو پیغمبر(ص) دخترعمهٔ خودراکه قطع‌نظرازجمال ازلحاظ شرف درمیان عرب ببالاترین مرتبه‌ارتقاء داشت برای‌کسی که بندهٔ آزاد شده‌بود اختیارکرد تاآن مفاخرات بیجارا باین وسیلهٔ عملی ، ریشه کن سازد و بفهماند چنانکه اسلام بنده و آزاد را برادر میسازد ایشانرا ازلحاظ زناشویی نیزبرابرمیکند پس باین وسیله یکی ازدومطلب‌مهم که درعرب جاهلی بسیارگران میبود عملی‌گردیده آنگاه برای عملی ساختن مسئلهٔ دوم پس از اینکه چندین بار زیدرا نصیحت کرده واو را بنگه داشتن زینب پند داده ودر زید مؤثرنیفتاده وعاقبت اوراطلاق گفته‌است پیغمبر(ص) بوسیلهٔ خودزید زینب‌را خواستگاری‌کرده واورا بزنی گرفته است .

این کارکه برخلاف عادت وعرف عرب میبوده گفتگوهایی بمیان آورده « جهودان ومنافقان طعنه زدند گفتندمحمد مارا نهی‌کند از اینکه زن پسررا بزنی‌کنیم

واوزن پسررابزنی کرد » چون این سخنان بمیان آمد آیهٔ ٤ ازسورهٔ الاحزاب نزول یافت که « ... وماجعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم و ماجعل ادعیائکم ابنائکم ذلکم قولکم بافواهکم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ادعوهم لابائهم هواقسط عندالله فان لم تعلموا فاخوانکم فی الدین وموالیکم . . . »

چون درجاهلیت زنی راکه مظاهره شده بوده مادرحقیقی بشمار میآورده وپسر خوانده را پسرصلبی محسوب میداشته‌اند دراین آیه چنین فرموده است آن زنانرا خدا مادرشما قرارنداده وپسرخواندگان رانیز پسرشما نساخته این اطلاق لفظ « پسر» برایشان قولی است که بزبان میگوئید نه امری باشد کاشف از حقیقت لیکن خدا حقیقت را میگوید وراهرا مینمایاند : پسرخواندگان رابنام پدرانشان بخوانید، اگر پدران ایشانرا بدانید، وگرنه برادران دینی شما وموالی شما میباشند. وهم در آیهٔ ۱٤۰ ازسورهٔ الاحزاب « وماکان محمد ابااحد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین ... » تصریح شده است که پیغمبر(ص) پدرصلبی وواقعی هیچکس نیست وزید پسرحقیقی او نمیباشد و در آخر بآیهٔ ۳۷ از همان سوره نکتهٔ اصلی مطلب بطور صریح یادآوری گردیده‌است «واذتقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسك علیك زوجك واتق الله وتخفی فی نفسك ماالله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشیه فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها لکی لایکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطراً . . » یاد کن هنگامی را که بزید (که خدا بهدایت ، وتوبآزادی درحقش انعام کرده‌اید) گفتی زن خویش را نگهدار وازخدا بپرهیزوتودردل میداشتی آنچه‌را خدا آشکار کنندهٔ آنست و ازمردم میترسیدی وخدا شایسته تراست باینکه ازاو بترسی . پس چون زید با زینب زناشویی کرد ما زینب را بتوازدواج کردیم تابرمؤمنان نسبت بزنان پسرخواندگان خود ، درهنگامی که نزدیکی هم بایشان کرده باشند ، حرجی نباشد .

پس این قصه نه چنان بوده که برخی از مغرضان ساخته و بدروغ چنین گفته‌اند : پیغمبر روزی سرزده بخانه زید رفته ؛ وچشمش بزینب افتاده وعاشق اوشده؛ واین را دردل میداشته وزید اورا طلاق داده تا پیغمبر(ص) بزنی اورا گرفته است و خدا پیغمبر را تهدید کرده که«والله احق ان تخشیه» چه آثار جعل و ساختگی در این گفته نمایانتر از آنست که بتوضیحی نیاز داشته باشد لیکن از باب نمونه برخی از آنها بطور فهرست یاد میگردد :

۱ ـ زینب در سن سی وپنج سالگی نخست زن زید و بعد زن پیغمبر (ص) شده آیا میتوان تصور کرد که پیغمبر تاآن موقع دخترعمهٔ خود راکه باهم دریك شهر زندگی میکرده وحجاب ومانعی هم درکار نبوده ندیده باشدکه یك مرتبه اورا ببیند و دلباخته وشیفته وشیدای او شود ؟ !!

۲ـ چنانکه دراصل قضیه نقل شد زینب بزید راضی نبوده ونخست بخیال ازدواج باخود پیغمبر «ص» جواب گفته پس چه مانعی میداشته که از همان هنگام اول پیغمبر اورا بزنی میگرفت ؟

۳ ـ اگر پیغمبر (ص) عاشق (چنانکه بددهنان مغرض تعبیر کرده اند) زینب شده وبگفتهٔ این دروغ پردازان زید هم اطلاع یافته وباین جهت اورا طلاق داده باشد آیا بحسب عرف وعادت آنهم باالحاظ عصبیت وحمیت عرب هیچ خردمندی شوهر سابق را برای خواستگاری واسطه قرارمیدهد یاهیچ شوهر باغیرتی واسطهٔ چنین کاری میشود ؛ درصورتی که واسطهٔ ازدواج پیغمبر(ص)خودزید بوده‌است۱ ؟ !

٤ ـ اگر چنین قضیه‌ای در آن هنگام واقع میشد مشرکان و منافقان که اندك موضوع وبهانه‌ای را ازخدا میخواستند تا برخلاف پیغمبر (ص) شهرت دهند واو را بدان وسیله رسواسازند ساکت وآرام مینشستند واین قضیه را برای این عصر

---

۱ ـ « و اخرج مسلم واحمد و النسائی قال لما انقضت عدة زینب قال رسول‌الله صلی الله علیه وسلم لزید اذهب فاذکر ها علی فانطلق فاخبرها .. » عین عبارت کتاب « لباب النقول فی اسباب النزول » تالیف جلال‌الدین سیوطی .

میگذاشتند که مبلغان نادان مسیحی آنرا از میـان کتب استخراج کنند و هیاهو برپا نمایند ؟ ! !

بهرجهت از تمام منقولاتی کـه در این زمینه در کتب قدماء وارد شده چنان استفاده میشود که این ازدواج فقط باعتبار این بوده که استبعاد گرفتن زن پسرخوانده در انظار تخفیف یابد وحکم جاهلیت ازمیان برود . و امـا آنچـه بموجب این آیه پیغمبر(ص) دردل میداشته واز اظهار آن بیم میکرده همین اظهار این حکم بوده است .

درتفسیر ابوالفتوح است « واما قوله والله احق ان تخشاه دلیل آن نکند که او ازخدای نترسد برای آنکه این درحق آن کسی هم روا باشد که اوازخدا ترسد چنانکه گفت « یاایها النبی اتق الله » وچنانکه گفت « ولئن اشرکت لیحبطن عملك » واین دلیل نکند که رسول علیه السلام شرکی خواست آوردن . و دراخبار چنان است که خدای تعالی خواست تاآن حکم جاهلیت را منسوخ کند که نکاح [زنان] ادعیاء حرام داشتند چون نکاح زنان پسر که ازصلب بودندی. امر کرد رسول علیه السلام را که چون زید حارثه، زینب را طلاق داد تو براو نکاح بند تابداند که زن پسرخوانده را بزنی کردن حرام نیست چنانکه زن پسرحقیقی را. رسول علیه السلام این دردل داشت ، اعنی علم این مسئله وعزم براین کار بفرمان خدای ، وازمردمان ترسید که اورا ملامت کنند حق تعالی این آیت فرستـاد وگفت چیزی دردل پنهان میداری که خدای آشکار خواهد کردن واز ملامت مردمان میترسی دراظهار آن واولی تر آنکه ازخدای بترسی دراضمار آن پس حق تعالی این آیت فرستاد ورسولرا فرمود چیزی ازاین معنی دردل پوشیده مدار وآنچه مؤکد این حدیث است آنست که روز فتح مکه . . . »

دربحار وهم در کنزالعرفان این مضمون آورده شده « . . . وبرخی گفته اند آنچه را پیغمبر(ص) درخود مخفی میداشت این بود که خدا باو اعلام و الهام کرده بود کـه زید ، زینب را طلاق میدهد وپیغمبر «ص» اورا ازدواج میکند پس هنگامی کـه زید آمد وگفت میخواهم زینب راطلاق دهم پیغمبر«ص» بـاوفرمود « امسك علیك زوجك

واتق‌الله » خدا بوی گفت بااینکه میدانستی که زینب باید زن توشود چرا بزید گفتی اورا نگهدارد وطلاق ندهد؟ واین معنی که از علی بن الحسین «ع» نیز روایت شده باتلاوت قرآن مطابقت دارد چه خداوند اعلام فرموده که آنچه‌را پیغمبر «ص» اخفاء نموده اوابداء واظهار خواهد کرد وجز تزویج که گفت «زوجناکها» چیزی اظهار نکرد پس اگر چیزیراکه پیغمبر «ص» مخفی میداشته محبت وعشق بزینب یا اراده ومیل اوبطلاق دادن زید بود باید خدا بصریح وعدهٔ خود آنرا درجایی اظهار میفرمود بااینکه جز تزویج وفلسفهٔ آن، چیزیرا نفرموده است ... »

شیخ الطائفه درذیل آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ النساء «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت و امهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلاجناح علیکم وحلائل ابنائکم الذین من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الا ماقد سلف ان الله کان غفوراً رحیماً» چنین افاده کرده است «عطاء گفته‌است این آیه درآن هنگام نزول یافته که پیغمبر «ص» زن زید بن حارثه را بزنی گرفت و مشرکان در آن زمینه بگفتگو درآمدند؛ پس خدا فرمود و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم چنانکه فرمود وماجعل ادعیائکم ابنائکم وفرمود وماکان محمد ابا احد من رجالکم. »

از آنچه عطاء دراین مورد گفته وشیخ الطائفه ازاو نقل کرده چنان استفاده میشود که چند حکم مهم فقهی که درآیهٔ فوق یادگردیده زمان صدورآنها نیز در سال پنجم ازهجرت بوده است.

حد قذف

زمان تشریع حدقذف بطور تحقیق روشن نیست لیکن بگفتهٔ ابن اسحق در سال ششم ازهجرت پس از قضیهٔ «افك» و نزول آیهٔ «ان الذین جاء وا بالافك عصبة منکم لاتحسبوه شرالکم بل هو خیرلکم لکل امرء منهم مااکتسب من الاثم والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم۱» و ثبوت برائت عائشه در نتیجهٔ وحی، سه کس (مسطح بن اثاثه وحسان بن ثابت وحمنة دختر جحش) که در آن قضیه بوقوع فحشاء تصریح کردند بحد قذف محکوم و آن حد برایشان جاری گردیده است.

فاضل مقداد در کنزالعرفان چنین افاده کرده است «در بارهٔ حد قذف دو آیه فرود آمده است:

خاص بودن سبب، علت تخصیص حکم عام نمیشود

۱ـ «والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة ابداً واولئك هم الفاسقون الاالذین تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفوررحیم۲» که این آیه بگفتهٔ سعیدبن جبیر درقصهٔ عائشه نزول یافته وبگفته‌ای دربارهٔ همهٔ زنان مؤمنین میباشد واین گفته بهتراست چه فائده‌اش اعم است وبرفرض اینکه گفتهٔ سعید، مسلم گردد بازهم باید حکم آنرا عام دانست چه خاص بودن سبب نزول، موجب تخصیص حکم نمیگردد.

۲ـ «ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم۳» ودراین آیه با اینکه سبب نزول، عائشه واو واحد ومفرد بوده لفظ محصنات وهم نعتهای آن بصیغهٔ جمع آورده شده تامعلوم باشد که حکم آن عام است

۱ـ آیهٔ ۱۱ ازسورهٔ النور. ۲ـ آیهٔ ٤ و ٥ ازسوره النور. ۳ـ آیه ۲۳ ازسوره النور.

وخصوص سبب ، باعث مخصوص شدن حکم نمیباشد »

ابوالفتوح درذیل این آیه (آیهٔ دوم) گفته است « ابو حمزة الثمالی گفت که آیه درحق مهاجرات مکه آمد که چون ایشان باپیغمبر «ص» هجرت کردند وازقفای رسول بمدینه رفتند مشرکان مکه ایشانرا طعنه زدند وگفتند ایشان بفجور میروند و بعضی گفتند مراد عائشه است و حمل او بر عموم کردن اولیتر باشد تا شاملتر بود فائده را . . . »

شیخ الطائفه درذیل آیهٔ « ولایأتل اولوالفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الاتحبون ان یغفرالله لکم والله غفور رحیم۱ » که پیش از آیهٔ رمی محصنات غافلات میباشد چنین گفته است « وقال ابن عباس و عائشة وابن زید ان الایة نزلت فی ابی بکرو مسطح بن أثاثة وکان یجری علیه ویقوم بنفقته فقطعها وحلف ان لاینفعه (ظ : ینفقه) ابداً لماکان منه من الدخول مع اصحاب الافك فی عائشة فلمانزلت هذه الایة عاد ابو بکر له الی ماکان . . . وکان مسطح ابن خالة ابی بکر وکان مسکینا ومهاجراً من مکة الی المدینة ومن جملة البدریین . . وکان مسطح احدمن حده النبی فی قذف الافك وقال ابو علی الجبائی قصة مسطح دالة علی انه قد یجوزان تقع المعاصی ممن شهد بدراً بخلاف قول ... »

یعقوبی درذیل وقعهٔ بنی المصطلق پس ازاشاره بقضیهٔ افك ونزول برائت عائشه گفته است « وجلد رسول الله حسان بن ثابت ومسطح بن أثاثة وعبدالله بن أبی بن سلول وهوالذی تولی کبره وحمنة بنت جحش اخت زینب . .

---

۱ آیه ۲۲ ازسوره النور

فریضهٔ حج

بطوری که از برخی کتب استفاده میشود درسال پنجم ازهجرت احکامی دیگر نیز تشریع گردیده از آن جمله کازرونی درالمنتقی، بنقل مجلسی ، پس از اینکه گفته است « نزول آیهٔ تیمم و حدیث افك و ازدواج زینب بنت جحش بعد از غزوهٔ بنی المصطلق درسال پنجم واقع گردیده » و پس از اینکه چنین افاده کرده است « وهم درسال پنجم درماه ذی الحجه پیغمبر«ص» سوارشدکه بسوی غابه (محلی بوده است دریك منزلی مدینه براه شام) برود ازمرکوب بیفتاد و ران راستش صدمه یافت پس پنج روز درخانه اقامت کرد ونماز نشسته میگزارد » این مضمون را آورده است « وهم در آن سال فریضهٔ حج نزول یافت وپیغمبر آنرا بی هیچ مانعی بتاخیر انداخت چه درسال هفتم بقصد قضاء عمره ازمدینه خارج گردید وحج نکرد ودرسال هشتم مکه را بگشود ودر سال نهم حاج را بامارت ابو بکر بمکه فرستاد ودرسال دهم خودش بمکه مشرف گردید.»

تاخیر حج از هنگام فرض

محقق حلّی درکتاب المعتبر چنین افاده کرده است « حجة الاسلام بطور مضیق واجب میگردد . مالك واصحاب ابی حنیفه نیز همین عقیده را دارند . شافعی آنرا واجب موسع میداند چه فریضهٔ حج درسال ششم ازهجرت نزول یافته واخّر النّبی صلّی الله علیه وآله الحج الی سنة عشرة (ظ : عاشرة) من غیرعذر . . . »

بهرجهت جمهورارباب سیرزمان صدورحکم حج را سال ششم دانسته و گفته اند آیهٔ « واتمّوا الحجّ والعمرة لله .. الایه » درآن سال نزول یافته لیکن گروهی این عقیده را درست ندانسته و گفته اند حکم حج در سال نهم تشریع شده چه فتح مکه در سال هشتم بوده واگرحکم وجوب پیش از آن صادر گشته بود باید درسال هشتم اعمال حج انجام مییافت درصورتی که ازسال نهم این کار آغاز گردیده ودر آن سال پیغمبر (ص) کسانی را که میخواسته اند بحج روند بایکی از اصحاب گسیل داشته است لیکن آنچه مسلم میباشد این است که پیغمبر (ص) چون درسال ششم نتوانست بمکه وارد شود وبموجب پیمان وصلح بامشرکان ازنزدیك مکه ، بمدینه بر گشت درسال هفتم باستناد پیمان سال

پیش درماه ذی‌القعده بمکه مشرف شد وعمره را قضاء کرد و برخی ازاحکام مربوط باین موضوع را ابلاغ فرمود .

ساختمان خانهٔ کعبه

خانهٔ کعبه زمانی مدید پیش ازاسلام محل عبادت میبوده وچنانکه درقرآن مجید تصریح شده اززمان حضرت ابراهیم این بنا ساخته شده است قوله تعالی « و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسماعیل ربناتقبل منا انك انت السمیع العلیم ربناواجعلنا مسلمین لك ومن ذریتنا امة مسلمة لك وارنامناسکنا وتب علینا انك انت التواب الرحیم[۱] »

وآن بناء براساس عبادت بناگردیده وحرم ومامن ومحل طواف و اعتکاف و رکوع و سجود میبوده است .

درتفسیر ابوالفتوح از عبدالله عباس روایت شده که گفت « چون خانهٔ خدا بیران (ویران)کردند بااساس ابراهیم علیه‌السلام رسیدند سنگی بیافتند برآنجانقش کرده‌اند بلغت عرب راهبی بخواند مردیراز اهل یمن تاآن بخواند نوشته بود اناالله ذوبکة[۲] حرمتها یوم خلقت السموت والارض والشمس و القمر ویوم وضعت هذین

---

۱ - آیهٔ ۱۲۱ ازسورهٔ البقرة

۲ - « ضحاك ومورج گفته‌اند مکه است، وهمالغتان، برای آنکه عرب معاقبه کند میان باء ومیم فیقول ... وماهو بضربة لازب ولازم. ابن شهاب گفت بکه زمین مسجداست وخانه و مکه جملهٔ حرم است بعضی دیگر گفته‌اند مکه نام شهراست وبکه نام زمین خانه‌است وآنجا که طوافگاه است سُمّی بذلك لانّ النّاس یتباکون فیه ای یزاحمون که مردم درآنجا برپکدیگر زحمت کنند ودرپیش یکدیگر نماز کنند و پیش یکدیگر بگذرند .. عبدالله زبیر گفت برای آنش بکه خوانده لانّها تبكّ اعناق الجبابرة ای تدقّها.. واماشهررا برای آن[مکه] خوانند که آب در او اندك باشد من قول العرب « مكّ الفصیل وامتكّ » اذا امتصّ ما فی ضرع امّه من اللّبن ... » (تفسیر ابوالفتوح)

الجبلین وحففتها بسبعة املاك حفاً ۱ لاتزول حتی تزول جبالها، مبارك لاهلها فی الماء واللبن نوشته بود من خداام خداوند مکه حرام بکردم این شهر در آن روزی که آسمان و زمین آفریدم و آفتاب وماه و آن روز که این کوهها بنهادم اینجا وهفت فرشتهٔ بااستقامت را موکل کردم براو واین زائل نشود تاکوهها زائل نشود وبرکت کردم اهل این شهر را در آب وشیر »

ازآیهٔ ۱۱۹ و۱۲۰ ازسورهٔ البقرة « واذ جعلنا البیت مثابة للناس وامناً واتخذوا من مقام ابراهیم مصلّی وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود واذقال ابراهیم رب اجعل هذابلداً آمناً وارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله والیوم الاخر . . » نیز همین معانی مستفاد است چنانکه دراین جمله « وارنا مناسکنا » ازآیهٔ ۱۲۲ ازهمان سوره مراسم عبادی که درآنجا انجام میبافته وغرض از ایجاد خانه بوده آشکار میباشد

ودرآیهٔ ۹۰ وآیهٔ ۹۱ ازسورهٔ آل عمران « ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا وهدی للعالمین فیه آیات بینات مقام ابراهیم ومن دخله کان آمناً ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا » بسابقهٔ معبد بودن خانه ومحترم بودن آن تصریح وهم دردنبالهٔ آن بوجوب پیروی ازآداب وسنن ابراهیمی که بجا آوردن حج وانجام دادن مناسك آن باشد حکم گردیده است واین حکم درحقیقت همان است که بناء خانه برای

---

۱ – در فروع کافی روایتی ازحضرت صادق علیه السلام نقل شده که پس ازاینکه حضرت گفته است « ان قریشاً لماهد موا الکعبة وجدوا فی قواعده حجراً فیه کتاب لم یحسنوا قرائته حتّی دعوار جلا فقراه فاذا فیه . . » عبارت منقول از ابن عباس را تاکلمهٔ « حفاً » فرموده است .

آن بوده وابراهیم درهنگام بنا ازخدا میخواسته چنانکه درآیهٔ ۱۱۳ از سورهٔ البقره (پس ازآیاتی چندکه بناء وحرمت خانه ومستدعیات ابراهیم بآنها یاد شده) مهمترین استدعاء ابراهیم باین گونه تقریر گردیده «ربنا وابعث فیهم رسولا منهم ۱ یتلوا علیهم آیاتك ویعلمهم الکتاب والحکمة و یزکیهم انك انت العزیز الحکیم» و درآیهٔ متصل بآن نسبت بملت ابراهیم وسنت احترام خانه بجملهٔ «ومن یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه . .» بلطیفترین وجهی تائید وتاکید بعمل آمده است .

ودرآیهٔ ۲۷تا۳۱ازسورهٔ الحج «واذ بوانا لابراهیم مکان البیت الا تشرك بی شیئاً وطهر بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود * واذن فی الناس بالحج یاتوك رجالا علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق * لیشهدوا منافع لهم ویذکرو اسم الله ایام معلومات علی مارزقهم من بهیمة الانعام فکلوامنها واطعموا البائس الفقیر * ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم ولیطوفوا بالبیت العتیق» بازتقدم عهد خانه وعتیق بودن آن ولزوم توجه بپرستش خدای یگانه درآنجا ذکرشده است۲

۱ــ بهمین دعوت ابراهیم واستدعائش اشارت است حدیثی که ابوالفتوح از **عرباض بن ساریه** سلمی ازپیغمبر(ص) باین عبارت روایت کرده است «انی عندالله لخاتم النبیین وان آدم لمجندل فی طینه وسوف انبئکم بتاویل ذلك : انا دعوة ابی ابراهیم وبشارة عیسی ورؤیا امی انه خرج منها نور اضائت به قصور الشام» .

۲ ــ شاید ازجملهٔ اول ، تقدیم بناء اصلی خانه برزمان ابراهیم نیز استشمار گردد چنانکه روایت منقول از **ابن عباس** براین تقدم صراحت داشت . **فاضل مقداد** چنین افاده کرده است «مجاهد گفته که نخستین بانی خانه ، ابراهیم بوده وباین استناد حسین گفته ابراهیم نخستین کسی است که حج گزارده لیکن این دوگفته ضعیف میباشد و حق اینست که خانه پیش اززمان ابراهیم ساخته شده ومحل عبادت بوده چنانکه در روایاتی نیز وارد شده است» آنگاه چند روایت بدین مفاد نقل کرده است .

یکی ازوجوه تفسیر عتیق بودن خانه قدمت زمان ودیگری، که بایکی از وجوه منقول دروجه تسمیه « بکّه » مناسب میباشد، آزاد بودن آن است از شرور جبابره وستمگران که چون ستمگری قصد تخریب آن میکرده اگرازقصد خویش منصرف نمیگشته بهلاکت میرسیده است.

از سعید بن جبیر روایت شده است که گفت « تبّع آمد خانهٔ کعبه ویران کند چون به «قدید» رسید فالج پدیدآمد اورا. بزرگان لشکر بخواند و اطبارا، گفتند یا ملك: این خانه را خداوندی است که هر که اوقصد این خانه کند ببدی، خدای او را بازدارد از آن مکروهی. اگر اینجا خواهی دررو و تجارتی کن وکاری که ترا هست و آنرا تعرض مکن ببدی او بیامد و بفرمود تاخانه راکسوتی نیکو ساختند ودراو پوشانیدند واول کس که خانه راکسوه کرد او بود وهزاراشتر قربان کرد و اهل حرمرا مبرت کرد وصلت داد ... »

نخستین باری که خانهٔ کعبه پوشش یافته

قضیهٔ اصحاب فیل نیز مشهور ودرقرآن مجید مسطور میباشد ۱

درروایاتی هم بقدمت خانه وقدمت عبادت آن تصریح شده است ازجمله درفروع کافی ازحضرت باقر (ع) روایت شده که آن حضرت گفته است « لم یزل بنواسمعیل ولاة البیت

---

۱ ــ آن قضیه چنانکه شیخ الطائفه وغیراو متوجه شده و گفته اند « ازادلهٔ واضحه و حجج لائحه برخلاف اهل الحادومنکران صانع میباشد زیرا نسبت آن واقعه بطبیعت عدیم الشعور امکان ندارد هرچند زلزله ها و بادها وخسفها، وجزانیها از اموری که خدا بآنها ملل وامم طاغیه رابهلاکت رسانده، قابل تاویل باشد چه هجوم مرغهایی که باخودسنك برداشته باشند بر گروهی مخصوص بی آنکه یکی ازآن گروه نجات یابد یایکی ازغیرآن گروه رنج وآزار بیند ازامور طبیعی نیست بلکه بطورقطع چنین عملی جز بارادهٔ صانعی دانا وحکیم امکان پذیر نمیباشدو کسی نمیتواند این قصه رابی اعتبار شمرد یاآنرا انکار کندزیرا پیغمبر (ص) سورهٔ فیل را هنگامی براهل مکه قرائت کرده که شنوندگان نسبت بآن واقعه عهدی قریب داشتند وبسیاری ازشاهدان وناظران آن واقعه زنده بودند واگر آنچه پیغمبر (ص) دراین باره یاد کرده بی اصل وبرخلاف مشهود ایشان بود بیگمان بانکار میپرداختندوهمانرا بزرگترین وسیله برای تکذیب ادعاء نبوت پیغمبر (ص) قرار میدادند»

یقیمون للناس حجهم وامردینهم یتوارثونه کابرعن کابرحتی کان زمن عدنان بن ادد فطال علیهم الامد فقست قلوبهم وفسدوا واحدثوافی دینهم واخرج بعضهم بعضا فمنهم من خرج فی طلب المعیشة ومنهم من خرج کراهیة القتال وفی ایدیهم اشیاء کثیرة من الحنفیة من تحریم الامهات والبنات ومـاحرم الله فی النکاح الاانهم کانوا یستحلون امرئة الاب وابنةالاخت والجمع بین الاختین وکان فی ایدیهم الحج والتلبیة و الغسل من الجنابة الا مـااحدثوافی تلبیتهم وفی حجهم من الشرك وکان فی مابین اسمعیل وعدنان بن ادد، موسی علیه السلام»

بهرجهت در اینکه خانهٔ کعبه سالهایی دور ودراز پیش ازظهوراسلام مورد توجه و محل عبادت مردم جزیرة العرب بوده گردیدی نیست ودر اینکه اصلی دینی واساسی الهی میداشته شبهه وریبی نمیباشد جز اینکه این امر دینی نیز ، مـانند بسیاری ازامورصحیح که بمرور دهوررنك اصلی وصحیح خود راازدست میدهد و بخرافات وموهومات مقرون میگردد، سالها قبل ازاسلام براثرجهل مردم رنك اصلی خود را ازدست داده یعنی خانهٔ کعبه نیزاز نتائج هوسرانی ووهم پرستی بشرمصون نمانده بطوری که این خانه که اساسش برتوحید و بنائش برپرستش آفریدگار کل نهاده شده مدتها پیش از اسلام بکلی ازهدف اساسی ومقصود اصلی انحراف یافت وکانون شرك وبت پرستی ومرکز اصنام وهیکل اوثان گردید.

دین مقدس اسلام که احیاء کنندهٔ رسوم واحکام انبیاء سلف وانشاء کنندهٔ دستورات وحقائق لازم برای خلف میباشد وبویژه بملت حنیفه ابراهیمی تـوجهی خاص میدارد اوضاع خانه را بحال سابق برگرداند وآنچه ازاحکام پیش برای امت صـالح بوده تصویب واحکام ودستورهائی که بحسب اوضاع واحوال ازمنهٔ بعدلازم میشده باهل اسلام تعلیم فرمود پس حج را برمردم مسلمانی که استطاعت داشته باشند واجب قرارداد وگفت « ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا » وبآیهٔ شریفه « واذن فی الناس بالحج یاتوك رجالا ... » ، که بگفتهٔ حسن وجبائی، بنقل فاضل مقداد وغیراو، خطاب در آن آیه به پیغمبر «ص» میباشد نه باابراهیم، چنانکه ازابن عباس نقل شده، وجوب آنرا تاکید وتشدید فرمود .

فاضل مقداد چنین افاده کرده است « از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که پیغمبر «ص» ده‌سال درمدینه بود وحج نگزارد تااین آیه نزول یافت پیغمبر بفرمود تامنادی درمیان مردم، ایذان‌واعلام بحج کند پس خلقی بسیار از اعراب وغیرایشان و بیشتر ازثروتمندان ازاهل‌مدینه‌فراهم آمدند وپیغمبر «ص» چهارروز بآخر ذوالقعده‌مانده از مدینه خارج‌و بسوی مکه رهسپارشد »

تعلیم افعال واحکام حج

چون پیغمبر «ص» از تعلیم اصل وجوب پرداخت افعال واحکام آنرا بمردم آموخت پس بآیهٔ ۱۹۲ ازسورهٔ البقرة چنین دستور داد « و اتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی ولاتحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضاً اوبه اذی من راسه ففدیة من صیام اوصدقة اونسك فاذاامنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثه ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة کاملة ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجدالحرام واتقواالله واعلموا ان الله شدیدالعقاب

تعلیم زمان حج

وزمان آنرا تعلیم داد پس درآیهٔ ۱۹۳ ازسورهٔ البقرة گفت « الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلارفث ولافسوق و لاجدال فی الحج وما تفعلوا من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یااولی الالباب » و هم مشاعر و مناسك آنرا درطی آیاتی چند دستور داد آیهٔ ۱۹٤ وآیهٔ ۱۹۵ وآیهٔ ۱۹٦ از سورهٔ البقرة « لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عندالمشعر الحرام

تعلیم مشاعر مناسك حج

واذکروه کماهدیکم وان کنتم من قبله لمن الضالین ☆ ثم افیضوا من حیث افاض الناس واستغفروا ان الله غفور رحیم ☆فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آباءکم اواشد

ذكراً فمن الناس من يقول ربنا آتنا في الدنيا وماله في الاخرة من خلاق » و آيهٔ ۱۹۹ از همان سوره « واذكروا الله في ايام معدودات فمن تعجل في يومين فلااثم عليه ومن تاخر فلااثم عليه لمن اتقى واتقوا الله واعلموا انكم اليه تحشرون » و آيهٔ ۱۵۳ از همان سوره « ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلاجناح عليه ان يطوف بهما ومن تطوع خيراً فان الله شاكر عليم » و آيهٔ ۳۳ و آيهٔ ۳۷ و آيهٔ ۳۸ از سورهٔ الحج « ذلك ومن يعظم شعائر الله فانها(۱) من تقوى القلوب. والبدن جعلناها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون ۲ * لن ينال الله لحومها ولا دماؤها ولكن يناله التقوى منكم كذلك سخرناها لكم لتكبروا الله على ماهديكم وبشر المحسنين » و آيهٔ ۲ و ۳ از سورهٔ المائده « ياايها الذين آمنوا لاتحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام ولا الهدى ولا القلائد ولا آمين البيت الحرام يبتغون فضلا من ربهم ورضواناً واذا حللتم فاصطادوا . . »

تعليم مناسك ومشاعر حج

و همچنین پاره‌ای از احکام و تکالیف را در آیاتی دیگر از قبیل آیهٔ ۹۶ از سورهٔ المائده « يا ايها الذين آمنوا لاتقتلوا الصيد وانتم حرم ومن قتله منكم متعمداً فجزاء مثل ماقتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم هدياً بالغ الكعبة او كفارة طعام مساكين

---

۱ ـ « . . فالكناية في قوله « فانها » تعود الى التعظيمة. ويجوز ان تعود الى الخصلة من التعظيم . . . معناه ان تعظيم الشعائر من تقوى القلوب اى من خشيته » (تفسير التبيان)

۲ ـ « . . . يحتمل ان يعود الضمير الى التعظيم بمعنى الخلة . . . فيرجع الكلام الى قولنا ومن يعظم شعائر الله فان تلك الخلة منهم ، من تقوى القلوب اى ناشئة من تقوى قلوبهم .. » (تفسير غرائب القرآن نيشابوری)

اوعدل ذلك صياماً . . . » بیان فرموده است .

آخرین احکام ودستورات مربوط بحج که درقرآن مجید صدور یافته بحسب روایاتی چند مشعر براینکه آخرین سورهٔ نازله، سورهٔ المائده میباشد آیاتی است که درآن سوره وارد شده است .

علاوه براین تعلیمات قولی درسالی که پیغمبر (ص) بمکه مشرف شد ، همهٔ آداب واحکام حج را بطورکامل بمسلمین تعلیم فعلی وعملی فرمود .

درکتاب فروع کافی درباب « حج النبی صلی الله علیه وآله » چندین خبر صحیح راجع بکیفیت حج پیغمبر «ص» روایت کرده که ازآن جمله است حسنهٔ ابن ابی عمیر از معاویة بن عمار از حضرت صادق علیه السلام که گفت « ان رسول الله اقام بالمدينة عشر سنين لم يحج ثم انزل الله عزوجل ، عليه واذن في الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق » فامر المؤذنين ان يؤذنوا باعلى اصواتهم بان رسول الله صلى الله عليه وآله يحج في عامه هذا فعلم به من حضر المدينة واهل العوالي والاعراب واجتمعوا الحج [مع] رسول الله صلى الله عليه وآله وانما كانوا تابعين ينظرون مايؤمرون به و يتبعونه اويصنع شيئا فيصنعونه فخرج رسول الله في اربع بقين من ذي القعده فلما انتهى الى ذي الحليفة زالت الشمس فاغتسل ثم خرج حتى اتى المسجد الذي عند الشجرة فصلى فيه الظهر وعزم بالحج مفردا حتى انتهى الى البيداء عند الميل الاول .....الحديث »

اعمال پیغمبر (ص) در حج

دراینجا بی مناسبت نیست یادآور گردد که اگر مسلمین باین حکم اسلامی چنانکه منظور شارع مقدس اسلام بود عنایت میداشتند واین فریضهٔ الهی را چنانکه شایسته و بایسته میباشد بجای میآوردند وبتعبیر لطیف قرآن « جعل الله الكعبة البيت الحرام قياماً للناس . . . » مردم بوظیفهٔ حقیقی خود دراین باره قیام و اقدام میکردند روزگار اهل اسلام جزاین چنین بود که هست بلکه وضع دنیا چنان شده بود که باید باشد واکنون چنان نیست .

شاید بهمین معنی ناظر باشد روایتی حسنه که کلینی در فروع کافی از عده‌ای ازاصحاب ازحضرت صادق (ع) باین عبارت « لایزال الدین قائما ماقامت الکعبة » نقل کرده است.

بدیهی است منفعت وصلاح اهل مکه که کانون وحی ومشرق رسالت و مطلع ارشاد وهدایت هست دراین حکم، چنانکه ابراهیم خواسته و خدا مستجاب ساخته که « ربنااني اسکنت من ذریتي بواد غیرذي زرع عندبیتك المحرم ربنا لیقیمواالصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم وارزقهم من الثمرات... » ملحوظ و تامین گردیده وهم آبادی اقتصادی جزیرةالعرب درنتیجهٔ ورود افراد بیشمار ازاکناف واصقاع جهان واقامهٔ سوق ورواج صدور و ورودکالا بی‌شك ازاین حکم مهم مستفادمیگردد واز این دوفائده بالاتر پرورش وتربیت اخلاقی وعلمی نیزدرنتیجهٔ این حکم برای عموم مردمان آن حدود بحصول میرسد چه براثر تماس بامردم بلادمختلف وکشورهای متمدن اگرطبق آداب وسنن اسلامی درتمام شئون رفتار میشد اخلاق ساکنین و مجاورین، معتدل و معلوماتی گوناگون برای ایشان حاصل میگردید ازهمه مهمترنتیجهٔ عمومی این موضوع میباشد چه همه ساله در مرکزوحی و اشراق ومهدالهام وارشادگروهی ازشرق وغرب جهان ازشمال وجنوب زمین دریك مجتمع که بناءآن برپایهٔ وارستگی وازخود گذشتگی وتوجه بعوالم صفا ووفاوخدمتگزاری واشتعال بانوارملکوتی وروحانیت وخداپرستی ونوع خواهی وبرادری وبرابری بلکه مواسات نهاده شده است بدورهم جمع میگردند درچنان زمینی مقدس باچنان حالی پاك ومهذب، درچنان وضعی سوخته جان وافروخته دل، با هم آشنا و مرتبط بلکه یکتا و متحد میشوند، ازاوضاع واحوال بلدان وممالك هم مطلع و برضعف و قدرت خود واقف میگردند، راجع بترقی و پیشرفت اجتماعی خود بحث مکینند، درطرز دعوت وتبلیغ اسلام و بسط و نشرعقائدحقه سخن میرانند دردفاع ازدشمن یك کشورشرقی، مثلا، که دشمن مشترك مسلمین شرق وغرب و

جنوب وشمالست باهم بمشاوره ومذاکره میپردازند.

و بالجمله درآن مجمع بین‌الملل عالی که ازافراد برجستهٔ اقالیم مختلفه و نواحی متباعد، تحت حکومت حاکم علی‌الاطلاق ودرمحل منتسب بذات مقدس او مؤتلف گشته درباره جمیع شئون حیات وممات، اجتماع وانفراد، ترقی وانحطاط سیاست واقتصاد، صناعت وزراعت، سوداگری وتجارت، دعوت‌وتبلیغ، هدایت‌وترویج، مذاکره بمیان‌میآورند، پیشنهاد میکنند، رأی میدهند، دررفع نقائص‌ومصائب بلادو مواطن خو بهم مساعدت میکنند، وازهم کمك میگیرند، و بواسطهٔ ارتباط کامل و و اتحاد حقیقی ودر نتیجهٔ وقوف براوضاع و احوال واطلاع ازهمهٔ شئون و مجاری همهٔ امور در رفع عیوب هرجامعه و شهروکشور اسلامی بذل جهد مینمایند وهمهٔ بلاد واقالیم را، بارعایت حفظ شئون‌متناسب باهر محل، ازجنبهٔ تعلیم و تربیت اسلامی و ترقی و پیشرفت دنیوی وتکمیل وتهذیب اخلاقی‌وروحی بیك صورت و یك شکل درمیآورند و تشکیلات متفرق ازهم بی‌خبر را بمنزلهٔ یك حکومت و یك روح و یك حقیقت قرارمیدهند و باین وسیله زمام سیادت مطلقهٔ جهان را بدست میگیرند وحقیقت « لِیُظهِرَه علی الدّین کلّه » را اظهار و آشکار میدارند، و با شرافت حقیقی و سعادت واقعی هم‌آغوش میگردند

شاید جمله « لیشهدوا منافع لهم و . . . . » که درآغاز آیهٔ ۲۹ ازسورهٔ الحج آورده شده واز این پیش نقل گردید بآنچه ازمنافع حج اشاره شده یا بنظر برسد، اشاره وارشادی باشد.

باید متذکر بود، چنانکه ازروایاتی چند استفاده میشود، پیغمبر(ص) پیش‌از هجرت نیزعمل حج بجامیآورده است. کلینی در فروع کافی باسنادش ازعدهٔ اصحاب ازعمر بن یزید روایت‌کرده که گفته است بحضرت صادق (ع) گفتم آیا پیغمبر جز حجةالوداع حجی بجای‌آورده است؛ قال (ع) « نعم عشرین حجة »

پیغمبر (ص) پیش‌ازهجرت حج بجا میآورده‌است

در بحار از صحیح بخاری نقل‌کرده است که « حج النبی قبل‌النبوة و بعدها لم یعرف‌عددها و لم‌یحج بعدالهجرة الاحجة الوداع» وهم‌دربحار ازجابر بن عبدالله انصاری نقل‌شده که گفته‌است « انه (ص) حج ثلث حجج: حجتین قبل الهجرة و حجةالوداع ».

نماز استسقاء

چنانکه ارباب سیر واهل حدیث آورده‌اند درسال ششم ازهجرت درمدینه‌سالی خشك‌شد مردم مدینه نزد پیغمبر(ص) رفتندو گفتند « قحط‌المطر ویبس‌الشجروهلکت المواشي واسنت۱ الناس فاستسق لنا ربك عزوجل » پیغمبر«ص» روزیرا نام‌برد و گفت درآن روز بیائید وصدقاتی باخود بیاورید چون‌آن روز رسید پیغمبر «ص» بامردم از شهربیرون شدند پیغمبر«ص» باسکینه ووقارمخصوص بخود براه افتاد تابمصلی رسیدند پیغمبر«ص»ازپیش‌ایستاد ودورکعت نماز، که بطورجهرقرائت میکرد ، بخواندوچنانکه درنماز عیدین معمول میداشت دررکعت اول فاتحةالکتاب وسوره الاعلی ودر رکعت دوم فاتحةالکتاب‌وسوره‌الغاشیه بخواند چون ازنمازفراغ یافت روبسوی مردم برگشت ورداء خود را پشت وروکرد وزانوها را بلند داشت ودستهارا برافراشت وتکبیر گفت ودعاء استسقاء را (اللّهم اسقناء واغثنا مغیثا . . تاآخرآن دعا) ،که دربحار وغیرآن آورده شده ،بخواند . انس که راوی این واقعه میباشد گفته است هنوز برجای بودیم که ابرهای پراکنده درآسمان پدیدآمد وبهم نزدیك گشت و باران سرازیر شد

نزول باران بدعاء پیغمبر (ص)

هفت شبانه روز این باران ادامه یافت پس مسلمین بحضور پیغمبر«ص» آمدند و گفتند ادامهٔ باران بزراعت وساختمانها زیان میرساند خدایرا بخوان‌که آنرا منقطع سازد . پیغمبر«ص» ازاین سرعت ملال مردم بخنده افتادآنگاه دستهای خود رابلند کرده و گفت «اللّهم حوالینا۲ ولاعلینا اللّهم علی رؤس الظراب ۳ ومنابت الشجر وبطون الاودیه و ظهورالاکام » پس باران از شهر انقطاع یافت وبروایتی پس‌ازخنده گفت « للّه درّ ابی‌طالب . لوکان حیاً قرّت عیناه من‌الذی ینشدنا قوله ؟

---

۱ — ای‌دخلوا فی‌السنة وهی‌القحط .

۲ — ای امطرحوالینا ولاتمطر علینا . درپیرامن ما بباران‌نه برما .

۳ — جمع ظرب (بروزن کتف) کوههای کوچك .

پس علی بن ابی‌طالب بپای خاست وگفت یارسول‌الله کانك اردت :

وابیض یستسقی الغمام بوجهه	ثمال۱ الیتامی عصمة للار امل
یلوذ بـه الهلاك من آل هاشم	فهم عندهم فی نعمة وفـواضل
کذبتم و بیت‌الله یبزی۲ محمد	و لـما نقاتل دونـه ونناضل
و نسلم حتی نصـرع حـولـه	و نذهل عن آبائنا وحلائـل

پیغمبر (ص) فرمود آری همین اشعارش منظورم بود آنگاه مردی ازقبیلهٔ «کنانه» برخاست وگفت :

لك‌الحمد والشکرممن شکر	سقینا بـوجه النبی المطر
دعا الله خالقه دعـوة	الیه۳ و امتحض منه البصـر
فلم یك الا کالقا ٤ الـردا	و اسرع حتی راینا المطـر
دفاق العزایل جم البعاق ٥	اغاث بـه الله علیا مضـر
و کان کما قاله عمه	ابـوطـالب ابیض ذوغـرر
به الله یسقی بصبوب الغمام	و هذا العیان لذالك الخبر
فمن یشکرالله یلقی المزید	و من یکفرالله یلقی الغیر

فقال رسول‌الله « ان یك شاعر احسن فقد احسنت »

---

۱ — بروزن جبال مراد پناه وملجا یا اطعام‌کنندهٔ درزمان سختی میباشد

۲ — مقهور ومغلوب بشود .

۳ — مرجع‌ضمیر، غیث یاانزال غیث میباشد

٤ — بقصر برای ضرورت شعر.

٥ — دفاق باران فراوان وریزنده . عزایل مقلوب «عزالی» که جمع «عزلاء» وبمعنی‌دهان مشك‌است میباشد . بعاق بروزن براق ابری که سخت ریزنده باشد .

حکم ظهار

ظهار دراصل لغت ازظهر که بمعنی عون ویاری میباشد مشتق است چنانکه ابونصر فراهی گفته است « نصر وعون ومظاهرت یاری » لیکن بحسب اصطلاح فقهی عبارت است ازاینکه مردی زن خود را بپشت مادر یایکی ازمحارم دیگر (همچون دختر وخواهر) یابسائر اعضاء آنان (بگفتهٔ جمعی از فقهاء) تشبیه کند وبتعبیر شرعی بگوید « انت علیّ کظهر امی »

در جاهلیت «ظهار» بمنزلهٔ طلاق بوده

پیش از اسلام درعرب جاهلی ظهار، متداول ومعمول بوده لیکن آنرا بمنزلهٔ طلاق بکارمیبرده‌اند یعنی طلاقرا بدین وسیله وتعبیر انجام میداده‌اند .

درسال ششم ازهجرت زنی بنام خوله (یاجمیله) دختر خویلد (یاتغلب یاثعلبه یاصامت یادیلم باختلاف اقوال) که زن اوس بن صامت ودخترعم او بوده بحضور پیغمبر مشرف شده واظهار داشته که شوهروی باو گفته است « انت علیّ کظهر امی » وهم پس از آن گفته است که بدین عبارت طلاق وقوع یافته وبروی حرام گردیده است پس براثر مراجعهٔ این زن وسؤال مکرر او چهار آیهٔ اول سورهٔ مجادله نزول یافته وحکم جاهلیت بحکم اسلامی تبدیل یافته است. قوله تعالی «قد سمع الله قول التی تجادلك فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما ان الله سمیع بصیر* الذین یظاهرون منکم من نسائهم ماهن امهاتهم ان امهاتهم الا اللائی ولدنهم وانهم لیقولون منکراً من القول و زوراً وان الله لعفو غفور* و الذین یظاهرون منکم من نسائهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا ذلکم توعظون به والله بما تعملون خبیر* فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین من قبل ان یتماسا فمن لم یستطع فاطعام ستین مسکیناً ذلك لتؤمنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللکافرین عذاب الیم »

درتفسیر التبیان ودرکنزالعرفان ودربحار ودرتفسیرابوالفتوح وغیراینها این‌قضیه بیك‌مضمون آورده شده است ودراینجا ، بهمان مناسبت فارسی بودن تفسیرابوالفتوح که درمواقع دیگرهم رعایت میگردیده ، ودراین اوراق که پارسی است ازآن‌نقل میشده ، آن قضیه راکه سبب صدوراین حکم فقهی ومنشاء نزول این آیات شریفه شده ازآنجا بعین عبارت نقل میکنیم :

« . . . گفتند سبب آن بودکه اوزنی بجمال نیکواندام بود یك روز نمازمیکرد شوهرش دراو مینگرید شهوت براوغالب شد چون ازنماز فارغ شد خواست تا بااو خلوت کند منع کرد اورا واین اوس مردی بود تیزودراو حدتی بودزنراگفت « انت علیّ کظهرامی » توبرمن چون پشت مادری آنکه پشیمان شد برآنچه گفته بود و ظهار وایلاء ازطلاق اهل جاهلیت بودی آنکه زنرا گفت گمان من چنان است که تو برمن حرامی گفت برو ازرسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بپرس گفت شرم میدارم که این از رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بپرسم گفت رهاکن تامن بپرسم گفت بروو بپرس پس زن بیامد ورسول صلی‌الله علیه وآله وسلم درحجرهٔ عائشه بود وسر میشست زن بیامدو گفت یارسول‌الله بفرمای دانستن که شوهر من اوس بن صامت مرابزنی گرفت و من جوان بودم ومرا مال بود وخویشان بودند اکنون چون مال من بخورد وجوانی به پیری بدل شد ومرا خویشان نماندند ظهار کرد ازمن واکنون پشیمان است هیچ تدبیری باشددر این کار مارا ؟ رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت توحرام‌شدی براو . گفت یا رسول‌الله بخدائی که ترا بحق فرستاد که او پدر فرزندان من است و دوست ترین مردمان است برمن . رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر چنین است تو بروی حرامی . گفت یارسول‌الله بخدایی که ترا بحق فرستاد ذکرطلاق نکرد . گفت حرامی بروی . اوگفت اشکو الی‌الله فاقتی ووحدتی ، شکایت باخدای میکنم حاجت وتنهائی خود را وطول صحبت باوی وآنکه اوپدرفرزندان من است . رسول صلی الله‌علیه وآله و سلم گفت . ازظاهر شرع‌توبروی حرامی وخدای درباب توچیزی‌نفرستاد وباشدکه بفرستد وهرکه رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله وسلم گفتی توبروی حرامی اوگفتی « اشکوالی‌الله فاقتی وشدة

سبب نزول حکم ظهار

حالی اللّهم انزل علی لسان نبیّك ما فیه خلاصی وراحتی « بارخدایا فروفرست برزبان پیغمبرت آنچه راحت وخلاصی من درآن باشد . **و آن اول ظهار بودی در اسلام** تاچون آن حال میرفت عائشه سررسول صلی الله علیه و آله وسلم میشست یك نیمه بشسته بود ونیمهٔ دیگر تمام ناشسته که آیت آمد بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم قد سمع الله قول التی تجادلك فی زوجها خدای شنید قول آن زن که باتومجادله ومناظره میکند درباب شوهرش وحال خود باخدای شکایت میکند . آنگه حکم ظهار دردیگر آیت پیدا کرد گفت الذین یظاهرون . . . الایه »

« چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم ازشنیدن وحی فارغ شد کس فرستاد و شوهر اورا بخواند اوس بن الصامت وآیات بخواند بروی . . . آنگه رسول صلی الله علیه وآله وسلم اوسرا گفت توانی تابرده آزاد کنی؟ گفت یارسول الله مال من اندك است و برده گرانست رسول صلی الله علیه و آله گفت تا دو ماه پیوسته روزه داری؛ گفت یا رسول الله من اگر روزی یك یادوبار چیزی نخورم ضعیف شوم وچشمم تاریك شود گفت توانی تاشصت مسکین را طعام دهی؟ گفت لاوالله یارسول الله الاکه تومرا برآن یاری دهی . رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت من ترا یاری دهم بپانزده صاع ودعاکنم تاخدای تعالی ترا برکت دهد آنگه پانزده صاع بفرمود تا باو دادند و کار ایشان فراهم آمد . . . »

کفارهٔ ظهار

درکنز العرفان ، درفائدهٔ نهم ، که درذیل آیات مربوط بظهار آورده ، پس از نقل حکم کفاره ، بترتیبی که ازابوالفتوح حکایت شد ، واعتذار اوس از آزاد ساختن بنده وگرفتن روزه واطعام مساکین وگفتن او که خودش از همهٔ مساکین نیازمند تراست ، چنین **افاده کرده است** « پس پیغمبر (ص) بخندید و او را باستغفار بفرمود ورجوع بزنرا بوی اجازت داد . و دراین قضیه دلالتی است براینکه با عجز از کفاره ، استغفار جایگزین میگردد وبازگشت بزن مباح میشود واین حکم را تائید میکند روایتی موثق ازعمار ازحضرت صادق (ع) که « اِنَّ الظّهار اذا عجز صاحبه عن الکفّارة فلیستغفر ربّه

ولینوان لایعود فحسبه بذلك کفارة » برخی ازاصحاب ماگفته‌اند هرگاه نتوانست شصت مسکین‌اطعام کند بایدهیجده روزروزه بگیرد برخی دیگرروزهٔ هیجده روزه‌رابراطعام مقدم داشته وبآن اکتفاکرده‌اند لیکن اولی آنست که با عجزازخصال که درکتاب‌بدانها تنصیص‌شده باستغفار انتقال یابد وبر آن اقتصاررود »

استغفار کفارهٔ ظهار میباشد

ازآنچه گفته شد زمان صدورحکم ظهار وترتیب کفارهٔ آن وسبب نزول معلوم گردید.

حکم ایلاء

ایلاء که مصدر باب افعال است در لغت بمعنی سوگند و ریشه واصل آن « الیة » میباشد چنانکه شاعر گفته است « علی الیة وصیام شهر... » وجمع آن « الایا » و« الیات» میآید چنانکه « عشیه » بر« عشایا » و« عشیات» جمع بسته میشود ودرمعنی‌این ماده « تقصیر» معتبر و ماخوذ است چنانکه گفته میشود « فلان لایالوجهدا » یعنی در کوشش تقصیروکوتاهی نمیکند وبمعنی‌سوگندهم ازهمین راه بکارمیرود چه سوگندهم برای انکارونفی تقصیر میباشد ودراصطلاح فقهی بتعبیرصاحب ریاض ،عبارت‌است‌از « الحلف علی ترك وطی الزوجة الدائمة المدخول بها،قبلا، اومطلقا، ابداء اومطلقا، من‌غیر تقیید بزمان ، اوبه ، مع زیادته علی اربعة اشهر، للاضراربها »

گرچه زمان صدورحکم ایلاء کاملا روشن نیست وآیات مربوط بآن راکـه در زیرآورده میشودشان نزولی‌خاص‌معلوم نمیباشد لیکن چون با « ظهار » ازلحاظ اینکه سابقهٔ جاهلی‌میداشته وبمنزلهٔ طلاق میبوده مشابهت دارد ازاینرواین حکم پس‌ازحکم ظهاردراینجاآورده شد.

ایلاء هم درعرب‌جاهلی بمنزلهٔ طلاق بوده

ابوالفتوح گفته است « قتاده گفت ایلاء ، طلاق‌اهل جاهلیت بود . سعیدمسیب گفت من ضرار‌اهل‌الجاهلیة بود چون‌مرد زنی داشتی که بااوخوشش‌نبودی ونخواستی که شوهردیگر کند سوگند خوردی‌که بااو نزدیکی نکند اورا رهاکردندی نه بیوه

بودی ونه شوهردار . این چنین میکردند درجاهلیت واسلام واین اضراری بود که میکردندبزنان . حق تعالی این آیه فرستاد و آنرا اجلی مضروب پیداکرد گفت «للّذین یؤلون من نسائهم » ودرمصحف عبدالله مسعود چنین است « للّذین آلوا من نسائهم » ودرقرائت عبدالله عباس چنین آورده « للذین یقسمون من نسائهم »

طلاق بایلاء واقع نمیشود

در قرآن مجید دربارهٔ حکم ایلاء آیهٔ ۲۲۶ و آیهٔ ۲۲۷ ازسوره البقره نزول یافته است « للّذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفوررحیم٭وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم »

بموجب این آیات ، این حکم فقهی دانسته شد که طلاق بایلاء واقع نمیشود بلکه بعبارتی خاص نیازمند است .

حکم لعان

گرچه بطوری که هم اکنون دانسته خواهد شد حکم لعان در سال نهم صدور یافته واز آن پیش احکامی دیگرازقبیل حکم نماز کسوف صادر وابلاغ گردیده و بحسب آنچه دراین اوراق منظورو معمول بوده باید تقدم و تأخر سنوات صدور احکام رعایت شود لیکن درخصوص این مورد برخلاف آن رویه این حکمرا ، که باایلاء وظهارمناسبتی دارد و فقهاء هم درکتب خود آنها را پشت سرهم میآورند ، مقدم داشته و در اینجا نقل میکنیم :

لعان درلغت بمعنی دورکردن و مطرود ساختن میباشد ودراصطلاح فقهی بتعبیر کنزالعرفان ، عبارت است از « مباهلة بین الزوجین سببها قذف الرجل امرأته بالزنا مع دعوی المشاهدة وعدم البینة اونفی ولد ولد علی فراشه مع شرائط الحاقه به »

این چهار آیه (آیهٔ ٦ تا ١٠) ازسوره النور « والّذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الاّ انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین ٭ والخامسة ان

لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین ✿ و یدرؤ عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین ✿ والخامسة ان غضب الله علیها ان کان من الصادقین» دربارهٔ لعان نازل واین حکم فقهی صادر گردیده است .

درسبب صدور این حکم چنین گفته اندکه پس از نزول آیهٔ ٤ و٥ از سورهٔ النور «والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلد و هم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة ابدا و اولئك هم الفاسقون الاالذین تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفوررحیم» یکی ازاصحاب (سعدبن معاذ یا سعدبن عبادة یا عاصم بن عدی انصاری) که مردی بسیارغیور میبوده بطوری که هیچ زنی جزبکر نگرفته وهیچ زنی را ازخود طلاق نگفته بوده گفته است یارسول الله من اعتراف دارم که این حکم الهی حق است لیکن سخت در شگفتم که چه باید کرد « اگرمن از خانهٔ خود درآیم مردی را یابم که برشکم زن من خفته ودر میان ران اوشده اورا ببخشایم ونرنجانم تابروم وچهار گواه بگیرم چون بطلب چهارگواه روم اوپرداخته و رفته اگر آنچه دیده باشم و بگویم هشتاد تازیانه برمن زنند » دراین سخنان بودندکه پسرعمی ازسعدبنام هلال بن امیه رسیدو گفت ازنخلستان بخانهٔ خوداندرشدم زن خود را بامردی شریك بن سحماء خفته یافتم وبچشم خود زشت کاری ایشان دیدم . پیغمبر(ص) را این حالت متغیرساخت و هلال بازتاکیدکردکه گرچه نقل این حکایت ترا ناخوش وناپسند است لیکن من آنرا بچشم وگوش خود دریافتم انصار از اینکه برهلال حدقذف جاری گردد بیمناك بودند و« گفتند مارا محنت افتاد وبآنچه سعد گفت درافتادیم اکنون هلال را حدبزنند وگواهی اونیز قبول نباشد این کاری عظیم است » دراین میان حال نزول وحی برپیغمبر رخ داد وآیات ملاعنه که دربالا آورده شده نزول یافت وانصار و هلال واصحاب از این گشایش که پیش آمد شکفته شدندپیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود « زنراحاضر ساختند اوگفتهٔ شوهرخود هلال را تکذیب کرد »پیغمبر گفت « خدای داندکه ازشما دویکی دروغ زن است هلال گفت که من صادق‌ام » پیغمبر بهلال گفت « برای ملاعنه

سبب نزول حکم ملاعنه

حاضری؟ گفت بفرمای پیغمبر(ص) زن وشوهررا درجلو روبقبله بداشت ونخست بهلال گفت بگواشهد بالله انی لمن‌الصادقین پس هلال چهار بار پشتاپشت این سوگند بخورد وپنجم باررو باوکرد رسول، وگفت یاهلال‌اتق‌الله ازخدای بترس که عذاب دنیا خوارتر ازعذاب آخرت است وعذاب خدای سخت تراست‌ازعذاب آدمیان واگرترا چیزی‌براین حمل‌کرده است بازآی وتوبه کن که این نوبت پنجم موجب عذاب لعنت است بردروغزن» هلال راستگویی خود را تائید و تاکیدکرد پس پیغمبر (ص) گفت بگو «لعنت خدای براوباد اگردروغ میگوید» هلال این‌بگفت.

«پس ازآن پیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلّم زن اوراگفت‌چه گوئی آیاسوگند یاد میکنی؟ گفت آری. گفت چهار باربگو اشهد بالله انه لمن الکاذبین» چون اینراچهار باربگفت پیغمبر «ص» زبان باندرز وپند بگشاد واورا ازرسوایی وعذاب آخرت‌که از رسوایی وعذاب دنیا سخت‌تراست بیم داد وخشم خدایرا که پس ازگفتن بار پنجم، اگر دروغ‌گوید، مستوجب خواهد شد بوی یادآوری‌کرد. زن ساعتی باندیشه فرو رفت وباخود گفت نباید قوم‌خود را رسواکنم پس‌گفت غضب خدای براو باشد اگرشوهرش راست گوید.

آنگاه پیغمبر «ص» حکم کردکه آن زن وشوهر ازهم جداشوند و بچه بهلال نسبت داده نشود وزنرا نیز سرزنش نکنند.

درسبب نزول‌آیات مربوط بلعان وصدور حکم‌آن‌گرچه بطوری‌که اشاره شد اشخاصی مختلف نام برده شده‌اند لیکن‌آنچه ازهمهٔ آنها استفاده میشود این است‌که پس‌ازنزول‌آیهٔ قذف سخنانی بمیان‌آمده‌گوینده هرکه بوده: سعدمعاذ یا سعد عباده یا عاصم‌بن عدی انصاری؟وتصادف‌را درهمان‌هنگام قضیه‌ای میان‌زن وشوهری رخ‌داده خواه هلال وزنش خوله بوده یا عویمر وزنش خوله دخترقیس وحکم‌لعان‌بمناسبت این قضیه صدوریافته وپیغمبر(ص) آنرا ابلاغ فرموده وبموقع اجراء گذارده است.

حکم لعان درسال نهم هجری

بهرحال این قضیه درسال نهم هجری وقوع یافته واین حکم فقهی درآن‌تاریخ صادر شده است.

مجلسی دربحار ازتفسیر علی بن ابراهیم قمی نقل کرده که این مضمونرا گفته است « چون پیغمبر (ص) از غزوهٔ تبوك بر گشت عویمر بن ساعدة ۱ عجلانی که از طائفهٔ انصار بود نزد پیغمبر مشرف شد و گفت زن من با شریك بن سمحا نزدیکی کرده وازاو آبستن شده است پیغمبر (ص) چهره ازاو بر گردانید . . . تا آخر قصه » وهم مجلسی درباب « قدوم الوفود علی رسول الله » ازالمنتقی کازرونی درسیاق حوادث سال نهم این قضیه را بتفصیل آورده و شریك بن سمحاء ضبط کرده است .

زنا وحد آن

خالی از مناسبت نیست که دراینجا حکم زنا وحد آن نیز یاد گردد. گرچه تاریخ صدور این حکم بطور تحقیق معلوم نیست و بهمین جهت تاکنون دراین اوراق آورده نشده لیکن بطوری که ازبعضی از عبارات ، که آورده خواهد شد ، استفاده میشود آیات مربوط باین حکم درهمان اوائل هجرت نزول یافته وچنانکه درطی دورهٔ صدور « ازبعثت تاهجرت » دانسته شد شاید حکم حرمت زنا درهمان زمان توقف در مکه صادرشده باشد وآنچه درمدینه دراوائل هجرت یا بعد دراین زمینه نازل وصادر گردیده نسبت باصل حکم ازقبیل تأکید وتصریح باشد ونسبت بحدآن بعنوان ابلاغ وتاسیس. زمان صدور حکم زنا

بهرجهت دربارهٔ حکم زنا وطریق اثبات آن و بیان حد آن آیاتی در قرآن مجید آورده شده که برخی ازآنها درمواردی ازاین پیش نقل گردیده واینك دراینجا نیز آیاتی چند یاد میگردد :

۱ ـ آیهٔ ۱۹ ازسورهٔ النساء « واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفیهن الموت اویجعل الله لهن سبیلا »

فاضل مقداد پس از اینکه مراد به « فاحشه » ونصاب شهادترا بیان کرده چنین

---

۱ ـ دربرخی ازکتب سیره بجای عدی که درکتب تفسیر آمده وبجای ساعده که دراین عبارت آمده حارث ضبط شده است

افاده نموده است «گفته شده که مراد به « فامسکوهنّ فی البیوت » حفظ زنان ونگهداری ایشانست ازتجدید عمل زشت، لیکن اکثر بر آنند که این حکم بروجه حد زنا میباشد ودر آغازاسلام حکم حد براین وجه بوده تا آیهٔ حد تازیانه نزول یافته واین حکم نسخ گردیده است .

۲ـ آیه ۲۰ ازسورهٔ النساء «واللذان یاتیانها منکم فآذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله کان توّابا رحیما »

شیخ الطائفه و فاضل مقداد وغیر این دو از ابومسلم ، محمد بن بحر اصفهانی نقل کرده اند که در تفسیرخود در معنی « اللذان یاتیـانها » گفته است « هما الرجلان یخلوان بالفـاحشة بینهمـا » لیکن اکثر بر آنند که مراد از آن زنای مرد است بازن . بهرحال دراین آیه حد فاحشه بآزارواذیت مقرر گردیده است . درتعلیل اینکه چگونه ازحکمی اشد (امساك وحبس) که درآیهٔ نخست معین شده بحکمی اخف (آزارواذیت) که دراین آیه میباشد تنزل بعمل آمده شیخ الطائفه سه وجه نقل کرده است :

الف ـ اینکه آن آیه که برحکم اذیت ، مشتمل میبـاشد درمرحلهٔ نزول مقدم بوده ودرمرحلهٔ تلاوت مؤخر قرارداده شده باین معنی که نخست حکم اذیت وپس از آن حکم حبس نزول یـافته وآنگاه حبس هم به تازیانه ورجم منسوخ گردیده و این اعتقاد وقول حسن بصری است .

ب ـ اینکه این آیه دربارهٔ خصوص دوبکروآیهٔ پیش در بارهٔ خصوص دوثیب میباشد واین اعتقاد وگفتهٔ سُدّی میباشد .

ج ـ اینکه این آیه ناسخ آیهٔ نخست باشد واین را قرّاء گفته است .

بنا بآنچه از ابومسلم نقل شد این آیه را مفادی دیگر، غیرازآنچه ازآیـهٔ اول مستفاد است ، میباشد پس نسخی درمیان نیست وناگزیر بحسب این قول باید مراد ازاذیت قتل باشد چه حداین عمل بطورمسلّم، قتل است .

۳ ـ آیهٔ ۲ ازسورهٔ النور (سوره ۲٤) « الزانية والزانی فاجلدوا کلّ واحد منهما

مائة جلدة ولا تاخذكم بهما رافة فی دین الله ان كنتم تؤمنون بالله والیوم الاخر ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین »

دراین آیه سه حکم فقهی یادگردیده است بدینقرار :

الف ـ امر بزدن حد تازیانه .

ب ـ نهی ازمهربانی باسقاط همه یا برخی ازعدد حد یا ازحد معمول آهسته‌تر زدن یاشفاعت ووساطت نسبت بهریك از آن امور .

ج ـ امر باشهاد

حکم حرمت نکاح بازانی و زانیه

ودر آیهٔ ۳ ازاین سوره که بعد ذکر گردیده (الزّانی لاینکح الّازانیة اومشركة والزّانیة لاینکحها الّازانٍ اومشركٌ وحرّم ذلك علی المؤمنین » حکم حرمت نکاح بازانی وزانیه آورده شده است .

درجاهلیت معمول بوده که« مردم فرومایه زنان ناپارسا را بزنی کردندی بطمع کسب ایشان و آنرا طعمه ساختندی » در آغاز اسلام گروهی از « مستمندان ودرویشان از اهل اسلام را اندیشه افتاد که همچنین کنند ازپیغامبر دستوری خواستند » این آیـه نزول یافت وبموجب آن نکاح آن زنان برایشان حرام گردید .

زنان پرچمدار بدکار

ازعسکر از عکرمه نقل شده که گفت این آیه دربارهٔ زنان زانیه که درمکه ومدینه میبوده‌اند نازل گردیده شمارهٔ اینان زیاد بوده و« از مشاهیرایشان نه‌زن بودند صواحب رایات چون علمهای بیطار تا ایشانرا بآن بشناختندی : یکی ام مهزول کنیز سائب بن ابی سائب المخزومی ، و ام غلیط بود کنیزك صفوان بن امیه ، وهبة القبطلیه بود کنیزك عاص بن وائل ومزنة کنیزك والك بن عمیلة بن الساق ، وحلاله بود کنیزك سهیل بن عمر ، و ام سوید بود کنیزك عمرو بن عثمان المخزومی ، وشریفه بود کنیزك دمعة بن الاسود ، وفرشه بود کنیزك هشام بن ابی ربیعه بود ، وقریبا بود کنیزك هلال بن انس وخانه‌های ایشان را «خرابات» خواندندی درجاهلیت (۱)

۱ ـ ازاینکه همهٔ این خراباتیان کنیز بوده‌اند معلوم میشود درزمان جاهلیت بآن اندازه حرص وطمع وپستی درعرب ریشه داشته که حتی اعیان ومشاهیر آنان نیز ازاین راه زشت وپست ، کسب میکرده و کنیز میخریده یااسیرمیگرفته واورا بدین کار زشت وامیداشته وازاین طریق ، ثروت ومال فراهم میآورده‌اند ! !

وهم ابوالفتوح درذیل این آیه چنین آورده‌است « و عمرو بن شعیب گفت آیه درمرثد الغنوی آمد ودر عناق ۱ ومرثد مردی بود شجاع واو را دلدل گفتندی واورا رسول علیه‌السلام نصب کرده بود تاضعیفان مسلمانان را ازمکه بمدینه آوردی وابن عناق درجاهلیت دوست اوبود چون او بمکه آمد اورا استدعا کرد او گفت خدای تعالی زنا حرام کرده است ۲ گفت پس مرا بزنی کن بنکاحی که شمارا است او گفت تاازرسول علیه‌السلام دستوری خواهم ودستوری خواست خدای این آیت بفرستاد . . »

باید دانست که حکم تازیانه درحد زناکاران درقرآن مجید مورد تصریح شده لیکن حکم رجم چنانکه ازپیش هم اشارت شد بصراحت در قرآن مجید نیامده است بلکه درقضیهٔ یهود خیبر که بتفصیل ازاین پیش یادگردید وآیهٔ شریفهٔ (آیهٔ ٤٥ ازسورهٔ المائده) « یاایها الرسول لایحزنك الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ومن الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین لم یأتوك یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا فخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا ومن یرد الله فتنته فلن تملك له ... » درآن باره نزول یافته واشاره بآن حکم میباشد بعلاوه درسنت قولا وفعلا تصریح واقع گردیده است .

ازجمله مواردسنت فعلی راجع برجم علاوه برقصهٔ ماعز بن مالك که ازاین پیش آورده شد قصهٔ رجم زنی است که درسال نهم ازهجرت واقع شده است . سنت قولی وفعلی دربارهٔ رجم

مجلسی دربحار باب «قدوم الوفود علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم» ازالمنتقی کازرونی نقل کرده که درسیاق حوادث سال نهم ازهجرت آن قصه‌را بدین مضمون آورده‌است:

« ودرسال نهم ازهجرت پیغمبر(ص) زن غامدیه را رجم فرمود وآن قضیه بنا بنقل بشیر بن مهاجر ازپدرش بدین قرار بودکه مهاجر گفته است نزد پیغمبر نشسته بودم

---

۱ ـ درالتبیان چنین آورده است « وقال مجاهد و الزهری والشعبی ان التی استوذن فیها ام مهزول » بنا براین شاید ام مهزول کنیهٔ همان عناق باشد .

۲ ـ ازاینجا دانسته میشود که این احکام ، چنانکه سابقاً اشاره شد ، درهمان آغاز هجرت صدور یافته است .

که زنی ازغامد بروی درآمد وگفت یارسول‌الله من زنا داده‌ام ومیخواهم مرا پاك سازی پیغمبر«ص» فرمود برگرد برگرد. روز دیگرباز آن زن آمد وگفتهٔ خویشرا تجدید کرد وپاسخ‌پیش‌را دریافت داشت روزسیم گفت شاید بخواهی مرا چون ماعز بن مالك برگردانی بخدا سوگندمن هم‌اکنون آبستن هستم پیغمبر«ص» بفرمود بازگرد تا‌بار خود را بنهی.

« چون بچه‌اش متولد شد اورا نزد پیغمبر «ص»آورد وگفت‌این‌بچهٔ من است پیغمبر«ص» فرمود برواو را شیرده تاازشیرش بازگیری. چون بچه را ازشیر بازگرفت اورا درحالی که‌پارهٔ نان دردست میداشت‌نزد پیغمبر آورده وگفت‌اورا ازشیرباز‌گرفته‌ام پیغمبر بچه را بمردی ازمسلمین داد وفرمود محلی راگودکردند وآن زنرا تاسینه در آنجا قراردادند وآنگاه مردمرا بفرمود اورا سنگسارکردند..... ازآن پس براو نمازخواند ودستور دفن داد »

طریق رجم محصن

شیخ‌الطائفه درالتبیان این مضمونرا گفته است « خدا دراین‌آیهٔ (آیهٔ الزانیة و الزانی... الایه) فرموده است زناکارانراصد تازیانه بزنند اگرمحصن نباشند واگر هردومحصن باشند یایکی ازایشان بی‌خلاف باید محصن رجم شود وبعقیدهٔ ما«محصن» باید نخست صدتازیانه زده شود آنگاه رجم‌گردد.... برخی ازاصحاب ما این حکم را (ضرب ورجم) بمرد وزن پیراگرزناکنند اختصاص داده وبرای جوانان محصن تنها رجمرا کافی دانسته واین گفته را مسروق نیزگفته است ودر این مسئله خلافی است‌که درکتاب « خلاف الفقها » آنرا ذکرکرده‌ایم »

شقوق واقسام زناکار واحکام واقوال دربارهٔ آنها درکتب فقهی وتفسیری بتفصیل یادشده‌که دراینجا آوردن یکایك‌آنها زائد میباشد.

نماز قضاء

چنانکه ارباب سیر نوشته‌اند درموقع مراجعت ازغزوهٔ خیبر (سال ششم یا هفتم، باختلاف) از پیغمبر (ص) واصحاب بواسطهٔ غلبهٔ خواب نماز صبح فوت گردیده

وحکم قضاء فوات تشریع شده است ۱

درفروع کافی روایاتی دراین باره نقل گردیده که از آنجمله است باسنادش از مفید بن اعرج ازحضرت صادق (ع) کـه آن حضرت چنین گفته است « نام رسول‌الله صلی‌الله علیه و آلـه عن الصبح والله عزوجل انامه حتّی طلعت الشّمس علیه وکان ذلك رحمة من ربك للناس . . . »

ودرروایتی دیگراست « . . فانّ رسول‌الله رقدعن‌صلوة الفجرحتی طلعت‌الشمس ثم صلّیها حین استیقظ . . . »

قضاء نماز پیغمبر (ص)

دربارهٔ قضاء نماز پیغمبر « ص » روایاتی بسیاراز طریق عامه وخاصه رسیده که برخی از آنها دراینجا یادشد.

در نظر داشتم بهمان نقل اکتفاکرده وازتشریح‌چگونگی‌اقوال‌مخالف وموافق دراین مسئله که‌درحقیقت‌وجههٔ فقهی‌راازدست‌داده وجنبهٔ‌اصولی(اصول‌دین) بخود گرفته صرف نظر کنم لیکن متذکرشدم که ممکن‌است گروهی که درزمینه این‌مسئلهٔ‌مخالف باشند و فوت نماز را برپیغمبر «ص» براثر خواب‌روا ندانند خیال کنند نویسنده بصرف دیدن این دوسه روایت موضوع را مسلم گرفته‌ودر اینجا آورده است ازاینرو ناگزیر در این مسئله ومسئلهٔ سهو پیغمبر (ص) که با آن ارتباط یافته اقوالی را که از فحول دانشمندان مذهب‌حقهٔ‌شیعه‌رسیده‌نقل‌میکنیم وبارهنماییهایی برای‌ارائه‌حق (بطورا‌شاره و اختصار) دریافت حقیقت و حق را بعهدهٔ مراجعه کنندگان موکول میداریم .

چنانکه گفتیم این مسئله بامسئلهٔ سهو نبی «ص» بهم پیوسته ومربوط قرار داده

---

۱ — فقهاء برای وجوب‌قضاء نماز بآیهٔ ۶۳ ازسورهٔ الفرقان « وهوالّذی‌جعل‌اللیل والنّهار خلفةً لمن اراد ان‌یذّکّر اواراد‌شکورا » استدلال کرده‌اند واگراین‌آیه بمناسبت اینکه درسورهٔ « مکّی » میباشد ، صدورش درواقعهٔ خیبرو برای بیان تشریع حکم‌نماز قضاء مورد انکار گردد وازاینروی دراصل‌استدلال فقیهان بآن خدشه واشکالی پیش‌آید شاید روایت نبوی که در کنزالعرفان بدین‌عبارت « من‌فاتته‌فریضةٌ فلیقضها کمافاتته » نقل شده درهمان واقعه صدوریافته وتشریع این حکم‌بوسیلهٔ « سنت » معلوم گردیده باشد .

شده پس برخی ازدانشمندان بطوراطلاق هردو را انکار کرده وبرخی دیگر هـردو را پذیرفته‌اند (اکثرعلماء تسنن ازاین دسته بشمار وبرخی ازعلماء شیعه نیز دارای‌این اعتقاد میباشند) وبرخی میان این دومسئله تفصیل قائل شده بلکه حتی‌نسبت بخصوص « سهو » نیز تفصیلی قائل گردیده‌اند .

آن اقوال درکتب‌تالیفی قائلین‌بآنها وهم درکتب منقول ازآن‌کتب یاازصاحبان آنها بنظررسیده وازاینرو بظاهر مناسب چنین مینمود که بطورمستقیم ازخودآنها نقل شود لیکن دراین اوراق بهتر چنان دانست که ماخذ نقل را بحار قراردهد (چه مجلسی دربابی که بعنوان « باب سهوه و نومه عن‌الصلوة » در جلد ششم ازآن کتاب آورده این مسئله را تاحدی‌که براقوال احاطه و اطلاع داشته تشریح وآن اقوالرا نقل‌ونقد وتوضیح وتنقیح‌کرده است) واگردرموردی صاحب بحارآنرا نیاورده‌ونقلش لازم بنمایدآنرا نقل ویادآوری کند .

راجع بموضوع‌خواب‌وفوت نمازصبح، از **شهیداول** نقل‌کرده که‌درکتاب«ذکری چنین افاده نمود « زراره درطی روایتی « صحیح » ازحضرت باقرعلیه‌السلام نقل‌کرده که‌آن‌حضرت‌گفته است « . . . پیغمبر(ص) درسفری‌آخرشب فرودآمد ودرمحلی منزل‌کرد وگفت‌کیست‌که صبح را برای ما مراقب باشد؟ بلال گفت‌من. پس پیغمبرو یاران‌خوابیدندتاروزبرآمدچون‌پیغمبر(ص)بیدارشدبلالرا‌گفت‌چه‌شگفت‌است‌خوابیدن تو !؟گفت یارسول‌الله آنکس خوابرابرمن چیره ساخت‌که برشما چیره نمود پس‌پیغمبر باصحاب فرمود ازجایی‌که شمارا درآنجا غفلت فراگرفته بمکانی دیگر منتقل شوید . چون بمکانی‌دیگررفتند بلال را فرمود اذان بگوید . بلال اذانش تمام شد پیغمبر«ص» دورکعت نافلهٔ صبحرا بگزارد وباصحاب بفرمودکه ایشان نیز دورکعت نافله رابجای آورند آنگاه برخاست ودورکعت نماز صبح را باایشان بگـزاردآنگاه‌گفت من نسی شیئاً من‌الصلوة فلیصلها اذاذکرها فان‌الله عزوجل یقول واقم‌الصلوة لذکری . . »

« شهید پس‌ازنقل این حدیث چنین بافاده ادامه داده است « من بکسی‌که این

حدیثرا ازراه تـوهم اینکه بامقام عصمت منافات ومخالفت دارد ردکـرده باشد واقف نشده‌ام. وعامه از ابی قتاده وگروهی ازصحابه روایترا بدین صورت آورده که پیغمبر «ص» بلالرا گفت اذان بگوید چون اذان گفت دورکعت فجررا بگزارد بعد باو فرمود اقامه بگوید چون اقامه راگفت حضرت نماز صبحرا بجاآورد »

باز مجلسی از شیخ بهائی نقل کرده است که پس ازنقل خبر زراره بدین گونه افاده کرده است « بساکه گمان شود که این خبر ازراه توهم منافاتش بامقام عصمت ضعف درآن راه یافته وصحیح نباشد لیکن شیخ ما (شهید اول) درذکری گفته است که برکسی که این خبر را ازاین حیث مورد ایراد ورد قرارداده باشد برنخورده واطلاع نیافته است وازاین گفته چنین برمیآیدکه اصحاب، صدور اینگونه امور وامثال آنرا ازمعصوم جائز میشمرند ونظررا دراین باره مجالی است واسع»

قضیهٔ فوت نماز پیغمبر (ص) و اصحاب

خود مجلسی چنین افاده کرده است « واما احادیث خواب وفوت نماز پس علماء عامه نیز آنرا بطرقی بسیار روایت کرده‌اند چنانکه درشرح سنت آنرا باسناد خود از سعید بن مسیب بدینگونه نقل نموده که گفت پیغمبر «ص» هنگامی که ازخیبر بازمیگشت شب راه میپیمود تانزدیك آخرشب رسید درآن وقت فرودآمد و ببلال گفت صبح را مراقب باش و مارا آگاه کن آنگاه پیغمبر و اصحاب خوابیدند و بلال بآن اندازه کـه میتوانست دربرابرخواب خود ایستادگی میکرد تصادفرا هنگام دمیدن سپیده ببارخود تکیه داد وخوابش دربود . پیغمبر «ص» ویاران و بلال هنگامی بیدار شدندکه آفتاب برایشان تابیده بود پیغمبر «ص» بلالرا مورد سؤال قرارداد وی درپاسخ گفت یارسول‌الله مرا همان گرفت که شمارا نیز . پس پیغمبر بفرمود ازآنجا کوچ کنند وبلالرا فرمان دادکه اقامه گوید آنگاه نمازصبح را بااصحاب، قضاء کرد وپس ازقضاء نماز گفت « من نسی صلوة فلیصلها اذا ذکرها فان‌الله یقول اقم الصلوة لذکری » وهمین خبررا باسانیدی دیگر باآندك تغییری نیز نقل نموده است ۱ . »

---

۱ — سیدمرتضی قدس سره درکتاب «مسائل‌الناصریات» درمسئلهٔ ۷۱ پس از اینکه دربارهٔ سنت بودن اذان واقامه درقضاء فوائت، اقوالی مختلف ازابوحنیفه واوزاعی

بقیه در صفحهٔ بعد

عقیدهٔ مجلسی دربارهٔ فوت نماز پیغمبر (ص)

پس از این قسمت مجلسی خود اظهار عقیده کرده و چنین افاده کرده است « من میگویم هیچیك ازقدماء اصحاب را ندیده‌ام که این اخباررا مورد انکار قرارداده ودرصدد ردبرآمده باشد جزاینکه ـ درمیان متأخران چندتن بگمان اینکه این واقعه باعصمتی که آنرا ادعاء کرده‌اند منافاة دارد باعتراض پرداخته‌اند، لیکن بنظرمن عصمتی را که ایشان ادعاء کرده‌اند بااین موضوع منافات ندارد چه بحسب ظاهر مراد ایشان ازعصمت این میباشد که درحال تکلیف و تمییز وقدرت ، عملی گرچه بطریق سهو باشد و گرچه پیش اززمان نبوت وامامت باشد ازایشان صدورنیابد وگرنه بسیار آشکار است که انبیاء وائمه درحال شیرخوارگی نماز و روزه وسائر عبادترا که ترك بسیاری ازآنها بیگمان ازکبائر بشمار است بجای نمیآوردند از اینرو شیخ مفید درطی آنچه ازوی نقل کردیم عبارت « منذ اکمل‌الله عقولهم » راآورده است .

« وآنچه گفتیم بااخباری که درزمینهٔ کمال ایشان وارد شده باین مفاد کـه در عالم ذرّ کامل بوده ودرشکم مادران سخن میگفته‌اند ودرهنگام ولادت تکلم میکرده‌اند منافات ندارد چه بااینکه خدا ارواح ایشانرادرعالم ذرّ کامل قرارداده وغرائب ومعجزات ازایشان نمایان ساخته آنانرا درنشوونما وحالت کودکی وشیرخوارگی وبلوغ بادیگر افراد بشرهمانند وشریك قرارداده (گرچه بلوغ ایشان بواسطهٔ کمال عقولشان پیش از زمان بلوغ دیگران بوقوع رسد) وایشان را درحال رضاع وعدم تمشی مشی وعدم تمکن از اقامهٔ نماز ودیگرعبادات بتکلیفی مکلف نساخته است .

بقیهٔ از صفحه پیش

ومالك وشافعی وثوری وغیرایشان نقل کرده وعقیدهٔ خود را دائر برسنت بودن آن‌دودر قضاء فوائت آورده درمقام استدلال برعقیدهٔ خود چنین افاده کرده است « دلیل برصحت مذهب ما اولاً اجماع است وپس ازآن روایتی است که ابوقتاده وعمران بن حصین وابوهریره وجبیر بن مطعم آورده‌اند بدین مضمون که پیغمبر(ص) واصحاب دروادی خوابیدند وقتی بیدار شدند که آفتاب سرزده بود پس پیغمبر(ص) فرمان کوچ داد چون از وادی خارج شدند نشست تاآفتاب خوب بالا برآمد آنگاه بلالرا بفرمود تااذان گفت پس‌دورکعت فجررا بجای آورد بعد بلالرا فرمود اقامه بگوید پس ازآن نماز صبحرا بخواند . . »

« پس چون بحدی ازسن برسند که بحسب ظـاهر افعال وتروك دینی از ایشان ساخته باشد معصیتی ازآنان صدورنمییابد ، خواه فعل باشد یا ترك ، عمد باشد یاسهو، وحالت خواب ازآن قبیل است نه‌از این قبیل وعنوانْ سهوبرآن شامل نمیباشد .

« لیکن دراینجا اشکالی بمیان میآید بدین خلاصه که آنچه ازاخبار دراین پیش مذکور افتاده وهم‌آنچه بعدازاین گفته خواهد شد ازقبیل اینکه « نومه کیقظته» و «کان یعلم فی‌النوم مایعلم فی‌الیقظة » باآن واقعه منافات دارد زیـرا در صورتی‌که پیغمبر«ص» بدخول وخروج‌وقت عالم است چگونه نمازرا ترك‌کرد وبااینکه بمراقبت بلال نیازمندی نداشت چرا بروی اعتماد واطمینان کرد پس بدین جهت ممکن است اخباریرا که راجع بااین قضیه ، باهمه اشتهاری‌که میان عامه دارد واحتمالی‌کـه برای تقیه درصدور آنها میان خاصه میباشد ، نقل شده مورد تامل وتوقف قرارداد .

جوابهای سه‌گانه مجلسی دربارهٔ خواب پیغمبر (ص)

« از اشکال بالا بچند وجه ممکن است جواب داده شود بدین قرار :

۱ ـ اینکه آن حالت « غفلت » دربیشتر ازخوابهای پیغمبر«ص» موجود باشد وخدا گاهی خوابرا برای مصلحتی بروی چیره سازد وبطوری‌که درآن حال نداندچه وقوع‌مییابد ودرحقیقت پیغمبر«ص» را درحال خواب بادیگرمردم تفاوت نباشد . برخی ازاخبار بهمین وجه اشعاد دارد .

۲ ـ اینکه درآن حال‌برآنچه واقع میگردد مطلع وآگاه باشد لیکن درچنان حالی‌بانجام دادن عبادات، مکلف نباشد زیرامعظم‌تکالیف ایشان مانند دیگرمردم‌میباشد چه ایشان‌کفرمنافقان وپلیدی بیشتراشخاص‌واشیاء را میدانسته‌اند وهم‌براکثرگرفتاری ومصیبتهایی‌که برایشان واقع میگردید ازپیش عالم میبودند لیکن باینکه بااین علـم خود عمل‌کنند مکلف نبودند .

۳ ـ اینکه درآن وقت باعلم پیغمبر(ص) بدخول وخروج وقت برای مصلحتی ازطرف خدا بترك صلوة مأمور بوده‌است.

٤ ـ اینکه گفته شود اطلاع‌آن حضرت درخواب باعدم قدرت او برقیام تاموقع بقاء آن حال منافاة ندارد چه اطلاع وعلم از شئون روح است و خواب وسنگینی از احوال جسد »

بعد از این قسمت از قاضی عیاض نقل کرده که در کتاب « الشفاء » خود چنین افاده کرده است :

« اگر بگویی چه میگویی درقضیهٔ خواب آنحضرت و فوت نمازش در روز وادی و حال اینکه حدیث نبوی است ؟ « إن عینی تنامان ولاینام قلبی » پس بدان که علمارا دراین بازه جوابهایی چند است بدینگونه :

« ۱ ـ اینکه مراد ازاین حدیث ، بیان حکم قلب وعین آن حضرت است بلحاظ حال غالب وگرنه گاهی ازاوقات ، برسبیل ندرت ، خلاف آن ممکن است واقع گردد چنانکه ازدیگر مردم اموری برخلاف عادت ایشان بندرت اتفاق میافتد . این تاویل بحدیثی دیگر، نبوی، که درهمان واقعه وارد شده باین عبارت « إن الله قبض ارواحنا » تصحیح میگردد وهم با آنچه از بلال نقل شده که گفته است « ما القیت علی نومة مثلها قط » لیکن باید گفت همین نادر نیز ازروی حکمت ومصلحتی ، که خدا اظهار آنرا اراده کرده رخ میدهد ازقبیل اثبات حکم تأسیس سنت واعلام شرعی چنانکه خود پیغمبر «ص» در ذیل همان حدیث گفته است « ولوشاءالله لایقظنا ولکن اراد الله لمن یکون بعدکم »

جوابهای قاضی عیاض در بارهٔ خواب پیغمبر (ص)

« ۲ ـ اینکه قلب او را خواب فرا نمیگیرد بحدی که محدث شود همین معنی در این روایت وارد شده است که « کان ینام حتی ینفخ وحتی یسمع غطیطه ثم یصلی ولم یتوضأ » وبرخی گفته‌اند دل آن حضرت نمیخوابید چه درحال خواب وحی بروی نازل میشد .

« ودر قصهٔ وادی جزخواب چشمش ازدیدن خورشید چیزی وارد نشده و این حالت بفعل قلب مربوط نمیباشد وپیغمبر(ص) گفت « ان الله قبض ارواحنا و لوشاء لرده الینا فی حین غیرهذا »

« گفته نشود که اگر فراگرفتن خواب واستغراق آن برای او برخلاف عادت

میبود بلالرا امیفرمود « اکلالنا الصبح » مواظب دمیدن صبح باش چه ممکن است در پاسخ گفته شود شأن آن حضرت این بود که هنگام تاریکی آخرشب یعنی همان اول فجر بنماز میایستاد و مراعات اول‌فجر از کسی که خواب چشمشرا فراگرفته درست بوقوع نمیآید چه ازامور ظاهره است که باید بجوارح ظاهری ادراك گردد از اینرو بلالرا فرمود که اورا آگاه واعلام کند چنانکه اگر بکاری دیگر غیر از خواب مشغول میبود و بلال یا کسی دیگررا بمواظبت وآگاه ساختن دستور میفرمود . »

مجلسی در این موضع تااینجا این کلام قاضی عیاضرا خاتمه داده ودربین قسمتی از آن راکه باین موضوع دخیل نمینموده اسقاط کرده وآنگاه گفته است « ولم نتعرض لمافیه من الخطاء والفساد لظهوره » .

باز درطی احادیثی که از کافی وغیر آن راجع باین موضوع آورده که از آن جمله دوحدیث را قبلا ازکافی دراین اوراق نقل کردیم حدیث زیررا ازنهایهٔ شیخ‌الطائفه نقل کرده‌است باین عبارت « ان‌الله تبارك و تعالی انام رسول الله عن صلوة الفجر حتی طلعت‌الشمس ثم قام فبدا فصلی الرکعتین اللتین قبل‌الفجر ثم صلی‌الفجر . واسهاه فی صلوته فسلم فی‌الرکعتین . . . و انما فعل‌ذلك به رحمة لهذه‌الامة لئلا یعیر‌المسلم اذا هونام عن‌صلوته اوسها فیهافقال قداصاب ذلك رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم .»

در مسئلهٔ قضاء نماز وسهو نبی میان علماء قرون اولیه اسلام

بهرحال این دومسئله بویژه مسئلهٔ سهو نبی ، درقرون اول اسلام ومخصوصا در قرن سیم سخت مورد بحث واثبات ونفی‌واقع گردیده بطوری که شاید تاحدی ازبحث علمی خارج گشته وجنبهٔ تعصب درآن بکار آمده وازاینرو اشخاص بزرك رعایت جانب ادبرا نسبت بهم بکنار نهاده وکلماتی زننده وتند دربارهٔ هم اداکرده‌اند .

شیخ‌صدوق درکتاب « الفقیه » بنا بنقل مجلسی ، بدین مضمون گفته است « غلاة ومفوضه ۱ ، لعنهم الله سهو نبی‌را انکارمیکنند ومیگویند اگرروا باشد که در

۱ ــ شیخ مفید در کتاب شرح عقائد صدوق چنین افاده کرده است « مفوضه صنفی ازغلاة میباشند که بادیگر غلاة ازچند جهت فرق دارد ازآن جمله آنکه ایشان بحدوث

بقیه در صفحهٔ بعد

نمازسهو کند باید روا باشد که درتبلیغ هم سهو بنماید چه نماز براوفریضه است چنانکه تبلیغ نیز فریضه میباشد. واین استدلال ایشان برما متوجه نیست چه همه احوالی که میان پیغمبر (ص) ودیگران مشترك میباشد برپیغمبر (ص) نیز همان عوارض جاری میگردد که بردیگران پس پیغمبر مانند دیگرمردم است ازلحاظ عباداتی که برایشان لازم میباشد لیکن دیگرمردم مانند او نمیباشند دراحکام اختصاصی او.

عقیدهٔ شیخ صدوق در بارهٔ سهو پیغمبر (ص)

«ازجمله حالاتی که بهپیغمبر اختصاص‌دارد نبوت‌است وتبلیغ از شرائط آن میباشد وروا نیست که برپیغمبر(ص) درموضوع تبلیغ حالی طاری گردد که درامازجائز وروا میبود زیرا تبلیغ عبادتی مختصه ونماز از عبادات مشترکه است وبآن عبودیت اوبثبوت میرسد. وباثبات غلبهٔ خواب براو، بی‌قصد وارادهٔ خودش بطوری که‌ازخدمت‌پروردگاربازماند، ربوبیت‌ازوی منتفی میگردد چه‌وصف «لاتاخذه سنة ولانوم» ازاوصاف‌خداوند حی قیوم میباشد.

«وسهو نبی‌ازقبیل سهو مانیست زیراسهواو ازجانب‌خدا و برای‌این‌است تا معلوم گردد که پیغمبر بشر و مخلوق است و نباید کسی او را پروردگار معبود قراردهد وتاحکم سهو مردم‌بوسیلهٔ‌سهونبی‌دانسته‌شود. وسهوماازجانب‌شیطان است لیکن شیطان را برپیغمبر و ائمه تسلط و اقتداری نیست انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون سلطنت شیطان برمشرکان و پیروانش و برگمراهان میباشد.

«کسانی که سهو را از پیغمبر«ص» بدور دانسته وازحدیثی که دراین باب نقل وروایت شده دفاع کرده چنین گفته‌اند در میان صحابه کسی بنام ذوالیدین که این حدیث بوی منتهی میشود وجود نداشته بلکه از اصل کسی باین عنوان موجود

بقیه از صفحه پیش

ائمه ومخلوق بودن‌آنان ونفی قدم ازایشان، با اعتقاد باینکه ایجاد ورزق خلق بوسیلهٔ ایشان میباشد، اعتراف دارند ومیگویند خدا درعالم آفرینش ائمه را آفریده وبس و آفریدن عالمرا بایشان تفویض کرده است ...»

نبوده پس نه راوی را اصلی میباشد و نه خبررا حقیقتی لیکن اینان دروغ میگویند زیرا آن‌مرد معروف است واو ا بومحمد بن عمیر بن عبد عمر معروف به ذوالیدین میباشدوموافق ومخالف‌ازاو نقل کرده‌اند ومن‌اخباری چند در کتاب « وصف‌قتال‌القاسطین بصفین » ازاو آورده‌ام .

عقیدهٔ محمد بن ولید استاد ابن بابویه در مسئله سهو نبی (ص)

« و شیخ ما محمدبن حسن بن‌احمد بن‌ولید همیشه میگفت نخستین درجه از درجات غلو این است که کسی ازپیغمبر (ص) سهورا نفی کند .

« واگر جائز باشد که اخبار وارد در این باب مردود ومطرود گردد باید جائز باشد که همهٔ اخبار رد گردد ودررد همهٔ اخبار ابطال دین وشریعت بوقوع میرسد ومن ازخدا انتظار توفیق واجردارم کـه کتابی جدا برای اثبات سهو پیغمبرورد برمنکرین آن ان‌شاء الله تعالی بپردازم »

شیخ‌مفید درکتاب (شرح عقائد صدوق ۱ » چنین افاده کرده است « امانص و تصریح ابوجعفر (صدوق) باین که هرکس مشایخ قمیین وعلماء ایشان رابه « تقصیر » منسوب دارد ازغالیان میباشد ، ناتمام است چه نسبت این قوم به « تقصیر » نشان غلومردم نیست زیرا درجمله اشخاصی که بشیخوخت وعلم اشتهار یافته‌اند کسانی‌هستند مقصر. بلکه باید بغلو آن‌کس حکم کرد که محققانرا خواه ازاهل قم‌باشند یا ازدیگر شهرستانها بتقصیر نسبت دهد .

رد شیخ‌مفید برابن ولید وشاگردش

« وماحکایتی از ابی‌جعفر محمدبن حسن بن ولید رحمه‌الله، شنیدیم که تفسیری صحیح و راهی درست برای تـاویل آن نمییابیم و آن این حکایت است از او ، کـه گفته‌است « اول درجة فی‌الغلونفی‌السهو عن‌النبی و الامام» پس اگراین حکایت از وی درست باشد بایدگفت بااینکه اوازعلمـاء قمیین ومشیخهٔ ایشان است‌راه تقصیرپیموده ومقصر بشمار میرود .

---

۱ ــ این کتاب بضمیمهٔ « اوائل‌المقالات فی‌المذاهب المختارات » تالیف شیخ‌مفید بهمت وتصحیح واعظ فاضل‌آقای حاج عباسقلی چرندابی درتبریز بچاپ رسیده واین‌همت وخدمت واعظ محترم چرندابی‌موجب تشکر وتقدیر اهل علم وارباب‌فضل گردیده است .

« وگروهی ازقم برما وارد شدندکه دیدیم آشکارا در دین مقصر میباشند و ائمه را ازمراتب ایشان تنزل میدهند وچنین گمان میکنندکه امامان ، بسیاری ازاحکام دینی را نمیدانسته‌اند تااینکه بقلوب ایشان وارد ومنقش میگردیده است ، ودر میان ایشان کسانیرا دیدیم که میگفتند ائمه دراحکام شرع بظنون ورای ملتجی میشده‌اند !! این گروه بااین گفته‌ها ادعاء میکنندکه ازعلماء هستند ! وایـن ، بیگمان تقصیری است که در آن شبهه نمیتوان داشت . . . »

مجلسی از شیخ طبرسی نقل کرده که درذیل آیهٔ ٦٧ ازسورهٔ الانعام « واذارایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره واماینسینك الشیطان فلاتقعد بعدالذکری مع القوم الظالمین » بعداز تفسیر جمله‌های آیه چنین افاده کرده است « جُبّائی گفته است و در این آیه دلالتی است بر بطلان قول امامیه در مسئلهٔ جواز تقیه برانبیاء وائمه وهم درمسئلهٔ عدم تجویز نسیان برانبیاء این گفتهٔ جبّائی غیر صحیح و نامستقیم است چه امامیه تقیه را بر امام،درموردی تجویز میکنند که دلیلی قطعی برای علم بتکلیف موجود باشد که بشود مکلف باستناد آن تکلیفرا بدست آورد وجائز باشد که امام بر آن اعتماد کند لیکن دراحکامی که جزاز ناحیهٔ امام شناخته نشود ودلیلی بر آن جزازجانب امام نباشد امامیه دراین مورد تقیه را برامام روانمیدانند وتجویز نمیکنند واین مطلب نظیر این است که هر گاه ازپیغمبر(ص) در بارهٔ چیزی ازاحکام شرعی دستوروبیانی صدور یافته باشد پس دراین صورت جائزاست که درحالی دیگر که مصلحت اقتضاکند پیغمبر آن چیزرا بیان نکند .

اشکال جبائی بر شیعه درمسئله تقیه و پاسخ آن

« امانسیان وسهو پس امامیه دربارهٔ آنچه پیغمبریاامام آنرا ازطرف خدابمردم میرسانند سهوونسیانرا جائز نمیدانند لیکن نسبت بغیر آن امورسهو ونسیانرا برپیغمبر و امام تا آن اندازه که بعقل خلل نرساند تجویز میکنند . چگونه چنین نباشد و حال اینکه خواب واغماء راکه ازقبیل سهومیباشد برانبیاء وائمه روا دانسته‌اند ؟ پس این گمان جبّائی نسبت بامامیه گمانی است فاسد. و بعض الظن اثم »

مجلسی پس ازنقل گفتهٔ طبرسی چنین افاده کرده است « وفیه من الغرابة مالا یخفی فانالم نرمن اصحابنا من جوز علیهم السهو مطلقافی غیرالتبلیغ . . . »

این گفتهٔ مجلسی باهمه احاطه و اطلاعی که داشته خالی ازغرابت نیست چه گفتهٔ طبرسی دراین موضع ازتفسیرش مانند بسیاری ازمواضع دیگر آن تفسیر اگرعین عبارت شیخ الطائفه درتفسیر «التبیان» نباشد بیگمان بسیارنزدیك بعبارات او و بهرحال بطوریقین از آنجا مأخوذ میباشد.

عبارت شیخ الطائفه دراین موضع پس ازنقل اشکال جُبّائی راجع بتقیه و پاسخ آن، بعین آنچه مجلسی ازطبرسی نقل کرده و آوردیم، درموضوع سهوونسیان این است «و استدل الجُبّائی ایضاً بالایة علی ان الانبیاء یجوزعلیهم السهو والنسیان. قال: بخلاف مایقوله الرافضة بزعمه من انه لایجوز علیهم شئی من ذلك.

«و هذالیس بصحیح ایضالانالم نجوز علیهم السهو والنسیان فی مایؤدونه عن الله فاما غیر ذلك فانه یجوزان ینسوه اویسهوا عنه ممالم یؤد ذلك الی الاخلال بکمال العقل وکیف لا یجوزعلیهم ذلك وهم ینامون ویمرضون ویغشی علیهم والنوم سهو وینسون کثیرا من متصرفاتهم ایضا ومالهم فی ماضی من الزمان. والذی ظنه فاسد..»

ابوالفتوح رازی درذیل همین آیه گفته «.... وابوالقاسم بلخی ۱ گفت این آیه دلیل میکند که سهوونسیان بر پیغمبران روا باشد بخلاف آنکه رافضه گویند و این چیزی نیست که او گفت ازبرای آنکه ماگوئیم سهو ونسیان برایشان روا نباشد در آنچه ازخدای تعالی میگزارند چه اگرروا باشد وثاقت برخیزد ازقول ایشان درادای رسالت فاما درامور دنیوی روا داریم سهوونسیان برایشان مادام که مستمر نباشد که منفر باشد وچگونه سهوبرایشان روا نباشد وایشان بخسبند وبیمارشوند وبیهوش شوند دربیماری»

سید مرتضی درکتاب تنزیه الانبیاء بنقل خود مجلسی چنانکه درآخر «تبیین»

۱ ــ ازمراجعهٔ بتفسیر ابوالفتوح وتفسیر البیان و تطبیق میان دوعبارت آنها دراین موضع چنان گمان میرود که درعبارت تفسیرابوالفتوح اختلال واسقاط لفظی (که شاید جبائی باشد) رخ داده بویژه که درمجمع التبیان نیز این قول از جبائی نقل شده نه از ابوالقاسم بلخی.

که ازمجلسی نقل خواهد شد خواهد آمد همین مضمون را که شاگردش شیخ الطائفه درزمینهٔ سهونبی گفته آورده است. عجب آنکه خود مجلسی نیزدرهمانجا ازکلام سید مرتضی همین معنی را استظهارکرده است!.

مجلسی ازکتاب «التهذیب» چندروایت (۹ روایت) نقل کرده که جزنهمین آنها موضوع سهوپیغمبر(ص) رادرنماز ذکرکرده که ازآنجمله است بروایت زید شحّام ازمعصوم (ع) که گفت «انّ النّبی صلّی بالنّاس رکعتین ثمّ نسی حتی انصرف فقال له ذوالشمالین یا رسول الله احدث فی الصلوة شیئی؟ فقال ایها النّاس اصدق ذوالشّمالین؟ فقالوا نعم لم تصلّ الّا رکعتین. فقام فاتمّ مابقی من صلوته» ونهمین آنها از زُراره است که ازحضرت باقر(ع) روایت کرده باین عبارت «سئلتُ عن ابی جعفر هل سجد رسول الله سجدتی السهو قطّ؟ فقال لا، ولا سجدهما فقیه قطّ» وپس ازنقل این روایات از شیخ لطائفه نقل کرده که درموضعی از تهذیب پس ازافتاء بمضمون خبر اخیر (خبرنهم) درتعلیل آن چنین افاده کرده است «زیرا اخباری که مقدم داشتیم بدین مفاد که پیغمبرسهو کرده وسجده سهوبجاآورده همهٔ آنها بامذهب عامه موافقت دارد وماآنهارا بدین نظر دراینجا آوردیم که برپاره‌ای ازاحکام معمول بها مشتمل و متضمن میباشد» درموضعی دیگر ازهمان کتاب (تهذیب) درمقام جمع میان این اخبار چنین افاده کرده «... بااینکه دردو حدیث اول که حدیث ذوالشمالین وحدیث سهو نبی ۱ باشد مانع

---

۱ ــ حدیث ذوالشمالین بعبارتی که درتهذیب آورده شده این است «... عن ابن ابی عمیر عن جمیل قال سالت اباعبدالله (ع) عن رجل صلی رکعتین ثم قام فذهب فی حاجته؟ قال یستقبل الصلوة. قلت فما یروی النّاس؟ فذکرله حدیث ذی الشمالین. فقال ان رسول الله لم یبرح من مکانه ولو برح استقبل» وحدیث سهونبی بدین عبارت است «.. عن ابی بصیر قال سالت اباعبدالله(ع) عن رجل صلی رکعتین ثم قام فذهب فی حاجة؟ قال یستقبل صلوة قلت فمابال رسول الله (ص) لم یستقبل حین صلی رکعتین؟ فقال ان رسول الله (ص) لم ینتقل من موضعه»)

عقلی ازقبول آنها موجود است » ودرکتاب « الاستبصار» خود پس‌ازذکر همان دوخبر چنین افاده کرده « . . . باین دوحدیث (حدیث ذوالشمالین وسهونبی) بحکم عقل نمیتوان تعلق واستنادکرد چه ادلهٔ قاطعهٔ قائم است که سهووغلط برنبی روانیست .»

مجلسی پس ازذکر اخباری زیاد ازکافی وتهذیب ونهایه وغیراینهاکه برمسئلهٔ خواب وقضاء نماز صبح وسهونبی دلالت دارد وهم پس ازنقل اقوالی بسیار ازبزرگانی مانندشیخ‌صدوق و شیخ‌الطائفه وشیخ طبرسی و شهیداول وشیخ بهائی وغیرایشان خودش تحت عنوان «تبیین» بدین مضمون اظهار عقیده کرده است .

« پس از احاطه باخبار و اقوال منقول بدان که در کتاب‌النبوة در بارهٔ عصمت انبیاء سخن راندیم ودر آنجا یادکردیم که اصحاب ما از امامیه اجماع و اتفاق دارند براینکه‌انبیاء وائمه علیهم‌السلام عصمت‌دارند و از همه گناهان ، صغیره باشد یاکبیره ، بطور عمدباشد یابطور خطاو نسیان ، پیش از نبوت و امامت باشد یا پس از آن ، بلکه از هنگام ولادت تا حین رحلت ، معصوم و محفوظ میباشند ودر این مسئله جز شیخ‌صدوق محمدبن بابویه وشیخ او ابن‌ولید آنهم دراسهاء از طرف خدا ، نه درسهوازطرف شیطان ، مخالفی‌وجود ندارد وخلاف‌این دو چون معروف ـ النسب هستند شاید باجماع خللی وارد نسازد .

عقیده مجلسی درباره قضاء نمازو سهونبی

«اما سهودراموری مباح ومکروه نه درواجبات ومحرمات پس‌ظاهراکثراصحاب ما اجماع است براینکه اینگونه امورنیز ازایشان صدورنمییابد وازجمله دلائلی که بر جملهٔ این‌مطالب‌دلالت دارد این است که سهوموجب‌رمیدن‌خلق میگردد.بعلاوه‌روایات واخبار زیادی در این باره وارد شده‌وآیاتی‌نیزکه براین حقیقت دلالت دارد از قبیل « وما ینطِقُ عنِ الهوی اِن‌هوالا وحیٌ‌یوحی » و« اِن اتبعُ الا مایوحی اِلیّ » وهم‌اخباری که بروجوب تاسی‌ومتابعت ایشان دلالت میکند نسبت بتمام اقوال وافعال ایشان عمومیت دارد وخبرمشهور ازحضرت رضا (ع) که درطی آن دروصف امام گفته است « فهو معصوم مؤیّد موفّق مسدّد قدامن من‌الخطاء والزلل والعثار » و خبری طویل که

در تفسیر نعمانی در کتاب القرآن باسنادش ازحضرت صادق (ع) ازامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دربارهٔ صفات امام آورده وازاین پس آنرا نقل خواهیم کرد که از آن جمله است « فمنها ان یعلم الامام المتولی علیه انه معصوم من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها لایزل فی‌الفتاوی ولایخطی فی‌الجواب ولایسهو ولا ینسی ولایلهو بشئی من امرالدنیا .... و عدلوا عن اخذ الاحکام من اهلها ممن فرض الله طاعتهم ممن لایزل ولا یخطی ولاینسی » وجزاینها ازاخباری که بفحوی برمنزه بودن ایشان دلالت دارد .

«چگونه میتوان گفت کسی که از پشت‌سرچنان میبیند که ازپیش رو. وهم خواب اوراتغییری نمیدهد و آنچه را در شرق وغرب عالم وقوع‌یابد میداند وبهنگام نمازچنان مستغرق میشود که اگرردائش بیفتد یاچیزی براوواقع گردد متوجه نمیباشد چنین کسی درنماز خویش بسهودچار گردد ؟!!..»

آنگاه ازتجرید محقق طوسی وشرح علامه برآن وجوب عصمت نبی را نقل کرده و از « النافع » محقق حلی این عبارت را « و الحق رفع منصب الامامة عن‌السهو فی‌العبادة » آورده وازشیخ مفید قسمتی‌راکه درشرح عقائد صدوق‌بعنوان رد بروی‌و بر شیخش ابن‌ولید گفته وازپیش دراین اوراق آوردیم نقل‌کرده وازکتاب « المنتهی» تألیف علامهٔحلی درمسئلهٔ‌تکبیر دردوسجدهٔ سهو این عبارترا « احتج المخالف‌بمارواه ابوهریرة عن‌النبی (ص) قال : ثمّ کبّر وسجد . والجواب ان هذا الحدیث عندنا باطل ، لاستحاله السهو علی‌النبی » وازمسئلهٔ دیگر ازهمان کتاب‌این عبارترا « قال الشیخ وقول مالك باطل لاستحالة السهوعلی‌النّبی (ص) وقال الشهید فی‌الذکری‌وخبرذی‌الیدین متروك بین الامامیة لقیام الـدلیل العقلی علی عصمةالنبی عن‌السهو- لم‌یصر الی‌ذلك غیر ابن‌بابویه »آورده وپس ازهمهٔ اینها چنین‌افاده کرده است .

« چون اینرا دانستی اکنون دربارهٔ اخباری‌که ازاین پیش آوردیم وباکثرتی که دارد برسهونبی مشتمل میباشد سخن میگوئیم پس بدان که بیشتر ازعلماء از راه اشتهاری‌که آن اخبار را میان عامه میباشد آنها را بر تقیه حمل‌کرده‌اند . بـرخی از راه اختلافی‌که میان آنها موجود و مخـالفتی که بااصول مذهب درآنها مشهود است

از حیث ترك پیغمبر (ص) نماز واجب را اگرچه بطور سهو باشد و خبر دادن او بکذب درقولش « کلّ ذلك لم یکن » بنا بروایت عامه وعدم اعادهٔ نماز بااینکه دربین تکلم کرده و، بحسب برخی از آن روایات، بااینکه استدبار نموده وازقبله منحرف شده وازراه مخالفتی که با موثقهٔ ابن بُکَیر « . . . ان النبی(ص) لم یسجد لسهو قط ....» دارد آنها را طرح کرده‌اند .

« وحمل آن اخبار براینکه آن سهوو نقص نماز بطورعمد بوده تا بدان وسیله بامت آموخته شود یا برای مصالحی دیگر دوراست ودورتراز آن حمل کلام قوم است (لفظ نعم » که در جواب پیغمبر گفته‌اند) براشاره .

علامه درمنتهی وتذکره پس از ایرادخبری که عامه درقضیهٔ ذی الیدین از ابی هریره نقل کرده‌اند گفته است این خبرازچند راه مردود است :

مردود بودن خبر ذوالیدین بعقیدهٔ علامه

« ۱ ــ آنکه براثبات سهودرحق پیغمبر متضمن میباشد وسهو پیغمبر(ص) چنانکه درکتابهای کلامی خود بیان کرده‌ایم بحکم عقل محالست.

« ۲ ــ اینکه ابوهریره چند سال پس ازمرك ذوالیدین باسلام درآمده است چه ذوالیدین درجنك بدر کشته‌شده وآن دوسال بعدازهجرت بوده وابوهریره هفت سال بعدازهجرت اسلام اختیار کرده است . . .

« ۳ ــ آنکه دراین خبرچنین آمده که ذوالیدین گفته است « اقصرتِ الصلوة ام نسیتَ یارسول‌الله ؟ » وپیغمبرپاسخ داده است «کلّ ذلك لم یکن » وبروایتی دیگر پیغمبر گفته است « انما السهولکم » وبروایتی سیم گفته است « لم انس ولم تقصرالصلوة » .

آنگاه مجلسی چند خبر از طرق عامه (بطرق مختلف از ابوهریره که بگفتهٔ ناقلان صحت آنها مورد اتفاق ایشان میباشد و همه برنقص نماز و تکمیل آن بافزودن رکعت وسجدهٔ سهو صراحت دارد) نقل کرده پس از آن چنین افاده کرده است «اختلاف میان ما وایشان در نقل این خبر پوشیده نیست چه‌دربیشتر اخبار مانماز ظهر و در بیشتر اخبار ایشان نماز عصر مورد وقوع سهو نبی دانسته شده

و در برخی از اخبار ایشان وارد شده که بدو رکعت و در برخی دیگر بسه رکعت آنرا سلام داده ودر برخی‌از آنها تصریح شده که بمنزل خود رفته و آن متضمن است استد بارراکه بعقیدهٔ ما مطلقا نماز را باطل میکند و از برخی دیگر ظاهر این است که هنوز در موضع نماز میبوده است.

«اختلافاتی که دراین خبر رخ داده و پاره‌ای از آنها را برشمردیم استدلال و احتجاج باین خبر رابسیار ضعیف میسازد»

پس‌از آن از«اکمال‌الاکمال» بنقل‌اکمال ازبعضی ازشروح‌مسلم روایت را بانقل اختلاف‌راویان که‌پرسش‌کننده ذوالیدین‌یامردی‌ازبنی‌سلیم‌یامردی‌درازدست بنام‌خرباق یامردی پهن دست بوده با شرحی که صاحب اکمال الاکمال از محققان عامه مبنی بر تعدد قضایای سهو وتأویل قول پیغمبر (ص) «کل‌ذلك لم‌یکن» بدووجه آورده وبعد از آن شرحی مفصل از کتاب‌الشفاء قاضی‌عیاض نقل کرده و پس از همه بدینگونه افاده کرده است:

«بدان که این مسئله در نهایت اشکال میباشد چه از طرفی بسیاری از آیات‌و اخبار براین دلالت دارد که از انبیاء سهو صادر میگردد از قبیل‌آیهٔ «ولقد عهد ناالی آدم من قبل فنسی‌ولم‌نجدله عزماً» وآیهٔ «واذکر ربك اذانسیت» وآیهٔ «فلمّابلغامجمع بینهما نسیاحوتهما» وآیهٔ «فانّی نسیت‌الحوت وما انسانیه الّاالشیطان ان اذکره» وآیهٔ «لاتؤاخذنی بمانسیت» و آیهٔ «فلاتنسی الاماشاءالله» و اخباری که از این پیش آوردیم واز طرفی دیگر اصحاب مابجز شاذی از ایشان اجماع و اطباق کرده‌اند که‌سهو بر انبیاء روا نیست وبرخی آیات وروایات نیز فی‌الجمله براین معنی دلالت دارد. اصول برهانی ودلائل عقلی ومبانی کلامی نیز همین مطلبرا تائید میکنند بعلاوه معلوم شد اخباری که بر وقوع سهو اشعار دارد از خلل و اضطراب خالی نیست و آیات وارده دراین باره هم قابل تأویل میباشد»

اجماع برعدم جواز سهو برانبیاء

آنگاه ازکتاب تنزیه‌الانبیاء سید مرتضی وجوهی را برای تاویل لفظ «نسیان» که در آیات شریفه آمده ونقل‌شد نقل کرده وپس‌از آخرین عبارت سید مرتضی‌باین

لفظ «...واذا حملناه علی النسیان فی الحقیقة کان الوجه فیه ان النبی (ص) انمالایجوزعلیه النسیان فی مایؤدیه اوفی شرعه اوفی امر یقتضی التنفیر عنه فامافی ماهو خارج عماذکرناه فلا مانع من النسیان الاتری انه اذاسی اوسها فی ماکله او مشربه علی وجه لایستمر ولا یتصل فینسب الی انه مغفل ان ذالك غیر ممتنع» مجلسی تحقیق وتبیین خودرا درزمینهٔ سهونبی بااین عبارت خاتمه داده است «و یظهر منه عدم انعقاد الاجماع من الشیعة علی نفی مطلق السهو عن الانبیاء و بعد ذلك کله فلا معدل عما علیه المعظم لوثاقة دلائلهم و کونه انسب بعلوشان الحجج ورفعة منازلهم علیهم السلام»

بهر حال از این همه نقل قول وبسط سخن دراین محل شاید بخوبی دانسته شود که مسئلهٔ سهو بهر وضع باشد وتحقیق در آن هرچه باشد ، اشکالش از مسئلهٔ خواب وفوت نماز درنظر علماء زیادتر بوده و در مسئلهٔ دوم بدان اندازه که در مسئلهٔ نخست پافشاری داشته ونفی آنرا خواسته اند جد نکرده وبآن اندازه آنرا مورد اعتراض قرار نداده اند .

مجلسی در آخر این مبحث رساله ای راکه دربحار قریب سه صفحه میباشد و بگفتهٔ او « بشیخ سدید مفید یا بسید نقیب جلیل ، مرتضی قدس الله روحهما » نسبت داده شده وبعقیدهٔ او « الی المفید انسب » از آغاز تا انجام نقل کرده ۱

این رساله درپاسخ سؤالی است که از صاحب آن راجع بعقیدهٔ شیخ صدوق وشیخش درمسئلهٔ سهونبی پرسیده شده ورساله درحقیقت برای رد عقیدهٔ آن دوفراهم آمده و همین مطلب یکی از جهاتی است که بنظر نگارنده انتساب آنرا بشیخ مفید ، تقویت وتائید میکند .

---

۱ ـ ازجمله اموری که باید بدان توجه داشت وازمجلسی بدان جهت بسیار تقدیر کرد وعظمت روح وبلندی نظرشرا تصدیق نمود اینست که کلمات دیگرانرا همه جا با انتساب بخود ایشان آورده وزحمات آنانرا بحساب خود نگذاشته است. وهم ازاین لحاظ که این گونه رسائل مختصرو کوچکرا بتمام و کمال آورده وبموضع استشهادخود قناعت نکرده باید بسیار سپاسگزاری وقدردانی کرد چه بدین وسیله ازنابود شدن رساله یا کتابی جلوگیری وهم دراشاعه وتعمیم انتفاع ازآن اقدام کرده است .

دریکی از فصول آن رساله خبرمربوط بخواب پیغمبر(ص) وفوت نمازرا از آن حضرت ازاخبار آحاد دانسته وبقاعدهٔ خود (کـه درآغاز همین رساله نیز شرح داده باخبارآحاد چون افادهٔ یقین‌نمیکند نباید عمل‌کرد) عمل‌بآنراجائز ندانسته وبعلاوه ازجهاتی دیگر نیزدر صحت آن تشکیك وتردید بعمل‌آورده است پس ازآن درفصل بعد چنین افاده‌کرده است « ماانکارنداریم که دراوقات نمـاز ، خواب برپیغمبران‌چیره شودبطوری‌که‌وقت بگذرد ونمازقضاء شود وقضاءآنرابگزارند ودراین باره عیب‌ونقص برایشان نیست چه غلبه یافتن خواب بربشر ازلوازم لاینفك عموم افراد است و برنائم دراین باب عیبی نمیباشد لیکن‌سهو چنین نیست زیرا سهودرانسان نقصی است ازکمال وعیبی است نسبت بخصوص فردی‌که بدان دچار باشد . و سهوگاهی فعل خود ساهی وگاهی ازفعل غیراومیباشد ونوم‌جزازفعل خدا نمیباشد پس‌تحت قدرت بشرنیست‌واگر هم‌مقدورعباد باشد بازنقصی‌وعیبی بواسطهٔ‌آن بنائم تعلق‌نمییابد زیرابرهمهٔ بشرعمومیت دارد وسهو بدین مثابه‌نمیباشد چه تحرز واجتناب ازآن امکان دارد . بعلاوه مامیبینیم که خردمندان وفرزانگـان ازامانت‌گذاشتن اموال واسرارخود نزد مردم ساهی‌و فراموشکار اجتنـاب دارند لیکن ازاینکه آنها را بنزدکسانی‌که ناتندرستی وبیماری برایشان طاری میگردد بودیعه‌گذارند اجتناب‌ندارند . وهم میبینیم فقیهان هرحدیثیرا که مبتلایان بسهو روایت‌کنند رد وطرد میکنند ، مگراینکه ازطریقی دیگر که اشخاص متیقظ فطن ذکی وحاذق درآن باشند روایت شده باشد ، . پس فرق میـان خواب وسهودانسته شد . . . »

فرق میان قضاء نماز وسهو

این مسئله چنانکه یاد شد از مباحث تاریخ ادوارفقه خارج میباشدواین‌تفصیل وتطویلی‌که بجهاتی‌ارتکاب آن لازم‌مینمود هرچند نسبت ببرخی از مراجعه‌کنندگان هم بلاطائل وبی فائده نباشد نسبت ببرخی دیگر بیجاو بی‌مورد است از اینرو باعذر خواهی ازطرح و اطالهٔ سخن در این زمینه برای اینکه این قسمت از فائدهٔ فقهی نیز خالی نماند چند حکم فقهی را که در میان فقهاء عامه قائل پیدا کرده و منشاء آن اخبار سهو نبی بوده نقل میکنیم :

این گفتهٔ مجلسی باهمه احاطه و اطلاعی که داشته خالی ازغرابت نیست چه گفتهٔ طبرسی دراین موضع ازتفسیرش مانند بسیاری ازمواضع دیگر آن تفسیر اگر عین عبارت شیخ الطائفه درتفسیر « التبیان » نباشد بیگمان بسیارنزدیک بعبارات اوو بهرحال بطوریقین ازآنجا مأخوذ میباشد.

عبارت شیخ الطائفه دراین موضع پس ازنقل اشکال جُبّائی راجع بتقیه و پاسخ آن، بعین آنچه مجلسی ازطبرسی نقل کرده و آوردیم، درموضوع سهوونسیان این است « و استدل الجُبّائی ایضاً بالآیة علی انّ الانبیاء یجوزعلیهم السهو والنسیان. قال: بخلاف مایقوله الرافضة بزعمه من انه لایجوز علیهم شئی من ذلك.

« و هذالیس بصحیح ایضا لانالم نجوّز علیهم السهو والنسیان فی مایؤدّونه عن الله فاما غیر ذلك فانه یجوزان ینسوه اویسهوا عنه ممالم یؤدّ ذلك الی الاخلال بکمال العقل وکیف لا یجوزعلیهم ذلك وهم ینامون ویمرضون ویغشی علیهم والنوم سهووینسون کثیرا من متصرفاتهم ایضا ومالهم فی ماضی من الزمان. والذی ظنه فاسد.. »

ابوالفتوح رازی درذیل همین آیه گفته « .... وابوالقاسم بلخی ۱ گفت این آیه دلیل میکندکه سهوونسیان برپیغمبران روا باشد بخلاف آنکه رافضه گویند و این چیزی نیست که او گفت ازبرای آنکه ماگوئیم سهو و نسیان برایشان روا نباشد در آنچه ازخدای تعالی میگزارند چه اگرروا باشد وثاقت برخیزد ازقول ایشان دراداء رسالت فاما درامور دنیوی روا داریم سهوونسیان برایشان مادام که مستمر نباشد که منفر باشد وچگونه سهو برایشان روا نباشد وایشان بخسبند وبیمارشوند وبیهوش شوند در بیماری »

سید مرتضی درکتاب تنزیه الانبیاء بنقل خود مجلسی چنانکه درآخر « تبیین »

---

۱ ــ ازمراجعهٔ بتفسیر ابوالفتوح وتفسیر البیان و تطبیق میان دوعبارت آنها دراین موضع چنان گمان میرود که درعبارت تفسیرابوالفتوح اختلال واسقاط لفظی (که شاید جبائی باشد) رخ داده بویژه که درمجمع التبیان نیز این قول از جبائی نقل شده نه از ابوالقاسم بلخی.

که ازمجلسی نقل خواهد شد خواهد آمد همین مضمون را که شاگردش شیخ الطائفه درزمینهٔ سهو نبی گفته آورده است . عجب آنکه خود مجلسی نیز درهمانجا ازکلام سید مرتضی همین معنی را استظهار کرده است!.

مجلسی ازکتاب « التهذیب » چندروایت (۹ روایت) نقل کرده که جزنهمین آنها موضوع سهو پیغمبر(ص) رادرنماز ذکر کرده که ازآنجمله است بروایت زید شحّام ازمعصوم (ع)که گفت « انّ النّبی صلّی بالنّاس رکعتین ثمّ نسی حتی انصرف فقال له ذوالشمالین یا رسول‌اللّه احدث فی‌الصّلوة شیئی ؟ فقال ایّها النّاس اصدق ذوالشّمالین ؟ فقالوا نعم لم‌تصلّ الارکعتین . فقام فاتمّ مابقی من‌صلوته » ونهمین آنها از زُراره است که ازحضرت باقر(ع) روایت کرده باین عبارت « سئلت عن‌ابی جعفر هل‌سجدرسول‌اللّه سجدتی السهو قطّ ؟ فقال لا ، ولا سجدهما فقیه قطّ » وپس ازنقل این روایات از شیخ الطائفه نقل کرده که درموضعی از تهذیب پس ازافتاء بمضمون خبر اخیر (خبرنهم) درتعلیل آن چنین افاده کرده است « زیرا اخباری که مقدم داشتیم بدین مفادکه پیغمبرسهو کرده وسجده سهوبجاآورده همهٔ آنها بامذهب‌عامه موافقت‌دارد وماآنهارا بدین نظر دراینجا آوردیم که برپاره‌ای ازاحکام معمول‌بها مشتمل و متضمن میباشد» درموضعی دیگر ازهمان کتاب (تهذیب) درمقام جمع میان این اخبار چنین افاده کرده « ... بااینکه دردو حدیث اول که حدیث ذوالشمالین وحدیث سهو نبی ۱ باشد مانع

---

۱ ــ حدیث ذوالشمالین بعبارتی که درتهذیب آورده شده این است « ... عن‌ابن ابی‌عمیرعن‌جمیل قال‌سالت اباعبداللّه (ع) عن‌رجل‌صلی رکعتین ثم‌قام فذهب فی‌حاجته ؟ قال یستقبل‌الصلوة.قلت فمایروی‌الناس؟فذکرله‌حدیث‌ذی‌الشمالین . فقال‌ان‌رسول‌اللّه‌لم‌یبرح من مکانه ولوبرح استقبل» وحدیث سهونبی‌بدین عبارت است « .. عن ابی بصیرقال سالت اباعبداللّه(ع) عن رجل صلی رکعتین ثم قام فذهب فی حاجة؟ قال یستقبل صلوة‌قلت فمابال رسول‌اللّه (ص) لم یستقبل حین صلی رکعتین ؟ فقال ان رسول‌اللّه (ص) لم‌ینتقل من موضعه »

عقلی ازقبول آنها موجود است » ودر کتاب « الاستبصار» خود پس‌ازذکر همان دوخبر چنین افاده کرده « . . . باین دوحدیث (حدیث ذوالشمالین وسهونبی) بحکم عقل نمیتوان تعلق واستنادکرد چه ادلهٔ قاطعهٔ قائم است که سهووغلط برنبی روانیست .»

مجلسی پس ازذکر اخباری زیاد ازکافی وتهذیب ونهایه وغیراینهاکه برمسئلهٔ خواب وقضاء نماز صبح وسهونبی دلالت دارد وهم پس ازنقل اقوالی بسیار ازبزرگانی مانندشیخ‌صدوق و شیخ‌الطائفه وشیخ طبرسی و شهیداول وشیخ بهائی وغیرایشان خودش تحت عنوان «تبیین» بدین مضمون اظهار عقیده کرده است .

« پس از احاطه باخبار و اقوال منقول بدان که در کتاب‌النبوة در بارهٔ عصمت انبیاء سخن راندیم ودر آنجا یادکردیم که اصحاب ما از امامیه اجماع و اتفاق دارند براینکه‌انبیاء وائمه علیهم‌السلام عصمت‌دارند و از همه گناهان ، صغیره باشد یاکبیره ، بطور عمدباشد یابطور خطاو نسیان ، پیش از نبوت و امامت باشد یا پس از آن ، بلکه از هنگام ولادت تا حین رحلت ، معصوم و محفوظ میباشند ودر این مسئله جز شیخ‌صدوق محمدبن بابویه وشیخ او ابن‌ولید آنهم دراسهاء از طرف خدا ، نه درسهوازطرف شیطان ، مخالفی‌وجود ندارد وخلاف‌این دو چون معروف‌ـ النسب هستند شاید باجماع خللی وارد نسازد .

عقیده مجلسی درباره قضاء نمازو سهونبی

«اما سهودرامووری مباح ومکروه نه درواجبات ومحرمات پس‌ظاهراکثراصحاب ما اجماع است براینکه اینگونه امورنیز ازایشان صدورنمییابد وازجمله دلائلی‌که بر جملهٔ این‌مطالب‌دلالت دارد این است‌که سهوموجب‌رمیدن‌خلق میگردد.بعلاوه‌روایات واخبار زیادی در این باره وارد شده‌وآیاتی‌نیزکه براین حقیقت دلالت دارد از قبیل « وما ینطِقُ عنِ الهوی اِن‌هوالا وحیٌ‌یوحی » و« اِن اتبعُ الا مایوحی اِلیّ » وهم‌اخباری که بروجوب تاسی‌ومتابعت ایشان دلالت میکند نسبت بتمام اقوال وافعال ایشان عمومیت دارد وخبرمشهور ازحضرت رضا (ع) که درطی‌آن دروصف امام‌گفته است « فهو معصوم مؤیّد موفّق مسدّد قدامن من‌الخطاء والزلل والعثار » و خبری طویل‌که

در تفسیر نعمانی در کتاب القرآن باسنادش ازحضرت صادق (ع) ازامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دربارهٔ صفات امام آورده وازاین پس آنرا نقل خواهیم کرد که از آن جمله است « فمنها ان یعلم الامام المتولی علیه انه معصوم من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها لایزل فی الفتاوی ولایخطی فی الجواب ولایسهوولا ینسی ولایلهوبشئی من امرالدنیا . . . . و عدلواعن اخذ الاحکام من اهلها ممن فرض الله طاعتهم ممن لایزل ولا یخطی ولاینسی » وجزاینها ازاخباری که بفحوی برمنزه بودن ایشان دلالت دارد .

«چگونه میتوان گفت کسی که از پشت‌سرچنان میبیند که ازپیش رو. وهم خواب اوراتغییری نمیدهد وآنچه را در شرق وغرب عالم وقوع یابد میداند وبهنگام نمازچنان مستغرق میشود که اگرردائش بیفتد یاچیزی براوواقع گردد متوجه نمیباشدچنین کسی درنماز خویش بسهودچار گردد ؟ !!..»

آنگاه ازتجرید محقق طوسی وشرح علامه برآن وجوب عصمت نبی را نقل کرده واز « النافع » محقق حلی این عبارت را « و الحق رفع منصب الامامة عن السهو فی العبادة » آورده وازشیخ مفید قسمتی راکه درشرح عقائد صدوق بعنوان رد بروی و بر شیخش ابن‌ولید گفته وازپیش دراین اوراق آوردیم نقل کرده وازکتاب « المنتهی » تألیف علامهٔ حلی درمسئلهٔ تکبیر دردوسجدهٔ سهو این عبارترا « احتج المخالف بمارواه ابوهریرة عن النبی (ص) قال : ثمّ کبّر وسجد . والجواب ان هذا الحدیث عندنا باطل ، لاستحاله السهو علی النبی » وازمسئلهٔ دیگر ازهمان کتاب این عبارترا « قال الشیخ وقول مالك باطل لاستحالة السهوعلی النبی (ص) وقال الشهید فی الذکری وخبرذی الیدین متروك بین الامامیة لقیام الـدلیل العقلی علی عصمة النبی عن السهو ـ لم یصر الی ذلك غیر ابن بابویه » آورده وپس ازهمهٔ اینها چنین افاده کرده است .

« چون اینرا دانستی اکنون دربارهٔ اخباری که ازاین پیش آوردیم وباکثرتی که دارد برسهونبی مشتمل میباشد سخن میگوئیم پس بدان که بیشتر ازعلماء از راه اشتهاری که آن اخبار را میان عامه میباشد آنها را بر تقیه حمل کرده‌اند . برخی از راه اختلافی که میان آنها موجود و مخالفتی که بااصول مذهب درآنها مشهود است

از حیث ترك پیغمبر (ص) نماز واجب را اگرچه بطور سهو باشد و خبر دادن او بکذب درقولش « کلّ ذلك لم یکن » بنا بروایت عامه وعدم اعادهٔ نماز بااینکه دربین تکلم کرده و، بحسب برخی از آن روایات، بااینکه استدبار نموده وازقبله منحرف شده وازراه مخالفتی که با موثقهٔ ابن بُکَیر « . . . ان النبی(ص) لم یسجد لسهو قط ....» دارد آنها را طرح کرده‌اند .

« وحمل آن اخبار براینکه آن سهوو نقص نماز بطورعمد بوده تا بدان وسیله بامت آموخته شود یا برای مصالحی دیگر دوراست ودورتراز آن حمل کلام قوم است (لفظ نعم » که در جواب پیغمبر گفته‌اند) بر اشاره .

علامه درمنتهی وتذکره پس از ایرادخبری که عامه درقضیهٔ ذی الیدین ازابی هریره نقل کرده‌اند گفته است این خبرازچند راه مردود است :

مردود بودن خبر ذوالیدین بعقیدهٔ علامه

« ۱ ــ آنکه براثبات سهودرحق پیغمبر متضمن میباشد وسهو پیغمبر(ص) چنانکه درکتابهای کلامی خود بیان کرده‌ایم بحکم عقل محالست.

« ۲ ــ اینکه ابوهریره چند سال پس ازمرك ذوالیدین باسلام درآمده است چه ذوالیدین درجنك بدر کشته‌شده وآن دوسال بعدازهجرت بوده وابوهریره هفت سال بعدازهجرت اسلام اختیار کرده است . . .

« ۳ ــ آنکه دراین خبرچنین آمده که ذوالیدین گفته است « اقصرتِ الصلوة ام نسیتَ یارسول‌الله ؟ » وپیغمبر پاسخ داده است « کلّ ذلك لم یکن » وبروایتی دیگر پیغمبر گفته است « انّما السهو لکم » وبروایتی سیم گفته است « لم انس ولم تقصر الصلوة » .

آنگاه مجلسی چند خبر از طرق عامه (بطرق مختلف از ابوهریره که بگفتهٔ ناقلان صحت آنها مورد اتفاق ایشان میباشد و همه برنقص نماز و تکمیل آن بافزودن رکعت وسجدهٔ سهو صراحت دارد) نقل کرده پس از آن چنین افاده کرده است « اختلاف میان ما وایشان در نقل این خبر پوشیده نیست چه‌دربیشتر اخبار ما نماز ظهر و در بیشتر اخبار ایشان نماز عصر مورد وقوع سهو نبی دانسته شده

و در برخی از اخبار ایشان وارد شده که بدو رکعت و در برخی دیگر بسه رکعت آنرا سلام داده ودر برخی‌از آنها تصریح شده که بمنزل خود رفته وآن متضمن است استد باررا که بعقیدهٔ ما مطلقا نماز را باطل میکند و از برخی دیگر ظاهر این است که هنوز در موضع نماز میبوده است .

«اختلافاتی که دراین خبر رخ داده و پاره‌ای از آنها را برشمردیم استدلال و احتجاج باین خبر رابسیار ضعیف میسازد»

پس‌از آن از«اکمال‌الاکمال» بنقل‌اکمال ازبعضی ازشروح‌مسلم روایت را بانقل اختلاف‌راویان که‌پرسش کننده ذوالیدین‌بامردی‌ازبنی‌سلیم‌یامردی‌درازدست بنام‌خرباق یامردی پهن دست بوده با شرحی که صاحب اکمال الاکمال از محققان عامه مبنی بر تعدد قضایای سهو وتأویل قول پیغمبر (ص) «کل‌ذلك لم‌یکن» بدووجه آورده وبعد از آن شرحی مفصل از کتاب‌الشفاء قاضی‌عیاض نقل کرده و پس از همه بدینگونه افاده کرده است :

« بدان که این مسئله در نهایت اشکال میباشد چه از طرفی بسیاری از آیات‌و اخبار براین دلالت دارد که از انبیاء سهو صادر میگردد از قبیل‌آیهٔ «ولقد عهد ناالی آدم من قبل فنسی‌ولم‌نجدله عزماً » وآیهٔ «واذکر ربك اذانسیت» وآیهٔ «فلمّابلغامجمع بینهما نسیاحوتهما» وآیهٔ «فانّی نسیت‌الحوت وما انسانیه الّاالشیطان ان اذکره» وآیهٔ «لاتؤاخذنی بمانسیت» و آیهٔ «فلاتنسی الاماشاءالله» و اخباری که از این پیش آوردیم واز طرفی دیگر اصحاب مابجز شاذی از ایشان اجماع و اطباق کرده‌اند که‌سهو بر انبیاء روا نیست وبرخی آیات وروایات نیز فی‌الجمله براین معنی دلالت دارد . اصول برهانی ودلائل عقلی ومبانی کلامی نیز همین مطلبرا تائید میکنند بعلاوه معلوم شد اخباری که بر وقوع سهو اشعار دارد از خلل و اضطراب خالی نیست و آیات وارده دراین باره هم قابل تأویل میباشد»

اجماع برعدم جواز سهو برانبیاء

آنگاه ازکتاب تنزیه‌الانبیاء سید مرتضی وجوهی را برای تاویل لفظ «نسیان» که در آیات شریفه آمده ونقل‌شد نقل کرده وپس‌از آخرین عبارت سید مرتضی‌باین

لفظ «...واذا حملناه علی النسیان فی الحقیقة کان الوجه فیه ان النبی (ص) انما لا یجوز علیه النسیان فی ما یؤدیه اوفی شرعه اوفی امر یقتضی التنفیر عنه فامافی ماهو خارج عما ذکرناه فلا مانع من النسیان الاتری انه اذاسی اوسها فی ماکله او مشربه علی وجه لایستمر ولا یتصل فینسب الی انه مغفل ان ذلك غیر ممتنع» مجلسی تحقیق و تبیین خودرا درزمینهٔ سهو نبی باین عبارت خاتمه داده است «و یظهر منه عدم انعقاد الاجماع من الشیعة علی نفی مطلق السهو عن الانبیاء و بعد ذلك کله فلا معدل عما علیه المعظم لوثاقة دلائلهم و کونه انسب بعلوشان الحجج و رفعة منازلهم علیهم السلام»

بهر حال از این همه نقل قول و بسط سخن در این محل شاید بخوبی دانسته شود که مسئلهٔ سهو بهر وضع باشد و تحقیق در آن هرچه باشد، اشکالش از مسئلهٔ خواب وفوت نماز درنظر علماء زیادتر بوده و در مسئلهٔ دوم بدان اندازه که در مسئلهٔ نخست پافشاری داشته ونفی آنرا خواسته‌اند جد نکرده و بآن اندازه آنرا مورد اعتراض قرار نداده اند.

مجلسی درآخر این مبحث رساله‌ای راکه دربحار قریب سه صفحه میباشد و بگفتهٔ او «بشیخ سدید مفید یا بسید نقیب جلیل، مرتضی قدّس الله روحهما» نسبت داده شده وبعقیدهٔ او «الی المفید انسب» از آغاز تا انجام نقل کرده ۱

این رساله درپاسخ سئوالی است که از صاحب آن راجع بعقیدهٔ شیخ صدوق وشیخش درمسئلهٔ سهو نبی پرسیده شده ورساله درحقیقت برای رد عقیدهٔ آن درفراهم آمده و همین مطلب یکی از جهاتی است که بنظر نگارنده انتساب آنرا بشیخ مفید، تقویت وتائید میکند.

---

۱ ــ ازجمله اموری که باید بدان توجه داشت وازمجلسی بدان جهت بسیار تقدیر کرد وعظمت روح وبلندی نظرشرا تصدیق نمود اینست که کلمات دیگرانرا همه جا با انتساب بخود ایشان آورده وزحمات آنانرا بحساب خود نگذاشته است. وهم از این لحاظ که این گونه رسائل مختصر وکوچکرا بتمام وکمال آورده وبموضع استشهاد خود قناعت نکرده باید بسیار سپاسگزاری وقدردانی کرد چه بدین وسیله از نابود شدن رساله یا کتابی جلوگیری وهم دراشاعه وتعمیم انتفاع از آن اقدام کرده است.

دریکی از فصول آن رساله خبرمربوط بخواب پیغمبر(ص) وفوت نمازرا از آن حضرت ازاخبار آحاد دانسته وبقاعدهٔ خود (که در آغاز همین رساله نیز شرح داده باخبارآحاد چون افادهٔ یقین‌نمیکند نباید عمل کرد) عمل‌بآنراجایز ندانسته وبعلاوه ازجهاتی دیگر نیزدر صحت آن تشکیك وتردید بعمل‌آورده است پس ازآن درفصل بعد چنین افاده‌کرده است « ماانکارنداریم که دراوقات نماز، خواب برپیغمبران‌چیره شودبطوری‌که‌وقت بگذرد ونمازقضاء شود وقضاءآنرابگزارند ودراین باره عیب‌ونقص برایشان نیست چه غلبه یافتن خواب بربشر ازلوازم لاینفك عموم افراد است و برنائم دراین باب عیبی نمیباشد لیکن‌سهو چنین نیست زیرا سهودرانسان نقصی است ازکمال وعیبی است نسبت بخصوص فردی‌که بدان دچار باشد. و سهو گاهی فعل خود ساهی وگاهی ازفعل غیراومیباشد ونوم‌جزازفعل خدا نمیباشد پس‌تحت قدرت بشر نیست‌واگر هم‌مقدورعباد باشد بازنقصی‌وعیبی بواسطهٔ آن بنائم تعلق‌نمییابد زیرابرهمهٔ بشرعمومیت دارد وسهو بدین مشابه‌نمیباشد چه تحرز واجتناب از آن امکان دارد. بعلاوه مامیبینیم که خردمندان وفرزانگان ازامانت‌گذاشتن اموال واسرارخود نزد مردم ساهی‌و فراموشکار اجتناب دارند لیکن ازاینکه آنها را بنزدکسانی‌که ناتندرستی وبیماری برایشان طاری میگردد بودیعه‌گذارند اجتناب‌ندارند. وهم میبینیم فقیهان هرحدیثیرا که مبتلایان بسهو روایت‌کنند رد وطرد میکنند، مگراینکه ازطریقی دیگر که اشخاص متیقظ فطن ذکی وحاذق در آن باشند روایت شده باشد، . پس فرق میان خواب وسهودانسته شد . . . »

فرق میان قضاء نماز وسهو

این مسئله چنانکه یاد شد از مباحث تاریخ ادوارفقه خارج میباشدواین‌تفصیل وتطویلی‌که بجهاتی‌ارتکاب آن لازم‌مینمود هرچند نسبت ببرخی از مراجعه‌کنندگان هم بلاطائل وبی فائده نباشد نسبت ببرخی دیگر بیجاو بی‌مورد است از اینرو باعذر خواهی ازطرح و اطالهٔ سخن در این زمینه برای اینکه این قسمت از فائدهٔ فقهی نیز خالی نماند چند حکم فقهی را که در میان فقهاء عامه قائل پیدا کرده و منشاء آن اخبار سهو نبی بوده نقل میکنیم :

۱- اینکه کلام عمد درنماز اگربرای مصلحت نمازباشدنماز راباطل نمیسازد.

حسین بن مسعود ، بنابنقل مجلسی ، درشرح السنه این قول را به اوزاعی نسبت داده بدین استناد واحتجاج که بحسب آن خبر ، ذوالیدین بطور عمد سخن گفته و سؤال کرده پیغمبر (ص) نیز بطور عمد ، صدق گفتهٔ ذوالیدین را از مردم استفسار کرده و مردم ازروی عمد لفظ «نعم» رادر پاسخ او گفته‌اند در صورتی که میدانسته‌اند که هنوز نماز ناتمام است .

۲ ـ اینکه کسی که از راه سهو درنماز از قبله منحرف گردد واستدبار کند نمازش صحیح است واعاده براو نمیباشد .

ظاهر کلام حسین بن مسعود اختیار این قولست باستناد همان خبر که بروایتی بر مراجعت پیغمبر بخانه وانصراف مردم از مسجد صراحت دارد .

قسامه

قَسامه چنانکه شهید ثانی در «مسالك الافهام» افاده کرده « در لغت اسم است برای اولیائی که برادعاء دم، قسم یاد میکنند و در لسان فقیهان اسم سوگندهایی است که براولیاءدم تقسیم میگردد وبرهردوتقدیراسمی است که جایگزین مصدرگشته است . گفته میشود اقسم اقساماً و قَسامة و این اسم است چنانکه گفته میشود اکرم اکرا اما و کرامة وبحسب لغت بسوگند هایی که در بارهٔ خصوص دم باشد اختصاص ندارد لیکن در اصطلاح فقیهان بآن مخصوص میباشد »

قَسامه درموردی بمیان میآید که درمحلی مقتولی یافته شود وقاتل اودانسته نشود و بیّنه هم در میان نباشد وصاحب خون(ولی‌دم) بریکتن یا زیاده ادعاء کند ودر قضیه شواهد وامارائی بنظرآید که مایهٔ اتهام مدعیٰ علیه گردد وبرصدق ولیّ‌دم اشعار داشته باشد یعنی باصطلاح فقهاء قضیه «لوث» شود

در اینصورت در قتل عمد پنجاه سوگند از ولیّ‌دم و اقارب او،

اگر ولی دمرا اقربائی باشد و دراین ادعا با اوموافق باشند، متوجه و میان ایشان تقسیم گردد و اگر او را اقرباء نباشد یا ایشانرا ادعائی نباشد خود ولیّ دم پنجاه بار سوگند یاد میکند بهرحال پنجاه سوگند برای تحقق قسامه لازم میباشد.

فرق میان قتل عمد وقتل خطا درقسامه

و در قتل خطاء محض و شبیه بعمد اختلاف شده جمعی از فقیهان همان عدهٔ پنجاه را معتبر دانسته و فرقی میان عمد و شبه عمد و خطاء محض قائل نشده و گروهی دیگر در اینصورت بیست و پنج سوگند بر مدعی و مدعیان لازم دانسته اند

بهر جهت مسئله از جنبهٔ فقهی مورد بحث نیست و بهمین اندازه موضوع روشن شد. بیان سائر خصوصیات وموارد اختلاف فقهاء باید در کتب فقهی دیده شود.

از جنبهٔ تاریخی از برخی از روایات چنان برمیآید که این حکم در خیبر یا بعد ازفتح خیبر تشریع گردیده است.

کلینی در فروع کافی باسناد خود ازیزید بن معاویه روایت کرده که گفت از حضرت صادق (ع) قسامه را پرسیدم آنحضرت گفت «فی الحقوق کلّها البیّنة علی المدّعی والیمین علی المدّعی علیه . الاّفی الدّم خاصّة فانّ رسول الله صلّی الله علیه و آله بینما هو بخیبر اذفقدت الانصار رجلامنهم فوجدوه قتیلا فقالت الانصار ان فلانا الیهودی قتل صاحبنا فقال رسول الله (ص) للطالبین اقیموا رجلین عدلین من غیرکم اقیده برمته. فان لم تجدوا شاهدین فاقیموا قسامة خمسین رجلااقیده برمته . فقالوا یا رسول الله ماعندنا شاهدان من غیرنا وانّا لنکره ان نقسم علی مالم نره فوداه رسول الله (ص) من عنده و قال انّما حقن دماء المسلمین بالقسامة لکی اذارای الفاجر الفاسق فرصة من عدوه حجزه مخافة القسامة ان یقتل به فکفّ عن قتله، والاحلف المدعی علیه قسامة خمسین رجلاماقتلنا ولا علمنا قاتلاوالاغرموا الدیة اذا وجدوا قتیلابین اظهرهم اذالم یقسم المدّعون»

باز شیخ کلینی قدس سره درهمان کتاب باسناد خود از ابی بصیر روایت کرده که گفته است ازحضرت صادق (ع) پرسیدم که آغازصدورحکم قسامه ازچه زمان بوده ؟

آن حضرت چنین پاسخ داد «کان من قبل رسول الله (ص) لما کان بعد فتح خیبر تخلف رجل من الانصار عن اصحابه فرجعوا فی طلبه فوجدوه متشخطاً فی دمه قتیلا فجائت الانصار الی رسول الله (ص) فقالت یارسول الله قتلت الیهود صاحبنا فقال لیقسم منکم خمسون رجلا علی انهم قتلوه قالوا یارسول الله کیف نقسم علی مالم نر. قال فیقسم الیهود. فقالوا یارسول الله من یصدق الیهود فقال اذا ادی صاحبکم» آنگاه ابو بصیر گفته است «کیف الحکم فیها؟» حضرت صادق پاسخ داده است «ان الله عزوجل حکم فی الدماء مالم یحکم فی شئی من حقوق الناس لتعظیمه الدماء. لو ان رجلا ادعی علی رجل عشرة لاف درهم او اقل من ذلك او اکثر لم یکن الیمین للمدعی و کانت الیمین علی المدعی علیه فاذا ادعی الرجل علی القوم بالدم انهم قتلوا کانت الیمین لمدعی الدم قبل المدعی علیهم فعلی المدعی ان یجیئی بخمسین رجلا یحلفون ان فلانا قتل فلاناً فیدفع الیهم الذی حلف علیه فان شاؤا اعفوا و ان شاؤا قتلوا و ان شاؤا قبلوا الدیة و ان لم یقسموا فان علی الذین ادعی علیهم ان یحلف منهم خمسون ماقتلنا ولاعلمنا له قاتلا فان فعلوا ادی اهل القریة الذین وجدفیهم و ان کان بارض فلاة ادیت دیة من بیت المال فان امیرالمؤمنین (ع) یقول لایبطل دم امرء مسلم»

نماز کسوف

چنانکه از این پیش گفته شد در لغت عرب بر هر یك از ماه گرفت و خورشید گرفت خسوف وهمچنین کسوف گفته میشود یعنی این دو لفظ، نسبت بآن دو معنی بجای یکدیگر بکار میرود لیکن بهتر آنست که نسبت بماهگرفت لغت خسوف و درمورد خورشید گرفت لغت کسوف استعمال گردد.

در بعضی از یادداشتهای خود که مأخذ آن را ضبط نکرده ام لیکن بیگمان از کتب سیره و تاریخ اخذ شده بوده است این عبارترا نوشته‌ام «درسال هشتم از هجرت آفتاب گرفته و حضرت نماز کسوفرا خوانده و احکام مرتبط بآنرا تشریع فرموده است».

یعقوبی درتاریخ خودچنین افاده کرده است « ابراهیم (فرزند پیغمبرص) درسال دهم از هجرت بسن یکسال و ده‌ماه وفات یافت وخورشید دوساعت منکسف گردید. مردم گفتند بر اثر مرگ ابراهیم خورشید کسوف یافته است پیغمبر (ص) فرمود خورشید وماه دو آیه از آیات خدا هستند که برای مرگ وزندگی کسی تیره ومنکسف نمیشوندپس هرگاه کسوفی دیدید بمساجد متوجه گردید. ودر این واقعه گفت انّ العین تدمع والقلب یخشع و انابك یا ابراهیم لمحزونون ولکنّالانقول مایسخط الرب ».

کلینی درفروع کافی باسناد خود از علی بن عبدالله روایت کرده که گفته است « سمعت اباالحسن موسی علیه‌السلام یقول انه لمّاقبض ابراهیم ابن رسول الّله صلی الله علیه و آله جرت فیه ثلث سُنَن : اما واحدة فانه لمامات انکسفت الشمس فقال الناس انکسفت الشمس لفقد ابن رسول‌الله فصعد رسول‌الله المنبر فحمدالله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات‌الله یجریان بامره مطیعان له لاینکسفان لموت احد ولالحیوته فاذاانکسفتا او واحدة منهما فصلّوا ثم نزل فصلّی بالناس صلوة الکسوف

یکی از دلائل حق بودن پیغمبر

شنیدم که موسی بن جعفر (ع) میگفت چون ابراهیم پسر پیغمبر (ص) وفات یافت سه سنت تشریع شد : یکی آنکه چون ابراهیم مرد خورشید انکساف یافته مردم گفتند مرگ ابراهیم موجب آن شده پیغمبر (ص) بر منبر آمد خدایرا سپاس و ستایش کرد آنگاه گفت خورشید وماه دو آیهٔ الهی هستند بفرمان او جریان دارند و او را اطاعت میکنند برای موت وحیات کسی منکسف نمیشوند پس هرگاه آنها را انکسافی بهمرسد نماز بخوانید پس از آن پائین آمد و با مردم نماز کسوف بگذارد.

در اینجا بسیار بجاست که از اشاره باین حقیقت دریغ نشودکه در این واقعه یکی ازبزرگترین دلائل حق بودن پیغمبر(ص) بوقوع پیوسته است چه بسیار واضح است شخص کاذب و مبطل از اینگونه تصادفهای طبیعی بالاترین حدّ از استفاده را بنفع دعاوی خود میکند، مخصوص در میان مردمی جاهل و خرافی که بخودی خود آنرا

بروجه فاسد حمل میکردند و هیچگاه عقیدهٔ خرافی خود را رها نمیساختند لیکن در اینجا جلوهٔ حق و خورشید حقیقت نمایان و تابان گردیده و مانند همه موارد پرده‌های نادانی و خرافه خواهیرا دریده ومردمرا بحقیقت رسانده و از گزافه‌پنداری و یاوه گوئی جلوگیری کرده است .

زکوة

زکوة در لغت بمعنی طهارت است چنانکه در آیهٔ ۷۳ از سورهٔ الکهف «اقتلت نفساً زکیة بغیر نفس» در این معنی بکار رفته وهم بمعنی نمو وزیادت استعمال گردیده چنانکه در آیهٔ ۲۳۲ از سوره البقره «ذلکم ازکی لکم واطهر» میباشد چه بحکم اینکه تأسیس از تأکید بهتر است باید هریك از «ازکی» و «اطهر» بمعنی خاصی باشد. وهم درآیهٔ ۱۰۴ ازسورهٔ التوبه (سوره ۹) «خذمن اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم» و در آیهٔ ۹ از سورهٔ والشمس «قد افلح من زکیها» ممکن است در تطهیر نفس ودر تنمیهٔ معنوی آن ، بوسیلهٔ علم وعمل، وممکن است درقدر جامع میان این دواستعمال شده باشد . تعریف زکوة

ودرشرع اسلام منظور از آن مالی است مقدّر که درقدری معین از اموالی معلوم باگذشتن زمانی مقرر برای مصرفی خاص، مشروع ومکلف گردیده است .

محقق حلی در «المعتبر» پس از نقل معنی لغوی زکوة گفته است «..وفی الشرع اسم لحق یجب فی المال معتبر فی وجوبه النصاب وسمیت بذلك لان بها یزداد الثواب ویطهر المال من حق المساکین و مؤدیها من الاثم»

زکوة بمعنی عام، مانند بسیاری از احکام دیگر، درشرائع سالفه وامم وملل سابقه اصلی ثابت میداشته کـه در شرع مقدس اسلام بحکم تکامل تدریجی افـراد بشر راه تکامل پیموده و بوضعی خاص مقدر ومقرر گشته است .

از آیهٔ۷۷ازسورهٔ البقره(سوره۲) «و اذاخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الاالله وبالوالدین احساناً و ذی‌القربی والیتامی والمساکین وقولوا للناس حسناواقیمواالصلوة و آتواالزکوة ثم تولیتم الا قلیلا منکم و انتم معرضون» این مطلب دانسته میشودکه زکوة بمعنی عام در شریعت موسی نیز اصلی‌میداشته است.

شیخ‌الطائفه درتفسیراین آیه‌پس‌ازاینکه گفته‌است«وقوله‌اقیمواالصلوةادوهابحدودها الواجبةعلیکم‌وآتواالزکوة معناه واعطوهااهلهاکمااوجبها علیکم» ازابن‌عباس‌نقل‌کرده که‌وی‌این‌مضمونرا گفته‌است «زکوتی‌راکه خدا بربنی‌اسرائیل واجب ساخته بدینگونه بوده که در اموال ایشان فریضه قرار داده که قربانی کنند وآنرا بگذارند پس هرگاه آتشی فرود میآمده و در آن قربانی تأثیر میکرده و آنرا میبرده است دلیل قبول شدن قربانی بوده و اگر چنین نمیشده برعدم قبول آن دلالت داشته است» و هـمو در تفسیر« ثم تولیتم . . . » چنین افاده کرده است «خبری است کـه خدای تعالی از بنی‌اسرائیل داده که ایشان عهد را شکست و میثاق را نقض کرده‌اند چـه از ایشان پیمان و عهد گرفته شده بود که غیر خدا را عبادت نکنند و بمادر و پدر نیکی کنند و بندگان خدا را باوامر او آگاه سازند و نماز را بحدود آن بپای دارند و زکوة امـوال خود را به پردازند پس ایشان باامر الهی مخـالفت کـرده و از آن تولی و اعراض کردند . . . »

حتی اعراب جاهلی نیز بگفتهٔ برخی عملی انجام میداده اند که‌در قرآن مجید از آن بزکوة تعبیر شده است . شیخ‌الطائفه در ذیل آیهٔ ٥ و٦ ازسورهٔ فصلت (سوره ٤١) « . . . . وویل للمشرکین الذین لایوتون الزکوة و هم بالاخرة هم کافرون » اقوالی دراینکه مراد از زکوة چه میباشد از اشخاصی مانند حسن بصری و زجاج و غیر ایشان آورده از جمله از قول فراء چنین نقل کرده که گفته است « الزکوة

فی‌هذاالموضع ان قریشا کانت تطعم الحاج وتسقیهم فحرموا ذلك علی من آمن بمحمد صلّی‌الله علیه و آله »

در اینجا باید باین نکته اشاره کرد که اگر دراین آیه زکوة بمعنی عام، مراد باشد پس مدعی و مطلوب که وجود سنخ چنین حقیقتی در اعراب جاهلی باشد، به ثبوت میرسد و اگر مراد از آن زکوة خاص اسلامی باشد (بااینکه از سیاق آیه که مشرکان مورد تقریع و سرزنش بندادن زکوه واقع شده‌اند نه مؤمنان ، و حال اینکه مشرکان در آن زمان و آن حال شاید بخصوص این حکم دعوت نشده وتکلیفی نداشته بوده‌اند تا تنها آن مذکور گردد ، این معنی — بعید بنظر میآید) مطلب از راهی دیگر که شاید در جایی دیگر نیز بآن اشاره شده باشد مورد نظر میگردد چه اهل سیره و تاریخ چنانکه هم اکنون خواهیم گفت زمان تشریع این حکم را سال هشتم از هجرت گفته‌اند درصورتی که سوره فصلت که این آیه در آن واقع میباشد از سوره های مکی است .

احتمال مکی بودن حکم زکوة

بهر حال آنچه از کتب تاریخ و سیره برمیآید این است که حکم زکوة پس از هجرت آن هم در سال هشتم صدور یافته و جهات مربوط بان از جنس و نصاب و مصرف، تعیین وتشریع گردیده است .

آیاتی که در بارهٔ زکوة وجهات آن در قرآن مجید میباشد تقدم و تاخر آنها از لحاظ اندراجشان در سوره های مکی یا مدنی تاحدی روشن است (اگر آیات نازله در مکه را برمعنی زکوة اصطلاحی فقهی بتوان حمل کرد) لیکن در اینکه نخستین آیه در بارهٔ زکوة که بنزول آن حکم زکوة اجراء شده باشد کدام آیه است؟ الان بیاد ندارم که در جایی بآن تصریحی دیده باشم .

کلینی در فروع کافی باسناد خود از عبدالله بن‌سنان از حضرت صادق (ع) روایتی را آورده است که ازظاهر آن چنان برمیآید که آیهٔ ۱۰۴ از سورهٔ التوبه (سوره ۹) « خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم ... الایه » نخستین آیه باشد که

چون در بارهٔ زکوة نزول یافته گرفتن زکوة بمقام اجراء درآمده است. روایت مزبوره این است
«... قال ابوعبدالله علیه السلام لما نزلت آیة الزکوة «خذمن اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم
بها» و انزلت فی شهر رمضان فامر رسول الله صلی الله علیه و آله منادیه فنادی فی
الناس ان الله فرض علیکم الزکاة کما فرض علیکم الصلوة ففرض الله عز وجل علیهم من
الذهب والفضة و فرض الصدقة من الابل والبقر والغنم ومن الحنطة والشعیر والتمر والزبیب
فنادی فیهم بذلك فی شهر رمضان و عفالهم عما سوی ذلك. قال: ثم لم یفرض بشی من
اموالهم حتی حال علیهم الحول من قابل فصاموا وافطروا فامر منادیه فنادی فی المسلمین
ایها المسلمون زکوا اموالکم تقبل صلوتکم. قال: ثم وجه عمال الصدقه وعمال الطسوق»
آیهٔ زکوة خذمن اموالهم...)) درماه رمضان فرود آمد پس از نزولش بفرمان پیغمبر منادی و
جوب آنرا بمردم خبرداد واجناسی راکه زکوة بآنها تعلق میبابد ازنقدین وانعام ثلثه و
غلات اربع معین ساخت و ازاشیاء دیگر جز اینها عفوکرد وچون سالی براین بگذشت
درماه رمضان سال بعد منادی ندا کرد که ای اهل اسلام زکوة اموال خود را بدهید تا نماز
شما قبول افتد. آنگاه حضرت صادق(ع) گفت در اینموقع پیغمبر(ص) برای جبایت و
جمع آوری زکوة و خراج عاملانی باطراف گسیل داشت.

در کتب سیره و تاریخ هم تصریح شده که درسال هشتم زکوة واجب گردیده است
ودرسال نهم عمالی ازجانب پیغمبر(ص) باطراف فرستاده شده اند تا ازمردم زکوة مال
ایشانرا بگیرند.

بزکوة درصدراسلام بسیاراهمیت داده میشده است بطوری که تارك زکوة درعرض
تارك صلوة بشمار میرفته است و درمواردی چند ازقرآن مجید زکوة وصلوة درردیف
هم قرارداده شده است: ازجمله آیهٔ ٤٠ از سورهٔ البقره «واقیموا الصلوة وآتواالزکوة
وارکعوا مع الراکعین» و آیهٔ ۱۷۲ از همان سوره «لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل-

المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الاخر و الملئکة والکتاب والنبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین وفی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا » و آیهٔ ۱۰۴ ازهمان سوره نیز « و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله .... » و آیهٔ ۱۴ ازسورهٔ المجادلة (سورهٔ ۵۸ مدنی) «... فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة واطیعوا الله...» و آیهٔ ۴۲ از سورهٔ الحج (سوره ۲۲ مکی) «الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف ونهوا عن المنکر.... » و آیهٔ ۱ — ۴ ازسورهٔ المؤمنون (سورهٔ ۲۳ مکی) « قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و الذین هم عن اللغو معرضون و الذین هم للزکوة فاعلون » و غیر اینها از آیاتی که زکوة بلفظ خود یا بلفظ انفاق با نماز ردیف قرار گرفته است ، (۱)

کلینی در فروع کافی باسناد خود از حضرت صادق (ع) چنین روایت کرده است « فرض الله الزکوة مع الصلوة » پس اگر مراد از این معیت ، شانی و اعتباری باشد این روایت عظمت و مهم بودن زکوة را درعرض نماز میرساند واگر مراد از آن معیت شانی زمانی باشد تاریخ صدور حکم زکوة بزمان پیش ازهجرت برمیگردد وتائید میکند همان را که ما چندین بار احتمال داده و یاد کرده ایم .

برای جمع میان دو نظر این احتمال نیز بنظر میرسد که زکوة از لحاظ تشریع

۱ــ شیخ ابوالفتوح درذیل آیهٔ «وویل للمشرکین الذین لایؤتون الزکوة . .» چنین آورده است « ... و ازاینجااست که اهل رده گفتند درعهد ابوبکر ... اما الصلوة فنصلی و اما الزکوة فلا یغصب اموالنا ... بعضی صحابه گفتند بساز با ایشان تا بیکبار مرتد نشوند : رها کن تا نماز میکنند و زکوة ندهند [گفت] والله لافرق بین شیئین جمع الله بینهما. والله لومنعوا عقالا مما فرض الله و رسوله لقاتلتهم علیه ...»

اصل حکم، پیش از هجرت بوده و آنچه ارباب سیر و تواریخ گفته و آنرا بسال هشتم ونهم اختصاص داده اند از لحاظ اجراء حکم باشدنه از لحاظ تشریع وحتی ابلاغ.

اجناسی که زکوة بدانها تعلق مییابد درخود قرآن مجید مورد تصریح وتفصیل قرار نیافته است لیکن مصارف آن درآیه ٦٠ ازسورة التوبه (سوره ۹) «انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضة من الله و الله علیم حکیم» بصراحت یاد گردیده است.

قابل توجه — در اینجا باید متذکر بود که درقرآن مجید لفظ «صدقه» وهم لفظ و مادهٔ «انفاق» چنانکه برزکوة اطلاق گردیده. همچنین بر غیر زکوة واجب نیز اطلاق شده است پس در همهٔ موارد از این دو لفظ و ماده زکوة واجب مراد و منظور نمیباشد.

کلینی در فروع کافی باسنادش از ابو بصیر نقل کرده که او گفته است نزد حضرت صادق (ع) بودیم و بعضی از صاحبان اموال نیز با مابودند وایشان زکوة را ذکر کردند پس حضرت گفت ان الزکوة لیس یحمد بها صاحبها و انما هو شیئ ظاهر انما حقن بها دمه و سمی بها مسلماً و لولم یؤدها لم تقبل له صلوة و ان لکم فی اموالکم غیر الزکوة. فقلت اصلحك الله وما علینا فی اموالنا غیرالزکوة؟ فقال سبحان الله! اما تسمع قول الله عز و جل یقول فی کتابه «والذین فی اموالهم حق للسائل والمحروم»؟ قال قلت: ماذا الحق المعلوم الذی علینا؟. قال هو الشئی یعلمه الرجل فی ماله: یعطیه الیوم اوفی الجمعة اوفی الشهر قل اوکثر غیر انه یدوم علیه و قوله عز و جل «و یمنعون الماعون» قال هو القرض یقرضه والمعروف یصطنعه و متاع البیت

یعیره و منه الزکوة . فقلت له انّ لنا جیرانا اذا اعرناهم متاعا کسروه و افسدوه فعلینا جناح ان نمنعهم ؟ فقال لا لیس علیکم جناح ان تمنعوهم اذا کانوا کذلک ... و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً » ؟ قال لیس من الزکوة . قال قلت قوله عز و جل « الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة » ؟ . قال لیس من الزکوة . قال فقلت قوله « ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم » ؟ قال لیس من الزکوة وصلتک قرابتک لیس من الزکوة » .

اختلافاتی که میان عامه و خاصه یا میان علماء هر یک از این دو فرقه در امور مربوط بزکوة بمیان آمده ازقبیل اینکه آیا در غیر غلات چهارگانه (گندم و جو و خرما و مویز) و انعام سه‌گانه (گاو و گوسفند و شتر) و نقدین دوگانه (زر و سیم) نیز زکوة واجب هست یا نه؟ و آیا زکوة بعین اموال متعلق میشود یا بذمه؟ و آیا مسکوک بودن زرو سیم شرط است یا نه ؟ و بنا باشتراط آیا شرط است که سال بر آنها بگذرد درصورتی که جریان معامله بر آنها نباشد یا اینکه زکوة در آنها هست گرچه جریان معامله و دوران کسب و تجارت بر آنها باشد؟ وامثال این اختلافات که زیاد وشاید درغالب فروع ومسائل آن موجود باشد در اینجا ازجنبهٔ تاریخی نقل آنها ضرور نیست چیزی که از آن جنبه مناسب است در این موضع یاد گردد چند مطلب زیر است که بدور صدور مربوط بوده و مورد توجه فقهاء نیز شده و بآنها استناد کرده اند :

۱ ــ محقق در المعتبر در مسئله متعلق زکوة پس از اینکه افاده کرده که باتفاق علماء شیعه جز ابن جنید زکوة جز در نه چیز واجب نیست و باختلاف علماء عامه نیز اشاره کرده در مقام استدلال بر این مطلب، گفتهٔ ابن عمر را «انما سنّ رسول الله فی الحنطة و الشعیر والتمر والزبیب» نقل کرده و آنگاه گفته است « و عن معاذ بن الجبل قال امر رسول الله صلّی الله علیه و آله ان لا ناخذ الصدقة الا من هذه

الاربع : الحنطة والشّعیر والتّمر والزّبیب »

۲ — همو در همان کتاب در مسئلهٔ جواز اخراج قیمت در زکوة از فضه و ذهب و غلات بعد از اینکه گفته « و به‌قال علماؤنا اجمع وهو قول ابی حنیفة و قال الشافعی لا یجزی » در مقام استدلال چنین آورده است « لنا انّ معاذ کان یاخذ من اهل الیمن الثیاب عوضاً عن الزکوة ... »

۳ — فاضل مقداد در ذیل مسئله وجوب زکوة در ذهب و فضه بشرطی که بسکه معامله مسکوك شده باشد و در طول یکسال با آنها معامله نشده باشد و به اصطلاح از جریان بیع و شراء بر کنار باشند چنین آورده است « و ایضاً روی زرارة فی الصحیح قال کنت قاعدا عند الباقر (ع) و لیس عنده غیر ابنه جعفر علیه السلام فقال یا زرارة انّ اباذر وعثمان تنازعا فی عهد رسول الله صلّی الله علیه و آله فقال عثمان کل مال من ذهب او فضة یدارو یعمل به و یتجربه ففیه الزکوة اذا حال علیه الحول ، و قال ابوذر اما ما یتجربه او دیر و عمل به فلیس فیه زکوة انماالزکوة فیه اذاکان رکازاً کنزاً موضوعا فاذا حال علیه الحول فعلیه الزکوة . فاختصماعلی رسول الله صلّی الله علیه و آله فقال : القول ما قال ابوذر »

حکم‌درود بردهندهٔ زکوة

٤ - فاضل مقداد در ذیل اینکه آیا درهنگام‌گرفتن زکوة برپیغمبر (ص) و امام و آخذان آن (نائب امام) واجب یا مستحب است که بر زکوة دهنده درود فرستد و آیا باید آن درود ، بلفظ صلوة باشد یا غیر آن ؛ چنین گفته است « دلّت الآیةالکریمة دلالة صریحة علی لفظالصلوة و فعله النبی(ص)فی حق ابی‌اوفی لما اتاه بصدقته . فقال « اللّهم صلّ علی ابی اوفی و علی آل ابی اوفی » کما نقله العامة فی الصحیحین ... »

نیشابوری در تفسیر خود در ذیل آیهٔ « خذ من اموالهم صدقة تطهّرهم و تزکّیهم بها و صلّ علیهم . . . » پس از « و صلّ علیهم » این مضمون را افاده کرده است

« ابن عباس گفته است یعنی « ادع لهم » و ازاین رو شافعی گفته است امامرا در هنگام گرفتن صدقه سنت است که در حق صدقه دهنده دعا کند و بگوید « آجرك الله فی ما اعطیت و بارك لك فی ما ابقیت » و دیگر فقهاء گفته اند باید بلفظ صلوة باشد چه از عبدالله بن ابی اوفی روایت شده که گفت پدرم از اصحاب « شجره » بوده و پیغمبر را شیوه چنان بود که چون قومی صدقهٔ خودرا نزدش میبردند میگفت «اللّهمّ صلّ علی آل فلان » پس پدرم زکوة و صدقهٔ خود را نزد آنحضرت برد بهمان شیوه گفت « اللّهمّ صلّ علی ابی اوفی »

« بیشتر ائمه را اکنون عقیده بر اینست که صلوة بر غیر نبی نیکو و روانیست مگر بعنوان تبعیت و برخی از آنان مانند غزالی و امام ـ الحرمین بطور اطلاق بکراهت آن گفته و سلام را نیز در معنی « صلوه دانسته اند

جواز صلوة و سلام بر آل پیغمبر

لیکن شیعه صلوة و سلام را در حق آل رسول مانند علی واولادش نیز ذکر میکنند.... و میگویند وقتی که در حق زکوة دهنده روا باشد چگونه در حق اهل بیت پیغمبر نا روا یا نا شایسته میباشد ؟ و همه را اجماع است که بطور تبعیت جائز است پس فرق میان آل رسول در تبعیت با غیر ایشان چیست ؟ و اما سلام پس کلامی در این نیست که درحق جمهور اهل اسلام رواست پس چرا درحق آل رسول جائز وروانباشد ؟ ! »

جمعی از ارباب تفاسیر و غیر ایشان در شأن نزول این آیه که یکی از مستندات این حکم فقهی اسلامی میباشد چنین روایت کرده اند که گروهی از مسلمین (بروایتی سه تن و بروایتی هفت تن و بروایتی ده تن و بقولی پانزده تن) از جنك تبوك عقب کشیدند و بواسطهٔ علاقه باموال خود و حفظ و اصلاح آنها در مدینه ماندند . از آنجمله ابولبابه بوده است .

بعد از خروج پیغمبر صلوات الله و سلم ازاین کار خود پشیمان شدند و « گفتند ما در سایه و راحت و آسایش و رسول خدای و صحابهٔ او در جهاد و شدت و رنج ، بخدا که ما خود را در ستونهای مسجد ببندیم و خویشتن باز نگشاییم تا رسول بیاید

ما را بازگشاید و توبهٔ ما را قبول کند و عذر ما بپذیرد و همچنین بودند چون رسول (ص) در آمد « بحسب معمول که هنگام بازگشت از سفر نخست بمسجد داخل میشد و دوگانه میگزارد ، بمسجد وارد شد و ایشان را بر سواری (ستونها) بسته دید سبب پرسید گفتند سوگند یاد کرده اند که « خویشتن نگشایند تا تو ایشانرا باز گشائی گفت من نیز سوگند میخورم که ایشانرا باز نگشایم تا مرا نفرمایند » پس آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ التوبه « وآخرون اعترفوا بذنوبهم . . . عسی الله ان یتوب علیهم ... »

قضیهٔ اصحاب سواری

نزول یافت و پیغمبر بفرمود تا ایشانرا بگشادند . بگفتهٔ منقول از زهری « آیه در ابولبابه آمد چون بغزاء تبوك نرفت پس پشیمان شد خویشتن بستون مسجد بازبست و گفت هیچ طعام و شراب نخورم تا بمیرم یاخدای تعالی توبه ام بپذیرد و هفت شبانه روز هیچ نخورد و هوش از او برفت خدایتعالی آیه فرستاد و توبه او قبول کرد رسول (ص) بنفس خود بیامد و او را بگشاد ...» چون آن گروه که ابولبابه با ایشان بود یا تنها ابولبابه (چنانکه از زهری نقل شد و شیخ الطایفه از روایت حضرت باقر(ع) استظهار کرده) گشاده شدند بپیغمبر (ص) گفتند چون اموال موجب این بدبختی و عقب افتادگی ما گردید هرچه داریم رها سازیم پس آنها را بگیر و صدقه بده و مارا از گناهان پاك فرما در این زمینه آیهٔ ۱۰٤ از سورهٔ التوبه «خذ من اموالهم صدقة ....الایه » نزول یافت بتعبیر فاضل مقداد « فاخذ منهم الزکوة المقررة شـرعا و علی ذلك اجماع الامة » پس پیغمبر (ص) زکوة مقرر شرعیرا از ایشان بگرفت .

حکم ربا

ربا که در لغت بمعنی مطلق زیادت میباشد و در اصطلاح فقهی عبارت است از « الزیادة علی رأس المال من احد المتساویین جنساً مما یکال او یوزن » پیش از اسلام میان عرب جاهلی معمول ورائج میبوده و در این زمینه ؛ بر اثر حـرص و آز ، بیش از آنچه تصور شود ستم و تعدی میکرده اند .

در کتاب «محمد (ص) المثل الکامل» در این باره قسمتی آورده شده که برای روشن شدن این موضوع لختی از ترجمهٔ آنرا که بقلم نویسندهٔ این اوراق بوده است (۱) بعین عبارت در اینجا میآوریم:

ربا خواران مکه ومدینه پیش از اسلام

«از آنچه گفته شد بخوبی معلوم میشود که دارایی و ثروت در مکه وطائف فراوان و شمارهٔ توانگران در این دو جا بسیار بوده است. بر اثر ثروت فراوان توانگران برباکاری دست دراز کردند و رباخوارگی میان ایشان شیوع یافت ودرجهٔ آن بالاگرفت که صدی چهل تا صدی صد معامله میشد!! و باین جهت نام ثروتمندان مکه در میان کشورهای عربی بلند آوازه شد ومردم نسبت بآنان بدبین و خشمناك شدند. شمارهٔ ربا خواران بسیار شد و زیان ایشان بر جامعه سخت گردید.....

اینان میگفتند «انّما البیع مثل الربّا» بیع و ربا را تفاوتی نیست از اینرو هیچگونه رحمی در بارهٔ وامدار خود روا نمیداشتند ...»

پس از یکی دو صفحه باز چنین آورده است: «سنگدلی ربا خواران بجایی رسید که بدهکاران خود را وادار مینمودند تا زنان و دختران خویشرا بکارهای زشت وادار سازند و از این راه برای شوهر یا پدر خود پولی فراهم آورند تا وی بتواند از قرض روز افزون خود اندکی بکاهد و بار خویشرا سبك سازد و ناگزیر نشود که مانند دیگران سر به بیابان گذارد یا در جرگهٔ رهزنان در آید یا طوق بندگی بگردن نهد. ربا خواران چنان بافزودن مال همت گماشتند که میخواستند همه‌چیز بینوایان و بیچارگان بایشان مخصوص شود و همه کس گرسنه و بدبخت و در رنج باشند تا آنان سیر و نیکبخت و آسوده گردند. این مردم سنگدل آسوده نشستند تا درویشان و مستمندان و رنجبران کوشش کنند و آزار کشند و مالفراهم آرند و باین هنخواران تحویل دهند از اینرو کم کم حس کار و ملکهٔ نشاط در آنان رو بضعف گذاشت و حکم آنان در پیکر جامعهٔ عربی مانندگیاههای هرزه و جانورهای طفیلی و انگل شد که از خون دیگران ارتزاق میکنند ...

۱ــ این ترجمه که درتهران بچاپ رسیده بنام «عظمت محمد ص» معروف گردیده است.

«... یهودیان نیز با اینکه از رباخوارگی بحکم توریة ممنوع بودند بانواع حیله بازی و کلاه سازی و تأویل (از قبیل آنکه ربای حرام آنست که از یهودی گرفته شود نه از مردم امی) پرداختند تا بتوانند باین مکر و حیله ها بر گردن آرزو سوار شوند و چنانکه میخواستند از این راه مال مردمرا بربایند.... کشیشان و روحانیان نصرانی مدتی با رباخوارگی، که وامدار را بندهٔ زرخرید طلبکار میساخت تا او را بیمزد در راه منافع خود بکار اندازد، مقاومت کردند....»

رباخواری یهودیان

بهرحال ربا اگر بشریعت توریة وانجیل ممنوع بوده در میان عرب جاهلی سخت رواج میداشته است و بسیار معمول میبوده است شریعت اسلام با این موضوع که فرد را فاسد و بازار فعالیت اجتماع را کاسد و از همه روی زیانبخش میباشد به مخالفت برخاسته و در آیاتی چند از قرآن مجید بطور صریح حرمت آنرا بمردم ابلاغ کرده است:

آیات مربوط بحرام بودن ربا

در سورهٔ البقره در آیهٔ ۲۷۶ «الذین یأکلون الربا لایقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربا واحل الله البیع و حرم الربا ...» باز در همان سوره در آیهٔ ۲۷۸ و ۲۷۹ «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله وان تبتم فلکم رؤس اموالکم لاتظلمون ولاتظلمون» ودرسورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۲۵ «یا ایها الذین آمنوا لاتأکلوا الربا اضعافاً مضاعفة واتقوا الله لعلکم تفلحون» بحرمت ربا تصریح بعمل آمده است.

از این آیات استفاده میشود که اولا چنانکه گفته شد بقدری ربا معمول و رائج بوده که هیچ قبح و عیبی در آن نمیدیده اند بحدی که آنرا مانند بیع بشمار میآورده اند و ثانیا حتی پس ازاینکه برخی از رباخواران عرب، اسلامرا

هم پذیرفته وحرمت معامله ربوی‌را آگاه شده وشاید ازمعاملهٔ جدید دست بازداشته بوده اند راضی نمیشده اندکه ازمنافع معاملات ربوی خودکه پیش‌ازپذیرفتن اسلام انجام داده‌اند دست بردارند وصرف‌نظر کنند چنانکه روایتی وارد شده‌که ازولیدبن مغیره ، یکی‌ازرباخواران جاهلی، بقایایی‌برقبیلهٔ ثقیف باقی‌مانده بودپسرش خالدولید پس ازاینکه اسلام آورده بود آنهارامطالبه میکرد پس این آیه نزول یافت « ... وذروامابقی من الربا . . » و ثالثا درربابهراندازه میتوانسته‌اند زیادروی ومضاعفه کاری میکرده اند چنانکه گفته اند چون زمان طلبی بسرمیآمده بردین میافزوده وزمان واجل رابتأخیر میافکنده ودوباره وسه باره ، وهمچنین این کارتکرار میشده تا درنتیجه دربرابرمالی ناچیزوکم تمام دارایی مدیون مستغرق میگشته وبداین تعلق مییافته است .

دراین اوراق چون جمع همهٔ احکام فقهی دردورهٔ صدورمنظورنیست بلکه آنهاکه زمان صدوربرخی دیگرازمناسبات صدوری آنهامعلوم است آورده شده و میشود وزمان صدورحکم ربا ازهمه جهت بطورکامل روشن نیست حتی‌احتمال‌میرود که در دورهٔ قبل ازهجرت صدور یافته باشد ازاین جهت بطور تحقیق نمیتوان زمان آنرامعین کرد چیزی که باعث شد این حکم دراین مورد عنوان ونقل‌گردد این است که درسال دهم هجری که پیغمبر(ص) برای حجة الوداع بمکه مشرف شده خطبه‌ای درآنجاخوانده که برچند حکم فقهی مشتمل میباشد وازآنجمله درباره ربا بازتاکید وتاییدکرده که ربای جاهلی یعنی طلبهائی‌که از آن باب باقی مانده بکلی بی وجه و ملغی میباشد.

خطبه حجة‌الوداع احکام فقهی که درآن خطبه یادشده

خطبهٔ یاد شده در غالب کتب سیره و تاریخ و احادیث با اختلافی کم وبیش نقل شده .

یعقوبی دراین باره چنین افساده کرده است « پیغمبرسال دهم ازهجرت بقصد حجة الوداع که حجةالاسلام میباشد ازمدینه خارج شد تابمحل « ذوالحلیفه » رسید

دو جامهٔ صحاری (صحار بروزن غراب نام موضعی است از عمان و نزدیك بآن) : ازار و ردا، پوشید و بگفتهٔ برخی این دو جامه را درخود مدینه پوشید و بمسجد ذوالحلیفه داخل گردید و دو رکعت نماز گزارد. زنان پیغمبر «ص» نیز همه در این سفر با او همراه بودند چون از مسجد بیرون شد «بدنه»های خود را ازجانب راست «اشعار» کرد آنگاه ناقهٔ «قصوی» خود را سوار شد. » تا آنجا که گفته است درخطبهٔ خود گفت « نضرالله وجه عبد سمع مقالتی فوعاها و حفظها ثم بلغها من لم یسمعها فرب حامل فقه غیرفقیه ورب حامل فقه الی من هو افقه منه: ثلاث لایغل علیهن قلب امرئ مسلم : اخلاص العمل لله والنصیحة لائمة الحق واللزوم لجماعة المؤمنین فان دعوتهم محیطة من ورائهم »

آنگاه شترهای بدنه را فراخوانده وپس از نحر آنها وطبخ قسمتی از آنها و رمی «جمرهٔ عقبه » درحالی که سوار شتر بوده درمحل زمزم ایستاده و گفته است «لعلکم لاتلقوننی علی مثل حالی هذه و علیکم هذا . هل تدرون ای بلد هذا ؟ وهل تدرون ای شهر هذا ؟ و هل تدرون ای یوم هذا ؟ » مردم گفتند آری ، بلد حرام و ماه حرام است پس گفت فان الله حرم علیکم دمائکم واموالکم کحرمة بلدکم هذا وکحرمة شهرکم هذا وکحرمة یومکم هذا. الاهل بلغت ؟ گفتند آری تبلیغ کردی پس گفت « اللهم اشهد . و اتقوا الله ولا تبخسوا الناس اشیائهم ولاتعثوا فی الارض مفسدین فمن کانت عنده امانة فلیؤدها »

آنگاه گفت الناس فی الاسلام سواء. الناس طف الصاع(۱) لآدم و حواء لافضل لعربی علی عجمی ولا لعجمی علی عربی الا بتقوی الله . الاهل بلغت ؟ گفتند آری پس گفت « اللهم اشهد » باز گفت « کل دم کان فی الجاهلیه ، موضوع تحت قدمی واول دم

---

۱ - یعنی همه باهم نزدیك و خویشند عرب میگوید « طف المکیال » و مرادش اینست که پیمانه نزدیك بآن رسیده که پروسرشار گردد.

اضعه دم ابن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب (ابن ربیعه در قبیلهٔ هذیل شیر خورده بود واو را بنوسعد بن بکر کشتند وبقولی در بنی لیث شیر خورده بود و اورا هذیل کشتند) الاهل بلغت؟ » گفتند آری گفت « اللّهم اشهد . یا ایها الناس « انما النسیئ زیادة فی الکفر یضلّ به الّذین کفروا یحلّونه عاماً ویحرّمونه عاماً لیواطئوا عدّة ماحرّم الله » الاوان الزّمان قداستدار کهیئته یوم خلق السموات والارض . وانّ عدّة الشهور عندالله اثنی عشر شهرافی کتاب الله منهااربعة حرم : رجب الذی بین جمادی و شعبان یدعونه رجب مضر و ثلثة متوالیة ذوالقعدة وذوالحجّة والمحرّم. الاهل بلغت ؟» گفتند آری گفت «اللّهم اشهد.

اوصیکم بالنساء خیراً فانما هنّ عوارعندکم لایملکن لانفسهن شیئاً وانما اخذتموهن بامانة الله واستحللتم فروجهن بکتاب الله ولکم علیهنّ حقّ ولهنّ علیکم حق : کسوتهن ورزقهن بالمعروف . ولکم علیهن ان لایوطئن فراشکم احداً ولایاذنّ فی بیوتکم الا بعلمکم واذنکم. فان فعلن شیئامن ذلك فاهجروهن فی المضاجع واضربوهن ضربا غیر مبرح. الاهل بلغت ؟ » گفتند آری گفت « اللّهم اشهد. فاوصیکم بمن ملکت ایمانکم فاطعموهم ممّا تاکلون والبسوهم مماتلبسون وان اذنبوا فکالوا[ظ: فلانکلوا]عقوباتهم الی شرارکم. الاهل بلغت؟» گفتند آری گفت «اللّهم اشهد . ان المسلم اخوالمسلم لایغشه و لایخونه ولایغتابه ولایحل له دمه ولاشیئی من ماله الا بطیب نفسه الاهل بلغت ؟ » گفتند آری گفت «اللهم اشهد» آنگاه گفت « ان الشیطان قد یئس ان یعبد بعد الیوم(۱) ولکن یطاع فی ماسوی ذلك من اعمالکم التی تحتقرون فقد رضی به . الاهل بلغت ؟ » گفتند آری گفت « اللهم اشهد » باز گفت « اعدی الاعداء علی الله قاتل غیر قاتله وضارب غیر ضاربه. ومن کفر نعمة موالیه فقد کفر بما انزل الله علی محمد ومن انتمی الی غیر ابیه فعلیه

سفارش در باره زنان ورعایت حقوق آنان

توصیه در بارهٔ بندگان

---

۱ ــ در الکامل بعد از کلمهٔ الیوم عبارت بدین گونه است « بارضکم هذه ابدا ولکن رضی ان یطاع... »

لعنةالله والملئکةوالناس اجمعین . الاهل بلّغت ؟» گفتند آری گفت « اللّهم اشهد» الاانی انماامرت ان‌اقاتل‌الناس حتی یقولوالااله الاالله وانی رسول‌الله واذا قالوهما عصموامنی دماءهم واموالهم.الالاترجعوا بعدی کفّاراً مضلّین یملك بعضکم رقاب بعض انی قد خلفت فیکم ماان تمسکتم به‌لن تضلوا : کتاب الله وعترتی اهل بیتی . الاهل بلغت » گفتند آری گفت « اللهم اشهد »

آنگاه گفت «انکم مسئولون فلیبلّغ الشاهد منکم‌الغائب »

ابن هشام نیز در کتاب سیره‌اش خطبهٔ حجةالوداع‌را بطریقی نقل کرده که بطور تلخیص ذیلا آورده میشود :

« .... ایها الناس ان دماءکم واموالکم علیکم حرام الی ان تلقواربکم کحرمة یومکم هذا وکحرمة شهرکم هذا وانّکم ستلقون ربّکم فیسئلکم عن‌اعمالکم وقدبلغت فمن کانت عنده امانة فلیؤدّها الی من ائتمنه علیها وانّ کل ربا موضوع و لکن لکم رؤس اموالکم لاتظلمون ولا تظلمون قضی‌الله انه‌لاربا... ایهاالناس‌فان‌لکم‌فی‌نساءکم حقّاً ولهن علیکم حقّاً : لکم علیهن ان لایوطئن فرشکم‌احداً تکرهونه‌وعلیهن ان‌لایاتین بفاحشة مبیّنة فان فعلن فان الله قد اذن لکم ان تهجروهن فی‌المضاجع وتضربوهن ضرباً غیر مبرح (باحاء مهمله یعنی مولم) فان انتهین‌فلهن رزقهن وکسوتهن‌بالمعروف واستوصوا بالنساء خیرا فانهن عوان‌لایملکن لانفسهن شیئا ... ایهاالناس‌اسمعوا قولی و اعقلوه تعلمن ان کل مسلم اخ للمسلم وان‌المسلمین اخوة فلایحل‌لامرئ من‌اخیه الامااعطاه عن‌طیب نفس‌منه فلاتظلمن انفسکم... »

حقوق‌زن‌ومرد بریکدیگر

اهل اسلام با هم برادرند

برخی از احکام حج از قبیل موقف ورمی جمار در این سفر بمردم دستور داده شده وبنقل ابن هشام‌عبارت« الولد للفراش وللعاهر الحجر »که مستند یکی از احکام مهم فقهی میباشد نیز درهمین سفر ودرهمین خطبه صدور یافته است‌لیکن بنقل‌یعقوبی

این عبارت درطی خطبه‌ای که در سال فتح مکه، (سال هشتم) هنگام ورود بخانهٔ کعبه انشاء گردیده، گفته شده است.

خطبهٔ پیغمبر (ص) درسال هشتم هجری درهنگام فتح مکه

دور نباشد که مانند برخی از فقرات دیگر که درهردوخطبه آمده این فقره نیز هم درسال هشتم بهنگام فتح مکه وهم در سال دهم درطی خطبهٔ حجة الوداع آمده باشد.

آن خطبه را نیز که درسال هشتم در مکه انشاء شده و بر احکامی فقهی مشتمل میباشد در اینجا چنانکه یعقوبی نقل کرده میآوریم.

پس از اینکه گفته است حضرت از مدینه در روز جمعه سیم یا دهم رمضان از سال هشتم هجری خارج شده و ابولبابة بن عبدالمنذر را در مدینه جانشین ساخته وهمراهان وملازمانرا بافطار دستور فرموده وکسانی‌راکه از افطارسرباز زده «عصاة» خوانده و بمکه وارد شده واهل مکه را امان داده وقریش طوعا وکرهااسلام آورده و بالجملـه پس‌ازاینکه همهٔامورمربوط بخروج ازمدینه وورود بمکه را آورده چنین افاده کرده است. «پیغمبر (ص) کلید خانه را از عثمان بن ابی‌طلحه گرفت و بدست خود دررا گشود وبخانه درآمدو دوگانه بگزارد آنگاه بیرون آمد و دو عضادهٔ در را گرفت وگفت:

«لاالهالاالله وحده‌لاشریك‌له انجزوعده‌ونصر عبده‌وغلب‌الاحزاب وحده‌فللّه‌الحمد و الملك لاشريك له»

پس از آن گفت «ما تظنون؟ ومالنتم قائلون؟» سهیل گفت «نظن‌خیراً ونقول خيراً: اخ کريم وابن عم کريم وقد ظفرت» پیغمبر(ص) گفت اکنون من بشماهمان گویم که برادرم‌یوسف گفت«لاتثريب عليكم‌اليوم» آنگاه گفت. «الاکل دم‌ومال‌ومأثرة(۱) افي الجاهلية‌فانه‌موضوع تحت‌قدمي هاتين، الاسدانة الكعبة‌وسقاية‌الحاج فانهما مردودان الى اهليهما. الاوان مكّة محرّمة بحرمة‌الله لم‌تحل‌لاحدمن قبلي ولاتحل لاحدمن‌بعدى

۱ - مايؤثر ويروى عن الجاهلية من مكارمهاومفاخرها.

وانّماحلّت لی ساعة ثم اغلقت فهی محرّمة الی یوم القیمة لایختلی خلاها ولایعضد شجرها ولا ینفر صیدها و لاتحل لقطتها الالمنشد . الاان فی القتل شبه العمد ، الدیـة مغلّظة . والولد للفراش وللعاهر الحجر » بعد گفت « الابئس جیران البیت کنتم ، فاذهبوا فانتم الطلقاء » وچون بمکه واردشد(۱) بی احرام وارد گردید و بلال را فرمود تابر کعبه صعود کند و اذان بگوید این کار برقومش سخت دشوار آمد عِکْرِمة ۲ بن ابی جهل وخالد بن اسد گفتند این رباح بر فراز کعبه بانك خر میکند برخی دیگر هم با ایشان در این ناسزاگوئی هم آوازشدند . پیغمبر (ص) کس بدیشان فرستاد گفتند استغفار میکنیم پیغمبر (ص) گفت من نمیدانم بشما چه بگویم لیکن اکنون هنگام نماز فرا میرسد پس هرکه نماز بخواند بخشیده شود و هرکه بنماز حاضر نگردد گردنشرا میزنم »

محو تصاویر

آنگاه امر کرد تصاویریرا که برخانه بود محو کردند و با آب شستند و بعثمان بن ابی طلحه گفت من بر کعبه دوشاخ قوچ دیدم که شایسته نیست درآنجا باشد آنهارا ازآنجا بردارید ... »

---

۱ – ابن اثیردر کتاب «الکامل» چنین افاده کرده است پیغمبر(ص) چون بمکه درآمد عمامه ای سیاه بر سرداشت و بردر کعبه بایستاد و گفت «لااله الاالله وحده صدق وعده ۰۰۰۰ تاآخرآنچه ازیعقوبی نقل شد» آنگاه هفت بار طواف خانه کرد وبدرون آن واردشد ونماز بگزارد وصورت پیغمبران را درآنجا بدید پس بفرمود صورتها را محو کنند وسیصد وشصت بت برکعبه بود پس پیغمبر باچوبی که در دست داشت بآنها اشاره میکرد ومیگفت « قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا » پس بتها فرو میریخت ۰۰۰۰ »

۲– فی الکامل «ولما جاء وقت الظهر امررسول الله (ص) بلالا ان یؤذن علی ظهر الکعبة وقریش فوق الجبال . فمنهم من یطلب الامان ومنهم قدامن . فلمااذّن وقال اشهدان محمدا رسول الله قالت جویریة بنت ابی جهل لقداکرم الله ابی حین لم یشهد نهیق بلال فوق الکعبة ۰۰۰۰ وقال خالد بن اسد اخو عثمان بن اسد: لقداکرم الله ابی فلم یرهذا الیوم وقال الحارث بن هشام: لیتنی مت قبل هذا الیوم ۰۰۰۰»

ختام دور صدور

چنانکه ازاین پیش شاید مکرر گفته شده باشد منظور از تأسیس عنوان دور صدور و بحث در پیرامون آن نه استقصاء تمام احکام صادره و نه بیان همهٔ خصوصیات و مناسبات آنها بوده بلکه منظور آن بوده که آنچه ازاحکام صادره از لحاظ زمان ومناسبات صدوری روشن باشد دراینجا نقل شود واین عمل تا اندازه‌ای انجام یافت . لیکن باید در این خاتمه بازهم یادآور گردید که تمام احکام اسلام درهمان دورهٔ رسالت(که از سال چهلم حیات پیغمبر(ص) (سال بعثت) آغاز و بسال شصت و سیم (سال رحلت) فرجام یافته) صادر گردید واصول آنها درسوره‌های قرآن مجید که بروایت یعقوبی از ابن‌عباس هشتاد ودوسورهٔ از آنها (که از این پیش یاد شد) مکی و بگفتهٔ هموسی ودو سوره (که هم اکنون نقل میگردد) مدنی میباشد اندراج یافته وتفصیل وفروع آنها درسنت بیان گردیده است .

دربارهٔ سوره های مدنی قرآن مجید ، یعقوبی چنین افاده کرده است:

«درمدینه ازقرآن مجیدسی ودوسوره نزول یافته نخستین آنهاسورهٔ ویل للمطففین بعدسورهٔ البقره بعدسورهٔ الانفال بعدسورهٔ آل‌عمران بعد سورهٔ الحشر بعد سورهٔ الاحزاب بعد سوره النور بعدسورهٔ الممتحنه بعدسورهٔ انّافتحنالك بعدسورهٔ النساء بعدسورهٔ الحج بعدسورهٔ الحدید بعدسورهٔ محمّد بعد سورهٔ هل‌اتی علی الانسان بعد سورهٔ الطلاق بعدسورهٔ لم یکن بعدسورهٔ الجمعه بعدسورهٔ تنزیل‌السجده بعدسورهٔ المؤمن بعدسورهٔ اذا جاءك المنافقون بعد سورهٔ المجادله بعد سورهٔ الحجرات بعد سورهٔ التّحریم بعدسورهٔ التغّابن بعدسورهٔ الصّف بعدسورهٔ المائده بعد سورهٔ برائة بعد سورهٔ اذا جاء نصرالله والفتح بعدسورهٔ اذاوقعت‌الواقعة بعدسورهٔ والعادیات بعدسورهٔ المعوذّتین باهم . وآخرین چیزی که ازآیات قرآن نزول یافته است آیهٔ «لقدجاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم .. تاآخرسوره» بوده است وبقولی آخرین آیهٔ نازل شده ، آیهٔ «الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً»

سوره های مدنی، سی‌ودو سوره بدین ترتیب بوده است

بوده واین قول موافق صریح روایت صحیح ، ثابت میباشد ونزول این آیه در غدیرخم هنگام نص برخلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است و بقولی آخرین آیه ، آیهٔ « واتقوا یوماً یرجعون فیه الی الله » بوده است .

« ابن عباس گفته است هرگاه جبرئیل بر پیغمبر وحی میآورد بوی میگفت این آیه را درفلان موضع ازفلان سوره بگذار پس چون آیهٔ « واتقوا یوماً ترجعون فیه الی‌الله» را نازل ساخت گفت آنرا درسورهٔ البقره بگذار .

«ابن‌مسعود گفته‌است‌قرآن‌بامرونهی‌وتحذیروتبشیرنزول‌یافته وجعفر بن‌محمد علیهماالسلام گفته است « نزل‌القرآن بحلال و حرام و فرائض و قصص واخبار وناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عبر و امثال و ظاهر و باطن و عام‌وخاص » قرآن را حلال و حرام و فرائض و احکام و قصص واخبار و ناسخ ومنسوخ و محکم ومتشابه و پند وعبرت و مثل و ظاهر و باطن و عام وخاص میباشد و بدینهـا نازل گشته است »

ابن ندیم‌درالفهرست خود ازمصاحف مختلف،ازقبیل‌مصحف عبدالله ابن مسعود و اُبَیّ ابن‌کعب وغیر ایشان ، ترتیب سور قرآن‌را بترتیبی‌کم وبیش مختلف نقل‌کرده‌که بیان آنها در اینجا منظور نیست از جمله دربارهٔ سوره هـای مکی و مدنی چنین افاده کرده‌است « ابن‌جُرَیج ازعطاء خراسانی‌از ابن‌عباس‌نقل کرده که ابن‌عباس گفته‌است هشتاد و پنج سوره در مکه و بیست و هشت سوره در مدینه نزول یافته است .

بیست وهشت سوره که در مدینه‌نزول یافته وترتیب آنها

سوره‌هائی‌که در مدینه نازل شده بترتیب ازول عبارت است‌از البقره،الانفال الاعراف ، آل عمران ، الممتحنه، النساء ، اذا زلزلت، الحدید ، الذین کفروا ، الرعد ، هل‌اتی‌علی‌الانسان ، یاایهاالنبی اذاطلقتم النساء ، لم‌یکن‌الذین کفروا، الحشر ، اذاجاء نصرالله والفتح ، النور ، الحج ، المنافقون ،المجادله ، الحجرات یا ایها النبی تحرم ، الجمعه ، التغابن ، الحواریین ، الفتح ، المائده ، التوبه و برخی گفته‌اند « معوذتین » در مدینه نزول یافته است ... »

بهر جهت چنانکه در ترتیب سوره های قرآن اختلاف شده در عدد مجموع و در عدد مکی ومدنی آنها نیز اختلاف موجود است و در اینجا چون منظور تحقیق‌این

موضوع نیست باید از آن گذشت ولیکن برای اینکه فقیه هنگامی که بتاریخ ادوار فقه مراجعه کند تا حدی موضوع مکی یا مدنی بودن احکام بروی روشن باشد ترتیبی را هم که سیوطی در الاتقان خود نقل کرده از آنجا نقل میکنیم و هم یادآور میشویم که از فوائد مهمی که شیخ الطائفه در اول هر سوره آنرا آورده این است که مکی بودن همهٔ سوره یا قسمتی از آنرا مورد تصریح قرار داده و تقریباً اگر آنچه او در اوائل سوره ها آورده جمع شود ترتیبی بدست میآید که نظیر آن ذیلا از الاتقان تألیف سیوطی ترجمه و نقل میشود. بعلاوه شیخ الطائفه درهر قسمتی ازسوره که برای تفسیر تجزئه کرده تصریح نموده که باتفاق یا باختلاف یك یا چند آیه میباشد.

اینك ترجمهٔ آنچه سیوطی در الاتقان گفته است«... از ابن‌عباس وغیر اوشمارهٔ سوره‌های مکی و مدنی نقل گردیده و من آنچه را در این زمینه میدانم نخست میآورم آنگاه مواردی را که مختلف فیه میباشد در دنبال آن نقل و تحریر میکنم: ابن سعد در طبقات خود گفته است واقدی بما خبر داده که قدامه ابن موسی ازقول ابی سلمهٔ حضرمی باو حدیث کرده که از ابن‌عباس شنیده که گفته است از ابی بن کعب از آنچه از قرآن درمدینه نازل شده پرسیدم گفت بیست‌وهفت سوره در مدینه و سائر قرآن درمکه نازل گردیده است. بیست وهفت سوره درمدینه نازل شده

ابوجعفر نحاس درکتاب « الناسخ و المنسوخ » خود از یموت بن مزرع از ابو حاتم سهل بن محمد سجستانی از ابوعبیده معمر بن مثنی از یونس بن حبیب حدیث کرده که گفته است از ابی‌عمر بن علاء شنیدم که‌میگفت از مجاهد ازتلخیص آیات مدنی قرآن واز مکی آنها پرسیدم پس گفت من از ابن عباس موضوع‌راسؤال کردم واو گفت سورهٔ الانعام بجز سه آیه از آن که آیهٔ «قل‌تعالوااتل ... تاآخر سه آیه » باشد، که درمدینه نازل‌شده، بیك‌رتبه درمکه‌نزول‌یافته پس‌این‌سوره مکی‌است وسوره‌های‌مقدم بر آن مدنی است و سوره‌های اعراف ویونس و هود ویوسف والرعد وابراهیم والحجر والنحل جزسه آیهٔ‌این‌است آخرین که درهنگام بازگشت از اُحد در

میان راه مدینه ومکه نزول یافته مکی‌میباشد وهمچنین سورهٔ بنی اسرائیل و والکهف‌وطه ومریم والانبیاء والحج جزسه آیهٔ این‌اخیر (هذان خصمان... تا آخر سه آیه) که‌درمدینه نزول‌یافته‌وهم سورهٔ المؤمنین والفرقان والشعراء جزپنج آیهٔ سورهٔ آخراین‌سوره‌هاکه درمدینه نازل‌شده ونیز‌سورهٔ الشعراء یتبعهم‌الغاوون‌تاآخرش‌وسورهٔ النحل‌والقصص‌والعنکبوت‌والروم‌ولقمان‌جزسه آیهٔ‌این‌اخیر که‌درمدینه‌نازل گردیده‌است (ولوان مافی‌الارض من‌شجرة اقلام... تا آخر سه‌آیه) وسورهٔ‌السجده جزسه آیه‌اش (افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا... تا آخر سه آیه) و سورهٔ سبا و فاطـر ویس والصافات و ص والزمر جزسه آیهٔ آن‌که دربارهٔ وحشی قاتل حمزه در مدینه فرود آمده است (یاعبادی‌الذین اسرفوا ــ تاآخرسه‌آیه) وهمچنین هفت حم و ق والذاریات والنجم والقمر والرحمن والواقعة والصف والتغابن مگر چند آیه از آخرش کـه در مدینه نزول‌یافته والملك ون والحاقة وسال وسورهٔ نوح والجن والمزمل مگـــر دو آیه‌اش (ان‌ربك یعلم‌انك تقوم.....) والمدثر تاآخر قرآن مگراذا زلزلت واذاجاء نصرالله وقل‌هوالله احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب‌الناس که‌در مدینه‌نازل‌شده ومدنی‌میباشد.

سوره های مکی

«و آنچه ازسوره‌های قرآن در مدینه نازل گشته عبارتست از سورهٔ الانفـال وبرائة والنور والاحزاب وسورهٔ محمّد (ص) والفتح والحجرات والحدید ومابعد این سوره،تاسورهٔ التحریم.... »

سیوطی بعداز نقل این قسمت وتوثیق رجال سند آن ازکتاب «دلائل‌النبوة» تالیف بیهقی روایتی دیگر که با آنچه گفته شد بـی‌اختلاف نمیباشد آورده است وهمچنین ازدیگران روایاتی نقل‌کرده ازجمله از ابو الحسن بـن حصار نقل نموده که درکتاب «الناسخ والمنسوخ» خودگفته است «سوره های مدنی باتفاق همه بیست

سوره های مدنی

سوره ومختلف فیه‌دوازده سوره ومابقی باتفاق مکی میباشد.»

ابن حصار بنقل سیوطی این موضوع‌را بنظم آورده وچون‌برای ضبط آسانتر ومنظمتر میباشد دراینجا آن‌نظم هم آورده میشود:

یا سائلی عن کتاب الله مجتهداً	وعن ترتب ما یتلی من‌السور
وکیف‌جاء بهاالمختار من‌مضر	صلی‌الاله‌علی‌المختارمن مضر
و ما تقدم منها قبل هجرته	و ما تاخرفی بدو و فی حضر
لیعلم‌النسخ والتخصیص‌مجتهد	یؤیدالحکم بالتاریخ و النظر
تعارض النقل فی‌ام‌الکتاب‌وقد	تؤولت الحجر تنبیهاً لمعتبر
ام‌القرآن وفی ام‌القری‌نزلت	ماکان‌للخمس‌قبل‌الحمدمن‌اثر
وبعدهجرةخیرالناس‌قدنزلت	عشرون‌من‌سورالقرآن‌فی‌عشر
فاربع من طوال السبع اولها	وخامس‌الخمس‌فی‌الانفال‌ذی‌العبر
و توبة الله ان‌عدت فساد سة	وسورةالنوروالاحزاب‌ذی‌الذکر
و سورة لنبی الله محکمة	والفتح والحجرات‌الغر فی‌غرر
ثم الحدید ویتلوها مجادلة	و الحشر ثم امتحان الله للبشر
و سورة فضح الله النفاق بهـا	و سورة الجمع تذکاراً لمدکر
والطلاق وللتحریم حکمهما	والنصروالفتح تنبیها علی‌العمر
هذاالذی اتفقت فیه‌الرواة له	وقد تعارضت الاخبار فی اخر
فالرعد مختلف فیهامتی نزلت	واکثرالناس‌قالواالرعدکالقمر
ومثلها سورة الرحمن‌شاهدها	مماتضمن قول الجن فی‌الخبر
و سورة للحواریین قد علمت	ثم‌التغابن و التطفیف ذوالنذر

و لیلة القدر قد خصت بملتنا ولم یکن بعدها الزلزال فاعتبر
وقل هوالله من اوصاف خالقنا و عودتان ترد الباس بالقدر
وذاالذی اختلفت فیه الرواة له و ربما استثنیت آی من السور
و ماسوی ذاك مکی تنزله فلاتکن من خلاف الناس فی حصر
فلیس کل خلاف جاء معتبراً الا خلاف له حظ من النظر

خلاصه اینکه دور صدور و تشریع بواسطهٔ نزول آیات شریفه قرآن و صدور احادیث وسنن پیغمبر اکرم (ص) تکمیل گردیده واز آن پس دورهٔ تفریع باستناد همان آیات نازله وسنن صادره آغاز گردیده است.

اکنون برای اینکه خوانندگان، براحکام صادره بوسیله قرآن مجید گرچه زمان ومناسبات صدوری آنها هم معلوم نباشد واقف گردند یادآور میگردیم که آیات مربوط باحکام را بزرگانی از فقیهان مانند شهید دوم نزدیك بپانصد آیه دانسته‌اند وبرخی دیگر کمتر و برخی زیادتر ازاین عدد و بهر جهت کتبی دراین باره بوسیلهٔ علماء اسلامی تألیف یافته است. ازجمله آنها کتاب احکام القرآن تألیف ابی بکر احمدبن علی رازی جصاص حنفی (متوفی درسال سیصدوهفتاد ۳۷۰ هجری قمری) و کتاب کنزالعرفان فی آیات الاحکام تألیف فاضل مقداد (۱) و کتاب مقدس اردبیلی (۲) ازعلماء مذهب شیعه میباشد وفقیه‌را لازم است که براین کتب اطلاع کامل پیداکند تا بر آیات مربوط باحکام بخوبی وقوف یابد.

درپایان این قسمت باید متذکر بود که سوره‌ها و آیاتی که درمکه نزول یافته با آنچه درمدینه فرود آمده ازجهاتی میان آنها فرق است که میتوان ازتوجه باین جهات تااندازه‌ای آنهارا ازهم بازشناخت ازجمله گفته‌اند آیات مکی بطوراکثر کوتاه و آیات مدنی، بیشتر، برخلاف آنها دراز وطولانی است واز اینرو با اینکه سوره‌های

مدنی از یک ثلث مجموع قرآن اندکی افزونست شمارهٔ آیاتش درحدود یکربع مجموع آیات آن میباشد.

ابن ندیم در کتاب الفهرست خود در ذیل «باب ترتیب القرآن فی مصحف ابی بن کعب» که از فضل بن شاذان نقل کرده چنین آورده است «وجمیع آیه‌های قرآن بقول ابی بن کعب شش هزار ودویست وده آیه است وتمام سوره‌های قرآن بقول عطاء بن یسار صد و چهارده سوره و آیات آن شش هزار وصد و هفتاد آیه میباشد و کلماتش هفتاد و هفت هزار و چهارصد وسی وسه کلمه و حروفش سیصد وبیست و سه هزار و پانزده حرف است وبقول عاصم جحدری صدوسیزده سوره میباشد. وتمام آیات قرآن مجید بگفتهٔ یحیی بن حارث ذماری شش هزار و دویست و بیست و شش آیه و حروفش سیصد و بیست ویك هزار و پانصد و سی حرف میباشد.»

عددسوره‌ها و آیات و کلمات و حروف قرآن مجید

پس اگرقول اقل هم دربارهٔ عدد مجموع آیات شریفهٔ قرآن که قول عطاء است اختیارشود بازعدد آیات سوره‌های مدنی که یکهزاروچهارصد و پنجاه و شش شمرده شده از ربع مجموع آیات قرآن کمتر است درصورتی که سوره های مدنی از ثلث قرآن افزون میباشد.

ازباب نمونه ممکن است میان سورهٔ الانفال که مدنی میباشد باسورهٔ الشعراء که مکی است ومقدار آنها بیك اندازه یعنی نصف جزء میباشد مقایسه گردد چه نخست را هفتاد و پنج ودومرا ۲۲۷ آیه میباشد وهمچنین جزء «قدسمع» که همهٔ آن در مدینه نزول یافته یکصد وسی و هفت آیه میباشد درصورتی که جزء «تبارك» که مکی است چهارصدوسی ویك وجزء «عم» که هم مکی است پانصدوهفتاد آیه میباشد.

بهرجهت کوتاهی ودرازی آیات یکی ازاموری است که بطور غالب مناط فرق وامتیاز میان مدنی ومکی واقع میگردد.

دیگری ازجهات فرق این است که آیات نازله در مکه بکلمهٔ «یاایها الناس» مردم مخاطب قرارداده شده‌اند وهیچگاه در آنجا خطاب «یاایها الذین آمنوا» صادر نگردیده است

لیکن در آیاتی که در مدینه نزول یافته بجز درهفت مورد ۱ که هنگام خطاب کلمهٔ «یا ایهاالناس» بکاررفته درتمام موارد دیگر مخاطبه بکلمهٔ « یا ایهاالذین آمنوا » بعمل آمده است.

فرق سیم که‌ازلحاظ تاریخ ادوار فقه‌ازهمه مهمتر میباشد این است که آیات مکی‌چون درآغاز بعثت صدور یافته بـاصول معتقدات واساس اخلاقیات بیشتر ناظر بوده تابفروع پس آیاتی که‌درمکه برای‌بیان حکمی‌فرعی وفقهی صادرگشته از لحاظ عدد کم وازلحاظ تفصیل وتوضیح،مختصر ومبهم میباشد وغالباً در مکه دستوراتی‌کلی ومجمل‌دربارهٔ فروع صدوریافته لیکن‌آنچه درمدینه صادرگشته اولاازلحاظ عددزیاد وثانیاً بیان وتوضیح وتفصیل درآنها بیشتر بکاررفته است. واللّٰه‌العالم .

۱ـ درسورهٔ البقره دو آیه: آیهٔ «یاایها الناس اعبدواربکم‌الذی ... » وآیهٔ « یا ایها الناس کلوامما فی الارض حلالا طیبا ... » و در سورهٔ النساء چهارآیهٔ : آیهٔ « یاایها الناس اتقواربکم ... »وآیهٔ «ان‌یشاء یذهبکم‌ایهاالناس ... » وآیهٔ «یاایها الناس قدجاءکم الرسول بالحق من‌ربکم ... » وآیهٔ «یا ایها الناس‌قدجاءکم برهان من‌ربکم ... » ودر سورهٔ الحجرات یك آیه : آیهٔ « یا ایها الناس انما خلقنا کم من ذکر و انثی ... »

دوره تفریع

یا

استنباط احکام

دورهٔ تشریع وصدور که از آغاز تاانجام آن بشرحی که گذشت مدت بیست وسه سال طول کشید برحلت پیغمبر اسلام(ص) اختتام یافت وراه وحی احکام و باب وضع قانون دینی انقطاع وانسداد پذیرفت یعنی در این مدت کلیات واصول احکام ودین از آسمان مشیت وقضاء الهی بوسیلهٔ سفیر کبیر عالم غیب وامین وحی حقائق بی ریب درنشاهٔ قلب پاك پیغمبر (ص) نازل و بیشتر آنها در همان زمان از آن صقع شامخ بعالم شهود ومرحلهٔ ابلاغ وارد گردیدواز آن پس نوبهٔ آن رسید که جزئیات وفروع آنها که مورد توجه ومحل نیاز وابتلاء میگردداستخراج واستنباط شود پس برای فقه دوره‌ای دیگر (که اگرچه بحسب تحقق وتاصل وهم بحسب زمان وباعتباری بحسب شرف نیز بردورهٔ سابق متفرع واز آن متاخر میباشد لیکن بحسب بحث تاریخی وتحقق معنی فقه اصطلاحی وتدوین این کتاب ، تحقق وتاصل وتقدم خاص آنست) پدید آمد و آن اصول ثابت وبذور ثابت در این دوره رو بپایش ونمو نهاد وشاخ وبرگ آنها افزایش یافت

وبار آنها درهمهٔ اصقاع عالم ودرتمام شئون حیات، مورد استفاده گردید وسایهٔ آنها بر شرق وغرب وشمال وجنوب جهان منبسط شد.

در دورهٔ صدور، مدارك اولیهٔ استنباط برای دوره های بعد که از زمان رحلت آغاز یافته و باانقراض بشر وانقضاء عالم، فرجام و اختتام میابد تهیه گردید ودرحقیقت آغاز تحول فقه پس از صدور آن مدارك بتحقق پیوسته وادوار تفقه ازانقضاء آن دوره بمیان آمده است.

دورهٔ تفریع و استنباط بطور کلی دراین اوراق بچهار عهد و هرعهدی (اگر باعتباری شایان تقسیم باشد) باعصاری تقسیم میگردد.

چهارعهد اصلی عبارتست از:

۱ـ عهد صحابه.

۲ـ عهد تابعان واتباع تابعان وتابعان ایشان تازمان غیبت صغری.

۳ـ عهد نوّاب وسفراء چهارگانه تاغیبت کبری.

٤ ـ عهد غیبت کبری تاعصر حاضر (قرن ١٤ هجری).

از این چهار عهد فقط عهد دوم وچهارم شایسته است که باعصاری منقسم گردد بدین قرار که عهد دوم بدوعصر زیر:

۱ـ تازمان صادقین علیهماالسلام (١٤٨ قمری)

۲ ـ از زمان بعد از حضرت صادق (ع) تا زمان غیبت صغری (٢٦٠ هجری قمری).

وعهد چهارم بچهار عصر زیر:

۱ـ ازآغاز غیبت کبری (۳۲۹ هجری قمری) تازمان شیخ طوسی (٤٦٠ هجری قمری)

۲ـ ازعصر شیخ طوسی تاعصر علامهٔ حلّی (۷۲٦ هجری قمری)

۳ـ ازعصر علامهٔ حلّی تاعصر آقاباقر بهبهانی (۱۲۰۸ یا ۱۲۰٦ هجری قمری)

٤ـ ازعصر آقا باقر بهبهانی تا زمان تألیف این اوراق (۱۳٦٦ هجری قمری)

طبقه‌بندی دیگران واشکال آن

برای رجال فقه و حدیث (که در قرون اولیهٔ اسلام ازهم امتیازی نمیداشته وفقیهان همان محدثان بوده‌اند و بالعکس) درکتب مربوط چندگونه طبقه‌بندی آورده شده که‌چون ممکن‌است برای کسانی که از آن‌طبقه‌بندیها اطلاع‌داشته باشند دراین‌مقام این‌توهم پیش‌آید که‌دردورهٔ تفریع‌شایسته بود بآن‌طبقه‌بندیها توجه میشدوتقسیم این دوره ، طبق یکی از آن طبقه بندیها بعمل میآمد ازاینرو برای نمونه سه گونه‌از آن طبقه‌بندیها در اینجا یاد، وجهت نقص آنها ، نسبت بموضوع بحث ما، ایراد میگردد تا این‌توهم برطرف گردد .

طبقه بندی اول

۱ - ابن حجر عسقلانی(متوفی در ۸۵۲) طبقات فقها وروات را در کتاب «التقریب[۱]» خود دوازده‌طبقه قرار داده‌است بدین قرار:

۱ـ طبقهٔ صحابه، بااختلاف مراتب ایشان.

۲ـ طبقهٔ تابعان سابق ومقدم مانند ابن‌مسیب .

۳ـ طبقهٔ تابعان اوسط مانندحسن وابن سیرین .

٤ـ طبقهٔ تابعان تالی ومتأخر که‌بطور غالب ازتابعان بزرگ و مقدم مستقیماً روایت‌میکنند مانند زُهْری‌وقتاده .

٥ـ طبقهٔ صغری[۱] ازتابعان که‌یکی دوتن ازصحابه‌را ملاقات‌کرده لیکن حدیثی

۱ـ بیشتر اهل فن‌این کتاب‌را با‌بن‌حجر عسقلانی نسبت‌داده‌اند لیکن دربرخی‌از کتب (ازجمله کتاب روضات الجنات که‌طبقه بندی‌فوق ازآنجا نقل‌شد) کتاب‌التقریب‌با‌بن‌حجر مکی شافعی متوفی در(۹۷۳ هجری قمری) نسبت داده شده است . عبارت روضات در ذیل ترجمهٔ کمیل بن‌زیاد نخعی اینست « وفی‌تقریب ابن‌حجرالشافعی‌المکی ... » وشاید این‌درست نباشد چه حتی خود صاحب روضات در ترجمهٔ ابن حجر عسقلانی کتاب التقریبرا درعداد مؤلفات اونام‌برده است.

ازایشان نشنیده‌اندمانند اعمش .

۶- طبقه‌ای که باطبقهٔ پنجم‌همعصر بوده‌لیکـن هیچیك ازصحابه را ندیده‌اند . مانند ابن جُرَیج

۷- طبقهٔ اتباع تابعان بزرگ ومقدم‌مانندمالك وثوری

۸- طبقهٔ وسطی از اتباع مانند ابن عُیَینه و ابن عنبسه .

۹- طبقهٔ صغری از اتباع مانند زیدبن‌هرون وشافعی وابوداود طیالسی و عبدالرزاق .

۱۰- طبقهٔ کبار که از تابعان اتباع اخذ کرده‌اند و با تابعان صحابه ملاقات نکرده‌اند مانند احمد بن‌حنبل.

۱۱- طبقهٔ وسطی ازتابعان اتباع مثل‌ذهلی و بخاری

۱۲- طبقهٔ صغار که‌از تـابعان اتباع‌اخذ کرده‌اند مانند ترمذی .

ابن‌حجر پس ازفراغ ازطبقه بندی فوق بطریقی‌که ترجمه‌اش آورده شدچنین افاده کرده است :

«بطبقهٔ دوازدهم ملحق‌کرده‌ام برخی ازشیوخ ائمهٔ سنتراکه زمان وفات ایشان متاخربوده است مانند بعضی از شیوخ نسایی . وزمان وفات اشخاص طبقـات یاد شده بطور اجمال چنین است ــ اشخاصی‌که در طبقهٔ یکم و دوم واقعند پیش ازتمام شدن سدهٔ نخست وفات یافته اند و اشخاصی‌که درطبقهٔ سوم تا هشتم میباشند درسدهٔ دوم درگذشته اند وکسانی‌که درطبقه نهم تادوازدهم داخل‌میباشنداندکی پس‌ازتمام شدن سدهٔ دوم (۱) ازجهان رخت بربسته‌اند » تاریخ وفات اشخاص طبقات بالا

۱ ـ از اینکه ابن‌حجرطبقات راویان وفقیهانرا در اوائل قرن سیم قطع کرده و از آن زمان ببعد ، تا زمان خودش (قرن نهم) طبقه‌ای قائل نشده بعضی احتمال داده‌اند که‌باین‌حدیث مرسل‌نبوی «طبقات امتی‌خمس طبقات کل‌طبقة اربعون‌سنة : فطبقتی وطبقة‌اصحابی‌اهل‌العلم والایمان‌والطبقة الثانیة‌اهل‌البروالتقوی‌والطبقة‌الثالثة اهل‌التراحم والتواصل والطبقة الرابعة اهل‌التواضع والتدابر والطبقة الخامسة الی‌الماتین اهل‌الهرج والمرج . ثم‌تربیة جرو خیرمن تربیة ولد» نظرداشته‌است.بنظرمن‌آثار وضع این‌روایت از صدرتاذیل آن نمایانست .

طبقه بندی دوم

شیخ عبداللطیف عاملی دررجال خود چنانکه نقل شده چنین افاده کرده است :
«اصطلاح اصحاب ما در امر طبقات ازدو راه با اصطلاح مخالفان اختلاف دارد : یکی ازجهت عدد طبقات که باصطلاح ما نصف عددطبقات ایشان است و دیگر ازجهت ترتیب آنها که بعکس ترتیبی است که ایشان گفته اند چه باصطلاح ما طبقه ای که از حیث زمان متأخراست مقدم ذکر میگردد.»

آنگاه این مضمونرا گفته است :

« بحسب اصطلاح ما فقها و روات را شش طبقه است :

۱ ــ طبقهٔ شیخ مفید.
۲ ـ طبقهٔ شیخ صدوق.
۳ ــ طبقهٔ شیخ کلینی .
٤- طبقهٔ سعد (ظاهراً سعد بن عبدالله اشعری قمی مراداست که بتصریح نجاشی حضرت ابومحمد عسکری(ع) را ملاقات کرده و در سال ۳۰۱ هجری قمری وفات یافته است)
٥ــ طبقهٔ احمد بن محمد بن عیسی .
٦ــ طبقهٔ ابن ابی عمیر .

طبقه بندی سیم

مجلسی اول (ملامحمدتقی متولد بسال یکهزاروسه (۱۰۰۳و متوفی در سال یکهزاروهفتاد ۱۰۷۰ هجری قمری)درشرح مشیخهٔ کتاب« فقیه من لایحضره الفقیه» بطوری که ازوی نقل گردیده است طبقات رادوازده طبقه قرار داده وبقرارزیر آنها راآورده است :

۱- طبقهٔ شیخ طوسی و نجاشی واضراب این دو.
۲ـ طبقهٔ شیخ مفید و ابن غضائری و امثال ایشان .
۳ــ طبقهٔ شیخ صدوق و احمد بن محمد بن یحیی و اشباهشان .
٤ــ طبقهٔ شیخ کلینی وامثال او .

۵ـ طبقهٔ محمدبن یحیی واحمدبن ادریس و علی بن ابراهیم ونظائرآنان .

۶ـ طبقهٔ احمدبن محمدبن عیسی و محمدبن عبدالجبار واحمد بن محمد بن خالد واقران ایشان.

۷ـ طبقهٔ حسین بن سعید وحسن بن علی وشّاء و امثال ایشان .

۸ـ طبقهٔ محمدبن ابی‌عمیر وصفوان بن یحیی ونضر بن سوید و نظائرشان .

یا اینکه طبقهٔ هشتم اصحاب موسی‌بن جعفر(ع)

۹ ـ طبقهٔ اصحاب ابی‌عبدالله الصادق (ع)

۱۰ ـ طبقهٔ اصحاب ابی جعفرالباقر(ع)

۱۱ ـ طبقهٔ اصحاب علی‌بن‌الحسین(ع)

۱۲ ـ طبقهٔ اصحاب حسین وامیرالمؤمنین علیهم‌السلام.(۱)

اینگونه طبقه‌بندی ها که نمونه اش دراینجا یادشد بیگمان برای تامین‌غرضی که طرح‌کنندگان آنها داشته اند و بآن غرض آورده اند کافی مینموده و رجال فقه و حدیث را به آن اعتبار همان نوع طبقه بندی شایسته بوده است لیکن ازلحاظ این فن هیچیك ازآنها وافی بغرض نمیباشد بلکه درتاریخ ادوار فقه ، همهٔ آن سنخ طبقه بندیها ازنظری زائد وازنظری دیگر ناقص میباشد:

نقص‌این‌طبقه بندیها برای فن ادوارفقه

زائد است برای اینکه دریکان یکان ازآن طبقات برای فقه تحولاتی تازه پدید نیامده تاهریك از آنهاعهد یا عصری‌برای ادوارفقه قرارداده شود .

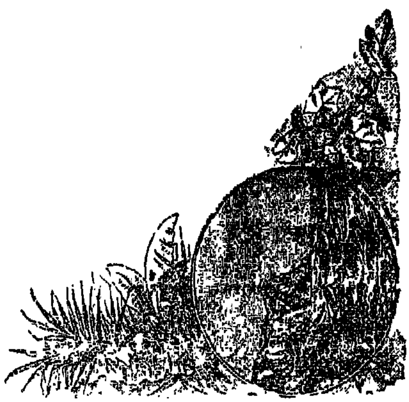
ناقص است برای اینکه غالب این‌طبقه بندیها تاقرن پنجم‌پایان یافته و ازآن حد تجاوزنکرده است درصورتی که برای‌فقه، باعتبارتفقه،بعد ازقرن‌پنجم نیزتطوراتی رخ داده‌است (وشاید درآینده هم‌رخ دهد) .

بعلاوه چنانکه این‌طبقات ازحیث نهایت وپایان نسبت‌بمقصود این‌فن کوتاه‌است

۱ـ بعضی ازافراد این طبقات بواسطهٔ زیادت عمر باسه طبقه همعصر بوده‌و باطبقهٔ سابق ولاحق خود روایت کرده‌اند لیکن درطبقه بندی مزبور ، غلبهٔ روایت ازیکی از ائمه (ع) مراعاة وملحوظ گردیده و بلحاظ این غلبه درعداد یکی از طبقات محسوب شده‌اند .

ازحیث آغاز وبدایت نیز نارسا میباشد چه آنکه زمان صحابه‌را شامل نیست. وبهرحال نظر باحث در ادوارفقه را تامین نمیکند.

از توجه بآنچه گفته‌شد واحاطه برآنچه خواهیم گفت مزایای تقسیمی که برای دوره تفریعی فقه‌بعهود واعصار یادشده طرح گردید روشن گشته وروشنتر خواهدشد. اکنون برای بررسی وتفحص ازچگونگی فقه درعهد اول که عهد صحابه است خودرا بآن زمان نزدیك ساخته و اوضاع واحوال آن عهدرا ازلحاظ فقه مورد نظر وتوجه قرار میدهیم :



عهد اول

یا

عهد صحابه

صَحابه که در لغت جمع صاحب بمعنی یار و چنانکه گفته شده شاید تنها ماده و موردی است که جمع فاعل در آن بر فعاله آمده بحسب اصطلاح بر کسانی که در حال اسلام، مدتی طولانی، بملاقات پیغمبر (ص) مشرف بوده و تحمل حفظ حدیث از آن حضرت کرده و بحال ایمان هم از دنیا رفته‌اند اطلاق میگردد.

صحت وجواز این اطلاق مورد اتفاق همهٔ دانشمندان میباشد یعنی اگر کسی دارای سه وصف یادشده (ملاقات با پیغمبر درحال اسلام، تحمل وحفظ حدیث و رفتن از دنیا بحال ایمان) باشد بی اختلاف عنوان «صحابی» میتوان بروی اطلاق کرد اختلافی که هست در این است که آیا هریك ازاین اوصاف در تحقق آن عنوان مدخلیت دارد وبمنزلهٔ مقوم آن میباشد یااینکه آنچه در صحت اطلاق مدخلیت دارد بعضی از آنها میباشد ازاین جهت درتعریف اصطلاحی آن عباراتی کم وبیش مختلف وارد شده پس برخی تنها دیدار پیغمبررا برای صدق عنوان «صحابی» کافی دانسته ودرتعریف آن گفته‌اند «من رأی النبی (ص) فهو صحابی» برخی دیگر علاوه بر دیدار یکی ازچهار وصف را بطریق منع الخلو، برای تحقیق آن عنوان اعتبار کرده و گفته‌اند «لایعدّ صحابیاً الاّمن

وصف باحد اوصاف اربعة : من طالت مجالسته، اوحفظت روایته، او ضبط انه غزی معه، او استشهد بین یدیه .»

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابة فی تمییز الصحابه» گفته است « اصح ما وقفت علیه فی تعریف الصحابی انه من لقی النبی مؤمنا به ومات علی الاسلام» آنگاه چگونگی اطراد وانعکاس این تعریف را شرح داده واز آن پس گفته است «وهذا التعریف مبنی علی الاصح المختار عند المحققین کالبخاري و احمد بن حنبل ومن تبعهما ووراء ذلك اقوال اخری شاذة ....»

فاضل ممقانی در کتاب «مقیاس الهدایه» درمطلب اول ازفصل هشتم که برای تفسیر «صحابی» و «تابعی» و «مخضرمی» طرح کرده پس از اینکه هفت قول در تعریف صحابی نقل کرده واعتراضات آنها را آورده چنین افاده کرده است «نظر بهمان اعتراضات، گروهی از محققان که از آن جمله است شهیددوم در کتاب بدایهٔ خود صحابی را بتعریفی دیگر که هشتمین تعریف است شناسانده اند وآن چنین است « من لقی النبی مؤمناً به ومات علی الایمان و الاسلام وان تخللت ردته بین کونه مؤمنا و بین موته مسلما علی الاظهر » و منظـور ایشان از آوردن «لقاء» بجای «رؤیت » این است که پسر ام مکتوم که نابینا وباتفاق، ازصحابه بوده است خارج نماند وقید «ایمان» برای حال لقاء از آنجهت است که فرستادهٔ قیصر که در حال کفر پیغمبر را ملاقات کرده وپس از وفات پیغمبر باسلام درآمده وباایمان از دنیا رفته است داخل نباشد.

تعریف شهید دوم ازصحابی

«خویلد بن خالد هذلی که پس ازمرگ پیغمبر وپیش از دفنش بدیدار جسد آن حضرت فائز گردیده هم از این تعریف خارج میماند ونیز عبدالله جحش وابن حنظل که بکفر برگشته ودر آن حال درگذشته اند از تعریف خارج میباشند لیکن کسانی که مرتد شده ودر زمان خود آن حضرت یا پس از رحلت او باسلام بازگشته اندمانند

اشعث بن‌قیس که برپیغمبر وارد وباسلام داخل و از آن پس مرتد شده و در زمان خلیفهٔ اول اسیر گشته واز نو اسلامرا پذیرفته وبقول معروف، صحابی خوانده میشود در تعریف داخل میباشد (۱) •

عدهٔ صحابه بحسب آنچه درمعنی صحابی نقل شد شمارهٔ صحابه‌زیاد میباشد چه کسانی که پیغمبر را در حال اسلام دیدار کرده واز او خبر شنیده وبا ایمان درگذشته‌اند بسیار بوده‌اند.

(در حاشیه: ...وچهارده ...زار صحابی بوده)

ابن‌حجر عسقلانی ازعلی بن‌زرعه نقل کرده که وی‌گفته است:

«توفی النبی ومن‌رآه وسمع منه زیادة علی ماة الف انسان من رجل و امرئة کلهم قدروی عنه سماعاً اورؤیة» فاضل ممقانی در «مقیاس‌الهدایه» گفته است« وقد حکی عن ابی‌زرعة الرازی انه‌قال ان رسول‌الله (ص) قدقبض عن‌مائة واربعة عشر الف صحابی ممن روی عنه وسمع منه.....» .

امتداد زمان صحابه باید دانست کسانی ازصحابه تا حدود سال صدم ازهجرت میزیسته پس دورهٔ‌صحابه از زمان رحلت آغاز وتا حدود انقضاء قرن اول امتداد داشته وبانقراض آخرین صحابی انقطاع یافته است .

ابواسحق‌شیرازی‌درکتاب «طبقات‌الفقهاء» گفته است «وانقراض‌عصرالصحابة مابین تسعین الی‌مائة» وهمو از واقدی قسمتی را نقل‌کرده که‌ترجمهٔ آن این است «آخرین کسی که از صحابه در کوفه مـرده عبدالله بن‌ابی اَوْفَی بوده در سال

---

۱ ــ محیی‌الدین یحیی بن‌شرف معروف به نَوَوی درکتاب «التقریب» که درفن اصول‌حدیث نوشته‌چنین آورده «...اختلف فی حدالصحابی: فالمعروف‌عندالمحدّثین انّه کل‌مسلم‌رای‌رسول‌الله(ص) . وعن‌اصحاب‌الاصول اوبعضهم انّه من‌طالت مجالسته علی‌طریق التبع. وعن‌سعید بن‌المسیب‌لایعدّ صحابیاً الّامن اقام مع رسول‌الله سنةاوسنتین وغزامعه غزوة اوغزوتین. فان‌صح‌عنه (ای‌عن‌سعید)فضعیف فان‌مقتضاه‌ان‌لایعدجریرالبجلی وشبهه‌صحابیا ولاخلاف‌انهم‌صحابة ...»

هشتادوشش و آخرین کسی ازصحابه که در مدینه وفات یافته سهل بن سعد ساعدی در سال نود ویك بسن صدسال بوده است. و آخرین کسی ازصحابه که در بصره درگذشته انس بن مالك در سال نودویك یا نودوسه بوده است . و آخرین کسی از صحابه که در شام بامداد عمرش بشام رسیده عبدالله بن یسر در سال هشتاد و هشت بوده است.

« ازکسانی که فقط بتشرف دیدارپیغمبر(ص)فائز شده ودر شمارهٔصحابه‌نیست آخرین کسی که وفات یافته ابوالطفیل عامر بن واثله بود که‌پیغمبر (ص) را دیده واز همه کسانی که اورادیده‌اند بعدتر مرده است.

ابوطفیل در دولت‌مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی رایت‌دار بوده و برجعت اعتقاد داشته وبعد از سال‌صدم وفات یافته است

از اشعار ابوطفیل است:

ایدعونني شیخاً وقد عشت حقبة ؛ وهن من الازواج نحوی نوازع

و ماشاب راسی من سنین تتابعت علی ولکن شیبتنی الوقائع

از عبارت فاضل ممقانی چنین برمیآید که ابو الطفیل رانیز ازصحابه‌بحساب آورده آنجا که درذیل گفتگو در تعریف «صحابی» گفته است «واما آخرهم موتافقد قیل انه‌علی‌الاطلاق‌من‌غیراضافة‌الی‌النواحی‌والبلادابوالطفیل(۱) عامر بن واثلة مات سنة مائة‌عن‌الهجرة‌واما بالاضافة‌الی‌النواحی فآخرهم بالمدینة‌جابر بن‌عبدالله‌الانصاری او سهل بن سعیداوالسائب بن یزیدوبمکة‌عبدالله بن‌عمراو جابروبالبصرة انس‌وبالکوفه عبدالله بن ابی‌اوفی‌وبمصرعبدالله بن‌الحرث‌الزبیدی وبفلسطین ابو ابی ابن ام‌حزام وبدمشق واثلة بن اسقع وبحمص عبدالله بن یسر و بالیمامة الهرماس بن زیاد و بالجزیرة العرس بن عمیرة و بافریقة رویفع بن ثابت وبالبادیة‌فی‌الاعراب مسلمة بن‌الاکوع »

---

۱ ـ سیوطی درتاریخ الخلفاء مرك ابوالطفیل را درزمان سلطنت هشام بن عبدالملك که‌ازسال صدوپنج تاسال صدوبیست وپنج بوده ضبط کرده است .

این دورهٔ صد سالهٔ قرن اول اسلامی (که بعد ازده‌سال اول آن، آغاز عهد صحابه وتا نزدیك آخرش چون کم وبیش کسانی از صحابه وجود میداشته‌اند آخر عهد صحابه باید بشمار رود) از لحاظ تاریخ ادوار فقهی و لحقق دوره‌وعهدی برای فقه نه‌تنها تا پایان قرن یکم امتداد نمییابد بلکه از نیمهٔ نخست آن قرن هم‌تجاوز نمینماید چه این دوره و عهد بالحقیقه مخصوص است بدورهٔ سی سالهٔ زمان خلافت چهار خلیفه.که درسال چهلم از هجرت بشهیدشدن علی‌علیه‌السلام اختتام یافته است .

عهدصحابه تاسال‌چهلم هجری میباشد

پس‌عهد اول یاعهدصحابه از نظر تاریخ فقه‌از سال رحلت پیغمبر (ص) شروع و بسال چهلم هجری‌که سال شهادت علی‌علیه‌السلام میباشد ختم میگردد .

حالت عمومی درعهد صحابه

چنانکه ازتاریخ بخوبی‌برمیآید وآیاتی چنداز قرآن‌مجید نیز بصراحت‌برآن دلالت دارد مردم جزیرة العرب پیش ازظهور دین مقدس اسلام مردمی ازهم بدور و نسبت بیکدیگر دشمن ودر دشمنی وعداوت لجوج ولدود بودند.ازبرکات این دعوت مبارك ، دشمنان باهم دوست و دوران بهم نزدیك‌گردیدند و دلهای ایشان‌بیکدیگر الفت یافت ونه تنها دشمنی ازمیان برخاست و دوستی بجای آن نشست‌بلکه برادری ویگانگی دربین ایشان نافذو حکمرواگردید .

تاپیغمبر (ص) حیات داشت این حالت عمومی‌که براثرکوشش طاقت فرسای ۲۳ سالهٔ اووبتائید الهی پدید آمده پایدار میبود واگرکسانی هم‌در باطن‌اصلاح‌نشده و بحقیقت مؤمن ومذعن‌نبودند از باب‌ترس‌وبیم‌ویااز راه‌آرزوو‌امیددربرابردستورات اسلامی سرتسلیم خم نموده و ربقهٔ اطاعت بررقبهٔ خود افکنده بودند . این‌بودکه‌همه متفق الرای متفق‌الکلمه و متفق‌الوجهه بودند .

پیغمبر (ص) رحلت کرد(۱) مغناطیس نیرومندی که همه‌را جذب کرده بود وتمام افراد، خواه ونخواه، درپیرامن آن گرد آمده وبحسب ظاهر ازهمه‌روی بهم پیوسته ومتحد گشته بودند از میـان رفت‌وازنظرظاهر بینـان پنهان گردید، پای هوس‌وغرض بمیان آمد، چشم‌طمع بازشد، دندان حرص‌تیز گردید، زبان یاوه سرایی وگزافه گویی درازگشت، غریزهٔ نافرمانی‌سر برداشت، حس‌خود پسندی‌وخودخواهی گردن‌برافراشت.

آموزش وپرورش چندسالهٔ‌اسلام، که هنوزدر بسیاری ازافراد بطورکامل رسوخ‌نیافته، فتوریافت و عادت ریشه‌دار جاهلی‌که هنوزدر اشخاصی زیاد بکلی ریشه‌کن نشده از نوتازه‌گشته ورو بنموگذاشت پس رشتهٔ الفت بگسیخت وجذبهٔ وحدت سستی‌پذیرفت واختلاف کلمه وارتجاع رأی وعمل بهم‌رسید.

پیداشدن اختلاف درخلافت

درهمان ابتداء رحلت در امر خلافت میان مهاجر و انصار اختلاف پدید آمد وباهم ناسازگارشدند. ابوبکر که ازمهاجران بنام بود بازبردستی و چالاکی دراین دعوی برانصارچیره شد وبرای خودحتی‌ازانصار بیعت‌گرفت وسعد بن‌عباده‌را که رئیس انصار و ازمیان ایشان دراین دعوی مخالف ورقیب اوبود از میدان سیاست بخواری خارج کرد. باز هم تا چندی بواسطهٔ عدم بیعت بنی‌هاشم که رکن‌اعظم مهاجران واقرباء پیغمبر(ص) بودند(بویژه علی علیه‌السلام که پسرعم وداماد پیغمبرو بعلاوه تربیت یافتهٔ دردامان آن حضرت وچکیدهٔ‌علم وعمل آن بزرگواربود و درراه اسلام جانفشانی هایی بیمانندکرده که‌درحقیقت‌بشمشیرکج وی کاراسلام‌راست آمده‌بود و ازاین جهات قطع نظرازاستناد بنص، مقام خلافت را خاص خود میدانست وازبیعت باابوبکر سرباز زده بودند) اختلاف‌دراین‌باره وجودمیداشت.

کارخلافت بدلخواه یا باکراه، برابوبکر راست آمد و این اختلاف از میـان

---

۱ – درآخر صفر، یاروز دوشنبه‌دوازدهم ربیع‌الاول(چنانکه ابن اثیردرالکامل و جمعی دیگر گفته‌اند)؛ یاظاهر‌دوشنبه بیست‌وهشتم ربیع الاول (چنانکه بعضی گفته‌اند) ازسال یازدهم هجری.

برخاست لیکن اختلافاتی دیگردرمیان بود جمعی ازدادن زکوة که مهمترین علامت اسلام بود امتناع کردند وگروهی بدعوی پیغمبری برخاستند عده‌ای ازمنافقان سرفتنه سازکرده وبتولید نفاق واختلاف پرداختند .

خلاصه آنکه اوضاع داخل وخارج عالم اسلام دگرگون شد وفساد وخطر بآن نزدیك گردید . با همهٔ اینها استقامت و حسن سیاست زمامداران و دلبستگی و علاقه گروهی از اهل ایمان بهم دست داد و بزودی بر همـهٔ مشکلات داخـلی وخـارجی فائق گشت .

درهمهٔ این اوضاع واحوال باید حاجات مردم نسبت بفقه یـا شرائع اسلام بر طرف میشد وپیروان اسلام نسبت بافعال واعمال واقوال‌خودوظائف دینی رامیدانستند وآنها را بانجام میرساندند دراین زمینه نیزتکلیفی ، علاوه برسائرتکالیف ، برعهدهٔ نگاهبانان دین و رهبران و نگهداران مسلمین متوجه میشد و بر بزرگان صحـابه وپرورش یافتگان در مهد رسالت و تعلیم یافتگان ازکانون وحی و الهام شریعت‌لازم میافتاد که باهمه گرفتاریهای‌داخلی‌وخارجی بدستورات دینی‌واحکام الهی کمال‌عنایت‌را مبذول دارند و اکنون که شمس عالم معنی و حقیقت از این جهان رخت بر بسته از اشعه وآثار درخشانش استفاده کنند یعنی احکام‌ودستورات‌الهی راکه‌بوسیلهٔ آن‌وجود مقدس صدوریافته ودرزمان حیات آنحضرت چنان تاثیراتی حیرت‌انگیز وشگفت‌آور بخشیده مرکزتوجه قراردهندوهمه‌درپیرامن آن‌مغناطیس‌دلاویزفراهم آیندوبجاذبهٔ آن سراسرجهانرا مجذوب وهمهٔ جهانیانرا شیفته ومفتون سازند .

امورى‌چند که درزمان ابوبکراتفاق افتاد

درعهد صحابه دردورهٔ خلافت ابو بکر بن ابی‌قحافه که مدت خلافت اودوسال واندی ماه‌بوده (ازربیع‌الاول سال یازدهم‌هجری تا بیست ودوم جمادی‌الاخره از سال سیزدهم هجری) کارهایی بسیار مهم‌دربارهٔشئون وامورى‌مربوط بفقه‌واحکام‌فرعی‌دین اتفاق‌افتادهٔ که باید دراینجاآورده شود . آن امور بدینقرار است :

۱ـ جمع قرآن

۲ـ استنادبسنت‌قطعی ومعلوم،وبررسی دربارهٔ منقول آن .

۳ـ عمل‌باستشاره ورای .

٤ـ پیدا شدن عنوان فقاهت و معروف شدن کسانی دراین‌دوره وعهـد، بدین عنوان (فقاهت) ومرجع شدن ایشان برای گروهی مخصوص یابرای‌عموم.

۱ـ جمع قرآن

قرآن مجید، چنانکه دردورهٔ صدور معلوم گردید، بیکبار نزول نیـافته بلکه بتدریج درظرف ۲۳ سال که‌از آغاز بعثت تازمان رحلت میباشد نازل گردیده است اشخاصی زیاد آیات وسوره‌های‌نازله رافرامیگرفتندوحفظ‌میکردند چندین‌کس هم که معنوان «کاتب وحی» خوانده شده‌اند بامر پیغمبر « ص » قرآن را بـر پوست درخت و سنگهای صیقلی و استخوان های عریض مینوشتند و در محلی مخصوص مینهادند .

اقدام علی (ع) بجمع قرآن

تفصیل جمع وتدوین قرآن مجیدرا در مقدمهٔ تفسیری‌که بنوشتن آن‌شروع و مقداری از تفسیر فاتحه راتـاکنون نوشته‌ام و در مجله ایمان بچاپ رسیده و بهمین مناسبت‌نام«فروغ ایمان» برآن نهاده‌ام بشرح وبسطی وافی‌آورده‌ام‌که هرکس‌بخواهد برچگونگی تفصیلی این موضوع وقوف یابد باید به‌آنجامراجعه کند در این اوراق آن شرح وبسط ضرورت ندارد این اندازه‌کافیست‌که دانسته شود قرآن مجیدتازمان رحلت‌پیغمبر بدین‌وضع بوده که‌بسیاری ازصحابه‌همه‌یاپاره‌ای‌از آنراحفظ‌میداشته‌وبعلاوه بفرمان خود آن حضرت آیات وسور نازله براوراقی مجزّی و جدا جدا نوشته شده بوده است

بعد ازرحلت پیغمبر(ص) نخستین‌کسی‌که بجمع و تألیف قرآن مجید اقـدام کرد و آنرا فراهم ساخت علی علیه السلام بود . ابن ندیم در کتاب الفهرست باسناد خود چنین آورده است « .. عن علی علیه السلام انه رای من الناس طیرة عند وفات النبی صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم‌فاقسم انه لایضع عن ظهره ردائه حتی یجمع القرآن‌فجلس فی بیته ثلثة ایام حتی جمـع القرآن فهو اول مصحف جمع فیه القرآن من قلبه

وكان المصحف عند جعفر ورايت انا في زماننا عند ابي يعلي حمزة الحسني رحمه الله مصحفا قد سقط منه اوراق بخط علي ابن ابيطالب يتوارثه بنوحسن علي مر الزمان ...

پس از آن درزمان خیلفهٔ اول بعد ازاینکه جنگ یمامه میان مسلمین ومسیلمهٔ کذاب پیش آمد وگروهی از اهل اسلام ازمیان رفتند و از جمله گروهی از قاریان وحافظان قرآن مجید کشته شدند این اندیشه پدید آمد که اگرقرآن جمع و تدوین نگردد و چنانکه هست بهمان صحف و اوراق یا الواح نفوس واذهان ، اقتصار واعتماد باشدوبصورت مصحف درنیاید چه بسابراثرچنین پیش آمدها که بطور قطع برای اسلام و مسلمین درپیش میبود وپیش بینی میشد وپراکندگی ونیستی ونابودی قاریان وحافظانرا اقتضاء مینمود نه تنها اختلافهایی درقرآن بهمرسد بلکه شاید پاره‌ای ازاصل آن نیز ازمیان برود این اندیشه در عمر سخت رسوخ یافت پس بخیلفهٔ اول مراجعه کرد او نخست از اقدام باین کار امتناع نمود لیکن بر اثر اصرار عمر عاقبت بدان تن درداد وبزید بن ثابت فرمان داد تادراین باره اقدام کند وآنرا باتمام رساند زید چنین کرد وآن صحیفه هارا با تطبیق بر محفوظات قاریان از صحابه بصورت مصحف در آورد وبابی بکر تسلیم نمود.

مامور شدن زید برای جمع قرآن

ابن ندیم درکتاب «الفهرست» خودازقول زیدبن ثابت چنین آورده که اوبدین مضمون گفته است :

«بفرمان ابو بکر بنزد وی رفتم . عمردرآنجابود . ابو بکر بمن گفت عمر آمده ومیگوید « ان القتل قد استحر بالقراء یوم الیمامة وانی اخشی ان یستحر القتل فی القراء فی المواطن کلها فیذهب کثیرمن القرآن فاری ان یجمع القرآن بحال» من بدو گفتم : «کیف افعل شیئالم یفعله رسول الله صلّی الله علیه وسلّم ؟» عمر گفت به خدا سوگند این کار خیر است پس چندین بار دربارهٔ این کار بمن مراجعه کرد تاخدابمن شرح صدر داد ورای عمر را پسندیدم اکنون تو که مردی جوان وخرد مند هستی و تهمتی برتو نیست ودرزمان پیغمبر(ص) کاتب وحی میبودی دربارهٔ قرآن تتبع کن و آنرا جمع آوری نما »

زید گفت بخدا سوگند نقل کوهی از کوهها برمن سنگین تر نبود از انجام این فرمان پس بهر حال آنرا پذیرفتم و ازپاره های کاغذ و ازسنگهای سپید پهن وازسدور مردم آنرافراهم آوردم ...»

یعقوبی درتاریخ خود چنین آورده است :«وقال عمر بن خطاب لابی بکر یا خلیفة رسول الله انّ حملة القرآن قدقتل اکثرهم یوم الیمامة فلوجمعت القرآن فانی اخاف علیه ان یذهب حملته فقال ابو بکر افعل مالایفعله رسول الله؟ فلم یزل به عمر حتی جمعه و کتبه فی صحف وکان مفترقا فی الجرید وغیرها و اجلس خمسة و عشرین رجلا من قریش وخمسین رجلا من انصار وقال اکتبوا القرآن و اعرضوا علی سعید بن العاص فانه رجل فصیح»

جمع آوری علی(ع) قرآن مجیدرا

ایضا یعقوبی آورده است « وروی بعضهم انّ علی ابن ابیطالب کان جمعه لما قبض رسول الله(ص) واتی به یحمله علی جمل فقال هذا القرآن قدجمعته وکان قدجزاه سبعة اجزاء» برخی روایت کرده که پس از وفات پیغمبر (ص) علی بن ابیطالب قرآنرا جمع وآنرا برشتری بارکرده ونزدخلیفه اش برده و گفته است این قرآنست که من آنرا جمع کرده ام.علی (ع) قرآن خود رابرهفت جزء تقسیم کرده بوده است آنگاه یعقوبی ترتیب هفت جزء آن قرآنرا بتفصیل آورده است.

ابن شهرآشوب در مناقب چنین آورده است «وفی اخبار ابی رافع ان النبی فی مرضه الذی توفی فیه قال لعلی یا علیّ هذا کتاب الله خذه الیك . فجمعه علی فی ثوب فمضی الی منزله فلما قبض النبی(ص) جلس علی فالفه کما انزل الله تعالی و کان به عالما»

بازهموآورده است «حدثنی ابوالعلا العطا و الموفق خطیب خوارزم فی کتابیهما بالاسناد عن علی ابن رباح انّ النبی امر علیّا بتالیف القرآن فالفه وکتبه...»

باز هم ابن شهرآشوب گفته‌است :

«ابو نعیم فی الحلیة و الخطیب فی الاربعین بالاسناد عن السدّی عن عبد خیر عن علیّ (ع) قال لمّا قبض رسول الله اقسمت (او حلفت) ان لا اضع ردائی عن ظهری حتی اجمع مابین اللوحین فما وضعت ردائی حتی جمعت القرآن »

سیوطی درکتاب « الاتقان » ازابن حجر چنین نقل کرده که او بنقل از صحیح ابن ابی داود گفته است « وقد ورد عن علی انه جمع القرآن علی ترتیب النزول عقیب موت النبی »

چنانکه از برخی از مواضع استفاده میشود علاوه بر اینکه کسانی زیاد از صحابه قرآن را حفظ میداشته‌اند و علاوه بر صحف و اوراقی که بوسیلهٔ کاتبان وحی بر پیغمبر «ص» فراهم میآمده و در نزد خود پیغمبر (ص) میبوده کسانی چند از صحابه در همان عهد پیغمبر «ص» قرآن را برای خود بصورت اوراق و صحف تدوین و جمع میکرده‌اند :

چند تن از صحابه قرآنرا جمع کرده‌اند

ابن ندیم تحت عنوان « الجمّاع للقرآن علی عهد النبیّ ص » اشخاص زیر رایاد کرده است :

« علی ابن ابی طالب علیه‌السلام- سعید بن عبید بن عمر بن النعمان بن عمرو بن زید- ابوالدردا عویمر بن زید- معاذ بن جبل بن اوس- ابوزید ثابت بن زید بن النعمان و اُبیّ بن کعب بن قیس بن مالک بن امرءالقیس و عبید بن معاویة بن زید بن ثابت بن الضحّاک »

و همووغیر او ترتیب سوره ها را طبق برخی از این مصاحف نقل کرده‌اند . بطور کلی در اینجا باید گفت گرچه آن مصاحف را از لحاظ ترتیب سوره‌ها یعنی تقدم و تاخر آنها اتفاق نیست لکن از لحاظ ترتیب آیات شاید اختلافی میان نباشد و بهر حال قرآن مجید از لحاظ عدد سوره‌ها و آیات و کلمات همان است که بر پیغمبر «ص» نزول یافته و در زمان او حفظ و جمع گردیده است و بیگمان در میان کتب آسمانی

تنها کتابی که مورد اتفاق کل امم و ملل عالم میباشد که همان است که برپیغمبر نزول یافته و شارع آن آنرا آورده است و چیزی در آن از خارج وارد نگشته قرآن مجید است و این یکی از بزرگترین مزایای قرآن مجید است نسبت بسائر کتب موجودی که بوحی و الهام، منسوب میباشد.

☆☆☆

پس درعهد صحابه اوراق و صحف قرآن بصورت مجموعه و مصحف در آمد و اولین اصل استنباط و محکمترین اساس مدارك فقه دریکجا تجمع یافت ورجوع واستناد آن برای کسانیکه اهل میبودند سهل و آسان گشت.

۲ - سنت و روایت آن و استناد بسنت و حدیث

درهمان زمان که موضوع جمع آوری قرآن در یك مجلد موردعنایت وتوجه واقع شده و،ازلحاظ تاریخ تحول فقه، نخستین مدرك فقهی پس از مرحلهٔ نخست ،که مرحلهٔ صدور و پیدایش آن بوده ، در مرحلهٔ دوم،که جمع و تنظیم و تدوین باشد ، سیر مینموده است دومین مدرك فقهی یعنی سنت نیز،ازلحاظ مستند بودن برای استخراج احکام،در حال تکون و پیداشدن میبوده است .

معانی سنت بحسب لغت واصطلاح

سنت درلغت بمعنی شیوه وروش و طریقه وآئین است چنانکه درمواردی از قرآن مجید ازقبیل آیهٔ « ولن تجد لسنة الله تبدیلا» بهمین معنی آمده ازهری حکایت شده که معنی لغوی آنرا «طریقهٔ پسندیدهٔ راست» دانسته است و دراصطلاح علماء درایه و دراستعمالات علماء فقه۱ واصول برقول و فعل و تقریر پیغمبر(ص) یا امام (ع) اطلاق میگردد (در صورتی که آن سه در امور غیر عادی باشد)

بحسب ظاهر درعهد صحابه هنوز این معنی برای لفظ سنت اصطلاح نشده بوده است

۱ـ درفقه این لفظ بجای « مندوب » و « مستحب » در برابر « واجب » نیز بکار برده شده است .

بلکه آنچه بیشتر از سنت منظور ومراد ومورد استناد میبوده همان اقوال پیغمبر (ص) میباشد که از حیث عدد بیشتر وازاینرو درمقام استدلال برخورد و توجه بآن زیادتر بوده است. لیکن در مواردی چند در همان عهد علاوه بر اینکه فعل پیغمبر مورد استناد شده بترك آن حضرت نیز استدلال واحتجاج بعمل آمده است که بزودی نمونه‌ای از آن در این اوراق آورده خواهد شد. بنابراین یا بایدابن تروك که مورد استناد شده بفعل برگردانده وتأویل شود ویااینکه سنت چنانکه قول وفعل وتقریر راشامل است برترك نیزشمول یابد.

درزمان پیغمبر «ص» تمام احکام بطور تفصیل صدورو تشریع یافته در صورتیکه قرآن مجید نسبت بپاره‌ای از احکام یااصلا خودآنها را واجد نیست ویااینکه تفصیل و تبیین چگونگی آنهارانمیرساند.

اظهار و بیان اینگونه احکام بوسیلهٔ سنت بعمل آمده و در قرآن مجید در مواردی عدیده باعتبار سنت، که بحکم عقل اعتبارش مسلم بلکه درعرض اعتبارخود قرآن باید بشمار آید تلویحاوتصریحا ارشاد وهدایت بعمل آمده است ازجمله آیه «و ما ینطق الهوی ان هوالاوحی یوحی» وآیهٔ «ماآتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا» وآیهٔ «اطیعوالله واطیعواالرسول..»

در اینکه در زمان پیغمبر «ص» مردم بسنت پیغمبر کمال توجه را داشته وبآن استناد وعمل میکرده‌اند هیچ تردیدی نیست و نباید باشد و هم دراینکه صحابه کم و بیش اقوال آن حضرت را بخاطر میداشتند و حفظ میکردند نباید تردیدی بمیان آید لیکن در اینکه آیا سنت پیغمبر (ص) یعنی آنچه در دوره‌های بعد برای نماینده و حاکی وکاشف از آن عنوان «حدیث» ۱ و «خبر» اصطلاح شده ۲ وبخصوص اقوال

۱ـ ملا علی رازی درتوضیح المقال فی علم الرجال ذیل تعریف علم رجال باین عبارت «انه ما وضع لتشخیص رواه الحدیث ..» چنین گفته است «والمراد بالحدیث ماینتهی سلسلة سنده الی النبی (ص) اواحدا لمعصومین وعندالعامه الی النبی اوالصحابه اوالتابعین»

۲ ـ فاضل ممقانی درمقباس الهدایه پس ازتعریف سنت باین عبارت والا جودتعریف السنة بانهٔ قول من لایجوزعلیهٔ الکذب والخطا وفعله وتقریر غیره قرآن ولاعادی «چنین گفته است: «ومایحکی احدالثلاثه یسمی خبرا وحدیثا»

آن حضرت ، درعصر خودآن حضرت یا درعهدصحابه جمع وتدوین گردیده یا این کار دردوره‌های بعد انجام گرفته ؟ اختلاف بمیان آمده‌است : برخی گفته‌اند پیغمبر «ص» صحابه را از جمع آوری و تدوین حدیث نهی فرموده بدین نظر که حدیث و قرآن بهم مشتبه و مختلط نکردد و شاید اگر این گفته راست باشد نظری دیگر نیز درکار بوده و آن اینکه قرآن قطع نظر از اینکه کسی را یارای آوردن نظیری برای یك آیهٔ آن‌هم نبوده و جاعل رسوا میگردیده چون بر ملا ودر حضور جمع برعموم قرائت میگردیده وهمهٔ اهل اسلام بزودی ازآن اطلاع مییافته از جعل و دس مصون بوده است لیکن سنت پیغمبر (ص) چون بدین وضع نبوده و بعلاوه اشخاص منافق و مخالف با اسلام اخبار و اقوالی وضع میکرده‌وبه‌پیغمبر «ص» نسبت میداده‌اند ۱ از اینرو دورنمینماید‌که‌پیغمبر(ص) ازعنایت جمع‌و تدوین‌حدیث نهی‌کرده باشد

علللی که‌برای نهی از جمع حدیث‌های تصورشده

بهرحال این موضوع محل اختلاف است وحتی برخی ازصحابه نیز چنانکه‌در کتب عامه آورده شده وازاین پس نقل‌خواهدشد ازنوشتن وجمع حدیث وحتی‌ازنقل واستنادبآن نهی میکرده‌اند .

درترجمهٔ‌کتاب «الشیعة وفنون‌الاسلام» چنین‌آورده است «. . . میان صحابه و تابعان درکتابت‌حدیث اختلاف درگرفت وبسیاری ازآنان‌کتابت آنرا روا نمیدانستند وطائفه‌ای‌آنرا روا میدانستند و ازین طائفهٔ اخیرعلی‌ابن‌ابیطالب وامام‌حسن‌علیه‌السلام بودند همچنانکه درکتاب «تدریب‌الراوی» گفته است وپیغمبر(ص)آنرا بامیرالمؤمنین املاء فرمود وعلی‌آنرا درکتاب بزرگی جمع نمود و این‌کتاب نزد امام باقرعلیه‌السلام بودوحَکَم‌بن‌عُیَیْنَه آنرا بدید چه میان امام باقر(ع) وحَکَم در مسئله ای اختلاف شد

---

۱ . بحدی‌که پیغمبر «ص» میفرموده است : قد کثرت علیّ‌الکذّابة فمن کذب علیّ متعمداً فلیتبوأ .. .. »

۲ مؤلف این کتاب‌علامهٔ فقید سیدحسن صدر و مترجم‌آن دانشمند محترم آقای سید علی اکبر برقعی قمی میباشد . قسمت فوق عین‌عبارت ترجمهٔ ایشانست .

وامام با قرآن کتاب را بیرون آورد و به حَکَم نشان داد و فرمود این خط علی و املاء پیغمبر است .

«این کتاب نخستین کتابیست که علم حدیث در آن درعصر پیغمبر(ص) جمع گردید وشیعه بدانستند که تدوین وترتیب علم حدیث نیکو وپسندیده است وبآن کار مبادرت وپیشدستی کردند وبامام خود اقتدا نمودند لیکن غیرشیعه راگمان این بود که تدوین علم حدیث روانیست وبراثرچنان گمانی بود که آنرا بتأخیر افکندند»

بازدرترجمهٔ همان کتاب بنقل از کتاب «تدریب» تألیف سیوطی چنین آورده است که : «آثار در عصر صحابه و تابعین مرتب ومدون نبود وآنهارا در حفظ میسپردند و از دهان آنان روان بود وهم در آغاز ازکتابت آثار نهی شده بودند همچنانکه درصحیح مسلم است تا مبادا قرآن بحدیث آمیخته گردد وهم بیشتر آنان نوشتن را خوب نمیدانستند»

نخستین تالیف در اسلام

ابن شهرآشوب درمعالم العلماء (بنقل روضات) ازغزالی نقل کرده که گفته است «نخستین کتابی که در اسلام تصنیف شده کتاب ابن جریج است درآثار ، و حروف التفاسیر از مجاهد و عطاء در مکه بعدکتاب محمد بن راشد صنعانی است دریمن بعدکتاب الموطّا مالک بن انس است بعدکتاب جامع سفیان ثوری است»

آنگاه گفته است «بلکه صحیح وبقولی مشهوراینست که نخستین کسی که دراسلام تصنیف کرده امیرالمؤمنین علی (ع)میباشد و بعد ازاو سلمان فارسی بعد ابوذر غفاری بعد اصبغ بن نباته بعدعبدالله بن ابی رافع بعدصحیفهٔ کامله زین العابدین» میباشد .

صاحب روضات پس ازنقل این قسمت چنین افاده کرده است «مرادبآنچه علی(ع) تصنیف کرده کتابیست که در احادیث اهل بیت یاد گردیده و همان است که بسیاری ازاحکام دینی ازآن نقل شده است ۲ »

قاضی ابویوسف در کتاب الردّ علی سیرالاوزاعی » از حضرت باقر (ع) ازپیغمبر(ص)نقل کرده که آن حضرت یهود را دعوت و از ایشان سئوال کرد و ایشان

خبر دادند حتی بر حضرت عیسی دروغ بستند پس پیغمبر (ص) بر منبر بر آمد و خطبه خواند و گفت «انّ الحدیث سیفشو عنّی فما آتاکم عنّی یوافق القرآن فهو عنّی وما آتاکم عنی یخالف القران فلیس منی»

کتاب حدیث علی علیه السلام

این حدیث با عباراتی اندك مختلف بطرق بسیار متعدد در کتب عامه وخاصه نقل گردیده است.

از آنچه از بخاری نقل شده نیز مکتوب بودن حدیث فی الجمله درعهد صحابه بلکه ازعهد پیغمبر (ص) و بوسیلهٔ علی (ع) تایید میگردد چه وی از اعمش واو از ابراهیم تیمی واو از پدرش از علی علیه السلام چنین آورده که آنحضرت گفته است «ماعندنا کتاب نقرأ الاکتاب الله ومافی هذه الصحیفة» آنگاه آنرا باز کرده و در آن اسنان شتر یاد و تعیین شده و در آن جمله ها و عباراتی آمده که از آن جمله است «ذمّة المسلمین واحدة یسعی بها ادناهم فمن اخفر مسلماً فعلیه لعنة الله والملئکة والنّاس اجمعین، لایقبل الله منه حرفاً ولا عدلا» وهم از آن جمله است «من والی قوماً بغیر اذن موالیه فعلیه لعنة الله والملئکة والناس اجمعین؛ لایقبل الله صرفاً ولاعدلا». ابن بطریق نیز در کتاب «العمده» بمفاد این روایت از صحیح مسلم و ازجمع بین صحیحین تألیف حمیدی نقل کرده است.

ملاعلی رازی درکتاب توضیح المقال در ذیل اقسام حدیث باعتبار انحاء تحمل آن درقسمت تحمل آن ازمعصوم (ع) چنین آورده است «و اماالقرائة فامکانها فیه ایضاً معلوم واما وقوعها فالظاهر انه کذلك فی بعض الروایات مثل ماورد انه سئله علیه السلام عن صدق بعض الروایات فقال علیه السلام نعم هو کذلك فی کتاب علی(ع)..... وکذلك فی قرائته علیه السلام اشیاء کثیرة علی الرواة مثل مانقله لهم من خط علی (ع) واملاء الرسول»

ابن شهر آشوب نقل کرده که زید بن علی ابن الحسین بهسورة بن کلب گفت از کجا دانستید که صاحب شما (یعنی حضرت صادق) در علم چنانست که شما میگوئید؟ گفت ما نزد برادرت محمد بن علی (ع) میرفتیم و او در پاسخ مسائل ما میگفت

خدا و پیغمبر گفته اند . چون او درگذشت نزد شما آل محمد آمدیم و از جمله پیش‌تونیز آمدیم و برخی ازمسائل‌خودرا پاسخ شنیدیم وچون نزد برادرزاده‌ات ابوعبدالله رفتیم مانند پدرش بهمهٔ سئوالات ما جواب داد و هیچ سئوالی را بیجواب نگذاشت پس زید بخندیدو گفت بخدا سوگندحالا که گفتی بدان که «فان کتب‌علی(ع) عنده دوننا»

میرداماد، قدس‌سره ، درکتاب«الرواشح السماویه» ازکافی بروایتی صحیح از عبیدبن زراره نقل کرده که گفته است از حضرت صادق (ع) شمارهٔ گناهان کبیره را پرسیدم گفت « فی کتاب‌علی(ع) سبع : الکفر بالله وقتل النفس .... الحدیث »

ابن‌شهرآشوب در«مناقب» روایت کرده که حضرت باقر(ع) همهٔ اولاد وبرادر خود زید را جمع کرد آنگاه کتابی را برای ایشان بیرون‌آورد ونشان دادکه‌بخط علی(ع) واملاء پیغمبر(ص) بود .

کتاب علی‌علیه‌السلام و برخی از کلمات‌آن

ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی‌درآغاز کتاب«معانی‌الاخبار» باسنادش ازحضرت باقر (ع) روایت کرده که حضرت گفته است « یابنی اعرف منازل الشیعة علی قدر روایتهم ومعرفتهم فان‌المعرفة هی‌الدرایة للروایة وبالدرایات‌للروایات یعلوالمؤمن الی اقصی درجات الایمان . انی نظرت فی کتاب‌علی فوجدت فیه ان قیمة کل امری و قدره معرفته ان الله یحاسب الناس علی قدر ما آتاهم من‌العقول فی دار الدنیا »

درباب «البدع والمقاییس » ازکتاب‌کافی از حضرت صادق (ع) روایت شده « ضل‌علم ابن شبرمة عندالجامعة : املاء رسول‌الله وخط‌علی بیده . ان‌الجامعة لم یدع لاحد کلاما . فیهاعلم الحلال‌والحرام .... تاآخرروایت که تمام آن درترجمهٔ ابن‌شبرمه نقل خواهد شد .

مرحوم نراقی درکتاب «جامع‌السعادات» چنین آورده است « وعن‌ابی‌جعفر علیه‌السلام قال وجدنا فی کتاب علی ان رسول‌الله قال وهوعلی منبره ....»

از کتب علماء عامه چنان برمیآید که نه تنها پیغمبر(ص) ازتدوین وجمع حدیث جلوگیری ونهی کرده بلکه ابوبکر وعمر نیز صریحاً ازاو منع میکرده اند.

از کتاب «تذکرة الحفاظ» حافظ ذهبی نقل شده که این مضمون راگفته است «ابن ابی مُلَیْکه بطور «مرسل» روایت کرده که صدّیق پس از وفات پیغمبر(ص) مردم را جمع کرد وگفت شما از پیغمبر(ص) احادیثی نقل میکنید که در آنها با هم اختلاف دارید وچون نوبه بمردم زمان بعد برسد اختلافشان بیشتر خواهد شد پس از رسول خدا چیزی را حدیث میآورید وهرگاه کسی چیزی ازشما میپرسد بگوئید کتاب خدا میان ما وشما میباشد پس حلالشرا حلال و حرامشرا حرام بدانید»

جلوگیری خلیفهٔ اول و دوم از تدوین حدیث

باز نقل کرده اند که عمر سه تن ازصحابه : ابن مسعود وابوالدرداوابومسعود انصاری را حبس کرد و بدیشان گفت «قد اکثرتم الحدیث عن رسول الله» از سیوطی نقل شده که درکتاب «تنویر الحوالك فی شرح موطّأ الامام مالك» این مضمون را آورده که «عروة بن زبیر گفته است عمر بن خطاب خواست کتابت سنن کند با اصحاب پیغمبر«ص» مشاوره کرد ایشان او را برین کار اشاره کردند عمر یکماه در این باره بتردید گذراندتا روزی تصمیم وی قطعی شد باصحاب گفت چنانکه بیاد دارید من با شما مذاکره کردم که سنن نوشته شود از آن پس بیادم آمد که گروهی ازاهل کتاب پیش ازشما باکتاب خدا کتبی نوشتند پس کتاب خدارا رهاکردند وبآن کتب رو آوردند ومن بخدا سوگند کتاب خدا را بهیچ چیز مشتبه نخواهم ساخت. آنگاه کتابت سنن را ترك کرد» همین مضمون ازطبقات محمد بن سعد نیز نقل گردیده است.

هم درکتب عامه است که از ابوهریره پرسیدند «اکنت تحدث فی زمان عمر هکذا؟» آیا تو درزمان عمر بهمین گونه حدیث میگفتی؟ گفت «لوکنت احدّث فی زمان عمر مثل ما احدّثکم لضربنی بمخفقته» اگر من در زمان عمر بدین گونه بتحدیث میپرداختم همانا مرا با تازیانهٔ پهنش میزد.

ابن شهر آشوب در «فصل مسابقهٔ علی (ع) باسلام» راجع بابی هریره چنین آورده است «وقد ضربه عمر بالدرة الکبیرة لکثرة روایته وقال انه کذوب»

قاضی ابو یوسف در کتاب «الرّد علی سیر الاوزاعی» باسنادش از قرظة بن کعب انصاری نقل کرده که این مضمونرا گفته است «چون عمر ما را بعراق گسیل داشت ازما مشایعت کرد و پرسید ای گروه انصار آیا میدانید چرا بمشایعت شما بیرون آمدم؟ گفتیم نعم لحقنا آری برای حق ما. گفت «انّ لکم الحق» درست است شما را حق میباشد لیکن بعلاوه خواستم بشما بگویم که شما بجایی میروید که مردم آنجا چنان بخواندن قرآن سرگرم و هم آوازند که زنبور عسل درلانهٔ خود، پس مبادا ایشانرا بوسیلهٔ احادیث از قرآن باز دارید و باحادیث مشغول کنید. قرآن را بغیرش مخلوط نکنید و روایت را ازپیغمبر کم کنید و من با شما در این کار اشریکم» چون قرظه بعراق وارد شد بوی گفتند «حدثنا» مارا حدیث کن گفت «نهینا عمر» عمر ما را از تحدیث نهی کرد ۱.

از آنچه دراینجا آورده شد واز امثال و نظائر آنهاکه علماء عامه وخاصه در کتب خود آورده ونقل کرده‌اند معلوم میگردد که نه تنها موضوع چگونگی جمع و تدوین حدیث درعهد صحابه مورد اختلاف میباشد بلکه اصل تحدیث و نقل قول پیغمبر (ص) نیز خالی ازوقوع اختلاف نیست.

نظر مولف در باره تدوین حدیث در زمان پیغمبر (ص)

دراینجا باید گفت با توجه واعتراف باینکه علل وعواملی که برای نهی ازجمع وتدوین حدیث گفته یا احتمال داده شده بنظر سطحی دارای قوت و اعتبار مینماید و از اینرو گفتهٔ علماء عامه در آن باره بصحت و اعتبار، نزدیکتر توهم میگردد لیکن بنظری عمیقتر چنان میرسد که گفتهٔ علماء خاصه دربن زمینه بصواب نزدیکتر باشد چه احادیثی که ازپیغمبر (ص) درزمینهٔ احکام صدوریافته برای این بوده که وظائف وتکالیف مردم معاصر و کلیهٔ افراد بشر تا روز رستاخیز بدان وسیله معلوم گردد وآن احادیث ازطرفی مبین مجملات قرآن مجید و یا مخصّص عمومات ومقیّد مطلقات آن بوده واز طرفی دیگر وضع وتشریع احکامی مستقل رابمردم اعلام میداشته است پس از لحاظ بیان

---

۱ — این حدیث با اندکی اختلاف ازصحیح ابن ماجه نیز نقل گردیده است.

تشریع ووضع احکام ، همان عنایتی که بحفظ وجمع قرآن بایدمبذول گردد همان عنایت نیزدربارهٔ آن احادیث لازم است رعایت شود .

فلسفهٔ وضع و تشریع احکام بکار بستن آنها است بکار بستن آنها بکار بردانستن ودانستن بردسترسی داشتن بآنها موقوف است. پس چگونه تصور میشود که قانونگذاری قوانینی وضع وتشریع کند و نه تنها وسیلهٔ جمع وتدوین آنها رافراهم نیاورد و بضبط وحفظ آنها تشویق نکند بلکه درمقام جلوگیری ازجمع و تدوین برآید و پیروان خودراازآن نهی کند ؟

دلائل لزوم جمع و تدوین حدیث

تعلیل وتوجیه نهی ازجمع وتدوین احادیث باختلاط آنها با قرآن شاید،چنانکه گفته‌شد، بنظر سطحی وجیه جلوه کند لیکن بنظر عمیق چنین نیست بچند وجه که برخی از آنها در زیر مورد اشاره میشود :

۱ ـ نویسندگان وجمع کنندگان قرآن وحدیث همه از بزرگان صحابه بوده ودرین باره کمال دقت را مبذول میداشته وچنان نبوده‌اند که نتوانند ازاختلاط واشتباه آن دو بیکدیگر جلوگیری کنند .

۲ـ پیغمبر (ص) چنانکه کاتبان وحی را مینشاند و آیات را میخواند و میفرمود ایشان بنویسند و بعد هم برو قرائت کنند آنگاه آنها را کنار میگذاشت همین کار اگر فرض شود نسبت باحادیث مربوط باحکام انجام پذیرد چه اختلاطی بمیان خواهد آمد ؟

۳ ـ احتمال اختلاط واشتباه اگر بمیان آید درصورت عدم جمع وتدوین قویتر میباشد تا در صورت جمع و تدوین چه بر فرض تدوین ، مرجع ومستندی مورد اطمینان برای رفع اشتباه اشخاص موجود میباشد لیکن درصورت عدم تدوین و اکتفاء بحفظ اشخاص چه بساکه درذهن حفظ کننده این دوبهم مشتبه شودودرنتیجه یاچیزی را از قرآن بخیال اینکه حدیث است نه قرآن جزء قرآن نیاورد واسقاط کند ویا اینکه چیزی را از حدیث بخیال اینکه قرآن است در آن وارد سازد و بعکس وهمین حال، معکوس میشود نسبت بحدیث .

٤ـ درجمع و تدوینی که زید بن ثابت از قرآن مجید کرده، بگفتهٔ عامه، بحفظ قراء وحافظان قرآن بطور کامل استناد و اتکاء داشته وچون همان قاریان و حافظان قرآن بیگمان احادیثی را هم حافظ بوده اند واین اختلاط واشتباه بمیان میآمده پس بایـد اصلا حفظ حدیث بلکـه استماع آن ممنوع میشده بلکـه اصلا بر پیغمبر (ص) لازم بوده که حدیثی بریشان نگوید!! تا این گرفتاری یااین احتمال پیش نیاید!

٥ ـ اگرنهی پیغمبر (ص) یا نهی صحابه ازجمع و تدوین حدیث مسلّم شود جمع وتدوین که دردورههای بعد بعمل آمده برخلاف مشروع خواهد بود(یعنی نسبت باهل سنت و کسانی که تدوین وجمع حدیثرا ممنوع دانستهاند)

٦ ـ اگر در همان عصر صحابه جمع حـدیث مانـند جمع قرآن عمـلی میشد یکی از فوائد مهم آن این بود کـه وضع و اختلاق حدیث دردوره های بعد بمیان نمیآمد.

از همه اینها گذشته حقیقتی که باید بسیار قابل توجه واقع گردد این است که قرآن وحدیث راچنان اسلوبی مشخص وممتاز است که برمردم ادوار بعد وبر کسانی که اندك آشنایی بزبان تازی دارند مخلوط و مشتبه نمیگردد تا چه رسد بکسانی که درعصر رواج فصاحت وبلاغت ودرهنگام بالاترین مراتب وترقی آن در کانون عربیت میزیسته وخود درهمه شئون ونواحی سخن: ازسخن سنجی وسخنرانی وسخندانی پیشوا میبوده بویژه کـه به آنـان دستور هم داده شده باشد که این دو گونـه سخن کـه هر یک عنوان ومقامی دارد باید بعنوان خودش جدا گانه و مستقل بماند واختلاط میان آن دو بهم نرسد.

امتیاز اسلوب قرآن وحدیث

باری ازهمهٔ آنچه گفته شدچنان بنظرمیرسد که مناسب فلسفهٔ وضع وتشریع، جمع و تدوین احادیث است وچون آنچه علماء خاصه دربن زمینه آورده اند باآن فلسفه

موافق میباشد پس همین گفته نسبت بعصر صدور بصواب مقرون است ۱ اما نسبت بعهد صحابه

۱ـ لیکن بطور قطع آن صحیفه که بوسیلهٔ علی (ع) تدوین شده مانند کتب حدیث دوره های بعد برشرح و تفصیل ، اشتمال نداشته وبگمانی قوی که بروایاتی نیز تقویت مییابد درآن صحیفه اگر احیانا روایاتی بتفصیل بوده قواعد واحکام مذکور در آن بیشتر بطورفهرست واجمال بوده است . روایاتی برین نظر دلالت دارد:

از آنجمله ابن شهرآشوب درمناقب پس ازاینکه ازحضرت صادق (ع) نقل کرده ، که در ذؤابهٔ شمشیر پیغمبر (ص) صحیفه‌ای کوچك بوده که (هی الاحرف التی یفتح کلّ حرف الف حرف ...) و آن بعلی (ع) داده شده و علی بحسن داده و اوچندورق ازآنرا قرائت کرده آنگاه بحسین داد او نیز چند حرف را قرائت کرده پس ازآن بمحمد داده او نتوانست آنرا بگشاید چنین آورده که ابو القاسم بستی چنین گفته است «و ذلك نحوان يقول : الرّبا في كلّ مكيل في المادةای موضوع كان وفي كلّ موزون واذا قال يحلّ من البيض كـلّ مادقّ اعـلاه و غلظ اسفله و اذا قال يحرم كلّ ذي ناب من السّباع و ذي مخلب من الطير و يحلّ الباقي» سيد حميري در اشعاری باین موضوع اشاره کرده ازآنجمله است :

علیّ امیر المؤمنین اخوالهدی و افضل ذی نعل ومن کان حافیاً
اسرّ الیه احمـد العلم جملةً وکان له دون البریّة واعیاً
ودوّنه فی مجلس منه واحـد بالف حدیث کلّهـا کان هادیـاً
و کلّ حدیث من اولئك فاتح له الف باب فاحتواها کما هیا

کتاب علی (ع) و کلیات و اصولی از آن

شیخ مفید در کتاب «العیون والمحاسن» در تأویل این کلام حضرت علی (ع) «علّمنی رسول الله الف باب فتح لی کل باب الف باب» پس ازاینکه سه وجه درتاویل آن خودش احتمال داده وآورده چنین افاده کرده است «...و برخی از شیعه گفته که این کلام رامعنی اینست که پیغمبر ص برای علی (ع) بطور اجمال ، نه بر وجه تفصیل ، حکم اموری را نص نموده از قبیل این نص «یحرم من الرضاع ما یحرم بالنسب» که برای مرجع استفاده حکم خواهر رضاعی ومادر وخاله وعمه ودختر برادر ودختر خواهر رضاعی مبحث و بابی میباشد ومانند قول حضرت صادق (ع) «الربا فی کل مکیل وموزون» که حکم همهٔ اصناف مکیل و موزون ازآن استنباط میگردد ومانند قول آن حضرت (ع) «یَحِلُّ مِنَ الطَّیْرِ ما یَدُفُّ و یحرم منه ما یَصِفُّ ویحلّ من البیض ما اختلف طرفاه ویحرم منه ما اتّفق طرفاه ویحلّ من السَّمَك ماکان له فلوس ویحرم ما لیس له فُلُوس» ومانندآنها...»

مخصوص تازمان خلیفهٔ سیم دور نمیدانم که ازجمع تدوین یانقل واستنادبآن تاحدی
نهی وجلوگیری بعمل آمده باشد وگفتهٔ علماء عامه در آن باره بصواب مقرون باشد
این نظر ازتوجه بآنکه دراوائل آن عهدکه اصل خلافت مورد اختلاف بوده
وشاید مخالفان ،باقوال واحادیثی ازپیغمبر(ص) بنفع خود استناد میکرده ودرنتیجه برفرض
اینکه باب تحدیث مفتوح میمانده اگر متصدی خلافت متبدل نمیشده بی تردید کاراوسست
و متزازل میگشته است .
پس مصلحت خلافت اقتضامیداشته است که درپرده و بطور کلی از تحدیث
و تدوین حدیث، ببهانهٔ اختلاط، نهی بعمل آید.
بهر جهت آنچه راجع بحدیث در اوائل عصر صحابه منقول و شایدمعتبرمیباشد
سه مطلب زیر است :

مطالب سه گانه راجع بحدیث

۱ ـ اینکه ازجمع وتدوین فی الجمله نهی بعمل آمده است .
۲ـ اینکه درتصحیح آن باستشهاد ، استناد میشده است .
۳ ـ اینکه حدیثی اگر مورد تصدیق میبوده در مقام تفقه ، به آن استناد
میشده است .

ازآنچه تاکنون درپیش گفته شدچگونگی حال مطلب نخست معلوم گردید در
بارهٔ مطلب دوم و سیم چندمورد برای نمونه دراینجا یادمیگردد :
راجع باینکه برای تصحیح حدیث، استشهادبعمل میآمده باید گفت احادیث وارده،
ازاین لحاظ ، بردوگونه میباشد :
۱ـ احادیثی که بیشتر از صحابه آن را شنیده یا مطابق صریح قرآن مجید
میبوده است .
۲ ـ احادیثی که بدان مثابه نبوده است .
بیگمان دربارهٔ احادیثی ازقبیل صنف اول برای استشهادزمینه و موقعی پیش
نمیآمده و آنچه درخصوص استشهاد نقل شده باحادیثی مربوط است که ازقبیل صنف دوم
میباشد. دربن باره قضایائی در کتب عامه آورده شده است از آنجمله از کتاب «تذکرة الحفاظ»

ذهبی نقل گردیده که این مضمون را آورده است «جده‌ای با بی بکر درباره میراث از نوهٔ خود مراجعه کرد ابوبکر گفت من درقرآن برای توحقی نمی‌بینم درحدیث هم چیزی نمیدانم که بارث بردن تو دلیل باشد. آنگاه از مردم پرسید مغیره گفت من شنیدم که پیغمبر(ص) بجده یك‌ششم میداد ابوبکر گفت آیا تورا گواهی هست ؟ محمدبن مَسْلَمَه بآنچه او گفته بود گواهی داد پس ابوبکر بجده یك‌ششم بداد.» استشهاد در بارهٔ حدیث

عمر نیز استشهاد میکرده است گفته‌اند ابیّ بن کعب حدیثی برای عمر روایت کرد او گفت باید برآنچه میگوئی بیّنه اقامه کنی ابیّ بیرون رفت وبگروهی از انصار برخورد وقصه بایشان بازگفت ایشان بنزد عمر آمدندو گفتند مانیز این حدیث از رسول (ص) بشنیدیم عمر گفت من ترا متهم نساختم لیکن دربن باره تثبت و تفحص بکاربرم .

قاضی ابویوسف درکتاب «الرد علی سیرالاوزاعی» این عبارت را نوشته است «کان عمر (رض) فی ما بلغنا لایقبل الحدیث من رسول الله (ص) الّا بشاهدین» بحسب آنچه بما رسیده عمر حدیث را جزبدو شاهد نمیپذیرفت.

از علی علیه السلام نیز از طرق عامه نقل شده که میفرموده است :

« کنت اذا سمعت من رسول‌الله (ص) حدیثا نفعنی الله بماشاء ان ینفعنی به . وکان اذاحدثنی غیره استحلفته ۱ فاذا حلفت صدقته » هرگاه کسی مرا ازرسول (ص) حدیثی میآورداز او سوگند میخواستم چون سوگند یاد میکرد اورا تصدیق میکردم

دربارهٔ اینکه سنت قطعی یاتصحیح‌شده آن استناد وعمل میشده علاوه برآنکه بحسب اعتبار ونظر باید چنین باشد ازراه خبرونقل نیز آن اعتبار تقویت وتایید میگردد ازباب نمونه چند مورد که درعهد صحابه بسنت توجه و استناد و استدلال بعمل آمده درزیر آورده میشود :

---

۱ — ابن ابی الحدید درشرح خود بر نهج البلاغه این روایت را که نقل کرده بجای کلمهٔ «استحلفته» کلمهٔ « احلفته» وبجای لفظ « فاذا » لفظ « فان» آورده است.

۱-در قضیهٔ اقتراح عمر مبنی بر تدوین وجمع قرآن ابو بکر در پاسخ گفته است

«... کیف افعل شیئاً لم یفعله رسول الله (ص.) ؟...»

پس بسنت، بمعنی عام، استناد کرده یعنی ترك پیغمبر را (نسبت بچنین امری که از امور مهم دین مینموده واگر جائز میبوده بر پیغمبر (ص) لازم میافتاده که آنرا انجام دهد) دلیل بر عدم جواز قرار داد است

۲-ابن شهر آشوب درمناقب چنین افاده کرده است (عمر خواست زیورهای خانهٔ کعبه را بر گیرد علی (ع) بوی گفت قرآن بر پیغمبر فرود آمد واموال بر چهار گونه شد: اموال مسلمین که میان ورثه ایشان تقسیم میشود . واموال فیئی که بر مستحقان باید قسمت کرد و خمس که خدا آنرا آنجا که خواست نهاد و صدقات که خدا آنها را برای اهلش قرارداد وکان حلی الکعبة یومئذ فترکه علی حاله و لم یترکه نسیاناً ولم یخف مکانه فاقره حیث اقره الله و رسوله وقال عمر لولاك لا فتضحنا زیور کعبه درزمان پیغمبر (ص) بود وپیغمبر آنها را برنداشت نه اینکه فراموش کرده باشد و نه اینکه جای آنها بر او پنهان باشد پس تو آنها را برهمان حال بگذار که خدا ورسول بر آن حال قرار داده‌اند. عمر گفت اگر تو نبودی رسوا میشدیم . پس از این مذاکرات عمر از برداشتن آنها صرفنظر کرد و آنها را در جای خود برجای گذاشت »

چهار قسم اموال

دراین واقعه نیز بسنت ، بمعنی اعم یعنی ترك استناد شده است .

۳-ابو اسحق شیرازی در «طبقات الفقهاء» این مضمون را آورده «روایت شده که عمر با ابو بکر مناظره کرده و بوی گفته است چگونه رواست با مردم مقاتله کنیم؟ درصورتی که پیغمبر (ص) فرموده است «امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لااله الاالله فمن قال لا اله الا الله عصم منی ماله ودمه الا بحقه وحسابه علی الله» بمن دستور رسیده که با مردم بمقاتله پردازم تا کلمهٔ توحید برزبان رانند پس هر کس این کلمه را بگوید مال

وخونش، جز بحق و حساب، محفوظ میباشد. پس ابو بکر گفته است بخدا سوگند من با هر کس میان نماز و زکوة فرقی قائل گردد مقاتله خواهم کرد چه زکوة حق است مالی که اگر کسانی از دادن آن امتناع کنند، گرچه پای بند، یا بچه، شتری باشد، که بپیغمبر (ص) میداده‌اند واکنون ندهند با ایشان برای این ممانعت مقاتله میکنم...»

۴ ـ شیخ سلیمان حسینی در کتاب «ینابیع المودة» از مسند احمد بن حنبل به باسنادش از حسن بصری واز کتاب «الموافقة» ابن السمان چنین روایت کرده است «ان عمر بن الخطاب (رض) اراد ان یرجم مجنونة فقال علی (رض) مالك؟! سمعت انا رسول الله (ص) یقول رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتی یستیقظ وعن المجنون حتی یبرء و یعقل وعن الطفل حتی یحتلم[1] قال فخلی سبیلها» عمر خواست زنی دیوانه را سنگسار کند علی بوی گفت ترا چه افتاده؟ من از پیغمبر (ص) شنیدم که گفت قلم از سه کس برداشته شده است از خوابیده تا بیدار گردد از دیوانه تا خردمند شود از کودك تا خود را بشناسد (محتلم شود) پس عمر آن زن را رها کرد؟

☆☆☆

از آنچه گفتیم معلوم شد چنانکه نخستین سرمایه و مهمترین آنها که

---

۱ ـ ابن حزم (علی بن احمد) در کتاب «المحلّی» حدیث پیغمبر (ص) را از علی (ع) با اندك تغییری نقل کرده محشی کتاب همهٔ روایت را از صحیح ابی داود بدین عبارت نقل کرده است «عن ابی ظبیان قال اتی عمر بامرأة قد فجرت فامر برجمها فمر علی (رض) فاخذها فخلی سبیلها فاخبر عمر قال ادعوا الی علیا فجاء علی (رض) فقال یا امیر المؤمنین لقد علمت ان رسول الله (ص) قال: رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ وعن النائم حتی یستیقظ وعن المعتوه حتی یبرء وان هذه معتوهة بنی فلان لعل الذی اتاها اتاها وهی فی بلائها. قال فقال عمر لاادری فقال علی علیه السلام وانا لاادری

قرآن مجید و سنت باشد در عهد صحابه صورت نظم و تالیف یافته هم چنین آن دو سرمایهٔ نفیس در همان عهد نیز بکار افتاده و مورد استفاده و استناد واقع گردیده است.

وهم تا حدی طرز تفقه و کیفیت استنباط از آن دو مبدء اساسی در آن دوره معلوم گردید بعلاوه درطی بحث سیم که بحث از خصوصیات عهد صحابه میباشد(ودر آنجا از دومدرك دیگرنیز که در آن عهد پدید آمده و برای دوره های بعدفی الجمله مورد استناد واقع گردیده بحث بمیآن خواهد آمد) شواهد و مثالهایی زیـاد تر برای طرز تفقه و کیفیت استنباط ازین مدارك یا دوموضوع روشنتر خواهد شد.

بهرحال شاید نخستین استدلالی که بقرآن مجید به .د ازرحلت شده استدلال ابو بکر در برابر عمر که منکر وفات پیغمبر (ص) شده باین آیهٔ شریفه «انك میت وانهم لمیتون» بوده ونخستین استدلالی که از سنت بعمل آمده استدلال به «الائمة من قریش» باشد که ابو بکر انصار را که بظاهر میخواستند سعد را بخلافت انتخاب کنند و بعد باین قانع شدند که «منا امیر و منکم امیر» بوسیلهٔ آن مجاب کرد و بعد از آن استدلال با مثال «انا معشر الانبیاء لانورث ماتر کنا صدقه» باشد

۳- رای وعمل بآن

رأی وعمل بآن، بردومعنی اطلاق میگردد:

۱ — اینکه کسی از پیش خود و بفکرشخصی خویش بی آنکه باصول و قواعد و کلیات احکامی که ازشارع مقدس صادرشده توجه ونظری داشته باشد حکمی کلی یا جزئی ،مقرر وعمل بآنرامسلم دارد؛(۱)

---

۱ فخرالدین طریحی متوفی دریکهزار و هشتاد و پنج هجری قمری در کتاب مجمع البحرین خود درذیل لغت رای پس از اینکه گفته است «....وفی الحدیث لم یقل(ص) برای ولا قیاس.قیل فی معناه : الرای التفکر فی مبادی الا مور والنظر فی عواقبها وعلم ما یؤل الیه من للخطاء والصواب . ای لم یقل بمقتضی العقل ولا با لقیاس. وقیل: الرای اعم لتناوله مثل الاستحسان» چنین افاده کرده است «.. واصحاب رای درنزد فقیهان همان اصحاب قیاس و تاویل میباشند ازقبیل اصحاب ابی حنیفه او اصحاب ابی الحسن اشعری واینان گفته اند که ماپس از رحلت

بقیه درصفحه ۳۵۳

۲ - اینکه نسبت بمواردی خاص حکمی مخصوص دردست نباشد که بطور صریح بر آن منطبق وصادق آید پس باستناد روح تکالیف واحکام ورعایت کلیات دستورات و توجه بمصالح مرسله برای آن مورد حکمی استنباط ومعین گردد .

دو معنی برای کلمهٔ «رای»

عمل برأی بحسب معنی نخست گرچه باقتضاء حاقّ دین وحقیقت روح شرع بسیار بیجا بنظر میرسد ومتعبد بدین را اجتناب از آن ضروری مینماید لیکن ازظواهر قضایایی چند وروایات واحادیثی متعدد چنان برمیآید که این قسمت نه تنها درعهد صحابه تاحدی متداول گشته بلکه درعهد خود پیغمبر(ص) نیزوقوع یافته است.

عمل برأی بحسب معنی دوم باعتباری عام برهمان معنی « اجتهاد » که جوازش فی الجمله مورد قبول اکثر عامه و اکثرخاصه میباشد انطباق مییابد وباعتباری دیگر که خصوص موارد بی حکم و بی سابقه از آن منظور باشد و باصطلاح ازباب « مصالح مرسله » حکمی برای موضوعی فرض گردد دراینجا مورد توجه میباشد .

پیغمبر(ص) میتوانیم بآنچه رأی مردم بآن اجتماع یافته استناد واعتماد کنیم از علامه دمیری نقل شده که در تفسیر رای گفته است اوح جامع روایت کرده که ازابوحنیفه شنیده که میگفته است «ماجاء من رسول الله فعلی الرّاس والعین وماجاء عن الصحابة اخترنا وما کان غیر ذلك فهم رجال و نحن رجال» وهم ابوحنیفه میگفته است «علمنا هذا رای وهو احسن ما قدرنا علیه فمن جاء باحسن منه قبلنا» وخبر معاذ که درجملهٔ آن گفته است «اجتهد رأیی» اگر صحیح باشد مراد بآن برگرداندن قضیه ایست که در معرض حکم قرار گرفته ، ازراه قیاس یاغیر آن بکتاب و سنت نه اینکه مراد این باشد که از پیش خویش بی آنکه رعایت کتاب و سنت گردد رایی داده شود .

ابن حزم (علی ابن احمد متوفی بسال ٤٥٦) درمسالهٔ صدم از کتاب «المحلی» تحت عنوان «لایحل القول بالقیاس فی الدین ولا بالرای» درزمینهٔ ابطال رای بتفصیل سخن رانده که شاید بموقع خود نقل گردد دراینجا محشی آن کتاب بر کلمه رای چنین حاشیه زده است «فسر المصنف الرایَ، مافی بعض رسائله، بانه: الحکم فی الدین بغیر نص بل بما یراه المفتی احوط واعدل فی التحلیل و التحریم و الایجاب» آنگاه این عبارترا ازمصنف نقل کرده است «ومن وقف علی هذا الحد و عرف ما معنی الرای اکتفی فی ایجاب المنع منه بغیر برهان اذهو قول بلا برهان...» بعد خود محشی چنین آورده است «وکان حدوث الرای فی القرن الاول قرن الصحابة والقیاس فی القرن الثانی...»

بهرحال دراینکه در عهد صحابه رأی فی‌الجمله درقضایائی بکاررفته ودرمقام عمل ، بآن اعتماد شده ومؤدی ومفادش نسبت بمواردی چند قاطع واقع گشته تردیدی نیست ونمونه هایی ازاین قبیل مواردشاید ازین پیش دراین اوراق آورده شده باشد. دراینجاهم برای اینکه این قسمت روشنتر شود مواردی ازاین قبیل ایراد میگردد :

۱- ابن شهر آشوب در مناقب چنین افاده کرده است که ازابوبکر اشتهار یافته که میگفته است«فان استقمت فاتبعونی وان زغت فقومونی » اگر راه راست رفتم مرا پیروی کنید و اگر کج شدم مرا راست سازید و هم در مورد کلالة گفته‌است:« اقول فیها برایی فان اصبت فمن‌الله وان اخطأت فمنی ومن الشیطان:الکلالة مادون الولد والوالد ۱ » دراین مساله رای خودرا میگویم اگربه‌واقع برسم ازجانب خدا است و اگر بر خطاروم از من واز شیطان میباشد : کلاله را حق از فرزند وپدر کمتر است .

۲ — ازعبدالله مسعود وقتی که از حکم « مفوضه » پرسیده شده‌چنین گفته‌است : « اقول فیها برایی فان یکن صواباًفمن‌الله وان یکن‌خطاه فمنی... »من دربارهٔ‌مفوضه‌رای‌خود را میگویم اگرصواب ودرست باشداز خدا واگرنادرست باشد بخود من متعلق است.

از محمدبن‌حسن شیبانی نقل شده که او از استادش ابوحنیفه و او از استادش حمّاد واو از ابراهیم نخعی این مفاد را روایت‌کرده‌که مردی زنـی را تزویج کرد

۱- شیخ مفید در کتاب « العیون والمحاسن » از عمرو بن بحر (جاحظ) نقل کرده که او در کتاب «الفتیا» ازاستاد خویش ابراهیم بن‌سیار(نظام) مواردیرا که درآنها دوخلیفه اول برای ، عمل کرده بلکه دریك مورد رایهای مختلف داده وعمل نموده اند نقل کرده ازآنجمله عبارت مورد کلاله را چنین آورده « اقول فیها برایی فان‌کان صوابا فمن‌الله عزّ وجلّ وان‌کان خطا فمن قبلی : الکلالة مادون الوالدوالولد»

وبرایش صداقی فرض نکرد پس پیش‌ازاینکه با او نزدیکی کند و از وی تمتع برگیرد وفات یافت عبدالله فتوی داد که «لها صداق مثلها من نسائها لاوکس ولا شطط» او را مهرالمثل باید نه کمتر از آن و نه زیاد بر آن. آنگاه چنین گفت: «فان یکن صوابا فمن الله وان یکن خطاء منی و من الشیطان . والله و رسوله بریئان» اگر این فتوی بجاباشد ازخدااست واگرخطاباشد از من وازشیطانست وخداو پیغمبراز آن برکنار.

مردی که نامش معقل و درآنجا نشسته بود گفت بخدا سوگند در این قضیه چنان حکم کردی که پیمبر(ص) در قضیهٔ بروع اشجعیه دختر واشق که بچنین وضعی گرفتارشده بود حکم فرمود عبدالله از شنیدن این سخن که گفته‌اش باکردهٔ پیغمبر موافقت یافته چنان شاد گردید که هیچگاه پیش از آن بدان اندازه شادمان نشده بود ۱

۳ـ درقضیه‌ای که عمر فتوایی داده کاتب او نوشته بوده است: «هذا ما رأی الله ورأی عمر» این حکم خدا ورای عمرمیباشد پس عمر بوی پرخاش کرده و گفته‌است «بئسما قلت . هذا ما رای عمر فان یك صوابا فمن الله وان یك خطاء فمن عمر» بد گفتی . این چیزیست که عمر بدان رای داده پس اگرصواب باشد ازخدا و اگرخطا باشد از عمر میباشد.

وهم عمر گفته است «السنة ماسنه الله ورسوله . لاتجعلوا خطاء الرای سنة للامه» سنت آنست که خدا و پیغمبرش آنرا قرارداده‌اند خطاء رأیرا برای امت سنت قرارمدهید.

---

۱ ـ صاحب تاریخ التشریع پس از نقل این قضیه این مضمونرا آورده است: «وعلی رضی‌الله عنه باابن مسعود دراین قضیه مخالف است ومعتقد است که زن‌دراین فرض صداق ندارد لیکن میراث میبرد و عده هم باید نگهدارد و میگوید قول مرد اعرابی ازقبیله اشجع دربرابر قرآن وبرخلاف آن قبول نیست چه این زن اگرطلاق داده میشد بصریح آیهٔ لا جناح علیکم ان طلقتم النساء مالم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة .... او را صداقی نمیبود پس علی مرگرا در حکم طلاق میداند و بحدیث معقل استناد نمیکند لیکن ابن‌مسعود مرگرا مانند طلاق نمیداند و بروایت معقل‌استنادمیکند.

٤ ـ شافعی درکتاب الرساله درطی بحث از حجت بودن خبر واحد این مضمونرا آورده است «عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه دربارهٔ دیهٔ انگشت بزرك(ابهام) بپانزده ودربارهٔ دیهٔ انگشت متصل بآن(سبابه) به ده ودربارهٔ انگشت میانه نیز بده ودر بارهٔ انگشت بعد از آن به نه ودر بارهٔ انگشت کوچکتر بشش حکم کرده زیرا در نزد عمر چنین معروف بوده که پیغمبر(ص) در بارهٔ دیه‌دست‌به پنجاه حکم فرموده است وچون دست پنج انگشت دارد که اینها را از حیث صورت واز لحاظ منافع با هم اختلاف است از این رو عمر برای هریك از آنها ازمجموع دیهٔ دست مقداری را اختصاص داده که باآن متناسب مینموده وابن عمل را برأی خود وقیاس برگفتهٔ پیغمبر(ص) مرتکب شده لیکن چون کتاب عمرو بن حزم بدست آمد که در آن نوشته‌بود پیغمبر (ص) فرموده‌است برای هرانگشت‌ده‌شتر دیه میباشد این قیاس متروك وآن خبرمعمول گشت »

مفاضله دردیهٔ انگشتان

**

این قضیه راشیخ طوسی نیزدرکتاب«عدةالاصول» خودآورده ودرضمن اشعار داشته‌است که‌کتاب عمرو بن حزم باملاءخود پیغمبر(ص) نوشته شده بوده است ۱.

٥ ـ ابو اسحق شیرازی و (برخی دیگر درکتب‌خود) درکتاب « طبقات الفقهاء»نامه‌ایراکه‌عمر درزمان‌خلافت خود به ابوموسی اشعری که عامل‌وی بوده نوشته بدین عبارت آورده‌است«اما بعدفان القضا فریضة‌محکمة و سنة متبعة وافهم‌فی ما اولی الیك . . . آس بین‌الناس فی لفظك ولحظك و مجلسك حتی لایطمع شریف فی حیفك ولاییاس ضعیف من عدلك.البینة علی المدعی والیمین علی ما انکروالصلح

۱ـعمرو بن‌حزم‌نجاری (از بنی النجار) یکی از صحابه‌و بگفتهٔ شیخ‌طوسی در رجالش،بنقل‌ممقانی‌درتنقیح المقال،ازطرف‌پیغمبر(ص)عامل نجران بوده است . ازین‌قضیه نیز معلوم میگردد که در زمان خود پیغمبر (ص) و بحسب نظرخودش کم و بیش بجمع حدیث توجهی میبوده است و هم احتمال داده میشود که همین کتاب یاکتاب ابورافع قبطی غلام‌پیغمبر(ص) یاچنانکه‌ابن‌شهرآشوب‌در معالم العلماء‌تصریح کرده کتابی از سلمان‌فارسی نخستین تصنیف بوده که دراسلام پدیدآمده است .

جـائز بین المسلمین الاّ ما احلّ حراما او حرّم حلالا. والفهم، الفهم فی ماتلجلج فی نفسك مما لیس فی بعض کتاب و لاسنة. ثم اعرف الاشکال و الامثال فقس الامور عنـد ذلك یا شبهها بالحق[۱]» قضاء فریضه ایست محکم وسنتی است لازم الاتباع درآنچه بتو میرسانم و مینویسم فهم خودرا بکاربر: درسخن ونظر ومحضرخویش با همه کس یکرو و یکسان باش ومیان مردم بروجه ومیزان برابری رفتارکن تا بزرك وابرومند بکجرفتاری تو طمع نبندد و ضعیف و ناتوان از دادگستری تو نومید نگردد. بینه با مدعی و سوگند برعهدهٔ منکر میباشد. صلح میـان اهل اسلام، جائز است جزدر مواردی که موجب احلال حرام یا تحریم حلال شود. درچیزهایی که درکتاب وسنت نباشد و ترا چیزی بخاطر خلجان کند زود فتوی مده و نیروی فهم خودرا مکرر بکار بر و امثال ونظائررا ببین وبشناس وآنها را باهم بسنج پس ازآن آنهارابرآنچه بحق شبیهتر میباشد قیاس کن.

نامهٔ عمر بابوموسی اشعری

۶ - شیخ مفید درکتاب «العیون والمحاسن» (درذیل بیان اینکه اول خلافی که در اسلام پس ازرحلت پیغمبر(ص) پدید آمده خلاف عمر دربارهٔ مرك آن حضرت بوده

---

۱ — ابن حزم درکتاب المحلّی پس از اینکه بر قائلین برأی وقیاس سخت تاخته چنین آورده است «... فان ادّعوا انّ الصحابة (رض) اجمعوا علی القول بالقیاس، قیل لهم کذبتم بل الحق انّهم کلهم اجمعوا علی ابطاله. برهان کذبهم انه لاسبیل لهم الی وجود حدیث عن احد من الصحابة انه اطلق الامر بالقول بالقیاس ابدا الافی رساله المکذوبة الموضوعة علی عمر (رض) فان فیها و اعرف الاشباه و الامثال وقس الامور وهذه رسالة لم یروها الا عبدالملك بن الولید بن معدان عن ابیه وهو ساقط بلاخلاف وابوه اسقط منه..» محشی بر کتاب المحلّی بتفصیل در بارهٔ ضعف این گفته ابن حزم سخن رانده از جمله از «اعلام الموقعین» ابن قیم این عبارت را راجع بنامهٔ عمر به ابوموسی نقل کرده «وهذا کتاب جلیل تلقاه العلما بالقبول و بنوا علیه اصول الحکم و الشهادة ...»
بهرحال ابن حزم در این موضوع که صحابه بقیاس ورای عمل نکرده اند تعصب اعمال کرده چه باز از ابن قیم این عبارت نقل شده «ان عمل الصحابة بالقیاس والرای متواتر تواترا معنویا فی عدة قضایا»

که گفته‌است «والله لااسمع احداً یقول مات رسول‌الله الاّ قتلته . انّ الرسول لم یمت و انما غاب عنا کماغاب موسی عن قومه اربعین لیلة والله لیرجعن رسول‌الله الی قومه کمارجع موسی الی قومه ولیقطعن ایدی رجال وارجلهم» و ابو بکر اورا بآیهٔ شریفه «انك میت وانهم میتون (قانع ساخته) چنین آورده است«...محمد بن اسحق عن الزهری قال اخبرفی انس بن مالك قال لما بایع الناس ابابکر فی السقیفة فلما کان من الغد جلس ابو بکر علی المنبر فقام عمر فتکلم من قبل ابی بکر فحمد الله و اثنی علیه وقال: ایها الناس قد کنت قلت لکم بالامس مقالة ما کانت الاّ من رای وماوجدتها فی کتاب الله ولاکانت بعهد من رسول الله (ص) ولکن قد کنت اری ان رسول الله سیدبر أمرنا حتی یکون آخرنا موتاً »

نکوهش علی(ع) ازعمل برأی

۷ـ کلماتی ازعلی علیه‌السلام در نهج البلاغه و غیر آن واردشده که عمل برأی مورد انتقاد شدید آن حضرت واقع گردیده و آن را سخت نکوهیده است و از این نکوهش و انتقاد که در آن منقولاتست چنان بر میآید که « رای و عمل بآن» بعد از پیغمبر (ص) و پیش از خلافت آن حضرت معمول شده‌بوده است .

از جمله در نهج البلاغه تحت عنوان «ومن کلام له علیه السلام فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیاء »چنین آورده شده است « ترد علی احد هم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برایه ثم ترد تلك القضیة بعینها الی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم تجمع القضاة بذلك عند امامهم الذی استقضاهم فیصوب آراءهم جمیعاً!! والههم واحد ونبیهم واحد و کتابهم واحد افامرهم الله ، سبحانه ، بالاختلاف فاطاعوه؟ ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله ، سبحانه، دیناً ناقصاً فاستعان بهم علی اتمامه؟ ام کانوا شرکاء لله فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی؟ ام انزل الله ، سبحانه ، دیناً تاماً فقصر الرسول عن تبلیغه وادائه والله سبحانه یقول مافرطنا فی الکتاب من شیئی ، وفیه تبیان کل شیئی،

وذکر ان الکتاب یصدق بعضه بعضاً وانه لااختلاف فیه فقال سبحانه ولوکان من عند غیر الله لوجدوافیه اختلافاً کثیراً وان القران ظاهره انیق وباطنه عمیق لاتفنی عجائبه ولاتنقضی غرائبه ولاتکشف الظلمات الابه.» در حکمی از احکام بریکی از ایشان قضیه ای وارد پس بنظر و رای خویش حکم میدهد وچون عین آن قضیه نزد دیگری برده میشود بخلاف گفتهٔ شخص اول حکم میدهد. از آن پس حکم کنندگان و فتوی دهندگان در آن قضیه نزد پیشوای خود که ایشانرا بقضاء گماشته فراهم میآیند واو آراء همه را تصویب میکند؛ درصورتی که همه رایك خدا ویك پیغمبرویك کتاب میباشد.

نکوهش علی (ع) ازعمل برأی و اختلاف درفتوی

آیا خدا ایشانرا باختلاف فرموده پس فرمان او را پذیرفته‌اند؟ یاآنانرا از اختلاف بازداشته پس بنافرمانی گرائیده‌اند؟ یاخدا دینی ناقص فرستاده وازایشان برای تکمیل دین یاری خواسته؟ یاباخدا درتشریع دین شرکت داشته‌اند پس ایشانرا آن حق بوده که رای خودرا بگویند وبرخدااست که بدان خرسندی دهند؟ یاخدا دینی کامل وتمام فرستاده لیکن پیغمبر درکار تبلیغ آن تقصیر کرده است!!؟ بااینکه خدای سبحانه وتعالی میگوید ما درکتاب چیزیرا تفریط نکرده‌ایم بلکه تبیان هرچیزی درآن است. وهم خدا یاد کرده‌است که قرآن بیك میزان وآیات آن یکدیگر راپشتیبانست ودرمقاصدش هیچ اختلاف نمیباشد واگر این قرآن الهی نبود اختلاف فراوان میداشت. همانا قرآنرا ظاهری‌است شگفت‌انگیز وباطنی است ژرف. عجائب آن فنا ندارد و غرائبش را تمامی نیست و تاریکیها جز بوسیلهٔ آن برطرف نمیگردد.

و از جمله محدث معاصر مرحوم قمی (حاج‌شیخ عباس) درکتاب «نفثة المصدور» درذیل شرح حال حضرت صادق ازکتاب «المحاسن» این مضمون را نقل کرده است «... معویة بن میسرة بن شریح گفت درمسجد خیف حضرت صادقرا دیدم که نزدیك بدویست مرد برای استفادهٔ علم دوراو حلقه زده بودند از آن جمله عبدالله بن شبرمه

بود واو بحضرت گفت مادرعراق قاضی هستیم و بکتاب و سنت حکم میکنیم لیکن گاهی مسئله‌ای برما وارد میگردد فنجتهد فیها بالرای که در آن مسئله اجتها درای بکار میبریم . مردم همه برای شنیدن پاسخ خاموش شدند حضرت صادق (ع) بکسانی که درجانب راست او بودند متوجه وبگفتن مشغول شد.مردم چون چنین دیدندسکوترا شکستند وباهم بمذاکره مشغول گشتند دوباره ابن‌شُبْرُمه گفت انا قضاة العراق و انا نقضی بالکتاب والسنة وانه‌تردعلینا اشیاء و نجتهد فیها الرای باز تمام مردم بانتظار جواب گوش فراداشتند حضرت بمردم دست‌چپ توجه کرد و بحدیث پرداخت سکوت مردم ازنو شکسته‌شد ومذاکرهٔ ایشان با هم تجدیدگردید. ابن‌شُبْرُمه مدتی ساکت ماند پس‌ازآن سخن خودرا تکرار کرد این بار حضرت باوروآورد و گفت علی‌ابن - ابیطالب درعراق شما ومیان شما بوده واز رفتار او بخوبی آگاهید بگوببینم چگونه شخصی بوده است ابن‌شُبْرُمه بمدح آن حضرت پرداخت واو را بعظمت و بزرگواری یاد کرد حضرت صادق (ع) گفت فان‌علیاً ابی ان یدخل فی دین الله الرای وان یقول فی شیء من دین الله بالرای والمقائیس »

وازجمله ابن شهر آشوب درمناقب خود ازحضرت علی علیه‌السلام نقل کرده که درزمینه نکوهش رای واشاره بآثار وتوابع آن چنین گفته است :

« ویبطل حدود ماانزل‌الله فی کتابه علی نبیه‌محمد (ص) ویقال رای فلان‌وزعم فلان ویتخذالاراء والقیاس وینبذالاثار والقرآن وراءالظهور فعند ذلك تشرب‌الخمر و تسمی بغیراسمها ۰۰۰»

وازجمله شیخ‌الاسلام محمدطاهربن محمدحسین‌شیرازی (متوفی بسال۱۰۹۸ ه . ق) درکتاب « الاربعون‌حدیثا و دلیلا فی امامة الائمة الطاهرین» (۱) از کتاب «فردوس‌الاخبار» تالیف دیلمی (ابوشجاع‌شیرویة بن شهردار) روایت کرده که پیغمبر (ص) به‌علی (ع) گفته است « یاعلی ایاك والرای فان‌الدین من‌الله والرای من‌الناس »

راجع به مجلس شورائی که خلیفهٔ دوم برای تعیین خلیفه دستور داده

---

۱ — نسخه‌ای خطی ازآن، نزد نویسنده این اوراق موجوداست .

وعبدالرحمن بن عوف در آن جلسه بعلی وعثمان پیشنهادی کرده، اهل اطلاع ازعامه وخاصه مطلبی راآورده‌اند که بخوبی بر آنچه درزمینهٔ «رای» گفته شد دلالت میکند:

ازجمله یعقوبی این مضمون را آورده است «عبدالرحمن بن عوف زهری با علی(ع) خلوت کرد وبوی چنین گفت : لنا الله علیك ان ولیت هذا الامر ان تسیر فینا بکتاب الله وسنة نبیه وسیرة ابی بکر وعمر خداگواه(پشتیبان‌ما وبزیان تو)باشد اگر درهنگام خلافت خود درمیان‌ما بکتاب خدا وسنت پیغمبر وروش ابوبکر وعمر رفتارنکنی علی‌علیه‌السلام پاسخ داد « اسیر فیکم بکتاب الله وسنة نبیه مااستطعت» ومن تابتوانم بکتاب خدا وسنت پیغمبر (ص) رفتارمیکنم . پس باعثمان خلوت کرد وهمان گفته‌را بوی گفت وعثمان بپذیرفت آنگاه دوباره باعلی(ع) بکناری رفت و گفتهٔ پیش‌را تکرار کرد حضرت همان‌راکه نخست گفته‌بود باز پاسخ داد و گفت :

مذاکرات عبدالرحمن وعلی (ع) دربارهٔ خلافت

« ان کتاب الله وسنة نبیه لایحتاج معهما الی اجیری احد . انت مجتهد ان تزوی هذا الامرعنی » باکتاب خدا وسنت پیغمبر او بخوی وعادت وسیرهٔ کسی نیاز نیست . توکوشش داری که کار خلافترا ازمن دورسازی .

« عبدالرحمن باردوم باعثمان همان بگفت وهمچنان پاسخ بشنید پس دست عثمان را بگرفت وبا وی بیعت کرد.»

وازجمله ابن ابی‌الحدید درخبری از ابوالطفیل چنین نقـل کـرده است « ان عبدالرحمن قال لعلی (ع)هلم یدك. خذها بما فیها علی ان تسیر فینا بسیرة ابی بکر و عمر . فقال آخذها بما فیها علی ان اسیر فیکم بکتاب الله وسنة نبیه جهدی » دست خود را بیاور و خلافترا بپذیر بدین شرط‌که درمیان ما بسیرهٔ ابوبکر وعمر رفتار کنی . علی گفت میپذیرم که در میان شما بکتاب خدا و سنت پیغمبر (ص) رفتار ودراین کار کوشش کنم.

صاحب ینابیع‌الموده‌چنین‌افاده کرده‌است که علی(ع) بارهامیگفته‌است «لست

بنبی ولایوحی الیّ ولکنّی اعمل بکتاب‌الله وسنة نبیّه ما استطعت فما امرتکم به من طاعة الله فحق علیکم طاعتی فیما احببتم اوکرهتم »

۸ ـ از مطاعنی که نسبت بخلیفه دوم گفته شده در طعن هفتم بعبارت ابن ابی‌الحدید چنین گفته‌اند: « انّه کان یتلوّن فی‌الاحکام حتّی روی انه قضی فی الجد بسبعین قضیة ، وروی مائه قضیة ۱ وانّه کان یفضل فی‌القسمة والعطاء وقد سوی‌الله تعالی بین‌الجمیع وانه‌قال فی‌الاحکام من جهة الرای والحدس والظن » همانا عمر دراحکام ، مردی‌متلون‌میبوده بدان‌حد که گفته‌اند درباره حد بهفتاد بلکه ، بروایتی بصد گونه حکم کرده وهمانا درتقسیم غنائم بمفاضله عمل میکرده درصورتی که خدا مسلمین را یکسان بهره ورخواسته وهم عمر از راه رای و حدس وگمان فتوی میداده است »

بنقل ابن ابی الحدید ، قاضی‌القضاة در پاسخ از این طعن از جمله چنین گفته است :« .... ان ذلك طریقة امیرالمؤمنین فی امهات الاولاد و مقاسمة الجد مع الاخوه ....» و سیدمرتضی درطی اعتراض برآن پاسخها ازجمله این عبارات‌را

---

۱ - ابراهیم بن سیار (نظام) استاد جاحظ بنا بنقل شیخ مفید ازکتاب «الفتیا» پس ازاینکه این گفته را « لوکان هذاالدین بالقیاس لکان باطن الخف اولی بالمسح من ظاهره » ازعمر نقل کرده وبعد عمل خود اورا بقیاس یاد کرده وازآن‌منع واین اعمال ، استعجاب نموده این مضمون‌را گفته است « واین عمل عمر از این گفتهٔ او «اجرا کم علی‌الجد اجراکم‌علی‌النار» بااینکه خوددرباره‌حدّ بصدطورمختلف‌حکم کرده عجیبتر نمیباشد . هشام بن حسان ازمحمدبن سیرین نقل کرده که گفته است ازعبیدهٔ سلمانی امریرا مربوط بجد پرسیدم گفت من ازعمر درمسئلهٔ جد صد قضیه درحفظ دارم که هریك با دیگری مناقضت دارد ...»

بازهم‌این مضمون راگفته است «وهم عمر گفته است «ردّوا‌الجهالات الی‌السنة» وبجان خودم سوگند اگرمجهول‌را بمعروف واختلاف‌را باجماع ردمیکرد شایسته تر بود. چه وقت عمر جهالترابسنت برگردانده درصورتیکه خوددریك موضوع بصد وجه حکم داده است !!!...»

آورده است « واظهرما روی فی ذلك خبرامهات الاولاد وقد بيّنا فی ما سلف من الکتاب ما فيه و قلنا ان مذهبه (ع) فی بيعهن كان واحدا غير مختلف و ان كان قد وافق عمر فی بعض الاحوال لضرب من الرای ... ۱ »

برای اثبات صحت این ادعا که درعهد صحابه ومخصوص زمان خلیفه‌دوم درمقام‌استنباط فی‌الجمله «رای» مورد استناد واقع‌شده مواردی‌بسیارهست که استقصاء همهٔ آنها ضرورت‌ندارد‌و با آنچه دراینجا استشهادشد اکتفا میشود۲، لیکن‌پیش‌از نقل

---

۱ ــ استاد سیدمرتضی (شیخ مفید) باز ازکتاب «الفتیا» تالیف جاحظ نقل کرده که‌اوازگفتهٔ استاد خود (نظام) شیخ و پیشوای معتزله‌چنین آورده «... وقداختلف‌قول علی بن ابیطالب فی امهات الاولاد . فقال بشئی ثم رجع عنه وحکی‌عن‌عبیدة السلمانی انه قال سئلت علیا(ع) عن بیع امهات‌الاولاد فقال‌کان رایی ورای عمر ان‌لا یبعن وانا الان اری ان یبعن . فقلت رایك مع رای عمر احب الینا من رایك وحدك » آنگاه شیخ مفید در ذیل این قسمت چنین افاده کرده است:« ناقلان‌آثار وفقیهان، بر بطلان‌این خبر اتفاق‌کرده‌اند و اگرکسی هم آنرا تصحیح کرده باین‌حکایت از عبیده اطمینان نکرده واو را درقسمت اخیر از کلامش که برای خودنمایی وخودستایی‌آورده صادق نشمرده چه علی(ع) درنفوس مهاجران وانصارازآن بالاتر بوده که برحکمی ازاحکام‌او اعتراضی بکنند تا چه رسد باینکه اعتراض کننده شخصی کم سن وگمنام مانند عبیده باشد ... وبهرحال برفرض اینکه عبیده راست گفته باشد بازهم نسبت بعصمت که مورد ادعامی باشداخلالی نخواهد داشت‌چه‌رای‌آنحضرت درزمان عمر این بوده که با وی‌مخالفت نکنند تا فسادی بمیان نیاید ومیان مسلمین تفرق بهم‌نرسدلیکن در زمان خلافت خودش عقیدهٔ خودرا اظهارداشته‌زیرا برای‌عدم اظهارعقیده اودراین‌زمان، موجبی‌نبوده‌است....»

۲ــ حتی‌روایاتی‌چنداز‌طرق‌اهل‌تسنن نیزازپیغمبردر بارهٔ نکوهش‌ونهی‌ازعمل‌برأی واردشده است: ازجمله بنقل‌محمدطاهرشیرازی درکتاب‌اربعین، خطیب درتاریخ خودو دیلمی‌درفردوس الاخبار از عوف‌بن‌مالك ازپیغمبر(ص)روایت کرده‌اند که «تفرق امتی علی بضع وسبعین فرقة اعظمها فتنة علی امتی قوم یقیسون الامور برایهم یحرمون الحلال و یحللون الحرام » این روایترا ابن‌حزم درالمحلی باانداك تغییری لفظی از عوف‌بن مالك نقل کرده‌است وهم شیرازی ازفردوس الاخبار از ابوهریره‌نقل کرده که پیغمبر(ص) گفته‌است« تعمل‌هذاالامة برهة بکتاب‌الله و برهة بسنة نبیه ثم تعمل بالرأی‌فاذاعملوا به فقدضلوا‌و اضلوا و بازهم ازهمان کتاب‌فردوس‌روایتی ازعلی(ع)از پیغمبر(ص)نقل کرده بدین عبارت « یا علی‌ایاك والرای... » تاآخر خبر که پیش‌از این نقل شد.

مواردی برای اثبات معمول بودن استشاره وعمل بمفاد آن بیمناسبت نیست که یادآور شویم که مواردی هم نقل شده که خلیفه اول ودوم و بسیاری ازصحابه اتباع از سنت را تأیید و تأکید و عمل برای را بطور تلویح یا بطریق تصریح نکوهش و تقبیح کرده‌اند.

ازجمله‌عبارت «ای‌سماءتظلّنی وای‌ارض‌تقلّنی اذاقلت‌فی کتاب‌الله برایی او بمالااعلم» که ابن‌حزم وجاحظ ودیگران ازخلیفهٔ‌اول نقل کرده‌اند.

ابن ابی الحدید درکلمات‌منقول‌ازخلیفه‌دوم‌این کلمات‌راآورده‌است «السّنّة، السّنّة الزموهاتنجکم‌من‌البدعة.. وان‌شرّالامورمحدثاتها و ان‌الاقتصاد فی‌السّنّة‌خیر‌من‌الاجتهاد فی‌الضلالة» سنت، بازهم‌سنت؛ آنراملازم‌باشید که همان‌شمارا ازبدعت نجات‌میدهد. همانابدترین‌امورمحدثات آنهامیباشد.همانااقتصاددرسنت‌ازاجتهاد درضلالت بهتراست وهمودرشرح‌خود برنهج‌البلاغه چنین آورده که عمر برمنبر گفت «الاانّ‌اصحاب‌الرای[۱] اعداء السّنن‌اعیتهم الاحادیث ان یحفظوها فافتوا بآرائهم فضلّوا واضلّوا الاانا نقتدی‌ولا نبتدی ونتبع ولا نبتدع انه مازلّ متمسّك بالاثر» همان بدانید که صاحبان «رای» همان دشمنان سنت میباشند حفظ احادیثرا نتوانستند پس آراء خود را بکار بردند و فتوی دادند ازاینرو خودگمراه شدند ودیگران رابگمراهی افکندند. مااقتداء میکنیم نه ابتداء ما راه اتباع میسپریم نه طریق ابتداع کسی که بحدیث تمسك جوید هرگز لغزش نخواهد داشت.

ابن حزم درکتاب «المحلّی» ازخلیفه دوم نقل کرده «اتهموا الرای علی‌الدین‌و انّ‌الرای منّا هوالظن والتکلّف»

از ابن‌مسعود نقل‌شده که گفته‌است «یذهب‌فقهاؤکم وصلحاؤکم ویتخذالناس

---

۲ ــ درمحکی الفتیا تالیف جاحظ این کلمات بدینگونه آغاز شده « ایاکم و اصحاب الرای فانهم » وباز ازکتاب الفتیاء حکایت شده که عمر گفته است ایاکم والمکایلة قالوا وماهی؟ قال : المقایسة »

روساءجهالایقیسون الامور بآرائهم »

شیرازی از کتاب «ابانهٔ» ابن بطهٔ حنبلی واز «مسند» هزلی از ابن‌عباس نقل کرده که گفته است «ایاکم والرای»

بازهموازهمان کتب از ابن‌عباس نیزنقل کرده که گفته است «لوجعل الله الرای لاحد لجعله لرسوله بل‌قال وان احکم بما انزل الله ولم یقل بمارایت»

این گفته‌ها اگر درست باشد آنچه رادرآغاز این قسمت راجع باطلاق عمل برأی برمعانی مختلف‌ومتعدد تقریر کردیم تاییدمیکند لیکن ازانصاف نمیتوان گذشت که‌ازبسیاری‌ازموارد که درآنهاخلیفهٔ‌دوم‌برای‌عمل کرده چنان‌مستفادمیشود که آنچه‌را حتی خوداونکوهیده وقبیح شمرده معمول میداشته‌است.

از جمله ابن قتیبه در«غریب‌حدیث‌عمر» بنقل ابن‌ابی‌الحدید چنین آورده است «وفی‌حدیثه انه‌خرج لیلة فی شهررمضان والناس اوزاع‌فقال‌انی‌لاظن‌لوجمعناهم علی قاری واحد کان افضل فامر ابی بن کعب فامهم ثم خرج لیلاوهم یصلون بصلوته فقال نعم‌البدعة هذه والذین ینامون عنها افضل من التی‌یقومون» شبی ازماه‌رمضان عمر ازخانه بیرون رفت مردم‌را درمسجد پراکنده دیدگفت اگر همه رابریك امام جمع کنیم بهتراست‌پس‌ابی‌راباماممت‌واداشت‌دیگرشب‌بیرون‌شد مردم‌رادید که‌باابی‌بجماعت نمازمیگزارند گفت این‌کاربدعتی است نیك . باهمهٔ اینها کسانی که بخواب باشند از آنانکه بپا میباشند ونمازمیگزارند بهترند.

ابتداع نماز تراویح

همین قضیه را یعقوبی درتاریخ خود بدین عبارت آورده‌است «وفی‌هذه‌السنة سن عمر قیام شهررمضان وکتب بذلك الی‌البلدان و امر ابی‌بن کعب وتمیم‌الداری ان یصلیا بالناس‌فقیل له فی ذلك‌ان رسول الله لم یفعله وان ابابکر لم یفعله فقال ان تکن بدعة فما احسنها من‌بدعة» دراین سال (سال ۱۴ هجری)عمر نماز جماعت را (تراویح) درماه رمضان معمول داشت وبشهرستانها نوشت که چنین کنند باابی‌کعب و تمیم دارمی دستور داد که امامت جماعت را عهده دار شوند . بوی گفته شد این

کار را پیغمبر نفرمود و ابوبکر نکرد گفت اگر این کار بدعت است بدعتی است بسیار نیکو .

از تاریخ ابن اثیر نقل شده که بنقل از واقدی گفته است «انه (یعنی عمر) اوّل من جمع الناس علی امام یصلّی بهم التراویح فی شهر رمضان و کتب به الی البلدان وامرهم به» نخستین کسی که نماز تراویحرا درماه رمضان بجماعت معمول داشته و بهمه بلاد اسلامی آنرا نوشته و مردمرا باقامهٔ آن فرمانداده همانا عمر بوده است .

درتاریخ الخلفاء سیوطی نیز این مسئله از «اولیات عمر» شمرده شده است .

ازصحیح بخاری نیزاین حدیث بعبارتی نظیر آنچه از ابن قتیبه نقل شد نقل گردیده جز آنکه درین منقول پس از نقل دیدن عمر مردمرا که جدا جدا بنماز مشغولند این عبارت آورده شده که او گفته است «انّی اریٰ لو جمعت هؤلاء علی قاریٔ واحد لکان امثل . . .» رای من آنست که اگر مردمرا بریك امام جمع کنم بهتر است . ودرآخر گفته است «والتی ینامون عنها افضل من التی یقومون». بخاری درتعقیب این جمله اخیر چنین توضیح داده است «یرید آخر اللیل وکان الناس یقومون اوله» مراد عمر از این گفته آخر شب میباشد که مردمرا براقامهٔ اول، آن عادت میبوده است .

واز جمله ابن ابی الحدید از سعید بن مسیب نقل کرده که او این مضمون را گفته است : «چون عمر در همان ماه که آخر آن کشته شد ازمکه برگشت تپه‌ای از ریك برآورد ودامن خودرا بر آن انداخت وخویش را به‌پشت بر آن افکند و دست بسوی آسمان برداشت وچنین گفت (اللهم کبرت سنّی وضعفت قوّتی وانتشرت رعیتی فاقبضنی الیك غیر مضیع ولا مفرط) بعد بسوی مدینه روانه وبدانجا وارد شد پس برمردم این خطبه را بخواند :

تصریح خلیفهٔ دوم بتشریع وعمل برأی

«ایها الناس قدفرضت لکم الفرائض [۱] وسننت لکم السنن و[۲] ترکتکم علی الواضحة

الا مان تضلوا بالناس یمیناً و شمالاً. ایاکم ان تنتهوا عن آیة الرجم وان یقول قائل لانجد ذلك حداً فی کتاب الله فقد رایت رسول الله (ص) رجم و رجمنا بعده ولولا ان یقول الناس ان ابن الخطاب احدث آیةً فی کتاب الله لکتبتها و لقد کنا نقراها: والشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة » مردم من برای شما فرائض وسننی قرار دادم و شما را بر راه روشن واگذاشتم مگر مردم را از راست وچپ بگمراهی افکنید. مبادا از آیهٔ رجم، سر باز زنید و بگوئید این را در کتاب خدا نمیبینیم من خودم دیدم که پیغمبر رجم فرمود ما نیز پس از او رجم کردیم واگرنه آن بود که مردم میگفتند پسر خطاب در کتاب خدا چیزی وارد و بر آن اضافه ساخته هر آینه آنرا در قرآن مینوشتم. و همانا ما در زمان پیغمبر آن آیه را میخواندیم بدین گونه «والشیخ...» (تا آخر) پس آن ماه ذوالحجه تمام نشد مگر این که عمر کشته شد »

باز ابن ابی الحدید در شرح خود چنین افاده کرده است که «غیلان بن سلمهٔ ثقفی هنگامی که باسلام درآمد ده زن بخانه میداشت پیغمبر (ص) باو فرمود چهار از ایشان را برگزین وشش زن دیگر را طلاق بده وی چنین کرد چون بعهد عمر رسید آن چهار زن را نیز طلاق داد و دارایی و اموال خود را در میان فرزندان خویش تقسیم کرد این خبر بعمر رسید او را بخواست و بوی چنین گفت «انی لاظن الشیطان فیما یسترق من السمع سمع بموتك فقذفه فی نفسك ولعلك لاتمکث الا قلیلا وایم الله لتراجعن نسائك ولترجعن فی مالك او لاورثهن منك ولآمرن بقبرك فیرجم کما رجم قبر ابی رغال» همانا چنان پندارم که شیطان در جمله استراق سمع خود از مرگ تو آگاه شده وترا از آن آگاه ساخته وشاید تو اندکی بیشتر نپایی. بخدا سوگند بزنان خود رجوع میکنی و بمال خود نیز وگرنه از مال تو بزنانت ارث خواهم داد وفرمان خواهم داد که گور ترا سنگسار کنند چنانکه گور ابی رغال سنگسار شد.

دراین قضیه اگر برای فرمان عمر برجوع غیلان بزنان خود محملی درست بدست آید برای رجم قبروی جز «عمل برأی» محملی بنظر نمیرسد .

وازجمله در جُنگی خطی ازکتاب سُلَیم بن قیس هلالی نقل شده که عمر بهمهٔ عمال خود نوشت « ان الجنب اذالم یجد الماء فلیس له ان یصلی ولیس له ان یتیمم بالصعید حتی یجدالماء ...»

عمل بمشاوره- دربارهٔعمل باستشاره باید گفت موضوع استشاره دراسلام فی الجمله اصلی ثابت میداشته درقرآن مجیدهم مواردی بدان تصریح واشاره شده ازقبیل آیهٔ ۱۵۳ ازسورهٔ آل عمران، قوله تعالی « ... وشاورهم فی الامرفاذا عزمت فتوکل علی الله » وآیهٔ ۳۶ از سورهٔ ۴۲ (الشوری) قوله تعالی «والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون »

مشاورات پیغمبر(ص)

درسیرهٔ پیغمبر(ص) مواردی چند یاد شده که پیغمبر (ص) با اصحاب بمشاوره پرداخته است ازجمله برای جنگ احد باصحاب فرموده است «... اشیروا علی ...» در « امتاع الاسماع » درقضیهٔ «بدر» چنین آورده « ومضی رسول الله (ص) حتی اذا کان دوین بدراتاه الخبر بمسیر قریش فاستشارالناس فقام ابوبکر فقال فاحسن. ثم قام عمر فقام فاحسن ... ثم قام المقداد بن عمرو فقال یا رسول امض لامرالله فنحن معك ... فقال له رسول الله(ص)خیراً ودعاله بخیر ثم قال « اشیروا علی ایها الناس » و انما یریدالانصار .. »
ودرهمین قضیه آورده است « واستشاراصحابه فی المنزل » یعنی محل النزول فی بدر .

توجیه این مشاورات، بدان گونه باشد که شیخ مفید درکتاب «العیون والمحاسن» خود آورده یا بغیر آن وجه بهرصورت آنچه مسلم وبی تردید میباشد اینست که این مشاورات دربارهٔ تعیین حکم فقهی نمیبوده است .

درعهد صحابه ازهمان زمان خلیفهٔ اول بویژه در زمان خلافت عمر، موضوع مشاوره صورتی وسیعتر بخود گرفته وحتی بموارد حکم فقهی هم سرایت کرده است .

یعقوبی درتاریخ خود آورده است «واراد ابو بکر ان یغزوالروم فشاور جماعة من اصحاب رسول الله (ص) فقدموا واخروا فاستشار علی بن ابیطالب فاشار ان یفعل فقال ان فعلت ظفرت فقال بشرت بخیر ...

«ابواسحق شیرازی در «طبقات الفقهاء» در طی شرح حال عثمان، پس ازاینکه از سهل ابن ابی حثمه نقل کرده که دربارهٔ عثمان این عبارترا گفته «کان فی المفتین علی عهد رسول الله ص»، از عبدالرحمن بن قاسم ازپدرش چنین روایت کرده که این مضمون را گفته است «چون موضوعی پیش میآمد که ابوبکر میخواست در آن امر با اهل رای وفقه مشاوره کند از مهاجران مردانی را دعوت میکرد: عمر و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف ومعاذبن جبل و ابی بن کعب و زید بن ثابت را دعوت کرد. ابوبکر بر این شیوه درگذشت چون عمر بخلافت رسید اونیز همین اشخاص راموردمشاوره قرار میداد»

کسانی که دو خلیفهٔ اول با ایشان مشاوره و بگفتهٔ آنان عمل میکرده اند

ابن ابی الحدید درجلدسوم ازشرح نهج البلاغه وابن حجرعسقلانی درکتاب «الاصابه» درترجمهٔ عیینه، و برخی دیگرازمؤرخان، حکایتی را آورده اند که خلاصه مضمون آن بنقل ازکتاب «فصول المهمه» دراینجا یاد میگردد گفته اند عیینه بن حصین واقرع بن حابس نزد ابی بکر رفته وبوی گفتند ما را زمینی است شوره زارکه اکنون گیاه در آن نمیروید و سودی دیگر ازآن بدست نمیآید اگر آنرا بما واگذاری شاید پس ازاین خدا بر آن نفعی بارسازد. ابو بکر باطرافیان خود گفت شما چه میگویید گفتند باکی نیست. پس ابوبکر نوشت که آن زمین قطیعهٔ ایشان باشد آن دوبنزد عمر رفتند تا اوشهادت خود را برآن بنویسد وی نوشته رابگرفت وآب دهان برآن انداخت و خطوط آنرا محو ساخت. ایشان بخشم آمدند و بوی بدگفتند و به نزد ابوبکر رفتند وگفتند بخدا سوگند نمیدانیم آیا تو خلیفه میباشی یا عمر؟ ابو بکر گفت بلکه او. پس عمر باحال خشم وارد شدوگفت ازاین زمین که باین دو تن اقطاع کردی بازگوکه بتو مخصوص است یا متعلق است بعموم اهل اسلام؟ پاسخ گفت ازهمهٔ مسلمین است. گفت پس چه تو را برآن واداشت که آنرا

باقطاع این دو دادی ؟ گفت باکسانی که مرا در پیرامن هستند مشاوره کردم. گفت آیا همهٔ مسلمین درین مشاوره مشارکت کرده و بدان راضی گشته‌اند؟.۱ ابوبکر گفت من بتو میگفتم تو ازمن دراین کار نیرومندتری! لیکن تو بر من چیره شدی و مرا مغلوب ساختی!»

صاحب فصول‌المهمه پس از نقل این قضیه چنین افاده کرده است « ای کاش او در روز سقیفه با همهٔ مسلمین مشاوره میکرد و چه خوب بود که‌لااقل اندکی کار را بتاخیر میافکند تا بنی هاشم از کفن ودفن پیغمبر(ص) فارغ میشدند »

چنانکه‌ازاخبارو آثار که برخی‌از آنهادر پیش آورده شده۲ برمیآید عمر دربارهٔ امور اسلامی، بسیاری‌از اوقات بمشاوره‌میپرداخته‌و نتیجهٔ آنرا بموقع‌عمل‌میگذاشته است.

ابن‌ابی‌الحدید درشرح خود برنهج‌البلاغه چنین آورده است« وکان عمر کثیر المشاورة کان یشاور فی امور المسلمین حتی‌المرئة » عمر حتی با زنان هم در کارهای مسلمانان مشاوره میکرد بلکه باکودکان وجوانان نیز .

باز ابن ابی الحدید از یوسف بن یعقوب ماجشون نقل کرده که اواین مضمونرا گفته‌است. « ابن شهاب بمن‌وبرادر وپسرعمم که هرسه کودك ونورس‌بودیم گفت خود را بواسطهٔ حداثت سن حقیر نشمرید چه عمر هرگاه با امری معضل وکاری دشوار مواجه‌میشدکودکان‌ونورسان‌را میخواست وباایشان‌بمشاوره‌میپرداخت وراههایی که باندیشهٔ ایشان‌میآمد وخردهاشان آنهارا مینمایاند طلب میکرد»

ازکلماتی که‌انشاء آن بعمرمنسوب‌گشته و مهم بودن استشاره را در نظروی

۱ــ شگفت است که عمر باهمهٔ اعتنائی که بمشاوره میداشته وآنرا اساس‌اموری بسیارمهم قرارمیداده چگونه دراین مورد برخلیفه اول تاخته واین اعتراض بجارا وارد ساخته است ؟!!

۲ــ از قبیل این‌خبرغیر منقول از حسن بصری که« جمع عمر اصحاب‌النبی(ص) یستشیرهم وفیهم‌علی (ع) فقال انت اعلمهم وافضلهم »

بخوبی میرساند این جمله است که ابن ابی الحدید آورده «الرّجال ثلثة : الکامل و دون الکامل ولاشیی . فالکامل ذوالرای یستشیر الناس فیاخذ من آراء الرجال الی رایه . و دون الکامل ذوالرای یستبد به ولایستشیر. ولاشیی من‌لارای له ولایستشیر»

ابونعیم در «حلیة الاولیاء» باسنادش ازشعبی نقل کرده که گفته است «اذا اختلف الناس فی شیی فانظر کیف صنع عمر فانّ عمر لم یکن یصنع شیئاً حتی یشاور»

وهم، بنقل ابواسحق شیرازی در «طبقات الفقهاء» ازشعبی این عبارت حکایت شده «من سرّه ان یاخذ بالوثیقة فی القضاء فلیاخذ بقضاء عمر فانه کان یستشیر»

فاضل معاصر شیخ عبدالحسین امینی درجلد ششم ازکتاب «الغدیر» خود از چند کتاب ازجمله کتاب «الموطا» ازحارثه نقل کرده که گفته است «جاء ناس من اهل الشام فقالوا انا قد اصبنا اموالاً وخیلا ورقیقا نحب ان یکون لنا فیها زکوة وطهور قال مافعله صاحبای قبلی فافعله . واستشار اصحاب محمد(ص) و فیهم علی(ع) . فقال علی هو حسن ان لم یکن جزیة راتبة (دائبة) یؤخذون بها من بعدك» اینك چند مورد از موارد فقهی که خلیفهٔ دوم باستشاره در آن موارد عمل کرده است در زیر یاد میگردد : مشاورات خلیفهٔ دوم

۱ - ابن ابی الحدید از ابوجعفر روایت کرده که وی این مضمون را گفته است :

«عمر دربارهٔ کیفیت تقسیم مال ، ازاصحاب، استشاره کرد علی (ع) گفت هرسال آنچه نزد تو از مال فراهم آمده همه را تقسیم کن وچیزی از آن باقی نگذار عثمان بن عفّان گفت مالی بسیار میبینم که همه کس را میرسد واگر احصاء نشوند تاگیرنده از غیرگیرنده شناخته شود میترسم امر پراکنده و منتشر گردد ولید بن هشام بن مغیره گفت من بشام رفتم و در آنجا دیدم سلاطین و ملوك شام دیوانهایی ترتیب داده و سپاهیان را مرتب ساخته و برای آنان ارزاق وحقوق معین داشته و نوشته‌اند. عمر این گفته را پسندید وعقیل بن ابی‌طالب ومخرمة بن نوفل وجبیر بن مطعم راکه ازنسبت شناسان قریش بودند بخواست وگفت مردم را بحسب منزلت ومقامشان بنویسید ایشان ازبنی‌هاشم شروع کردند وازآن‌پس ابوبکر وقوم اوویس از آن عمر وقومش را ،

بترتیب خلافت، نوشتند چون عمر آنرا بدید گفت دوست داشتم کار چنین باشد لیکن عقیده‌ام این است که از خویشان پیغمبر، بترتیب الاقرب فالاقرب، شروع کنید و عمر را در آنجا بنهید که خدا نهاده است.»

۲ - هم و از ربیع بن زیاد روایت کرده که وی این مضمون را گفته است «مالی از بحرین برای عمر بردم چون بمدینه وارد شدم نماز عشاء را با عمر خواندم آنگاه برو سلام کردم پرسید چرا آمده و چه آورده‌ای؟ گفتم پانصد هزار آورده‌ام. گفت عجب شاید پنجاه هزار آورده‌ای؟ گفتم نه، بلکه پانصد هزار آورده‌ام. گفت پانصد هزار چقدر است؟ گفتم صد هزار و صد هزار تا پنج صد هزار که شمردم. پس گفت تو خواب آلودی و چرت میزنی. بخانه برو و شب را بیاسای و بامداد بنزد من آی. بامداد نزد او رفتم. گفت چه آورده‌ای؟ گفتم همان که دیروز گفتم. گفت چه اندازه میباشد؟ گفتم پانصد هزار ...

«پس از صحابه استشاره کرد. بوی گفتند دیوان و دفتر ترتیب دهد. چنین کرد و مال را میان مسلمین بخش کرد. مقداری از آن زیاد آمد چون صبح شد مهاجران وانصار را فراهم آورد علی(ع) نیز در آن میان بود. بدیشان گفت دربارهٔ این مقدار که زیاد آمده رای شما چیست؟ مردم گفتند ما ترا بواسطهٔ گرفتار ساختن بولایت امور خودمان از تجارت و صنعت و کار شخصی باز داشته‌ایم ازاینرو شایسته است که آنچه از مال زیاد آمده بتو اختصاص یابد. پس عمر بعلی(ع) متوجه شد و گفت تـو چه رای میدهی؟ علی (ع) گفت دیگران گفتند. گفت تو نیز بگو. علی(ع) گفت «لم تجعل یقینک ظناً؟»

عمر مقصود را در نیافت از اینرو گفت باید از عهدهٔ آنچه گفتی بیرون آیی علی گفت آیا یادت هست که پیغمبر(ص) ترا برای گرفتن صدقات فرستاد و تو نزد عباس بن عبد المطلب رفتی و او صدقهٔ خود را از تو بازداشت و میان شما سخن بمیان آمد و بنزد من آمدید و گفتید شما را بنزد پیغمبر (ص) ببرم و بنزد او رفتیم او را گرفته خاطر یافتیم پس برگشتیم وفردا صبح بدانجا رفتیم و او را شاد و خوشدل دیدیم پس گفت دیروز

دو دیناراز صدقات نزد من باقی‌مانده بود از اینرو مرا گرفته خاطر مشاهده کردید وامروز که آمده‌اید آنها را بمستحقان داده‌ام‌ازاین جهت خوشدل میباشم؟

« اکنون که این قضیه فرا یادت آمد من بتو در مقام مشاوره میگویم ازین زیاده برای‌خود هیچ مگیر و همهٔ آنرا میان فقیران از اهل اسلام ببخش و تقسیم کن. عمر گفت راست گفتی بخدا سوگند ترا بر آغاز وفرجام سپاسگزارم »

۳ ـ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی محدث معروف در کتاب «اخبار عمروسیرته» بنقل ابن ابی الحدید چنین افاده کرده است « ابوسلمة بن عبدالرحمن گفته است عمر باصحابه مشاوره کرد که در مقام تقسیم ازچه کسی آغاز کنند؟ گفتند ازخود شروع کن. گفت بلکه ازآل پیغمبر ص وخویشاوندان اوابتدا میکنم پس از عباس شروع کرد وباتفاق کل برای هیچکس پیش از آنچه برای عباس سهم و فریضه قرارداد سهمی قرارنداده است بروایتی صحیح دوازده هزار برای اوتعیین کرد آنگاه برای زنان پیغمبر (ص) سهم معین کرد برای هریك ازایشان ده هزار و عائشه را بدوهزار اضافه، برسهم دیگران ترجیح داد. عائشه ازگرفتن اضافه خود داری کرد. عمر بوی گفت این اضافه برای زیادت منزلت توست در نزد پیغمبر(ص).

رویهٔ عمر در تقسیم اموال میان اهل اسلام

«و اززنان پیغمبر (ص) برای جویریه وصفیّه و میمونه شش هزارمعین کرد. عائشه گفت پیغمبر (ص) میان مافرقی نمیگذاشت وبعدل رفتار میکرد (۱) پس عمر این سه تن را بدیگر زنان پیغمبر (ص) ملحق داشت و برای هر کدام همان ده هزارراقرض ساخت .

«پس‌از آن برای مهاجرانی که درواقعهٔ بدر حاضر بودند برای هر یك پنج هزار و برای انصار که‌در این واقعه‌بودند برای هریك چهار هزار مقرر داشت .ودر روایتی میان انصار ومهاجر وغیر ایشان ازکسانی که در جنگ‌بدر حضور داشته‌اند

---

۱ ـ بفعل پیغمبر (ص) استناد و بدان‌عمل شده‌است .

فرقی نگذاشته و بهمهٔ آنسان از قرار هـر کدام پنج هـزار سهم داده و مقرر ساخته است .

«از آن پس بکسانی که در جنگ اُحد و جنگهای بعد از آن تاجنگ حدیبیه حاضر شده بودند چهار هزار معین کرد .

« بعد برای اشخاصی که جنگهای بعداز حدیبیه را ادراك کـرده سه هزار و برای اشخاصی که درجنگهای بعداز وفات پیغمبر (ص) حضور یافته دوهزار و پانصد و یك هزار و پانصد و یکهزار تا دویست که برای اهل هجر بوده مقرر داشت وتا عمر زنده بود همین روش ادامه میداشت . ۱

«و چهار کس را که در بدر حضور نیافته بودند و آنان حسن و حسین و ابوذر وسلمان بودند عمر درحکم بدریان قرار داد و برای هر کدام پنج هزار مقرر داشت ...

« ونسبت بزنان : پس برای زنان اهل بدر پانصد و برای بعد از بدر تا حدیبیه چهارصد وبرای بعداز آن سیصد وبرای زنان دویست قرارداد ودیگر زنان را درسهام مساوی مقرر داشت .

«برتصویب این عمل عمر اگر جز اجماع و اتفاق صحابه وترك انکارشان هیچ دلیلی نباشد همان دلیلی کافی خواهد بود ... »

٤ — محمدابن سعد درکتـاب طبقات خـود ، بنقل ابن ابی الحدید ، این مضمون را آورده است « عمر مدت زمانی از خلافت خود از مـال مسلمین چیـزی از برای خود برنمیداشت تاسخت بفـقر و خصاصت دچارشد پس اصحاب پیغمبر را

---

۱ ـ این مفاضله باجتهاد وشایـد باستشاره بوده استچه حتی ابوبکر نیز بمساوات رفتار میکرده است . یعقوبی درتاریخ خود درطی شرح « ایام ابی بکر» چنین آورده است « وجه العلاء بن الحضرمی فی جیش فانتتح « الزراره » ونـاحیتها من ارض البحرین وبعث الی ابی بکر بالمال فکان اول مال قسمه ابوبکر فی الناس بین الاحمر والاسود والحر والعبد ینار الکل انسان» باز یعقوبی گفته است « وقسم ابوبکر بین الناس بالسویة لم یفضل احداً علی احد وکان یاخذ کل یوم من بیت المال ثلثة دراهم اجرة ... »

بخواست و با ایشان استشاره کرد و گفت من خویشتن را بامر شما مشغول داشته‌ام پس چه اندازه میتوانم از مال شما برگیرم ؟

«عثمان گفت بخور و بخوران سعید ابن زید ابن عمرو بن نفیل هم این گفته را تائید کرد عمر از آن دو برگشت و بعلی (ع) رو کرد و گفت توچه میگویی ؟ پاسخ داد نها روشامی . گفت گفتهٔ تو صواب است وقول اورا اختیار کرد »

همین قضیه را ابن جوزی در کتاب « سیرهٔ عمر » بدین مضمون آورده است:

« چون جنگ قادسیه و دمشق به پیروزی اسلام انجام یافت عمر مردم را فراهم آورد و گفت اگر من مردی تاجر میبودم خدا خانوادهٔ مرا بتجارتم مستغنی میساخت و شما مرا از تجارت بامر خود مشغول ساختید اینك رأی شما چیست ؟ وچه اندازه ازین مال برمن حلال است ؟

تعیین حق خلیفه از بیت المال

« مردم بسخن درآمدند و هر کدام سخنی گفت ورایی داد. علی(ع) در آن میان خاموش بود عمر گفت یااباالحسن توچه میگویی ؟ گفت « ما اصلحك و ما اصلح عیالك بالمعروف ولیس لك من هذاالمال غیره » آنچه تو وخانواده‌اترا بطور متعارف بصلاح آورد بس است و بیش از آن از این مال برای توحقی نمیباشد پس عمر این گفته‌را برگزید وهمان را بکار بست »

۵ ـ یعقوبی . در تاریخ خود پس از نقل فتح ایران و برگشتن سعد بکوفه و طرح ساختمان او در آنجا گفته است « وشاور عمر اصحاب رسول‌الله فی سوادالکوفة فقال له بعضهم تقسمها بیننا فشاور علیاً علیه‌السلام فقال ان قسمتهاالیوم لم یکن لمن یجیی بعدنا شیئی ولکن تقر فی ایدیهم یعملونها فتکون لنا ولمن بعدنا . فقال وفقك‌الله هذاالرای »

عمر باصحاب پیغمبر (ص) دربارهٔ سواد کوفه مشاوره کرد برخی بوی گفتند آنرا میان ما قسمت کن پس با علی (ع) بشور پرداخت علی(ع) بوی گفت اگر آنها را امروز تقسیم کنی چیزی برای آیندگان نخواهد ماند پس آنها را دردست مردم بگذار تا آباد کنند و برای ما و اعقاب ما بماند . عمر گفت خدایت توفیق دهد . رای همین است وبس .

از همهٔ آنچه در زمینهٔ رای و استشاره وعمل بآنها در عهد صحابه وارد ش
وبرخی از آنها بعنوان نمونـه در اینجا آورده شد میتوان این خلاصه را استنت
کرد و گفت :

در عهد صحابه تا آخر خلافت عثمان «رای» بهر دو معنی آن‌که نخست بمـ
ابتداع و دوم بمعنی اتباع باشد ، فی‌الجمله ، مورد عمل واقع گردیده است .

مناسبت قیاس واجماع بارای ومشاوره

هم‌چنین مشاوره معمول شده و نتیجهٔ آن‌که ، بطور غالب ، رایی مورد اتف
یا قولی مورد قبول (مانند قول علی‌علیه‌السلام) میبوده بعمل در میآمده وهمین
عمل شاید مبدء شده‌که در دوره‌های بعد قیاس که نسبت برأی صورت و ظاهر
فریبنده تر دارد درمیان فقهاء عامه و ائمهٔ چهارگانهٔ ایشان کم‌وبیش رواج یافته
بحقیقت جایگزین رای گردیده . وهم اجماع که فی‌الجمله میان فقهاء عامه وخ
مورد استنـاد واقع گردیده بجای استشاره وجمع آراء قرار گرفته است .

درخاتمهٔ این قسمت بیمورد نمیباشد که یادآوری گردد که نویسندهٔ تاریخ وبخصو
نویسندهٔ تاریخ فقه در عهد صحابه بمواردی‌از احکام بر میخورد که باآنچه‌درعهدخ
پیغمبر(ص) بوده مخالفت دارد و این مخالفت گاهی باستناد روایت و حدیثی میبو
و باصطلاح در نتیجهٔ استنباط و اجتهاد،تاویلی واقع میگردیده‌وگاهی بصرف انتخاب
ترجیح‌مطلب وعملی ، بی‌استناد بآیه وحدیث و روایت بلکه فقط بفکر ونظرخویش
این‌هم بردو گونه بوده است: گاهی اثباتی صریح در زمان پیغمبر (ص) نسبت بمورد
میبوده و درعهد بعد بنفی آن حکم میشده(یابعکس)پس مخالفت بمعنی حقیقی کلـ
تحقق‌مییافته وگاهی بدین‌گونه نبوده است بلکه چیزی از نو وناموافق مورد رای
حکمی قرار میگرفته‌که در حقیقت ، در این مورد ، عدم موافقت میبوده نه مخالفت
برای همهٔ این اختلافات گوناگون مواردی موجود است که چون این موارد بدور
خلفاء سه‌گانه ارتباط دارد و باصطلاح از « مطاعن » ایشـان بشمار رفته علماء شیع

آنها را در کتب کلامی استقصاء کرده‌اند لیکن دراین اوراق چون آن نظر نیست نقل همهٔ آنها بی‌مورد است فقط چند نمونه که ازلحاظ فقهی با موضوع بحث ما متناسب میباشد در اینجا آورده میشود:

۱ - قضیهٔ فدك و استناد خلیفهٔ اول بحدیث «نحن معاشر الانبیاء لانورث ماترکنا صدقة» واستدلال حضرت فاطمه باین عبارت «افی الله ان ترث اباك ولا ارث ابی؟! اما قال رسول الله: المرء یحفظ فی ولده»[۱]

۲ - قضیهٔ خالد بن ولید مخزومی چه در آن قضیه پس از اینکه خالد، مالك بن نویرهٔ تمیمی را با تظاهر او باسلام کشته وهمان شب باام تمیم زن مالك، که زنی بسیار زیبا بوده، همخوابه شده و بمدینه باز گشته و بسوی مسجد رفته در حالی که چند تیر بعمامهٔ خود فروبرده بوده است عمر چون او را بآن وضع دیده برخاسته و تیرها را از عمامه‌اش برگرفته و زیرپا افکنده و چنانکه طبری در تاریخ خود آورده و از تاریخ ابن اثیر نقل شده بدین عبارت او را مخاطب و معاتب قرار داده است «ارثاء؟ قتلت امرءاً مسلماً ثم نزوت علی امراته. والله لارجمنك باحجارك».

دراین قضیه عمر اصرار داشته است که ابوبکر برخالد حد بزند واورا بقصاص برساند لیکن ابوبکر باو پاسخ داده است «ما کنت لارجمه فانه تاول فاخطاء» وبتعبیر طبری گفته است «هیه یا عمر! تاول فاخطا فارفع لسانك عن خالد»[۲]

۳ - دانشمند معاصر سید عبدالحسین شرف‌الدین عاملی در کتاب «الفصول المهمة فی تالیف الامة» در ذیل بیان اینکه تاویل در فروع دین امری نامنکر بوده پس از اینکه این مضمون را آورده «همانا سلف بسیاری از ظواهر ادله را بگمان

---

۱ - در تاریخ یعقوبی بعد از نقل این قسمت این عبارت آورده شده «فبکی ابوبکر بکاء شدیدا»

۲ - یعقوبی در تاریخ خود دراین باره بعد از نقل قضیهٔ قتل ونکاح واعتراض عمر واحضار خالد چنین آورده که خالد بابی بکر گفت «یا خلیفة رسول الله انی تاولت واصبت و اخطات»

صلاح اندیشی بحال امت تاویل کرده و جمهور اهل‌اسلام از راه‌تقدیس تاول‌واجتهاد سلف و تنزیه غرض‌ومراد ایشان آن‌تاویلات‌راپذیرفته ودر تمام مواردی که بدین‌متعلق میباشد بآنها استناد کرده‌اند ، در مقام تعدید برخی از موارد آن تاویلها برآمده و چنین افاده کرده است :

« از آن جمله است . تاویل‌ایشان درمسئلهٔ « سه‌طلاق » وحکمشان برخلاف آنچه در زمان پیغمبر(ص)وزمان ابوبکر معمول بوده‌است پس‌در کتاب طلاق‌ازصحیح مسلم درباب « طلاق الثلاث » بطرق مختلفه از ابن‌عباس روایت شده‌که گفته است در زمان پیغمبر (ص) وابی‌بکرودوسال از زمان خلافت عمر سه طلاق بیکی‌حساب میشد پس عمر گفت« ان‌الناس قداستعجلوافی‌امرقد کانت لهم فیه اناة فلوامضیناه‌علیهم» همانا مردم‌درکاری که میتوانستند درآن درنگ کنندبشتاب‌رفتند پس ما آنرا برایشان امضاء میکنیم .

طلاق یک بار

«آنگاه برایشان‌امضاء‌کرد ونافذ قرار داد . همین روایت‌را قاسم‌بك‌امین در کتاب «تحریر المرأة» از صحیح بخاری نقل‌کرده وفاضل رشید (سیدرضاالرشید) در مجلد چهارم از مجلهٔ « المنار » از ابی‌داود و نسایی و حاکم و بیهقی نقل نموده و پس‌از آن گفته است« ومن قضاءالنبی‌بخلافه مااخرجه البیهقی عن‌ابن‌عباس قال طلق رُکانة امرأته‌ثلاثافی‌مجلس واحد فحزن علیها حزناً شدیداً فسال رسول‌الله (ص)کیف طلّقتها ؟ قال ثلاثاً . قال فی مجلس واحد ؟ قال نعم قال فانما‌تلك واحدة فارجعهاان‌شئت » و مذهب ما نیز همین است چه علاوه برآنچه شنیدی وعلاوه بسر اینکه موافق اصل است آیهٔ شریفه نیز برآن دلالت میکند چه‌آن « طلاق » که مطلّقه بعداز وقوع آن حلال است « مرّتان » میباشد پس اگردوباره او را طلاق‌دهد بر او واجب است که بعداز آن دوبار طلاق متفرق و مستقل بااوبحکم « فامساك بمعروف او تسریح باحسان(۱)»رفتار نماید پس‌اگربارسیم‌بعدازدوبار(جداو متفرق)

۱ــ آیهٔ ۲۲۹ ازسورهٔ ۲ (البقره)

او را طلاق دهد بحکم فلاتحل لـه من بعد (یعنی بعداز آن دو بار جدا جدا) حتی تنکح زوجاً غیره ... (۱) » آن زن براو حلال نخواهد بود .

«حکم وعمل براین منوال بوده که بیان شد جز اینکه خلیفهٔ دوم از باب عقوبت مستعجلان و شتابزدگان ونادانان این آیه و سایر ادلهٔ باب را باجتهاد خود تاویل کرده است .»

۴ ـ باز همو درهمان کتاب چنین افاده کرده است :

« و از آن جمله میباشد مسئله متعهٔ حج ومسئله متعهٔ نساء که بر خلاف آنچه در زمان پیغمبر (ص) معمول بوده حکم کرده اند » .

آنگاه درمقام بیان وتفصیل این دومسئله پنج مبحث طرح کرده که نخستین مبحث از آن مباحث دربارهٔ اصل مشروعیت آنها، باجماع وکتاب وسنت استناد کرده پس درزمینهٔ اجماع گفته است« اماالاجماع فلان اهل القبلة کافة متفقون علی ان الله تعالی قد شرع هاتین المتعتین فی دین الاسلام، واهل التوحید من هذه الامة قاطبة متصافقون علی ذلك بحیث لاریب فیه لاحد من المتقدمین والمتاخرین من کافة المسلمین بل لعل ذلك ملحق، لدی اهل العلم، بالضروریات الثابتة عن سیدالنبیین فلاینکره احد من اهل المذاهب الاسلامیة مطلقا » کافهٔ اهل قبله اتفاق دارندکه خداوند این دو متعه را دردین اسلام مشروع ساخته و قاطبهٔ اهل توحید از امت اسلام خواه متقدمان و خواه متاخران این مطلبرا موردتردید ندانسته‌اند بلکه در نزد اهل علم ، این مسئله‌ازضروریات اسلام میباشدواز هیچکس از پیروان اسلام در بارهٔ اینکه آن دو ، تشریع شده انکاری نرسیده است .

مسئلهٔ متعهٔ حج و متعهٔ نساء

ودرزمینهٔ کتاب ، دوآیهٔ محکمه را آورده :

یکی آیهٔ شریفه(فمن تمتع بالعمرة الی الحج فمااستیسر من الهدی ... ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجدالحرام۲ » که ، چنانکه گفته ، میان اهل اسلام دراینکه

۱ ـ آیه ۲۳۰ از سورهٔ ۲ (البقره) ۲ ـ آیه ۱۹۲ ازسورهٔ ۲ (البقره)

این آیه دربارهٔ متعهٔ حج نزول یافته خلاف و اختلافی نمیباشد.

و دیگر آیهٔ شریفه « فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن(۱)» که دربارهٔ متعهٔ نساء میباشد و بنقل او از تفسیر کبیر طبری، حتی ابیّ بن کعب و ابن عباس۲ و سعید بن جبیر و سدّی و برخی دیگر این آیه را بدینگونه «فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن» قرائت میکرده‌اند از ابن مسعود و جماعتی دیگر نیز قرائت آیه بهمین نحو روایت شده است.

روایات در بارهٔ جواز متعه

ودر زمینهٔ نصوص سنت چنین افاده کرده است « واما نصوص سنت دربارهٔ اصل مشروعیت آن دو متعه بحد تواتر میباشد بویژه از طریق خاصه از اهل بیت علیهم السلام: برای اثبات « متعهٔ حج » و استمرار آن کافیست آنچه راشیخان: بخاری و مسلم در کتاب حج از دو صحیح خود آورده‌اند. بعلاوه در بارهٔ متعهٔ حج، پس از وفات خلیفهٔ دوم بنهی وی عمل نشده و اجماع بر استمرارش انعقاد یافته است. پس در بارهٔ آن سخنی نباید گفت. آنچه باید گفت در موضوع متعهٔ نساء میباشد. دربن زمینه نیز در صحاح و بخصوص صحیح بخاری و مسلم و هم در « مسند » احمد بن حنبل وغیراینها روایات و اخباری بسیار وارد شده که از آن جمله مسلم در صحیحش از جابر بن عبدالله انصاری و سلمة بن اکوع نقل کرده که گفته‌اند «خرج علینا منادی رسول الله (ص) فقال ان رسول الله (ص) اذن لکم ان تستمتعوا یعنی متعة النساء» ازجانب پیغمبر (ص) منادی ندا داد که پیغمبر گرفتن متعه زنانرا دستور فرموده است.

---

۱ ــ آیه ۲۸ از سورهٔ چهارم (النّساء)

۲ ــ در پاورقی کتاب «فصول المهمه» دراین مقام چنین آورده شده «ارسل الزمخشری فی کشافه هذه القرائة عن ابن عباس ارسال المسلمات و الرازی ذکر فی تفسیر الآیة انه روی عن ابی بن کعب انه کان یقرء « فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن »(قال) وهذا ایضا قرائة ابن عباس (قال) و الامة ماانکروا علیهما فی هذه القرائة (قال) فکان ذلك اجماعا من الامة علی صحة هذه القرائة ... »

و در مبحث دوم در بارهٔ دوام حلّیت متعه و استمرار اباحهٔ آن بمذهب اهل بیت و شیعیان ایشان (که باجماع مزبور و بآیهٔ مسطور و باذن منقول از پیغمبر (ص) وعدم ثبوت نسخ ، بلکه ثبوت عدم نسخ، چنانکه دراحادیث متواترهٔ صحیحه از طرق خاصه است مسند میباشد) استناد کرده آنگاه روایاتی چند از طرق عامه و ازصحاح ایشان که صریح برین مطلب میباشد آورده که از آن جمله است روایت مسلم در صحیح خود از جابر بن عبدالله که میگفته است « کنانستمتع بالقبضة من التمر والدقيق الايام على عهد رسول الله (ص) وابی بکر حتی نهی عنه عمر فی شان عمرو بن حُرَیث . ما درروزگار پیغمبر و ابوبکر متعه میگرفتیم تا اینکه عمر در قضیهٔ عمرو بن حریث از آن منع کرد .

و در مبحث سیم در بارهٔ احادیثی که بزعم دیگران حکم حلیت متعه را ناسخ شده گفتگو کرده خلاصهٔ آنچه درین زمینه آورده این است که آن احادیث در زمانی متاخر از عهد چهار خلیفه بدان نظر وضع و تلفیق شده تا رای تحریم کننده تصحیح شود و بحث تفصیلی راجع بآن احادیث را (از لحاظ استقصاء ، و از لحاظ تضعیف خود استدلال کنندگان و جرح و تعدیل ائمهٔ ایشان آنهارا از لحاظ تناقص آنها باصحاح متواتره از طریق اهل بیت بلکه با صحاح منقول از طریق خود عامه ، که بر دوام حلیت و استمرار اباحه دلالت دارد بلکه تناقض میان خود آنها را) بکتاب « النجعة فی احکام المتعه » که خود تالیف کرده احاله داده و درآخر گفته است بزرگان صحابه چنانکه از جابر نقل شد و از دیگران نیز نقل خواهد شد همه اعتراف داشته‌اندکه ناسخی ازخدا و پیغمبر درین موضوع نرسیده وحتی خود عمر نیز، چنانکه ازصریح اسناد وی نهی و تحریم را بخودش دانسته میشود، نسخ الهی را ادعا نکرده است .

حکم متعه نسخ نشده است

آنگاه چنین افاده کرده « از غرائب امور ادعاء منسوخ شدن حکم متعه است بآیهٔ «والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ماملکت ایمانهم » بگمان اینکه متعه نه زوجه است و نه ملك یمین . اما اینکه ملك یمین نمیباشد مسلم است واما اینکه زوجه نیست چون نفقه وارث وحق اضطجاع ندارد . پاسخ این سخن روشن است

چه متعه زوجه ایست شرعی بعقدی شرعی و عدم ارث ونفقه و حق لیله (اضطجاع) حکم ادلهٔ خاصه است که عمومات مربوط باحکام زوجات بآنها تخصیص یافته .

«بعلاوه این آیه باتفاق همه از آیات مکی است که پیش از هجرت ازول یافته پس چگونه ممکن است اباحهٔ متعه راکه با جماع کل پس از هجرت و در مدینه تشریع گردیده بآیهٔ مکی منسوخ قرار داد ؟

« ازعجائب این است که آیهٔ سورة المؤمنون را (والّذین هم لفروجهم ...) باستناد اینکه متعه ، ملك یمین نیست و با دعاء اینکه زوجه نیز نمیباشد ناسخ حکم متعه قرار میدهند لیکن اگر از ایشان پرسیده شود که این آیه نسبت بنکاح کنیزانی که ملك ایرنـاکح میباشند (تحلیل) با اینکه نه زوجهٔ ناکح هستند و نه ملك یمین برای او چرا ناسخ نمیباشد ؟ اینجاست که میگویند آیهٔ سورة المؤمنون مکی است و نکاح آن کنیزان در سورة النساء که مدنی میباشد باین آیه « فمن لم یستطع منکم طولاان ینکح المحصنات فمما ملکت ایمانکم... الآیه » تشریع گردیده و مکی ممکن نیست نسبت بمدنی ناسخ گردد چه باید منسوخ مقدم بر ناسخ باشد . این را میگویند و ازین فراموش دارند که متعه در مدینه بایهٔ « فما استمعتم به منهن ... الآیه » که هم در سورة النساء میباشد تشریع شده است !! »

و در مبحث چهارم احادیثی را آورده که بر حدوث تحریم از ناحیهٔ خلیفهٔ دوم دلالت میکند از آن جمله از صحیح مسلم باسناد از ابو نضره آورده که او گفته است ابن عباس بمتعه امرمیکرد و ابن زبیر از آن نهی مینمود من بجابر گفتم جابر در جمله چنین گفت «تمتعنامع رسول الله (ص) فلماقام عمر قال : انّ الله کان یحل لرسوله ماشاء بماشاء فاتموا الحج والعمرة و ابتوا نکاح هذه النساء فلن اوتی برجل نکح امرئة الی اجل الارجمته بالحجارة » و هم قول خلیفهٔ دوم را بر منبر که بطور مستفیض روایت شده « متعتان کانتا علی عهد رسول الله (ص) وانا انهی عنهما واعاقب علیهما : متعة الحج

تحریم متعه از احکام خلیفهٔ دوم میباشد

و متعة النساء » نقل کرده است .

ودرهمین مبحث آنچه را ملاعلی قوشچی دراواخر مبحث امامت ازشرحش برتجرید محقق طوسی بدین مضمون که « عمر برمنبرچنین گفته است « ایها الناس ثلث کن علی عهد رسول الله (ص) وانا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن : متعة النساء ومتعة الحج وحی علی خیرالعمل »واودراین گفته معذور میباشد چه این کرده وگفته‌اش مبنی برتاویل واجتهاد بوده است » آورده وازآن پس ازکتاب « الموطاء» امام مالك نقل کرده که اودرباب نکاح متعه ازعروة بن زبیر روایت نموده که‌وی این مضمون راگفته است «همانا خویله بنت حکیم برعمر درآمدو گفت ربیعة بن امیه (برادر صفوان بن امیة بن خلف قرشی جمحی) زنی را بمتعه گرفته و اکنون آن زن آبستن شده عمر بیرون آمد درحالی که ازشدت عجله وخشم ردایش بزمین کشیده میشد پس چنین گفت « هذه المتعة ولوکنت تقدمت فیها لرجمت » یعنی اگر ازاین پیش آنرا تحریم وقبل ازاین برجم آن ابلاغ وانذارکرده بودم هرآینه رجم میکردم زرقانی بر شرحش ازاین حدیث از«الموطاء این معنی‌را» ازابن عبدالبر نقل کرده‌است . . . »

و در مبحث پنجم برخی ازکسانی راکه بگفتهٔ او برای ایشان امکان یافته وجرات کرده‌اند که برتحریم عمرانکارکنند وحکم واقعی را اظهارداراند نام برده‌است .

کسانی از صحابه که برگفتهٔ عمر دربارهٔ متعه اعتراض کرده‌اند

ازجملهٔ آنان، بنقل طبری وثعلبی درذیل آیهٔ متعه ازدوتفسیربزرك خودعلی(ع) بوده که گفته‌است « لولاان عمر نهی عن المتعة مازنی الاشقی » و این مضمون ازطرف اهل‌بیت (ع) بطور تواتر نقل شده است .

و ازجمله، بنقل ابن اثیر درذیل مادهٔ « شفی » ازکتاب النهایه، وبروایت جمعی زیاد، ابن‌عباس بوده که گفته است « ماکانت المتعة الارحمة رحم الله بهاامة محمدلولانهیه (یعنی عمر) عنها مااحتاج الی الزنی الاشفی » یعنی الاقلیل من الناس. و ازجمله، بنقل امام

احمد در مسندش، عبدالله عمر بوده که چون‌ازوی ازمتعهٔ نساء پرسیده شده گفته است: « والله ما کنّا علی‌عهد رسول الله (ص) زانین ولامسافحین ... » و بنقل علامهٔ حلی درکتاب نهج الصدق و شهید ثانی درکتاب « الروضة‌البهیه » (شرح بر « اللمعة‌الدمشقیة » شهید اول) بنقل این دو از صحیح ترمذی مردی از اهل شام از عبداله عمر مسئلهٔ متعهٔ زنان‌را پرسیده واوپاسخ داده « هی‌حلال » حلالست پس‌از آن‌مرد شامی گفته‌است « و ان اباك قدنهی عنها » پدرت از آن نهی کرده عبدالله جواب داده است « ارایت ان‌کان ابی‌نهی عنها و صنعها رسول‌الله (ص) انترك السنة و نتبع قول ابی ؟! » آیا تو چنان میدانی که اگر پدرم آنرانهی کرده باشد وپیغمبر (ص) بآن عمل‌ماسنت‌را ترك وگفتهٔ پدر مرا متابعت‌کنیم ؟! »

وازجمله ، بنقل بخاری ومسلم در دوصحیح خود، عبدالله‌ابن‌مسعود بوده که گفته است « کنانغزومع رسول‌الله (ص) ولیس لناشیئی ۱ فقلنا الانستخصی ؟ فنهانا عن ذلك ثم رخص لناان‌ننکح المرئة بالثوب ثم قرء علینا یاایهاالذین آمنوالا تحرموا طیبات مااحل‌الله‌لکم‌ولاتعتدوا ان‌الله‌لایحب‌المعتدین »

وازجمله، نقل فخررازی درتفسیر کبیر، عمران بن‌حصین بوده که چنین گفته است « انزل الله فی‌المتعة آیة و مانسخها بآیة اخری و امرنا رسول‌الله (ص) بالمتعة و مانهانا عنها ثم قال رجل برایه ماشاء » امام رازی گفته است مراد عمران از آن‌مرد عمر بوده است و بخاری در صحیح خود از عمران‌بن حصین این روایت را بدین گونه آورده است « نزلت آیة‌المتعة من کتاب‌الله ففعلناها مع‌رسول‌الله ولم ینزل‌قرآن یحرمها ولم‌ینه عنها حتی‌مات (ص) ثم قال رجل برایه ماشاء » و احمدبن‌حنبل درمسند خود باسنادش این روایت را از عمران بن حصین بدین عبارت نقل‌کرده « نزلت آیة

---

۱ ــ درصحیح مسلم بجای لفظ « شیئی » لفظ « نساء » نقل‌شده‌است .

المتعة فی کتاب الله تبارك وتعالی ، وعملنا بها مع رسول الله (ص) فلم تنزل آیة تنسخها ولم ینه عنها النبی حتی مات »

گفتهٔ مأمون خلیفهٔ عباسی دربارهٔ متعه

ودر آخر این مبحث قضیهٔ مأمون راکه در ایام خلافت خود فرمان داد منادی بتحلیل متعه نداکنند بدین گونه آورده است « محمد بن منصور وابو العیناء برمامون وارد شدند او درحالی که مسواك میکرد وخشمناك بود میگفت « متعتان کانتاعلی عهد رسول الله و علی عهد ابی بکر وانا انهی عنهما . ومن انت یاجعل! حتی تنهی عما فعله رسول الله و ابوبکر ؟! »

«پس محمد بن منصور خواست درین زمینه با مأمون سخن گوید ابو العیناء بوی اشارت کرد وگفت « رجل یقول فی عمر بن الخطّاب مایقول ! نکلمه نحن ؟! » پس سخن نگفتند در این اثناء یحیی بن اکثم وارد شد و مأمون را ازفتنه بترساند وگفت اگر این بانگ برآید و صدا بلند شود مردم آنرا حادثه و پیشامدی عظیم در عالم اسلام تلقی خواهند کرد: خواص بدان رضا نخواهند داد وعوام بر آن شکیبایی نخواهند داشت چه در نزد مردم بین نداء باباحه وتحلیل متعه ونداء باباحهٔ زناتفاوتی نمیباشد. خلاصه آن اندازه از این مقوله با مأمون سخن گفت تا ویرا از شورش مردم وخلع او از سلطنت بیمناك ساخت ومأمون ناگزیر از عزیمت خود دست برداشت .»

افزودن یك جمله برجمله های اذان

٤ ـ بازدانشمند معاصر درهمان کتاب (الفصول المهمه) درطی تعدید موارد تأوّلات صحابه چنین افاده کرده « واز آن جمله است تاوّل ایشان دراذان صبح چه درآن تصرف نموده وفصلی راکه درزمان پیغمبر (ص) درسلك فصولش نبوده درآن داخل کرده وآن جملهٔ « الصلوة خیر من النوم » میباشدکه بدستور خلیفهٔ دوم جزء اذان قرار داده شده وقطع نظر از احادیث متواتره از طریق عترت طاهره که برین موضوع دلالت میکند از طرق عامه نیز روایاتی که برآن صراحت دارد موجود میباشد:

«ازجمله امام مالك درکتاب الموطّاء چنین آورده است «جاء المؤذن الی عمر ـ بن الخطّاب یؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائماً فقال: الصلوة خیر من النوم. فامره عمر ان

بجمله فی نداء الصبح »

اسقاط یك جمله از جمله های اذان

علامه زرقانی درشرحش بر کتاب «الموطاء» از سنن دارقطنی باسنادش از ابن عمر روایت کرده که عمر بمؤذن خود گفته است «اذابلغت «حی علی الفلاح» فی الفجر فقل : الصلوة خیرمن النوم ، الصلوة خیر من النوم »

۵ ـ اسقاط « حیّ علی خیر العمل» از اذان و اقامه

دانشمند نامبرده شده در تعلیل این قسمت از تاویل سلف چنین افاده کرده:

«واین اسقاط وحذف بدان رجه اتفاق افتاده که ایشان برای ترغیب وتشویق عامهٔ مردم بجهاد میگفتند مراد از « خیرالعمل » جهاد در راه خدا میباشد و بس . پس اگرروزی چند بار در نماز بانگ برداشته شود که « خیرالعمل » نماز است با آن نظر منافات بهم میرسد بلکه چنان میپنداشتند که اگر این جمله در اذان واقامه بر جای مانـد مردم از جهاد سست شوند و پای پس کشند چه هرگاه بدانند که نماز بهترین عمل میباشدبیگمـان با آسودگی و سلامت که درآن هست بر ثواب آن اقتصار میکنند و ازخطر جهاد که در عین حال نسبت بنماز اجرش کمتر میباشدخویشتن را برکنار میدارند و عمر که در آن‌هنگام ولی‌امر بودهمت بر آن‌میداشت که سر تاسر کشورهای جهان‌را زیر سلطه‌وفرمان درآورد. این منظور جز باتشویق سپاه باقدام در مهالك وورود در مخاطرات‌جهاد بحصول نمیپیوست و بهترین وسیله برای عملی‌شدن این‌اقدام تولید ایمان بعظمت‌شأن جهادو ترجیح آن برهمهٔ اعمال وخلاصه اعتقادبه«خیرالعمل» بودن آن بنظر میآمد .

«از اینرو برای نیل باین‌مصلحت که بعقیدهٔاو برتعبد بسنت‌مقدم‌مینمود؛اسقاط این جمله‌در نظرش ترجیح یافت‌بطوری که برفرازمنبر ، بنقل قوشچی ، که‌ازائمهٔ‌متکلمان اشعری مذهب است ، تصریح‌کرد که سه‌چیز در عهد پیغمبر (ص) بود واو آنهارا نهی وحرام کرده‌و گفته‌است‌مرتکب‌را عقاب میکند:متعهٔ‌حج ومتعهٔ‌نساء وحیّ‌علی‌خیر العمل.

«جز اهل بیت و پیروان ایشان باقی اهل اسلام پس از زمان عمر از وی پیروی کردند لیکن عترت طاهره و اقتداء کنندگان بایشان نه تنها آنرا اسقاط نکردند بلکه چنانکه از مذهب ایشان بدیهی وضروری میباشد ذکر آن جمله شعار ایشان قرار گرفته بطوری که حسین بن علی بن حسن بن حسن بن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که به « شهیدفخ » شهرت یافته هنگامی که در زمان هرون خلیفهٔ عباسی در مدینه ظهور کرد ، بنقل ابی‌الفرج اصفهانی در کتاب « مقاتل‌الطالبیین » ، بمؤذن دستور داد که این جمله را در اذان و اقـامه بگوید و این کار انجام یافت .

« علامهٔ حلبی در کتاب سیرهٔ خود چنین آورده است: انّ ابن عمر (رض) والامام علی ابن‌الحسین(ع) کانا یقولان فی‌الاذان بعد حیّ علی‌الفلاح «حیّ علی خیرالعمل» و بهرحال این مطلب از مذهب اهل بیت متواتر میباشد . منظور دراینجا بیان تاویـل و اجتهاد سلف میباشد ... »

۶ - ابن ابی‌الحدید در شرح خود بر نهج‌البلاغه در طی مطالبی که بر خلیفهٔ دوم گفته شده و اوعین آن گفته‌ها وردّ وایرادات بر آنها را بتفصیل آورده طعن دهم را بدین مضمون یاد کرده است : « طعن دهم گفتهٔ ایشان است که وی در دین اسلام آنچه را جائز و روانمیباشد ابداع کرده است مانند « تراویح » وخراجی که برسواد وضع کرده وعملی را که در ترتیب جزیه انجام داده وتمام اینها با قرآن وسنت مخالفت دارد چه خدا غنیمت را بغانمین مخصوص داشته وخمس آنرا برای اهل خمس قرارداده است پس خلیفهٔ دوم دراین عمل با قرآن مجید مخالفت کرده وهمچنین سنت نسبت بجزیه ناطق است که «علی کل حالم دینار» بر هر بالغی یك دینار است وخلیفه با این سنت مخالفت نموده وهم سنت گویاست که جماعت جز در نمازهای واجب جائز نیست و او با بداع تراویح با سنت از در مخالفت درآمده است »

تهدید ابن ابی‌الحدید چند عمل و حکم مخالف را

در بارهٔ این موضوعات از این پیش، کم و بیش، سخن بمیان آمده اینك نیز بموقع است

که علاوه بر آنچه یادشده برخی از آنچه در کتاب «الفصول المهمه» نقل گردیده آورده شود:

از دانشمند ابوالولید محمد بن شحنه نقل شده که در کتاب تاریخ خود مسمی به «روضة المناظر» در طی حوادث سال ۲۳ نسبت بخلیفهٔ دوم چنین آورده است «هو اوّل من نهی عن بیع امهات الاولاد و جمع الناس علی اربع تکبیرات فی صلوة الجنائز و اوّل من جمع الناس علی امام یصلّی بهم التراویح .. الخ » عمر نخستین کسی است که از بیع کنیزکان صاحب اولاد منع کرده و مردمرا در نماز میت بر چهار تکبیر واداشته و نخستین کسی است که نماز تراویحرا دستور داده و معمول ساخته است .

و ازجزء سیم ازکتاب « طبقات » محمد بن سعد این مضمون نقل شده «عمر نخستین کسی است که قیام ماه رمضان (تراویح) را سنت قرار داد و مردم را بسر اجتماع بآن واداشت و بهمه شهرها دستور داد و این کار در ماه رمضان ازسال چهارده وقوع یافت و برای مردم دو تن قاری معین کرد : یکی برای اینکه با مردان تراویح را اقامه کند و یکی دیگر برای اینکه با زنان این نماز را بجای آورد »

و از جزء اول از صحیح مسلم نقل شده که پیغمبر(ص) قیام ماه رمضان بی آنکه در آن باره مردمرا امروعزیمتی فرماید ترغیب مینمود پس میگفت « من قام رمضان ایماناً و احتساباً غفرله ما تقدم من ذنبه» همین گفته را بخاری نیز در جزء اول از صحیح خود روایت کرده آنگاه هر دو این عبارت نوشته‌اند « فتوفی(ص) والامر علی ذلك ثم كان الامر علی ذلك فی خلافة ابی‌بكر وصدراً من خلافة عمر ...»

و از علامهٔ قسطلانی نقل شده که در شرح خود بر صحیح بخاری بنام «ارشاد الساری » در ذیل جملهٔ « نعمت البدعة هذه » که از عمر در این زمینه منقول و در صحاح و غیر آنها مسطور است چنین افاده کرده « عمر ازینرو آن عمل را بدعت نامیده که پیغمبر(ص) اجتماع و جماعت برای اصل نماز و بودن آن دراول شب و بودنش درهر شب باین عدد را سنت قرار نداده و تشریع نکرده است ».

بطور خلاصه از مسلمات بلکه ، بگفتهٔ صاحب « الفصول المهمه » ، مورد

اتفاق و اجماع است که « تراویح » را خلیفه دوم تشریع و ابداع کرده است !

۶ - اسقاط سهم «مؤلفة قلوبهم » از جملهٔ سهام زکاة میباشد.

صاحب الفصول المهمه از کتاب « الجواهرة النیرّة » شرح بسر مختصر قدوری که از اشهر کتب فقه حنفی میباشد این مضمون را آورده است « چون پیغمبر (ص) در گذشت مؤلفة قلوبهم نزد ابی بکر آمدند تا بعادتی که بود برای ایشان بنویسد. ابوبکر بنوشت. نامه را نزد عمر بردند تا او نیز بر آن چیزی بنویسد. وی صحیفه را گرفت و پاره کرد و گفت ما را بشما نیازی نیست. خدا اسلام را عزیز و از شما بی نیاز ساخته است پس اگر اسلام آورید و گرنه شمشیر میان ما و شماست. آنان نزد ابی بکر برگشتند و بوی گفتند آیا تو خلیفه میباشی یا او ؟! پاسخ داد بلکه او اگر خدا بخواهد. و آنچه را عمر بجا آورده بود انفاذ و امضاء کرد پس از آن وقت ، کار بر اسقاط آن استقرار گرفت وسهم مؤلفة قلوبهم در نزد اهل سنت از سهام مستحقان زکاة چنان خارج شد که اگر کسی بآنان از زکوة عطاء کند ذمهٔ او بری نخواهد بود »

اسقاط سهم « مؤلفه » درزمان خلیفهٔ دوم

صاحب فصول المهمه پیش از نقل این قسمت چنین افاده کرده « از آن جمله است تاول ایشان آیهٔ زکاة را چه ، با اینکه کتاب و سنت بر ثبوت سهم مؤلفة ، صریح ونص است بلکه ثبوت آن از ضروریات دین میباشد ، همهٔ اهل اسلام اجماع واتفاق بر این دارند که پیغمبر (ص) بمولفة سهمی میداد و تا خودش زنده بود این کار را معمول میداشت و آنرا نسخ نکرد و بکسی در بارهٔ اینکه سهم ایشان بعد از او باید اسقاط گردد عهد ووصیتی نکرد با همهٔ اینها این سهم درعهد صحابه اسقاط گردید»

مخالفت عملی خلیفهٔ سوم با سنت پیغمبر (ص) و عمل دو خلیفهٔ سابق

درمسئلهٔ زکاة عملی دیگر درزمان عثمان رخ داده که آن نیز باسنت عمل پیغمبر (ص) و هم با عمل دو خلیفهٔ سابق مخالفت دارد : توضیح آنکه در عهد پیغمبر (ص) زکاة جبایت میگردید و اشخاصی مأمور میگشتند که بروند و از قبائل و اشخاص زکاة آنان را جمع وجبایت کنند بعد از پغمبر (ص) نیز همین شیوه معمول بود و قسمت مهمی از جنگهای آغاز خلافت ابوبکر باکسانی که بعنوان «اهل ردّه» خوانده شده‌اند

بهمین عنوان بود که از رفع زکاة امتناع میداشته‌اند. واقعهٔ فضاحت آمیز قتل مالك بن نویره بدست خالد بن ولید نیز تحت همین عنوان رخ داده است ، لیکن در زمان خلافت عثمان عمل جبایت بدستور او از میان رفت واداء زکاة باختیار خود مردم واگذار شد. سیوطی در « الاوائل » بنقل صاحب « روضات » گفته است (اول من فوض الی الناس اخراج زکوتهم عثمان بن عفّان »

۷ - مسئله تقسیم خمس است :

آیهٔ خمس صریح است که خمس برای خدا و برای رسول و برای ذوالقربی ویتامی ومساکین وابن سبیل میباشد پس بنصّ منطوق آیه ، ذوالقربی از سهام خمس سهمی دارد وحقی میبرد. سنت نیز ، هم قولی وهم فعلی آن ، سهمی را بایشان اختصاص داده چه تا پیغمبر (ص) زنده بوده خودش سهمی را بخود اختصاص میداده و سهمی دیگر برای اقرباء برمیداشته است لیکن در آغاز عهد صحابه آن ادلّه تأول یافته وسهم پیغمبر (ص) و ذوالقربی اسقاط گردیده است و بتعبیر منقول از کشاف وبرخی دیگر از تفاسیر ، بنی هاشم از حق خود ممنوع گشتند .

اسقاط سهم ذوالقربی از سهام خمس

صاحب فصول المهمه پس از افادهٔ آنچه خلاصهٔ آن آورده شد چنین افاده کرده است « در اواخر باب « غزوهٔ خیبر » از صحیح بخاری این عبارت آورده شده : ان فاطمة ارسلت الی ابی بکر تساله میراثها عن رسول الله (ص) مما افاء الله علیه بالمدینة وفدك و مابقی من خمس خیبر فابی ابو بکر ان یدفع الیها شیئا فوجدت علیه فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستة اشهر .

«همین مضمون درجزء دوم از صحیح بخاری درباب گفتهٔ پیغمبر (ص) «لانورث، ماترکناه صدقة» وهم در مواضعی دیگر دردوصحیح موجود میباشد وهم مسلم درجزء دوم از صحیح خود از قیس بن سعد از یزید بن هرمز روایت کرده که این مضمون را گفته است « نجدة بن عامر (حروری خارجی) نامه‌ای با بن عباس نوشت و من نزد ابن عباس بودم هنگامی که نامهٔ اورا قرائت میکرد وهنگامی که باوجواب نوشت

پس ابن عباس در آن هنگام گفت.... آنگـاه بوی نوشت تواز سهم ذوی‌القربی که در قرآن یادشده پرسیده‌ای که مراد ازایشان کیست هماناچنان‌میدانستیم که‌ماییم‌خویشان پیغمبر (ص) وذوالقربی جز ماکسی نیست لیکن قوم ، ما را از آن ممنوع داشتند و اباءکردند .... الحدیث. همین حدیث‌را امام احمد درجزء اول ازمسند خودودیگر محدثان بطرقی صحیحه نیز آورده‌اند » .

ابن ابی‌الحدید در شرح خود برنهج‌البلاغه از ابن‌عباس این‌مضمون راروایت کرده « خمس بر شش سهم بود : خدا ورسول را دو سهم و اقارب رسول را یك‌سهم و سه سهم دیگر بسه‌طائفه‌ای که‌در قرآن مذکور شده، چون پیغمبر(ص) در گذشت ابو بکر سه سهم را اسقاط کرد و همهٔ خمس را برسه سهم تقسیم نمود . عمر نیز چنین کرد »

وهمو درهمان کتاب روایتی‌باین مضمون حکایت‌کرده است « ان ابابکر منع بنی‌هاشم الخمس وقال انّمالکم ان‌نعطی‌فقیرکم و نزوّج ایّمکم‌ونخدم من‌لاخادم‌له‌منکم

مخالفت واختلاف در مصرف خمس

وامّاالغنی منکم فهو بمنزلة ابن‌سبیل‌غنیّ لایعطی شیئا ولایتیم موسر .. » هماناابابکر خمس را ازبنی‌هاشم‌باز داشت وگفت‌برماست‌که فقیر شمارا چیز بدهیم‌وبی‌شوهران شمارا شوهر دهیم وکسانی‌را از شما که خادم‌ندارند خدمتگزار تهیه کنیم‌لیکن‌اغنیاء از شما بمنزلهٔ ابن سبیل غنی میباشند بایشان و بیتیمان ثروتمند چیزی داده‌نمیشود .

همین اختلاف که درعهد صحابه‌رخ داده موجب این شده‌که درعهود لاحقه‌نیز دربن مسئله اختلاف بهمرسیده فی‌المثل امام مالك گفته است تمام خمس اختیارش با والی و سلطان است : هر کار بخواهد با آن میکند و در هرمصرف بخواهد آنرا مصرف مینماید وهیچکسرا حق بازپرسی نیست . و امام ابوحنیفه گفته است خمس برسه بخش میگردد : سهمی بایتام مسلمین و سهمی بمساکین ایشان و سهمی بابناء سبیل داده میشود خـواه ایتام و مساکین و ابناء سبیل از ذوالقربـی بـاشند و خواه نباشند .

۸ ـ اکتفاء بر چهار تکبیر است در نماز جنازه :

بطوری که از کتب معتبر خود اهل سنت و جماعت نیز مستفاد میشود درزمان پیغمبر (ص) نماز میت با پنج تکبیر برگزار میشده و در عهد ابوبکر نیز حال بدین منوال بوده است و بتصریح جلال‌الدین سیوطی در تاریخ‌الخلفاء وابن شحنه در «روضة‌المناظر» و «عسگری» در «الاوائل» وغیر ایشان ازمورخان ، نخستین کسی که مردمرا بر گفتن چهار تکبیر در نمازمیت وادار ومجتمع ساخته عمر بوده است .

صاحب «الفصول‌المهمه» ازجزء چهارم مسند امام احمد بن حنبل نقل کرده که عبدلاعلی گفته‌است «صلّیت خلف زید بن ارقم علی جنازة فکبّر خمساً فقام‌الیه ابوعیسی عبدالرحمن بن ابی‌لیلی فاخذ بیده فقال‌نسیت ؟ قال لاولکن صلّیت خلف ابی‌القاسم خلیلی صلّی‌الله‌علیه و آله وسلّم فکبّر خمساً فلااترکها ابداً » پشت سر زید بن ارقم برجنازه‌ای نمازگزاردم او پنج تکبیر گفت پس ابن ابی‌لیلی برخاست ودست او را بگرفت وگفت فراموش کردی ؟ گفت نه‌لیکن من‌پشت سرپیغمبر (ص) نمازخواندم و اوپنج تکبیر بگفت پس‌من هرگز آنراترك نخواهم کرد .

در نمازجنازه پیغمبر (ص) پنج تکبیر گفته است

مواردی دیگر نظیر این‌موارد درعهد صحابه اتفاق‌افتاده‌که استقصاء آنهارا مجالی زیادتر باید ونمونه‌واهمین مذکورات کفایت نماید .

دراینجا باید یادآورشویم که از نقل‌این قسمت (عمل‌برأی) درعهدصحابه ، منظورآن‌نیست که صحت یابطلان این‌عمل دراین‌اوراق تشریح‌گردد بلکه آنچه‌این اوراق‌متکفل وتوضیح آنرامتعهدمیباشد اینست که وقایع مربوط بفقه وتفقه ، خواه درست بوده وخواه نادرست ، تاحدی که بجا ومجال باشددراینجاچنانکه‌بوده‌انعکاس یابد . خلاصه آنکه وقوع وتحقق ، مورد نظراست نه‌تحقیق وتصدیق وگرنه باید گفت عمل‌برأی چنانکه از پیش هم اشاره شد بحسب معنی دوم‌آن نه‌تنها باعتقاد علماء شیعه موردانتقاد واعتراض میباشد و نه تنها عقل‌سلیم آنرا برای کسی‌که تابع دین‌است ازحیث تابع بودن ممکن، یالااقل‌جائز، نمیشمارد بلکه اکابر از متکلمان

ازاهل‌سنت و جماعت ، بلکه ازفقیهان ایشان نیز، آنرا ناروا دانسته و مورد انتقادش قرارداده وسخت برعمل برأی و برعاملان آن تاخته‌اند .

اعتراض متکلمان برعمل برأی

ابـو عثمان عمروبن بحر معروف بجاحظ در کتاب « الفتیا » از استاد خـود ابراهیم بن سیّار مشهور بنظّام که شیخ معتزله و بزرگ ایشان بوده است دراین زمینه قسمتی آورده که شیخ مفید در کتاب «المحاسن والعیون» آنرا نقل کرده است دراین مورد آنراتلخیص وترجمه میکنیم تامعلوم شودکه عاملین برأی حتی درنظرتابعان و پیروانشان نیزازاین لحاظ موردانتقادواعتراض واقع شده‌اند . اکنون آن خلاصه وترجمه:

عمل برأی درمسئلهٔ حد واختلاف در آن

« . . . نظام گفته که ازگفته های عمراست « اوکان هذالدین بالقیاس لکان باطن الخف اولی بالمسح من ظاهره » واین گفته درست نمیباشد مگر درفرائض واحکام وبرعمرواجب بودکه درتمام احکام باین گفتهٔ خودعمل کند لیکن او این گفتهٔ خود را نقض کرده وبااینکه باین صراحت عمل بقیاس ورأی رانکوهیده درمواردی طبق آن رفتار نموده است .

باز نظّام گفته‌است این رفتار عمر عجیبتر از آن نیست که باتصریح او باین عبارت « اجرأکم علی الحداجرأکم علی النار » خودش درموضوع حد بصدگونه حکم مختلف ، حکم داده‌است . . . محمدبن سیرین گفته‌است ازعبیدهٔ سلمانی یکی ازمسائل حدرا پرسیدم پاسخ دادکه من درموضوع حد ، صدحکم از عمر بیاددارم که همه باهم اختلاف دارد . نظّام گفته‌است اینکه برخی قائل شده‌اندکه این احکام مختلف ازقبیل اصلاح میان مردم بوده قولی است نادرست چه اصلاح غیرازحکم وقضاء میباشدوچگونه این قول وتاویل قابل توجه باشد درصورتی که خود عمر گفته‌است «انی قضیت فی الحد قضایا مختلفة کلّهالم آل فیهاعن الحق . فان اعش ان شاءاللّٰه لاقضّین فیه بقضاء لایختلف فیه اثنان بعدی تقضی به المرئة وهی قاعدة علی ذیلها » این کلماترا ایوب سجستانی وابن عون از محمدبن سیرین نقل کرده‌اندکه اوآنهارا از عمر نقل کرده‌واین اشخاص ازکسانی

که عذر برای عمر تراشیده و درصدد تأویل گفتهٔ او برآمده‌اند بمقام عمر آشناتر میباشند.

و هم عمر گفته‌است « ردّوا الجهالات الی السنّة » رجانم سوگند اگر عمر مجهولرا بمعروف و اختلافرا باجماع برمیگرداند بمقام او مناسبتر بود. چه وقت عمر جهالاترا بسنت بر گردانده درصورتی که درموضوع جدصد گونه حکم داده‌است!! واگر این عمل (یعنی اختلاف در احکام وحکم برأی) بعقیدهٔ او جائز وموجب اجر میبود نمیگفت « اجراکم علی الجد اجراکم علی النار .. »

باز نظّام گفته‌است « کار عمر بارأی او یکسان وشبیه نیست چه هنگامی که شنید ابیّ بن کعب وعبدالله بن مسعود درموضوع نماز خواندن دریك جامه اختلاف کرده‌اند باحـالت خشم بیرون رفت تابحجرهٔ عائشه رسید پس بدیوار آن تکیه داد و گفت « اختلف رجلان من اصحاب رسول‌الله (ص) ممّن یؤخذ عنهم ! الالا اسمع احدا یختلف فی الحکم بعدمقامی هذا الافعلت به وصنعت » چنان پنداری که عمر از اختلاف اقوال خودرا دراحکام فراموش کرده که بر آن دومرد صحابی چنین اعتراض میکند !! . . . .

عمل برأی درمسئلهٔ کلاله

نظّام گفته است ابو بکر نیز برهمین شیوه بوده است چه هنگامی که اورا از آیه شریفهٔ « وفاکهة وابّاً » پرسیده اند گفته است « ای سماء تظلّنی ؟ ام ای ارض تقلّنی ؟ ام این اذهب ؟ ام کیف اصنع ؟ اذا قلت فی آیة من کتاب‌الله بغیر ماارادالله عزّوجل . امّاالفاکهة فنعرفها واماالابّ فالله اعلم به » وچون اندکی بعد اورا از « کلاله » پرسیده‌اند گفته است « اقول فیها برایی فان کان صواباً فمن الله عزّ وجلّ وان کان خطاً فمن قبلی . الکلالة مادون الوالد والولد » پس این قول او برخلاف گفتهٔ پیش وی میباشد . آیا چگونه جائز است برحقوق واموال مسلمین کسی حکومت کند که رای خودرا بااینکه نمیداند صوابست یاخطا نسبت بحقوق واموال مردم بکاربرد؟ واگرجواز آن باستناد اجتهاد او باشد باید درتفسیر آیه نیز اجتهاد و رأی خود را بکار میبرد . کسی که رأی و عمل

بآنرا تابدان پایه بزرگ میشمرد و از آن چنان احتراز میجوید بسیار شگفت است که بدین آسانی آنرا بکار میبرد .

باز نظّام گفته است من ازاین سخن عمر « انّی لاستحیی من‌الله ان اخالف ابابکر » بسیار تعجب دارم‌چه اگردر نظروی مخالفت ابوبکر جائز نبوده چرا در مسئلهٔ حدصدبار باوی مخالفت کرده وهم درموضوع اهل رده وهم دربسیاری‌ازموارد دیگر واگرنه ازآن راه بوده که ابوبکر هیچگاه برخطا نمیرفته بلکه بدان جهت بوده که‌قول ابوبکر درخصوص این مسئله (مسئله کلاله) بنظر عمر حق‌وصواب‌بوده است پس دیگر گفتن عبارت « انی‌لاستحیی . . . الخ » چه معنی دارد ؟! بعلاوه خود ابوبکر در مسئلهٔ کلاله برقول خویش ثابت نمانده وازاین‌گفته تبری جسته‌است .

عمل برأی و مناقضه‌گویی ابن‌مسعود

بازنظام در بارهٔ ابن‌مسعود گفته‌است : اونیز دردین خدا مناقضه‌گویی داشته وباطل‌گفته چنانکه درقضیهٔ بروع دخترواشق این جمله را اداءکرده است « اقول فیها برایی فان‌کان خطأً فمنّی وان‌کان صواباً فمن‌الله . عزّوجلّ ، لهاصدقة نسائها لاوکس ولاشطط » واین قضا وحکمی است ازراه ظن بلکه قضایی است مبنی برپایهٔ شبهه وشك وهرگاه شهادت ازروی ظن ، حرام باشد پس‌حکم ازراه ظن هم‌حرام و گناه آن بزرگتر میباشد.

اگر ابن مسعود که‌گفته است « الحلال بیّن والحرام بیّن فدع ما یریبك الی مالا یریبك » خودرا باین قول خویش که درمقام رهنمایی و تادیب دیگران گفته تادیب میکرد دراحکام خدا نمیگفت « اقول فیها برایی فان اصبت . . . الخ»واین‌سخنی‌است فاسد چه یك عمل ویك اجتهاد نمیتواند ازخدا باشد درصورت موافقت باحق و ازغیر خدا باشد درصورت بطلان وعدم موافقت باحق‌ودرهردوحال مسئله بیك‌حال‌باشد.»

دراین زمینه نظام بازهم سخنانی نسبت بابن‌مسعود و عثمان و سائر صحابه وحتی علی‌علیه‌السلام‌آورده که‌آنچه تا کنون ازاونقل‌شد نمونه‌ایست کامل برای پی

بردن بنظراو وپیروانش دربارهٔ عمل برای لیکن باید یاآورد شد که آنچه را دربارهٔ علی علیه السلام آورده بیگمان، از تعصب و بی انصافی وی ناشی میباشد چه علی علیه السلام هرگز عملی را باستناد (رأی) انجام نداده وهیچگاه درفتوی وحکم خود اظهار تردید وشك نکرده است .

اعتراض فقهاء بر عمل برأی

ازفقهاء عامه نیز کسانی بسیار، چه درهمان قرن اول اسلامی و چه در قرون بعد که درطی مجلدات بعد بتفصیل خواهد آمد، نسبت بعمل برأی اظهار بدبینی کرده و آنرا سخت نکوهیده‌اند ' ازباب نمونه قسمتی ازاین‌گونه اقوال ذیلا آورده میشود:

ابونعیم اصفهانی (متوفی بسال ۴۳۰ هـ . ق) درکتاب« حلیة‌الاولیاء » درترجمهٔ شعبی باسنادش ازاو این جمله را آورده است « وماحدثوك عن اصحاب محمد (ص) فخذه وماقالوا برأیهم فبل علیه » .

بازهمو باسنادش از صالح بن مسلم آورده که مسلم گفته است مسئله‌ایرا از شعبی پرسیدم، گفت عمر بن خطاب درآن مسئله چنان وعلی بن ابی‌طالب چنین گفته است . گفتم رأی تو چیست پاسخ داد « ماتصنع برأی بعد قولهما ؟ اذااخبرتك برأی فبل علیه »

بازهمو (درجلد دوم ازکتاب حلیه) باسناد خود از عاصم احول آورده که که گفته است نزد ابن‌سیرین بودم مردی براودرآمد وازوی چیزی پرسید پاسخ داد در این باره حدیثی از حفظ ندارم ما باو گفتیم رای خودترا بگو گفت « اقول فیها برایی ثم ارجع عن ذلك الرای ؟ لاوالله ! »

باز ابونعیم درترجمهٔ مالك بن انس آورده که کسی ازوی مسئله‌ای پرسید پاسخ داد که پیغمبر(ص)چنین گفته است آن‌شخص گفت ارایت ؟!! توچه‌رای داری؟مالك گفت« فلیحذرالذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنه اویصیبهم عذاب الیم ».

۴ - پدید آمدن عنوان « فقاهت » و بنام شدن کسانی درعهد صحابه بدین عنوان

درعهدپیغمبر(ص) تمام‌توجه بقرآن مجید وتعلیم وتعلم آن میبوده ودانشمندان اسلامی درآن عصر کسانی بوده‌اند که قرآن مجید را قرائت و اقراء میکرده اند. از اینرو درآن عهد عنوان « قاری » برای ایشان مناسبتر مینموده و بدین عنوان معروف میبوده اند . لیکن بحقیقت همسان اشخاص بمنزلهٔ فقیهان عهود بعد باید بشمارآیند وبعبارتی دیگر آن عنوانست که سیر تکامل کرده و در عهد لاحق بعنوان « فقیه » تبدیل یافته است .

فقهاء زمان خلفاء

چنانکه از مواردی برمیآید لفظ فقیه بمعنی دانای احکام وتکالیف فرعی در عهد صحابه براشخاصی چند اطلاق میشده‌پس درحقیقت این عنوان ،کم وبیش از آن عهد مورد استعمال‌شده وکسانی درهمان عهد بدین عنوان یادگردیده‌اند . . .

درعهد صحابه کسانی مشخص و معین بوده اند که مردم برای دانستن احکام فقهی و تکالیف دینی بایشان مراجعه میکرده و فتوی و رای آنانرا لازم‌الاتباع ومسلم میدانسته اند .

یعقوبی درتاریخ خود درذیل شرح خلافت هریك از سه خلیفه ، فقیهان آن زمان را یادکرده است

پس درذیل خلافت ابی بکر این‌مفادراآورده است «کسی که درزمان‌ابوبکر ازاوفقه گرفته میشده‌علی بن ابی‌طالب (ع) وعمر بن خطاب و معاذ بن جبل و اُبَیّ بن کعب و زیدبن ثابت و عبدالله بن مسعود بوده »

ودرذیل خلافت‌عمر ازجمادی‌الاخره آخرسال ۱۳ تاذوالحجهٔ‌سال ۲۳ ه -) چنین افاده کرده « فقیهانی که‌درزمان عمر علم ازایشان گرفته‌میشد علی بن ابوطالب (ع) وعبدالله بن مسعودواُبَیّ بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت‌وابوموسی‌اشعری و ابو دردا و ابوسعید خُدْری و عبدالله بن عباس بوده اند » و درذیل خلافت عثمان

(از ذوالحجهٔ سال ۲۳ تا ذوالحجهٔ سال ۳۵ هـ . ق) چنین افاده کرده است «فقیهان زمان او امیرالمؤمنین علی بن ابوطالب (ع) بوده و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و زید بن ثابت و ابوموسی اشعری و عبدالله بن عباس و ابودرداء و ابو-سعید خُدری و عبدالله بن عمر و سلمان بن ربیع باهلی »

ابواسحق شیرازی پس از آنکه کتاب طبقات الفقهاء خود را بدین مضمون «این مختصری است در ذکر فقیهان و انساب و مدت اعمار و زمان وفات و دلائل معلومات و فضائل ایشان و هم ذکر کسانی که از مکتب علمی آنان بهره برده از اتباع و اصحاب ایشان که برای شناختن اشخاصی که قول آنانرا در انعقاد اجتماع ، اعتباری هست و بمخالفت ایشان اعتنائی باید فقیه را جهل بـاین امور نشاید و اورا ازدانستن آنها گزیری نیست پس نخست بفتوای صحابه و پس از آن بتـابعان واز آن پس بتابعـان تابعان و پس ازهمه ، بفقیهان امصار و بلاد ابتدا کردم » افتتاح کرده چنین افاده کرده است. «بدان که بیشتر ازاصحاب که مصاحبت و ملازمت باپیغمبر (ص) میداشته فقیه بوده اند چه طریق فقه درحق صحابه خطاب خدا و خطاب پیغمبر(ص) وآنچه ازاین دو تعقل میشده وهم افعال پیغمبر(ص) و آنچه از آن بعقل میرسیده بوده است .

مدارک فقهی درعهد صحابه

پس خطاب خدا که قرآن کریم باشد چون بلغت ایشان نزول یافته واسباب و شئون نزول برایشان معلوم بوده منطوق و مفهوم ومنصوص و معقول آنرا بخوبی میدانسته اند ازاینرو ابوعبید در کتاب «المجاز» گفته است : « لم ینقل ان احداً من الصحابة رجع فی معرفة شیئی من القران الکریم الی رسول الله (ص).

« وخطاب رسول خدا نیز بلغت آنان بوده پس معنی آنرا میدانسته و مبهم و فحوی آنرا میفهمیده اند .

«و افعال آن حضرت، ازعبادات ومعاملات وسیاسات..... درپیش چشم ایشان انجام مییافته پس آنهارا مشاهده میکرده ومیفهمیده اند وچون مکرر میشده روح منظور ومقصود را بدست میآورده باطن مراد وقصد را میشکافته اند از اینرو پیغمبر (ص)

گفته است «اصحابی کالنّجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم».

«هرکسی باقوالی که ایشان از پیغمبر نقل کرده اند توجه کند و بافعالی که در عبادات وغیر آن از پیغمبر(ص) توصیف نموده‌اند، تامل نماید ناگزیر بفقه همهٔ آنان عالم و بفضلشان مقرومعترف میگردد جزاینکه همهٔ ایشان بفتوی و حکم وسخن در حلال وحرام مشهور نگشته اند بلکه گروهی مخصوص از ایشان بفتاوی و احکام و تکلم درحلال وحرام اشتهاریافته‌اند»

آنگاه ازخلفاءچهارگانه‌شروع و نخست مدت‌خلافت وزمان حیات آنانرا (بدین گونه که ابوبکر دوسال وچندماه خلافت‌داشته ودرسال۱۳درسن۶۳وفات‌یافته وعمر ده سال وچند ماه خلافت داشته ودرسن ۶۳یا۵۵ سال وفات یافته و عثمان۱۲ سال، مگرچند روز، خلافت داشته وروزجمعه ازماه ذوالحجه ازسال ۳۶بسن ۸۹ یا ۸۸کشته شده وعلی علیه السلام چهارسال ونه ماه وچند روزخلافت‌داشته ودرسحر شب جمعه۱۷ماه رمضان[؟] ازسال‌چهلم بسن۵۸ وبقولی ۶۳سال‌بشهادت‌رسیده است) نوشته و پس از آن مقام فقهی و فضائلی را که برای هر یك نقل گردیده یادکرده و سپس عده وگروهی دیگر از صحابه را نیز نام برده و شمه‌ای از حالات ومقامات ایشانرا بطوراختصار آورده که در اینجا مناسب است تلخیص و نقل شود.

ابواسحق عهد صحابه را بدو بخش تقسیم کرده است بدین قرار:

۱ـ عهد اکابر صحابه.

۲ـ عهد احداث ایشان.

عهد نخست را اززمان‌رحلت‌پیغمبر(ص)تاسال پنجاه وهشتم یاپنجاه‌وهفتم، که عائشه درآن‌سال وفات یافته‌امتداد داده وپس‌ازبیان‌حالات وشرح‌مقامات‌خلفای چهارگانه، اشخاص زیررا:

۱ـ عبدالله بن مسعود.

۲ - ابوموسی اشعری
۳ - ابی بن کعب
٤- معاذ بن جبل .
٥ - زید بن ثابت .
٦- ابودرداء .
۷ - عائشه .

نام برده و تحت عنوان مستقل ومخصوص بترجمهٔ حال و تذکرهٔ مقام هریك ازایشان پرداخته است .

۱-ابن مسعود ابو عبدالرحمن بن مسعود هذلی درسال سی ودوم هجری بسن شصت واندی درمدینه وفات یافته است .

مراتب فقهی ابن مسعود

بروایت حارثة بن مضرب ، عمر باهل کوفه نوشته بوده‌است « امابعدفانی قد بعثت الیکم عماراً امیراً وعبدالله قاضیاً ووزیراً وانهما من نجباء اصحاب رسول الله و من شهد بدراً فاسمعوالهما واطیعوا فقد آثرتکم بهما علی نفسی »

وبروایت یزید بن‌عمیره چون معاذ جبل را حال احتضار پیش آمد بوی گفتند مارا وصیتی کن پاسخ داد « التمسوا العلم عنداربعة: عند عُوَیمر ،ابی الدرداء وعند سلمان الفارسی وعند عبدالله بن مسعود وعند عبدالله بن سلام » واز علی علیه السلام روایت شده که در بارهٔ او گفته است « علم القرآن والسنّة »

شرحبیل گفته است از ابو موسی سئوال شدکه مردی درگذشته و دختری ودختر پسری‌وخواهری ازاوبجامانده است پاسخ دادکه نیمی ازدارائی او بدختر ونیم دیگر بخواهرش باید داده شود و دختر پسررا هیچ سهمی نمیباشد آنگاه گفته است « این ابن مسعود فیتابعنی ؟! »

پس بعبدالله بن مسعود دراین مسئله مراجعه شده اوگفته است دختررا نیمی از دارایی و دختر پسر را یك ششم (تا دو سوم تکمیل شود) میرسد و باقیمانده

بخواهر مخصوص است .

چون این فتوی به ابوموسی نقل شده گفته‌است « لاتسئلونی عن شیئی مادام هذا الحبر فیکم . . . »

جمعی زیاد ازابن مسعود علم فراگرفته‌اند که از آن‌جمله میباشد علقمه‌واسود وشریح وعبیدهٔ سلمانی‌وخوات و اعور.

۲ـ ابوموسی ابوموسی‌عبدالله بن قیس بن سلیمان‌شعری درسال‌پنجاه‌ودو وبقولی چهل و دو درکوفه وفات یافته است .

پیغمبر(ص)او رابه‌یمن برای تعلیم قرآن فرستاد وعمر ولایت بصره باو داد . مسروق گفته است «کان العلم فی‌ستة من اصحاب‌رسول‌الله(ص) نصفهم‌اهل الکوفه(؟) عمر و علی و عبدالله وابوموسی و اُبیّ و زید بن ثابت .

۳ ـ اُبیّ ابوالمنذر ابی بن کعب بن المنذوبن کعب از طایفهٔ بنی نجار بقولی درسال بیست ودوم درزمان خلافت عمر درمدینه وفات یافته وعمر درآن روز گفته‌است « الیوم‌مات‌سیدالمسلمین »وبقولی‌دیگر درسال سی درزمان‌خلافت عثمان‌درمدینه مرده است . عمر را با عباس درموضوع خانه‌ای که عباس در جنب مسجد میداشت اختلافی بمیان آمد بمحاکمه نزد ابی رفتند وی بسودعباس وزیان عمر حکم‌کرد .

اعظم آیات‌قرآن

روایت شده است که اُبیّ گفته است پیغمبر(ص) ازمن پرسیدکدام آیه را در قرآن اعظم میدانی ؟گفتم «الله لااله الاّهوالحیّ‌القیّوم». پیغمبر دست‌مبارک‌بسینه‌ام زد وچنین‌گفت « لیهنِكَ العلم فوالذی نفسی بیده انّ لهما للساناً وشفتین تقدس الملك عند ساق العرش »

از مسروق نقـل شده‌که این مضمون را گفته است « من اصحاب پیغمبر را مساهمه ومقایسه‌کردم دیدم علم همه بابن شش‌تن: عمروعلی وعبدالله واُبیّ و ابی الدرداء وزیدبن ثابت منتهی میگردد »

۴ - مُعاذ ابوعبدالرحمن معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس خزرجی بگفتهٔ واقدی بسال هفدهم یاهجدهم درسن سی‌وچهارسالگی درنواحی اردن وفات یافته است .

معاذ ازکسانی است که پیغمبر(ص) اورا بیمن گسیل داشته و بوی گفته است « بم تقضی ؟» پاسخ داده است « بکتاب الله » حضرت فرموده است « فان لم تجد ؟ » جواب داده است « بسنة رسول‌الله » باز حضرت فرموده است « فان لم تجد ؟ » پاسخ داده است« اجتهد رأیی» پس پیغمبر(ص) فرموده است « الحمدلله الّذی وفّق رسول رسول‌الله لمایرضاه رسول‌الله »

استعمال کلمهٔ اجتهاد درعهد صحابه بمعنی استنباط احکام

ابواسحق دراین زمینه چنین افاده کرده است « ولایبعث للقضاء الاعالماً و لانّه لما سئل بین طرق الاحکام‌واجادواحسن واخبرانّه یجتهدرأیه فاقرّه رسول‌الله وحمد الله تعالی علیه »

عمر دریکی ازخطبه‌های خود گفته است « من اراد ان یسئل عن‌الفقه فلیأت مَعاذ بن‌جبل»

از ابومسلم خولانی این مضمون روایت شده که گفته است « بشهر حِمص در آمدم سی ودوتن ازاصحاب پیغمبر(ص)رادیدم حلقه زده ودرمیان ایشان جوانی را مشاهده کردم دندانهایش سفید وبراق وچشمهایش سرمه کشیده‌وچون‌قومرادرچیزی شك ودرماندگی پیش میآمدرو باومیآوردندوازوی پرسش میکردندازشخصی پرسیدم این جوان کیست ؟گفت معاذ بن جبل میباشد »

۵ - زید ابوسعید وبقولی ابوعبدالرحمن زیدبن ثابت بن ضحّاك خزرجی هنگام قدوم پیغمبر(ص) بمدینه یازده‌سال‌داشته ودرسال چهل‌وپنجم درمدینه وفات یافته است .

شعبی این مضمون‌را دربارهٔ او گفته است « ابن‌عباس رکاب زیدبن ثابت را

گرفت. زید گفت آیا رکاب مرا میگیری با اینکه توپسرعم پیغمبری! ؟ ابن عباس جواب داد «هکذا نصنع بالعلماء» عمر درخطبه‌ای گفته‌است «من اراد ان یسئل من الفرائض فلیات زیدبن ثابت»

ده تن ازفقیهان مدینه: سعیدبن مسیب وابوسلمة بن عبدالرحمن و عبیدالله بن عبدالله و عتبة ابن مسعود و عروة بن زبیر و ابوبکربن عبدالرحمن و خارجة بن زید و سلیمان بن یسار و ابان بن عثمان و قبیصة بن ذؤیب از زیدبن ثابت فقه را گرفته وشاگرد او بشمارند.

۶ــ ابودرداء ابودرداء عویمر (وبقولی عویم) بن زید (وبقولی عویمر بن حارث) درسال سی ویك یاسی ودو درشام وفات یافته‌است.

معاذبن جبل درحال احتضار گفته است «التمسوا العلم عند ابن ام عبد (عبدالله بن مسعود) و عویمر ابی الدرداء وسلمان وعبدالله بن سلام»

۷ ــ عائشه ام المومنین عائشه دختر ابی بکر درسال پنجاه وهشت و بقولی پنجاه وهفت درمدینه وفات یافته‌است.

قبیصة بن ذُؤَیب این مضمون را گفته‌است «عروة بن زبیر بیش ازما نزد عائشه برای استفاده میرفت وعائشه ازهمهٔ مردم بحدیث وقرآن وسنت اعلم بود. ومن چهار سال پیش ازمرگ وی گفتم اگرعائشه بمیرد من برهیچ چیزمتأسف نخواهم بود مگر براینکه کاش میبودم وازوی میپرسیدم»

طبقهٔ دوم از صحابه

ابواسحق بختم ترجمهٔ عائشه ،عصراکابر صحابه‌را بدین‌عبارت «ثم حصل علم هؤلاء فی طبقة اخری من احداث الصحابة رضی الله عنهم» خاتمه داده وازاحداث ایشان ترجمهٔ اشخاص زیررا بترتیب آورده‌است:

۱ــ ابن عباس

۲ــ ابن عمر

۳- ابن‌زبیر

٤- ابن عمروعاص

۱ ابن عباس — ابوالعباس عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف پسرعم پیغمبر (ص) میباشد که در هنگام رحلت پیغمبر (ص) سیزده ساله بوده و درسال شصت و هشت بسن هفتاد و یك سال در طائف وفات یافته است.

پیغمبر (ص) درحق او بدین عبارت «اللّهم فقّهه فی‌الدّین و علّمه‌التّاویل» دعا کرده است عمر باوگفته است «انك لاصبح فتیاننا وجهاً واحسنهم خلقاً وافقههم فی کتاب الله»

شاگردان ابن عباس

ازابن عباس جمعی زیاد، فقه فراگرفته‌اند. ازآن جمع است عطاء ابن ابی رباح و طاوس و مجاهد و سعیدبن‌جبیر و عکرمه و میمون بن مهران.

عطاء وقتی حدیثی ازابن عباس نقل میکرده میگفته است «حدثنی‌البحر».

۲ - ابن‌عمر — ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمر بن الخطاب درسال هفتادو چهار یاهفتاد وسه وبقولی هفتادودو بسن هشتادو چهارسال درمکه وفات یافته است.

مالك دربارهٔ ابن عمر این مضمون‌را گفته است «ابن‌عمر پس از رحلت پیغمبر (ص) شصت سال درموسم بمردم، فتوی میگفت وازپیشوایان بود»

ابواسحق همدانی گفته است نزد ابن ابی‌لیلی، در خانه اش، بودیم که ابوسَلَمة بن عبدالرحمن واردشدوگفت بعقیدهٔ شما عمر اعلم‌بود یاپسرش؟ حاضران گفتند عمر. ابوسلمه گفت عمر درزمانی میزیست که اورا اقران ونظائر زیادمیبود لیکن پسرشرا درزمان خودمانند ونظیری‌نبود!

۳- ابن زبیر ابوبکر (وبقولی ابوخُبیب) عبدالله بن زبیربن عوام بن خویلد، نخستین کسی است که پس از هجرت مسلمین بمدینه درآنجا بدنیا آمده و اصحاب پیغمبر (ص) درهنگام ولادت او تکبیر گفته‌اند. درسال هفتادوسه درمکه کشته شد. وقتی عبدالله عمر تکبیر اهل شامرا برای کشتن او شنید گفت آنان که برولادت او تکبیر گفتند ازاینان که برکشتن وی تکبیر میگویند بهترند.

شاگردان عبدالله بن عمروعاص درفقه

٤ ابن عمروعاص عبدالله بن‌عمروبن‌عاص بسال هفتادوهفت وبگفتهٔ قتیبی بسال شصت و پنج بسن هفتاد و دوسال در مصر درگذشته است.

ابوسعید خُدری و ابوهریرهٔ دوسی و جابر بن عبدالله انصاری و رافع بن خدیج وسلمة بن اکوع و ابوواقدلیثی و عبدالله بن یحیی که همه از صحابه میباشند از جمله کسانی هستند که از عبدالله بن‌عمرو بن عاص فقه فراگرفته‌اند.

مراجع فتوی در مدینه

زیادبن مینا این مضمونرا گفته‌است «ابن‌عباس و ابن‌عمر وابوسعیدخُدری و ابوهریره وجابربن عبدالله انصاری وچندتن‌دیگر ازقبیل‌ایشان‌ازاصحاب پیغمبر(ص) اززمان وفات‌عثمان تازمان‌وفات خوددرمدینه برای‌مردم فتوی میگفتندوازپیغمبر(ص) حدیث میآوردند لیکن درمیان‌آنهمه، مرجع فتوی ابن‌عباس بودوابن‌عمروابوسعید وابوهریره وجابربن عبدالله انصاری»

این چهارتن ازاحداث صحابه: عبدالله‌عباس و عبدالله عمروعبدالله زبیروعبدالله عمروعاص‌بمناسبت اینکه نامشان‌عبدالله بوده ازایشان‌بعنوان «عبادله» تعبیرمیشود وچون ایشان درگذشتند کارفتوی وفقه درکشورهای اسلامی بدست موالی افتاد.

ازجمله کسانی‌که فقه‌ازایشان نقل‌شده عبدالله مُغفّل مزنی بوده. حسن بصری دربارهٔ او گفته‌است «هواحدالنّفر الّذین بعث‌الینا عمر لیفقّهواهل‌البصرة» عبدالله یکی ازکسانی‌است که عمرایشانرا ببصره فرستاده تابمردم آنجا فقه بیاموزند.

وازآن‌جمله‌است عمران بن حصین اسلمی خزاعی‌که ویرانیزعمر برای تعلیم

فقه بمردم بصره بدانجا فرستاده است .

ابواسحق شیرازی پس از نقل این قسمت چنین افاده کرده است « درمیان صحابه جز اینان که بتفصیل نامشان برده و ترجمهٔ حالشان آورده شد ، خلقی بسیار میباشند که از ایشان فقه و فتوی نقل گردیده است :

ازمردان مانند طلحة بن عبیدالله و زبیر بن عوّام و سعد بن ابی وقّاص و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیدهٔ جراح وحذیفة الیمان و حسن و حسین ومعاویه و عمرو عاص و خالد ولید و مسعود بن مخرمه و ضحّاك بن قیس وعمّار یاسر و ابوذر غفاری و ابو نضرهٔ غفاری وسلمان فارسی وعبادة بن صامت وشدّاد بن اوس وفضالة بن عبید انصاری و ابومسعود بدری و ابوایّوب انصاری و ابوقتادهٔ انصاری و ابوطلحهٔ انصاری و ابواسید بن مالك و نعمان بن بشیر و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابوحمید اسلمی و ابو بردهٔ اسلمی و عبدالله بن ابی اوفی اسلمی و واسلة بن اسقع لیثی و ابوامامهٔ باهلی وعقبة بن عامر جهنی وسمرة بن جندب فزاری وافرادی دیگر مانند ایشان . (اشخاصی دیگر که از ایشان فقه وفتوی نقل شده)

وازنان : فاطمه دختر پیغمبر (ص) و حفصه دختر عمر وام سلمه وام حبیب واسماء دختر ابی بکر وام الفضل دختر حارث وامّ هانی دختر ابوطالب »

این بود خلاصهٔ آنچه ابواسحق در بارهٔ فقیهان عهد صحابه که بگفتهٔ او این عهد در بین سال اول تا سال صد انقراض یافته ، آورده است .

تذکره اشخاصی را که ابواسحق بعنوان فقیه در این عهد ، باجمال یا بتفصیل ، یاد کرده شاید ، کم و بیش ، از این لحاظ چنان باشند که او گفته و آورده است یعنی در آن عهد تا حدی مأخذ فقه و مرجع فتوی بوده اند واز این باب براو ایرادی نیست لیکن درهمان عهد کسانی دیگر مرجع و مأخذ بوده اند که باید مراتب فقه و فضل ایشان نیز بتفصیل یادمیگردید . از جمله سلمان پارسی میباشند که ابواسحق درذیل تمدید خلقی بسیار از فقیهان نام او را گنجانده درصورتی که سلمان باعتبار فقاهت نیز از کسانی است که باید تحت عنوانی مستقل نام برده میشد ونسبت بفضائل او ترجمهٔ جداگانه بعمل میآمد چه بنقل خود ابواسحق از معاذ بن جبل لااقل سلمان در ردیف عبدالله مسعود (نظر مؤلف این اوراق دربارهٔ آنچه از ابواسحق نقل شده)

و ابودرداء بوده که معاذ گفته‌است « التمسوا العلم عند اربعة : عند عويمر ابی الدرداء وعند سلمان الفارسی وعند عبدالله بن مسعود وعند عبدالله بن سلام » .

فاضل معاصر مصری فریدوجدی در کتاب « دائرة المعارف » خود نخست این مضمونرا گفته « پیغمبر (ص) چنان میبود که برای قوم وامت خود احکام فقه را از قرآن استخراج وتشریح میکرد پس گروهی آنهارا فرامیگرفتند وبآنها عمل میکردند وبعامه تعلیم میدادند .

« چون پیغمبر (ص) درگذشت ابوبکر بجای او نشست بآنچه از پیغمبر (ص) دیده وشنیده بود عمل میکرد وهرچه راخود نمیدانست بکسانی که از پیغمبر (ص) درآن باره چیزی شنیده و از آن آگاه بوده‌اند مراجعه میداشت وچون موردی پدید میآمد که از پیغمبر (ص) چیزی درآن موضوع بدست نمیآمد رای خویشرا بکار میبرد خلفاء بعد از ابی بکر نیز همین شیوه را پیش گرفته وبراین سیره رفتند »

پس از این قسمت چنین افاده کرده است « در همان اثناء مردانی از اهل اسلام برجمع آوری فقه وضبط نواحی واطراف آن همت گماشته وبدان مشغول بودند درمیان ایشان ، پس از خلفاء راشدین ، اشخاص زیر در فقه ، تفوق یافته وبدان اشتهار پیدا کرده‌اند : عبدالرحمن بن عوف وابی بن کعب وعبداله بن مسعود ومعاذ بن جبل وعمار بن یاسر وحذیفة بن الیمان وزید بن ثابت وسلمان فارسی وابودرداء وابوموسی اشعری که همهٔ ایشان ازصحابه اند »

از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت شده کـه دربارهٔ سلمان گفته‌است « ان سلمان ادرك العلم الاول والآخر » وهم حضرت صادق (ع) درحق او گفته است « سلمان ادرك العلم الاول والآخر وهو لاینزح ۱ » و نیز ازآن حضرت این روایت است « ان سلمان بحر لاینزف ۲ »

---

۱ ـ رجال ممقانی

۲ ـ دوالدرجالیة سید بحرالعلوم ابو نعیم درطی روایتی ازعلی (ع) که بآن‌حضرت گفته شده‌است « حدثنا عن اصحابك » چنین آورده‌است « قال عن ای اصحابی ؟ » قالوا عن

بقیه در صفحه ۴۰۸

سید بحرالعلوم دررجال خودچنین افاده کرده « از فضل بن شاذان حکایت شده که او میگفته است : ما نشأ فی الاسلام رجل من کافة الناس افقه من سلمان الفارسی » .

و هم او ازکتاب « معالم العلماء » ابن شهرآشوب نقل کرده که در آنجا این مفاد [illegible] شده « پس ازجمع قرآن که بوسیلهٔ علی علیه السلام انجام یافته نخستین کسی که در اسلام تصنیف کرده سلمان پارسی بوده است »

دانشمند معاصر مرحوم شیخ عبدالله ممقانی دررجال خود درطی ترجمهٔ سلمان چنین افاده کرده « حال او درعلوشان وجلالت قدر وبزرگی منزلت و بلندی مرتبت [illegible] علم وتقوی و زهد وعقل از آن مشهورتراست که بتحریر نیازافتد یا بتقریر ... [illegible] چگونه چنین نباشد وحال اینکه قاطبهٔ اهل اسلام رابرعلوشأن او اتفاقست ... [illegible] باستناد حدیث نبوی « سلمان منا اهل البیت » اورامعصوم دانسته ...

[illegible] آنچه درحق سلمان وارد شده بتدوین کتابی مستقل نیازدارد و اگرنه آن بود [illegible] وبرخود لازم ساخته‌ایم آنچه‌را درکتب رجال میباشد استیفاء کنیم [illegible] سلمان را ، چون مانندخورشیدازتوصیف بینیازمیباشد، ترك میکردیم لیکن [illegible] و برکت ومیمنت وهم برعایت التزام بعهد ، آنچه دراین موضوع [illegible] میباشد مسطورمیداریم وبقیه را بآخرجلدششم وجلدهشتم از [illegible] وبکتاب « نفس الرحمن فی فضائل سلمان » احاله میدهیم »

[illegible] دررجال خود روایاتی زیاددرمدح سلمان آورده وهمان روایاترا ممقانی [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible] کل اصحاب محمد (ص) اصحابی فمن ایهم اقالوا من الذین رأینالك [illegible] دون القوم . حدثنا عن سلمان . قال : من لکم بمثل لقمان [illegible] و [illegible] اهل البیت . ادرك العلم الاول والعلم الاخر و قرء الکتاب [illegible] لاینزف »

مجلسی درجلدششم بحارروایاتی زیاددربارهٔ فضائل علمی واخلاقی سلمان آورده که ازآن‌جمله روایت زیرراکه ازکتاب «اختصاص» نقل‌کرده بطورخلاصه دراینجا میآوریم: ابن نُباته از علی علیه‌السلام پرسیده است که دربارهٔ سلمان چه میگوئی؟ درپاسخ گفته است «مااقول فی‌رجل خلق من‌طینتنا و روحه مقرونة بروحنا؛ خصه‌الله تبارك وتعالی من‌العلوم باولها وآخرها وظاهرها و باطنها وسرها و علانیتها» آنگاه این‌مضمونرا فرموده‌است: نزدپیغمبر (ص) رفتم سلمانرا جلوآن حضرت نشسته یافتم اعرابی واردشد وسلمانرا ازجای‌خود دورکرد و خود درآنجا نشست، پیغمبر (ص) چنان خشمگین شدکه عرق ازپیشانیش چکید وچشمهایش سرخ گردید پس باعرابی چنین گفت «اتنحی رجلاً یحبه‌الله تبارك وتعالی فی‌السماء ویحبه رسوله فی‌الارض؟! یا اعرابی اتنحی رجلاً ماحضرنی جبرئیل الاامرنی عن‌ربی عزوجل ان اقراه‌السلام؟! یا اعرابی ان سلمان منی من‌جفاه فقد جفانی و من آذاه فقدآذانی... یا اعرابی لا تغلظن فی سلمان فان الله تبارك و تعالی، قدامرنی ان‌اطلعه علی‌علم المنایا والبلایا والانساب وفصل‌الخطاب ...»

بهرحال سلمان ازاکابر دانشمندان صحابه بشمار میرودکه بسیاربجابود که بطورمستقل عنوان وترجمه میشد. سلمان از طرف خلیفهٔ دوم برمدائن ولایت داشته ودرهمان‌زمان ودرهمانجا بسنی بسیارطولانی (دویست‌وپنجاه تاسیصدوپنجاه سال؛ گفته شده) وفات یافته‌است.

سهل‌بن حُنَیف و برادرش عثمان و عمّار یاسر و حذیفة بن یمان و ابورافع و خالدبن سعید بن عاص و عُبادة بن صامت نیز همه ازاکابرصحابه و ازفقهاء کبار بشمارند. ازمراجعه بترجمهٔ ایشان مقام علمی ودرجهٔ فضلشان بخوبی معلوم میگردد. غالب ایشان ازطرف پیغمبر (ص) یاخلفاء بولایت محل‌یاتصدی عملی برگزیده ومشغول

بوده‌اند واین خود دلیلی است کافی برای پی‌بردن بعظمت علم‌وعلوّ شأن‌ایشان .

برای نمونه مختصری از ترجمهٔ حال ابورافع و خالدبن‌سعید و عبادة بن صامت که شاید باندازهٔ عمّار یاسر و حذیفه و دوپسر حنیف شهرت نداشته باشند دراینجا آورده میشود :

۱- ابورافع

علامهٔ بحرالعلوم درفوائد رجالیهٔ خودکه آنرا از « آل‌ابورافع » شروع کرده درذیل عنوان « آل‌ابورافع » چنین‌افاده کرده « ازرفیعترین‌بیوت شیعه، وعالیشأن‌ترین وازقدیمترین آنها ازلحاظ اسلام وایمان میباشد .

« ابورافع بندهٔ پیغمبر (ص) بوده‌که عباس بن عبدالمطلب او را درمکه بپیغمبر (ص) بخشیده وهنگامی‌که بشارت اسلام آوردن عباس بپیغمبر (ص) رسیده پیغمبر اورا آزاده ساخته‌است .

« دراسم ابورافع اختلاف شده : برخی ابراهیم وبرخی اسلم گفته‌اند . ابورافع ازکسانی میباشدکه درآغاز دعوت پیغمبر (ص) درمکه اسلامرا پذیرفته و درهر دو بیعت : بیعت عقبه وبیعت رضوان حاضربوده و بیعت کرده . وهم بدو قبله : بیت‌المقدس و کعبه نمازگزارده . وبدوهجرت : حبشه و مدینه مهاجرت کرده وباپیغمبر(ص) درجنگها حاضربوده وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام راملازمت داشته وباآن حضرت بکوفه رفته درصورتی‌که شکسته شده بوده‌و هشتادو پنجسال عمرش‌بوده‌است درجنگها دررکاب آن‌حضرت حضورمییافته ودر کوفه بیت‌المال‌بدست اوبوده‌است . وپس‌ازشهادت علی (ع) بمدینه برگشته وچون هنگام مهاجرت بکوفه وملازمت علی (ع) خانه وزمین خودرا فروخته وموقع مراجعت خانه وزمینی نداشته حضرت حسن (ع) نیمی از خانهٔ علی (ع) را باو داده و زمینی درعوالی (بالای شهر) بوی‌بخشیده‌که همان زمین بفرزندش عبیدالله رسیده و معاویه آنرا بصدوهفتادهزار دینار ، ازوی خریده است .

« ابورافع مردی عالم بوده، و نجاشی اورا ازجملهٔ سلف صالحین که در تصنیف وتألیف تقدم داشته‌اند بشمار آورده و گفته‌است اوراکتابی‌است که ازامیرالمؤمنین(ع) آنرا روایت کرده و آن« کتاب السنن والاحکام والقضایا» میباشد. ابورافعرا دو پسراست. علی وعبیداله که هردوازاصحاب علی (ع) وکاتب آن حضرت بوده‌اند . عبیداله درعداد خواص اصحاب آن حضرت بشمار رفته‌است .

ابورافع درفقه کتاب نوشته

« چنانکه درخلاصه » و « اختصاص » گفته شده عبیداله راکتابی در قضایای امیرالمؤمنین وکتابی دیگر در « من شهدمعه » بوده‌است علی بن ابورافع هم از خیار شیعه‌است اوراکتابی درفنون فقه : وضوء ونماز و دیگر ابواب آن بوده است ... »

نجاشی نیز کتاب خودرا ازابورافع شروع کرده و ترجمهٔ اورا بتفصیل ، که غالب آنرا بحرالعلوم نقل کرده ، آورده ازجمله درطی آن حدیثیرا روایت کرده کـه درذیل آن این جمله ازپیغمبر(ص) میباشد «ایهاالناس من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی واهلی فهذا ابورافع امینی علی نفسی »

وهم نجاشی روایت کرده که چون باعلی (ع) بخلافت ، بیعت شدومعاویه‌درشام بمخالفت برخاست وطلحه وزبیر پیمان بشکستند وببصره گریختند ، ابورافع گفت: این گفتهٔ پیغمبراست که علی بزودی درراه خدا بحق مقاتله خواهدکرد پس خانه و زمینی که درخیبرداشت بفروخت وبااینکه هفتادوپنج سال ازعمرش گذشته وپیرشده بود باعلی (ع) ازمدینه بیرون رفت وگفت « الحمدلله لقدا صحبت لااحدبمنزلتی لقد بایعت البیعتین : بیعة‌العقبة وبیعة‌الـرضوان . و صلیت‌القبلتین وهاجرت الهجرالثلث : هاجرت‌مع جعفر الی ارض‌الحبشه‌وهاجرت‌مع رسول‌الله‌الی المدینه‌وهذه‌الهجرة‌مع‌علی‌بن ابی‌طالب الی الکوفة ... »

فاضل ممقانی نیز غـالب آنچه را نجاشی و بحرالعلوم آورده‌انـد آورده بعلاوه دربارهٔ نام ابورافع از کتاب « اسدالغابة » نقل کرده که بقولی نامش ثابت و بقولی دیگر هرمز بوده‌است .

۳ـ خالد بن سعید دانشمند معاصر مرحوم ممقانی در «تنقیح المقال» در ترجمهٔ خالد چنین افاده کرده است «ابن عبدالبرّ و ابن منده و ابو نعیم اورا از صحابه شمرده اند. سیمین یاچهارمین یاپنجمین کسی است که به پیغمبر (ص) گرویده و باسلام در آمده است»

آنگاه همهٔ آنچه را بحر العلوم درفوائد رجالیه خود درترجمهٔ خالد آورده (از نقل خوابی که باعث تشرف خالد باسلام شد وبا ابوبکر اسلام آورده واز آزاری که پدرش باو کرده واز مهاجرت او بحبشه ومراجعتش با جعفر وسائر مهاجران حبشه درهنگامی که پیغمبر (ص) درخیبر بوده وازرفتن ایشان بخیبر ووصول آنان بدانجا پس از فتح خیبر وسهیم ساختن پیغمبر (ص) ایشانرا درغنائم و ادراك خالد فتح مکه و جنگ حنین وطائف وتبوك را) نقل کرده وقسمتی ازمجالس المؤمنین قاضی نورالله که برحسن حال خالد وبرادرش ابان بن سعید بعدازوفات پیغمبر (ص) وخیریت مآل ایشان دلالت دارد وهم خطبه ایرا که در آغاز بیعت جمعی با خلیفهٔ اول درمقام مخالفت با او در روز جمعه انشاء کرده و بحرالعلوم نیز عین آن را ذکر نموده آورده است.

بهرجهت خالد ازقدماء اصحاب بوده و بواسطهٔ علم وعمل، ازجانب پیغمبر (ص) جبایت صدقاترا متولی گشته ودرآن عمل باقی و برقرار بوده تاخبر رحلت پیغمبر (ص) بوی رسیده درآن وقت کارجبایت را واگذاشته وبمدینه بازگشته وملازمت علی (ع) را اختیار کرده وتا ازاو بیعت گرفته نشده بیعت نکرده است.

۴ـ عَباده فاضل ممقانی در ترجمهٔ عَبادة (بروزن نواده) بن صامت چنین افاده کرده است «عبادة بن صامت را ابن عبدالبرّ و ابن منده و ابونعیم و ابن اثیر و ابن حجر از اصحاب پیغمبر (ص) شمرده شیخ نیز

دررجال خود چنین آورده‌است :

حضرت رضا (ع) بنابروایت کتاب خصال درحق عباده این مضمونرا گفته‌است: عباده ازاشخاصی‌است که برمنهاج پیغمبر(ص) رفته وتغییروتبدیلی پیش‌نیاورده‌است. پیغمبر (ص) اورا برجبایت بعضی ازصدقات، متولی وعامل قرارداده واویکی ازپنج کس ۱ میباشد که درزمان‌حیات پیغمبر (ص) قرآنرا جمع آوری کرده‌اند. عباده باهل صفّه قرآن، تعلیم‌میکرده وهم اوازکسانیست که چون مسلمین شامرا گشودند عمر ایشانرا برای تعلیم قرآن و آموختن فقه ویاددادن دین بشام فرستاد : پس او درحمص‌بدین‌وظیفه‌قیام‌داشت و ابودرداء دردمشق‌این مهمرا انجام‌میداد و معاذبن جبل درفلسطین بتعلیم پرداخت وپس از چندی عباده بفلسطین رفته و بتعلیم قرآن واحکام‌دین‌مشغول شده‌است.

مقام فقهی عبادة

« اوزاعی‌دربارهٔ عبادة گفته : اونخستین کسی‌است که درفلسطین منصب‌قضاء یافته وآن شغلرا متصدی‌بوده‌است. عباده مردی‌تنومند وبلندبالابوده بحدی‌که برخی گفته اند درازی هیکل‌اندام او بده‌وجب میرسیده است!! عبادة درسال سی و چهار هجری بسن هفتـاد و دو سال (۷۲) در رمـله و بقولـی در بیت المقدس وفـات یافته است » .

---

۱ — سیوطی‌درکتاب «الاتقان» درخصوص‌کسانی‌که درعهد پیغمبر (ص) بجمع قرآن مجید پرداخته‌اند چندروایت وقول، نقل کرده که هم ازلحاظ مجموع عدد وهم از لحاظ اشخاص معدودمیان‌آن اقوال، اختلافست : ازآن‌جمله از ابن‌ابی‌داود، بسندی حسن، از محمد بن کعب قرظی روایت کرده که گفته است « جمع القرآن علی‌عهد رسول‌الله (ص) خمسة من‌الانصار : معاذ بن جبل و عبادة بن صامت و ابی بن کعب و ابودرداء و ابوایوب الانصاری »

خصوصیات عهد صحابه

عهدصحابه بجهاتی چنداز عهود متأخر، ممتاز و بر آن عهودش مزیت وامتیازاست که یادکردن برخی از آن وجوه امتیاز دراین موضع ، بموردمیباشد از آن جمله چند جهت زیریادمیگردد :

۱ـ تفقه واستنباط حکم دراین عهد آسان بوده است .

۲ ـ مسائلی که دراین عهد، بویژه دراوائل آن ، مورد ابتلاء و درنتیجه محل نظر وتفقه واستنباط میشده بیشتر باموری ازقبیل طلاق ونکاح ومیراث وغنیمت، که جنبهٔ مادی میداشته ، مربوط میبوده ومسائلی ازقبیل قسم عبادات، بطورندرت مطرح یامورد اختلاف میگردیده است .

۳ ـ شخصی که در موارد اختلاف نظر ، رای وی نسبت بحکمی فقهی نرمی قاطع ونظر وحکمش مورد قبول و رجوع باو در مسائل اختلافی متداول و ومعمول باشد در آن عهد، وجود میداشته است .

۴ـ بکار بردن رای وهم عمل باستشاره که نخست بمنزلهٔ قیاس بلکه اعم از آن ودوم بمنزلهٔ اجماع دردوره های بعدبشمارمیباشد بلکه حتی عمل بصریح قیاس در آن عهدپدید آمده است .

بتعبیری دیگرچنانکه درمقام استنباط وبرای تفقه ، استنادبکتاب وسنت (که دواصل اولی ومورداتفاق عموم مذاهب اسلام میباشد) در آن عهد ، متداول ورائج گشته استناد باجماع ورای وقیاس نیز ، که دردوره های بعد میان مذاهب اهل سنت وجماعت معتبرشناخته شده درهمان عهد ، کم وبیش، معمول گردیده است .

۵ ـ تالیف کتاب دراین عهدآغازشده است .

۶ـ دراین عهد، تفقه واستنباط بصورت صناعی درنیامده وفنی خاص نشده بوده است که شغل شاغل استنباط کنندگان یاعنوان شخصیت واعتبار آنان باشد

تا درصدد بحث و جدل وتظاهر و تبرز برآیند بلکه بیشتر بکارهای زندگانی خود میپرداخته ودر هنگام ابتلاء بفرع وموضوعی درهمان هنگام بفحص ازدلائل وخوض درتشخیص مدارك وتحقیق آنها میپرداخته‌اند .

۷- درعهدصحابه درمورد ظهور اشتباه وخطاء منصفانه بدان اعتراف میشده است .

۸ - اطلاق مادهٔ لغت « اجتهاد » دراین عهد برمعنی و مفهومی نزدیك بمعنی مصطلح آن که دردوره های بعد اصطلاح برآن استقرار گرفته‌است .

۹ - ممنوع شدن اشخاصی از افتاء و هم محدود شدن افتاء باشخاصی خاص .

۱۰ - پیدا شدن خوارج وفقه مخصوص بایشان دراین عهد .

این چندجهت ازجمله جهاتی‌است که عهدصحابه‌را ازعهود دیگر ممتاز ساخته وبی‌مورد نیست که درپیرامن هریك ازآنها ، با رعایت اختصار ، توضیحاتی بیاوریم و همین توضیحاترا خاتمه بحث ازعهدصحابه که خاتمه جلد اول از این تالیف است قرار دهیم :

۱- آسان بودن فقه درعهد صحابه

هرکس‌اندك اطلاعی ازتاریخ اسلام وازفقه داشته باشد تردیدی نخواهدداشت که درعهدصحابه کار استنباط وتفقه نسبت بعهود لاحقه بسیارآسانتر بوده است پس نویسندهٔ تحولات فقه ، ازاینکه براین مطلب باستدلال پردازد بی‌نیاز میباشد لیکن برای اینکه این مطلب ازآنچه هست واضحتر گردد بعوامل وعللی‌که درکارسهولت تفقه‌واستنباط درآن عهددخالت داشته اشاره بعمل‌میآید .

علل‌وعواملی‌که درتسهیل‌امرتفقه درعهدصحابه تاثیرداشته بسیاراست . ازآن‌جمله چندامر دراینجا یادمیگردد :

۱- کسانی‌که درآن عهد از اهل فتوی بشمار میرفته و باستنباط‌وافتاء میپرداخته اشخاصی بوده‌اند که بسعادت ادراك محضرشریف پیغمبر (ص) فائزشده

وبراثر ادراك این سعادت و درنتیجهٔفوز باستفاده وتربیت یافتن مستقیم از آن‌حضرت، استعدادی کاملتر وقویتردرطریق‌استنباط احکام برای آنان پیدا شده وازاینرو نه‌تنها همین‌بس، برایشان آسانتربوده بلکه شاید صحیحتر وبواقع نزدیکترهم بوده است .

ب - فتوی دهندگان آن عهد ، برآیات واسباب وشئون نزول آنهاوهم برسنن وصحت وسقم وعلل ووجوه منظور ازصدور آنها ، وبالجمله بر همه یا بیشتر مناسبات وحدود ومدارك حکم ، بطورکامل اطلاع میداشته‌اند .

ج - شکوك و تردیدهایی که در عهود بعد براثر بعد عهد بمیان آمده وحدوث علومیرا ازقبیل رجال ودرایه واصول‌فقه ایجاب وفراگرفتن آنهارابرمتصدیان افتاء ، واجب‌کرده درآن عهد ازاصل جا نداشته یاراه نیافته یا دست کم بسیار ناچیز وکم بوده است . اسباب سهولت تفقه درعهدصحابه

د - فروع ومسائلی‌که مورد ابتلاء و مراجعه میشده وبکار بردن تفقه و استنباط درآنها ضرورت مییافته محدود وانگشت شمار بوده است .

ه - همان فروع و مسائل محدود برای نخستین بار موردنظر واقع میگردیده‌وآرائی متعدد وانظاری مختلف درآن‌باره وجود وسابقه نمیداشته تاازتوجه بآنها فکراستنباط کننده مشوب‌گردد وبرای جرح وتعدیل‌آن‌آراء وانظار وتحقیق وتنقیح رایی‌ازآن میان ، یاابتکار نظری تازه بنیان ، بتفحص وتفتیش‌گراید و بتردید وتشویش‌گرفتار آید .

و - فقه بصورت صناعت در نیامده و فنی خاص نشده بوده است تامسائل وفروعی‌که شایدجنبهٔ نظری محض‌داشته وهرگزبمقام عمل‌درنیامده وصرف احتمال وقوهٔ خیال آنهارا اختراع کرده بس‌از جنبهٔ علمی موضوع سئوال و جواب وموردقیل‌وقال‌وگفتگو وجدال ونقض وابرام واستنباط واستدلال‌واقع گردد و متفقه ازصرف عمردرمطالعه ومراجعه ومدارسه ومباحثه درپیرامن آنها ناگزیرشود .

۲- مسائل مورد ابتلاء درعهد صحابه

چنانکه گفته شد درعهد صحابه بیشتر مسائلی مطرح نظر ومورد استنباط وتفقه واقع میشده که بمحضر خلیفه میرسیده و در آنجا مطرح میگردیده است واین گونه مسائل بیشتر درزمینهٔ اموری اجتماعی و اکثر درموارد منازعات ومشاجرات بمیان میآمده که برای حل اختلاف وتشاجرناگزیر آنرا بمحضر خلیفه (که مجمع قراء و فقهاء صحابه میبوده) میبرده اند و در آنجا بساکه آن مسئله مورد نظر واختلاف رای واقع میگردیده است لیکن درمسائل انفرادی، مانند قسم عبادات فقه، هرکسی میخواسته عملی کندبدانستهٔ خویش عمل میکرده و اگر خود نمیدانسته بیکی از صحابه که باو نزدیکتر بوده یابعلم او زیادتر اعتماد و اعتقاد میداشته رجوع میکرده وگفتهٔ اورا بکارمیبسته است .

درآن عهد کم اتفاق میافتاده که بقصد امتحان یابروجه فضل فروشی وخودنمایی یابرای وقت گذرانی ورفع بیکاری یا ازراه تولید مباحثه در میان جمعی و نظارهٔ مناظرات بیجاومباحثات بی پا بلکه مراء و جدال نامشروع (وبسا حدوث نزاع میان ایشان) کسی مسئله ای طرح کند بلکه بیشتر برای رفع حاجت وفهم وظیفه وتکلیف ، طرح مسائل و بحث درپیرامن دلائل انجام میبافته است.

ازطرفی دیگر کسانی که خود نسبت بوظائف دینی واحکام فقهی نادان میبوده اند اغلب صحابه را مورد اعتماد دینی وعلمی میدانسته وچون حکمی را ازایشان میشنیده آنرا بی تزلزل وتردید میپذیرفته وبکار میبسته وازپی کارخود میرفته ودیگر از این وازآن نمی پرسیده اند تااختلافی پدیدآید یااگراختلافی درمیان ونهان بوده هویدا وعیان گردد .

درمسائل اجتماعی وموارد یکه جنبهٔ مادی درکار بوده بطوری که اشارت شد کار بمشاجره ومراجعه میکشیده ودرمجمع بزرگان صحابه مطرح میشده

ودراین هنگام بساکه میان اهل نظر وفتوی اختلاف ۱ رخ میداده ودراین گونه مواردبوده که تفقّه واستنباط راطرزی شبیه ومتناسب باآنچه در دوره‌های بعد بوقوع پیوسته پیش میآمده است

اینك چند قضیه ازاین قبیل مسائل که درآن عهد واقع گردیده برای نمونه آورده می‌شود :

قضایای مورد اختلاف

۱ ـ قضیهٔ مخالفت عمر با ابوبکر درمسئلهٔ مقاتله با کسانی که از دادن زکوة سرپیچی کرده بودند و استدلال ابوبکر بر عمر واقناع او بشرحی که از این پیش از کتاب « طبقات الفقهاء » تألیف ابواسحق شیرازی آورده شد .

۲ - مسئلهٔ « میراث اخوه » که ابوبکر رای وعملش این بوده که ایشان باوجود

---

۱ - این اختلافات ، در دوره‌های بعد جمع آوری شده واز آنها کتابهایی فراهم آمده وشاید چنانکه ابوالوفاء افغانی مصحح کتاب « اختلاف ابی حنیفة و ابن ابی لیلی » تألیف قاضی ابویوسف درمقدمهٔ آن کتاب آورده کتاب « اختلاف الصحابة» تالیف ابی حنیفه نخستین کتابی باشد که دراین زمینه نوشته شده است .

مصحح کتاب یادشده پس ازاینکه گفته است «فان اختلاف الائمة فی الفروع رحمة للامة وقدا ختلف الصحابة رضی الله عنهم ومن بعدهم من الفقهاء فیها» این مضمون را آورده است « ابن عبدالبر در کتاب « جامع بیان العلم » وخطیب در کتاب « الفقیه والمتفقه» بسیاری ازآثاری را که دراین زمینه ورود یافته یاد کرده‌اند . حتی علماء قدیم وحدیث در کتاب خود اختلاف ائمه را میآورده اند تا خواص ، بخرق اجماع و عوام، بحرج گرفتار نگردند وهمانا قدیمترین کتابی که در «اختلاف» تصنیف شده کتاب اختلاف ـ الصحابة تالیف ابی حنیفه میباشد وازآن پس شاگردش ابویوسف کتاب اختلاف ابی حنیفه وابن ابی لیلی را نوشته بعدازاو محمدبن شجاع کتاب «اختلاف یعقوب وزفر» را تالیف کرده ازآن پس طحاوی کتاب «اختلاف الفقهاء عامة» رانوشته وهم ابن جریر کتابی بنام «اختلاف الفقهاء» تالیف کرده است ... »

ظاهراً مراد مصحح مزبور از کتاب اخیر همان باشد که یاقوت حموی درچند موضع از ترجمهٔ ابوجعفر محمدبن جریر طبری در کتاب معجم الادباء آن‌را بعنوان «اختلاف علماء الامصار فی احکام شرائع الاسلام» یاد کرده است .

جدّ (چون بمنزلهٔ پدر میباشد ۱ واخوه را باپدر ارثی نیست)ارث نمیبرند و عمر را رای وعمل برخلاف این میبود .

۳ ـ مسئلهٔ جده که میان ابوبکر و عمر مورد اختلاف بوده و هـریك از ایشان دردورهٔ خلافت خود موافق رای ونظرخویش عمل کرده وهرکدام رادرمیان صحابه کسانی همرای و همعقیده بوده اند .

ازکـتاب « الموطّـأ » مالك مضمون این روایت حکایت شده « جـده‌ای نزد ابی‌بکر رفت ومیراث خودرا ازوی مسئلت‌کرد . ابوبکر گفت ترا درکتاب خدا چیزی مقرر نشده ودرسنت پیغمبر(ص)هم برای توچیزی نمیدانیم. برگرد تاازمردم

۱- خود این مسئله که آیاجد بمنزلهٔ پدریابمنزلهٔ اخوه میباشد نیزمیان صحابه‌مورد اختلاف واقع شده است ابوبکر جصاص (احمد بن علی رازی‌حنفی متوفی بسال ۳۷۰ ه . ق) درجزو اول ازکتاب «احکام القرآن» خود درباب میراث جد پس ازاینکه ازابن عباس احتجاج به آیهٔ « واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحق ویعقوب » کـه مفاد گفتهٔ‌حضرت‌یوسف میباشد ، نقل‌کرده وگفته است« احتجاج ابن عباس درتوریث جد دون اخوه ونازل ساختن جدرا بمنزلهٔ پدر در هنگام نبودن پدر ازلحـاظ میراث‌اقتضاء داردکه بظاهر آیهٔ « وورثه ابواه فلامّه الثلث» دراستحقاق‌جدو ثلث‌را چنانکه پدر ، اگر بود، این استحقاق رامیداشت نه‌اخوه احتجاج‌دودوگفته‌شود حکم پدر وحکم‌جد درموقعی که پدرنباشد ازلحاظ میراث یك حکم میباشد » این مضمون‌راآورده است .

«و همین‌مذهب ، مذهب ابوبکرصدیق وگروهی‌ازصحابه‌میباشد. عثمان گفته‌است که ابوبکر حکم کرده که جد، پدراست . ابو حنیفه این‌مذهب راپیروی کرده لیکن ابویوسف و محمد و مالك وشافعی مذهب زید بن ثابت رادربارهٔ جد که گفته‌است «جد بمنزلهٔ اخوه میباشدتانصیبش درمقاسمه‌ازثلث کم‌نباید لیکن‌اگر بحسب قسمت‌سهمش ازثلث کمترگردد باید ثلث تمام باوداده شود » متابعت‌کرده‌وابن ابی لیلی در بـارهٔ میراث جدازمذهب علی (ع) که گفته‌است «جد بمنزلهٔ«یکی‌ازاخوه » میباشد تادرمقایسه بهره‌اش ازسدس کمترنباشد واگردرمقاسمه باوکمترافتد باید ثلث کامل‌باواعطاشود» پیروی نموده است . ومااختلاف صحابه را در این مسئله و احتجاج هرفرقه را درشرح مختصر طحاوی ذکرکردیم . »

بپرسم . پس مسئله را طرح و از صحابه سؤال کرد . مغیرة بن شعبه گفت من در حضرت پیغمبر (ص) بودم که بجده‌ای یك ششم بمیراث داد . ابوبکر پرسید آیا کسی دیگر در آن قضیه حضور داشت ؟ گفت محمد بن مسلمه ۱ پس ابوبکر آن حکم را بانفاذ رساند وجده را یك سدس بمیراث داد آنگاه جده‌ای دیگر بنزد عمر رفت و میراث خواست عمر گفت در کتاب خدا برای تو چیزی معین نگردیده و حکمی که شده برای تو نبوده ومن برفرائض چیزی نمیافزایم لیکن دادن یك ششم ، دستور وحکم میباشد پس اگر باهم جمع شوید وهردو باشید همان یك ششم میان شما تقسیم میگردد واگر یك جده بیشتر نباشد آن سدس، حق او وبتنهای اومخصوص میباشد .

٤ ــ مسئلهٔ خروج زن مطلقه ازعدهٔ خود . زید بن ثابت گفته است همان وقت که زن مطلقه در حیض سوم داخل گردد زمان عده‌اش انقضاء مییابد لیکن ابن‌مسعود و عمر وبرخی دیگر ازصحابه گفته‌اند انقضاء عده و خروج از آن هنگامی حاصل میگردد که ازحیض سوم پاك واز غسل آن فارغ شود . ۲

۵- مسئلهٔ تقسیم غنائم.

عقیدهٔ مساواة درتقسیم غنائم

ابوبکر را دراین موضوع رأی این بوده که همه باید مساوی هم سهم ببرند وهیچکس را درغنائم برکسی ترجیح وزیادت نمیرسد وتابوده است برهمین طریق عمل میکرده است ودرپاسخ کسانی که براو اعتراض میداشته ومیخواسته‌اند بکسانی بعنوان فضل و سابقه سهمی بیشتر داده شود میگفته است من برای صاحبان فضل وسابقه بس همین مزیترا میدانم که نزد خدا مزد وپاداش خواهند داشت لیکن درمال ومعاش برتری ورجحانی برای ایشان نمیدانم پس چنانکه پیغمبر(ص) از این لحاظ میان مسلمین تفاوتی نمیگذاشته وهمه‌را بیك اندازه سهم میداده من نیزچنان میکنم وپیروی از آن بزرگوار را برتفضیل وترجیح بعضی بربعضی دیگر مقدم میشمارم .

۲ــ دراین قضیه بسنت عملی استناد شده وبرای اثبات آن استشهاد بعمل آمده است.

۳ - . شرك بودن لفظ « قرء » میان طهروحیض این اختلاف را موجب است چه مستند حکم آیه شریفه « والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء » میباشد .

عمر دراین موضوع برخلاف ابوبکرعقیده داشته وعمل میکرده ومیگفته است من کسی را که دررکاب پیغمبر(ص) مقاتله میکرده باکسی که شمشیر برروی مسلمین کشیده وباپیغمبر (ص) بمقاتله پرداخته مساوی قرار نمیدهم پس بحسب این اجتهاد واستحسان وباستناد این استنباط بمفاضله رفتار میکرده وبرخی ازمسلمین را بیشتر از برخی دیگر سهم میداده است.

عقیده مفاضله درتقسیم غنائم

علی(ع) نیزعقیده وعملش طبق عمل پیغمبر(ص) بوده ومساوات رفتارمینموده است. همین عمل یکی ازعوامل وعلل بوده که برخی ازصحابه باعلی(ع) مخالفت و نقض بیعت وحتی مقاتله کرده اند!! چه درزمان عمر بایشان سهمی بیشترداده میشده درزمان عثمان هم که ازاصل دربذل وانفاق بیت المال وارضاء خاطر مخالف ومؤالف حسابی درکار نبوده پس وقتی علی(ع) ازترجیح وتفضیل بی دلیل وازبذل وانفاق بی وجه، جلوگرفته وجمعی را از حد اغتصابی وحق اقتضابی محروم داشته ایشان ازاو تکدر یافته وازاطرافش پراکنده شده وبااو بستیزه درآمده اند.

ابن شهرآشوب در «مناقب» از ابوالهیثم تیهانی و عبدالله بن ابی رافع روایتی بدین مضمون آورده است: «طلحه و زبیر نزد علی(ع) رفتند وگفتند عمر باما نه بدین گونه رفتار میکرد بلکه او بما سهمی افزونتر میداد. علی(ع) گفت پیغمبر(ص) بشما چه اندازه میداد؟ خاموش ماندند گفت آیا نه چنان بود که پیغمبر(ص) مسلمین را مساوی سهم میداد؟ گفتند چرا. گفت آیا بعقیدهٔ شما سنت پیغمبر (ص) بمتابعت وپیروی اولی میباشد یاشیوهٔ عمر؟ گفتند سنت پیغمبر(ص) لیکن مارا سابقهٔ اسلام وسابقهٔ جهاد درراه آن وهم فضیلت خویشاوندی باپیغمبر است. گفت سابقهٔ شما بیشتر است یاسابقهٔ من؟ گفتند تو برما پیشی. گفت قرابت شما به پیغمبر بیشتر است یاازمن؟ گفتند قرابت تو. گفت رنج وکوشش وجهاد شما درراه اسلام بزرگتر وزیاد تراست یافداکاری ومجاهدهٔ من؟ گفتند جانبازی ومجاهدهٔ تو. پس علی(ع) بادست خود به مزدوری که داشت وآنجا ایستاده بود اشاره کرد وگفت «فوالله ماانا واجیری هذا الا

بمنزلة واحدة » بخدا سوگند من و ابن مزدورم دراین موضوع فرقی نداریم و بیك منزلت میباشیم .

باز هم در همان کتاب نقل کرده که علی(ع) بعمر گفته سه چیز است که اگر آنهارا بخاطر بسپری و بکار بندی ترا بغیر آنها نیازی نمیباشد واگر آنهارا رعایت نکنی وبکار نبندی ازماسوای آنها سودی بتوعائد نمیگردد. پرسید آن سه امر، کدام است؟ گفت « اقامة الحدود علی القریب و البعید والحکم بکتاب الله فی الرضا و السخط والقسم بالعدل بین الا حمروالاسود » حدود الهی را نسبت بخویش وبیگانه و دور ونزدیك بپاداشتن بکتاب خدا درهمه حال : خرسندی و خشم ، حکم کردن میسان همهٔ افراد:سرخ سیاه و بعدالت رفتار کردن . پس عمر گفت « لعمری لقد اوجزت وابلغت » مطلب راکوتاه ورسا، رساندی .

۶ـ مسئلهٔ اراضی مفتوح العنوه .

قدامة بن جعفر در کتاب «خراج» بنقل ابن ابی الحدید این مضمون را آورده است « فقیهان در بارهٔ زمینی که بغلبه و زور گرفته شده باشد (ارض مفتوح العنوه) اختلاف کرده اند : برخی گفته‌اند باید بر پنج سهم تقسیم گردد وچهارسهم از آنها در میان کسانی که فتح بدست آنها شده تقسیم شود . برخی گفته اند اختیار در این کار باامام است اگرخواهد باآن معاملهٔ غنیمت میکند پس خمس آنرا میگیرد وچهار خمس دیگررا تقسیم مینماید ، چنانکه پیغمبر (ص) دربارهٔ زمین خیبر چنان کرده : واگرخواهد باآن معاملهٔ «فیئی» میکند پس خمس نمیگیرد و قسمت نمیکند بلکه برهمهٔ اهل اسلام ، موقوف وبهمهٔ ایشان متعلق ومربوط میماند ، چنانکه عمر نسبت بارض سواد (کوفه ونواحی آن) وارض مصر وجزاین دو ازدیگرز مینهایی که درزمان او فتح‌شده همین کار را انجام داده است.

اختلاف در بارهٔ اراضی مفتوحه

« ازهریك ازاین دو وجه میتوان پیروی کرد چه پیغمبر (ص) خیبر را غنیمت قرارداده وتقسیم کرده‌است .

زبیر بن عوّام دربارهٔ مصر و بلادشام چنین رأی داشته و بعمر گفته است . مالك بن انس همین مذهبرا اختیار و از آن متابعت کرده است لیکن عمر سواد و سایر آن گونه اراضی را فیئی دانسته و آنهارا بر عامهٔ اهل اسلام تاروز رستاخیز، موقوف ساخته و این رأی علی بن ابیطالب و معاذبن جبل بوده که بعمر گفته اند و او بکار بسته . سفیان سعید همین مذهبرا اختیار و پیروی کرده واین رأی کسی است که اختیار این گونه اراضی را باامام میداند تا اگر بخواهد آنرا غنیمت قرار دهد و اگرنه باآن معاملهٔ فیئی نماید که درهرسال بعموم مسلمین راجع باشد ... »

۷ــ مسئلهٔ حدّخمر .

ابوبکر شارب خمر را چهل تازیانه بیشتر نمیزده عمر نیز تا مدتی بهمین اقتصار میکرده واز آن پس باشارهٔ علی علیه السلام هشتادتازیانه برای حدّشرب خمر مقرر داشته و کار این حد برهمان قراراستوار مانده است .

راجع بحرمت خمرو کیفیت صدوراین حکم آنچه بااین قسمت متناسب مینمود در بحث «دورهٔ صدور» یاد گردیده دراینجامناسب است دربارهٔ «حدشرب خمر» تا حدی که این مسئله روشن گردد بحث وفحص بعمل آید .

پس باید دانست که آنچه از کتب سیره و کتب حدیث عامه وخاصه استفاده میگردد ومیتوان گفت قریب باتفاق عامهٔ مذاهب اسلامی میباشد این است که حدشرب خمر باین کیفیت وعددی که بعداز رحلت پیغمبر (ص) معمول گشته تشریع نگردیده بوده واین عدد واین کیفیت اززمان خلیفهٔ دوم مقرر و معین گردیده است . درحقیقت نسبت باینموضوع ، دومطلب زیرمورد ادعا میباشد :

چگونگی تعیین حد شرب خمر

۱ ــ اینکه درزمان پیغمبر (ص) حد شرب خمر برعددی خاص مقرر نشده بوده است .

۲ــ تعیین عددی مخصوص دراینموضوع درعهد صحابه و تقدیر خصوص عدد هشتاد دراواخرزمان خلیفهٔ دوم بوده است .

در اینجا هر یک از دو مطلب فوق، تحت عنوان خود مطرح و بطور اختصار بر هر یک از آنها استدلال میشود:

۱- چگونگی حدّ شرب خمر در زمان پیغمبر (ص)

از روایاتی که در کتب شیعه و سنی آورده شده چنان برمیآید که برای شرب خمر در زمان پیغمبر (ص) حدی معدود و محدود مقرر نشده است.

برای روشن شدن این مطلب نخست چند روایت از طریق اهل سنت و پس از آن روایاتی از طریق اهل بیت طهارت در اینجا آورده میشود:

۱- روایات عامّه ۱- محمد بن اسماعیل بخاری در باب «ماجاء فی ضرب الخمر» از کتاب صحیح خود باسنادش از انس چنین روایت کرده

«انّ النبی (ص) ضرب فی الخمر بالجرید والنعال و جلد ابو بکر اربعین» همانا پیغمبر (ص) در شرب خمر بزدن چوب و نعلین تأدیب کرده ابو بکر چهل تازیانه چزده است

۲- باز هم در همان کتاب، باسنادش از عقبة بن الحارث چنین روایت کرده است

«جیئ بالنعمان، او بابن النعمان، شارباً فامر النبی (ص) من کان بالبیت ان یضربوه. قال فضربوه فکنت انا فیمن ضربه بالنعال»

۳- باز هم بخاری در صحیح خود باسنادش از ابو هریره چنین روایت کرده است

«اتی النبی (ص) برجل قد شرب قال اضربوه. قال ابو هریره: فمنا الضارب بیده والضارب بنعله والضارب بثوبه ...»

۴- و نیز در همان کتاب از سائب بن یزید روایت کرده که گفته است «کنا نؤتی بالشارب علی عهد رسول الله (ص) و امرة ابی بکر وصدراً من خلافة عمر فنقوم الیه بایدینا و نعالنا و اردیتنا ... حتی کان آخر امرة عمر فجلد اربعین حتی اذا عتوا وفسقوا جلد ثمانین»

ابن حجر عسقلانی درکتاب « فتح الباری بشرح صحیح البخاری » درذیل خبر چهارم (خبراخیر) قضیهٔ مکاتبهٔ خالدولیدرا بعمر مبنی برافراط مردم در شرب خمر آورده و در دنبالهٔ آن گفته است : براثر آن نوشته حدشرب خمر برهشتاد تازیانه قرارگرفت . پس‌از آن گفته است :چون خالدولید دراواسط خلافت عمر وفات‌یافته پس این‌عدد (هشتاد) برای حدشرب‌خمر درهمان‌اواسط خلافت وی‌مقرر گردیده است و اینکه سائب گفته که در آخر خلافت عمر حد خمر براین عدد استقرار یافته صحیح نمیباشد .

۵ـ ابن حجرعسقلانی در «فتح الباری» ازکتاب «خلافیات» بیهقی این روایترا آورده « اتی النبیّ برجل شرب الخمر فضربه بجریدتین نحواً من اربعین ثم صنع ابو بکر مثل ذلک فلما کان عمر استشار الناس فقال له عبدالرحمن بن عوف اخفّ الحدود ثمانون ففعله عمر » و این روایترا همام از قتاده باین عبارت آورده « ... فامر قریباً من عشرین رجلا فجلده کل رجل جلدتین بالجرید والنعال »

روایات مربوط بحد شرب خمر

۶ـ باز هم درهمان کتاب از طحاوی نقل کرده که گفته است «جاءت الاخبار متواترة عن علیّ ان النبیّ لم یسنّ فی الخمر شیئاً »

۷ـ درصحیح مسلم وصحیح ابن‌ماجه ، بنابنقل ابن‌حجر، از عمیر بن سعید چنین روایت شده « سمعت علیاً یقول من اقمنا علیه حداً فمات فلادیة له الا من ضربناه فی الخمر فانه شیئی صنعناه »

۸ـ بخاری درصحیح خود ازعمیر بن سعید نخعی روایتی باین عبارت آورده است « قال علیّ ما کنت لاقیم حداً علی احد فیموت فاجد فی نفسی الا صاحب الخمر فانه لومات ودیته وذلک ان رسول‌الله لم یسنّه »

۲ـ روایات خاصه

۹ـ محمدبن یعقوب کلینی درکتاب کافی ، باسنادش از ابو بصیر روایت کرده که گفته است ازحضرت صادق (ع)

پرسیدم « کیف کان یجلد رسول‌الله ؟ » حضرت پاسخ داد « کان یضرب بالنعال و یزید کلما اتی بالشارب ثم لم یزل الناس یزیدون حتی وقف علی ثمانین . اشار بذلک علی (ع) علی عمر فرضی بها »

۲ـ همو در همان کتاب ، باسنادش از حلبی ، همین روایترا باانداک اختلافی درعبارت آورده‌است .

۳ـ بازهمو درهمان کتاب ، باسنادش از زرارة بن اعین ، روایت کرده که گفته است از حضرت باقر (ع) شنیدم که میگفت « اقیم عبیدالله بن عمر وقد شرب الخمر فامر به عمر ان یضرب فلم یتقدم علیه احد یضربه حتی قام علی (ع) بنسعة[1] مثنیة فضربه بها اربعین » عبیدالله پسرعمررا که شراب آشامیده بود برای اجراء حد بپاداشته بودندعمر دستورداد که اوراحدبزنند کسی براین کار اقدام نکردتااینکه علی علیه‌السلام بپاخاست ونواری دولاشده برگرفت وچهل بار براوبزد .

روایات خاصه دربارهٔ حد شرب خمر

۴ـ محدث نوری درکتاب «مستدرک الوسائل» ازتفسیر عیاشی از عبدالله بن سنان ازحضرت صادق (ع) چنین روایت کرده « اتی عمر بن الخطاب بقدامة بن مظعون قد شرب الخمر وقامت علیه البینه . فسال علیاً علیه‌السلام فامره ان یجلده ثمانین جلدة . . . »

۵ـ همو در همان کتاب از ابوالربیع روایت کرده که گفته‌است ازحضرت صادق (ع) ازچگونگی عمل پیغمبر (ص) درموضوع حدشرب خمرپرسیدم آنحضرت چنین گفت « کان یضرب بالنعال ویزید وینقص . وکان الناس بعد ذلک یزیدون وینقصون لیس بحد محدود حتی وقف علی بن ابی‌طالب علی ثمانین جلدة حیث ضرب قدامة بن مظعون ... »

۱ـ نسعة بروزن (تسعه) بمعنی نوار وتنگ ستور میباشد .

۴ـ زمان استقرار عدد خاص در حد شرب

این مطلب از برخی ازروایات که دربارهٔ مطلب نخست آورده شدتاحدی دانسته میشود بعلاوه روایاتی دیگر نیز دراین زمینه از طرق عامه وخاصه وارد شده که از آن جمله است روایت ابن حجر عسقلانی (در فتح الباری) از ابن شهاب باین عبارت « فرض ابو بکر فی‌الخمر اربعین سوطاً وفرض عمر ثمانین »

ابن ابی الحدید درشرح خود برنهج‌البلاغه چنین افاده کرده «مؤرخان گفته‌اند عمر نخستین کسی است که قیام بجماعترا درماه رمضان تشریع کرده (تراویح) . . . وهمو نخستین کسی‌است که درحدشرب خمر هشتاد تازیانه بکاربسته وخانهٔ رویشد ثقفی‌راکه مردی نبّاذ (نبیذساز یانبیذخوار) بوده سوزانده‌است »

دانشمندمعاصرسیدشرف‌الدین‌عاملی درکتاب «الفصول‌المهمه» ازتاریخ‌الخلفاء سیوطی نقل‌کرده که او ازعسکری نقل نموده که او درباره عمر گفته است « هو اوّل من سمّی بـامیرالمؤمنین و اوّل من کتب التاریخ من الهجرة واوّل من اتخذ بیت‌المال واول مـن سنّ قیام شهر رمضان (بالتراویح) و اول من عسّ باللیل واول‌من‌عاقب‌علی‌الهجاء واول من ضرب فی الخمر ثمانین واول‌من حرم‌المتعة ..»

بطور خلاصه بایدگفت بیشتر روایات واخبارواقوال دراین زمینه براین‌محور میچرخدکه در دورصدور احکام برای شرب خمر ، حدی محدود مقرر نشده واین کار درعهدصحابه (بدینگونه که درزمان ابوبکر چهل تازیانه ودرزمان عمر برحسب مؤامره و مشاوره هشتاد تازیانه معین گردیده) انجام یافته و درفرجام ، زدن هشتاد تازیانه برشارب خمر بعنوان حدمقرر گردیده است .

پرسش و پاسخ

دراینجا ممکن‌است سؤالی بمیان آید بدین خلاصه : چطور میتوان تصورکرد که حکمی‌درزمان شارع مقدس صدورنیافته باشد ومسلمین آنرا دردوره های بعدحکم دانسته وبکاربسته باشند ؟.

برای‌پاسخ این‌سؤال بنظرنویسنده‌این‌اوراق یکی‌ازدوراه که درزیریادمیگردد باید اختیارگردد :

راه اوّل

شاید‌حدشرب خمرازقبیل تعزیرات بوده‌نه‌حدود

گفته شود حد شارب خمر برای ردع و منع اومیباشد ورد و منع اشخاص باعتبار اوقات واوضاع واحوال وسائر شئون وجهات ممکن‌است ، باحفظ اصل‌حد ، از لحاظ عدد تفاوت پیدا کند پس‌اگر این فرض ، درست باشد مسئلهٔ حدشرب نظیر تعزیر خواهد بود که اختیار کیفیت اجراء و عددآن باعتبار رعایت اوضاع و احوال شخصی وظروف ومقتضیات اجتماعی بنظر امام ووالی امر، موکول و رأی واجتهاد او دراین‌باره نافذمیباشد .

بتعبیری دیگربنابراین فرض ، اصل حدّ بوحی‌والهام ازجانب خداتشریع گشته لیکن عددی خاص برای‌آن معین‌نشده واختیاراین‌کار بپیغمبر (ص) وجانشینان او واگذار شده است . از اینرو عمل پیغمبر (ص) در این باره باختلاف نقل شده واینکه در روایاتی تصریح بعدم تشریع شده عدم تشریع عدد از آن منظور بوده نه اصل حد .

در عهد صحابه چون علی (ع) ، که بطور اطلاق ازهمهٔ اصحاب اعلم و افضل بوده ، عدد هشتاد راگفته وخلیفهٔ دوم پذیرفته واجراء کرده در دوره های‌بعدپیروی ومتابعت ازآن لازم شده است .

ابن‌حجرعسقلانی از مازری این‌مضمون را نقل کرده است « اگر صحابه میدانستندکه پیغمبر(ص) برای شرب‌خمرحدی خاص‌قرارداده بیگمان دراینموضوع ازراه رأی واجتهاد نمیرفتند (چه درمسائل دیگرکه حکم آن معین ومعلوم بوده

باجتهاد استناد نکرده و رأی‌را بکار نبرده‌اند) پس شاید صحابه میدانسته اند که پیغمبر (ص) دراین موضوع ، باجتهاد و رأی خود عمل کرده نه اینکه وحی و امری درمیان باشد » .

این مطلب منقول از مازری شاید بهمان نظر معقول وصحیحی که مااحتمال دادیم اشاره باشدو گرنه درست بنظر نمیرسد که پیغمبر(ص) درامور تشریعی بدون استناد بوحی دستوری فرماید یاکاری بانجام رساند .

یادآوری ناگفته نماناد که اهل سنت ، رأی‌واجتهادرا نسبت‌بپیغمبر(ص) تجویز میکنند لیکن درمذهب شیعه رأی واجتهاد را (بمعنی حقیقی کلمه) نسبت بپیغمبر (ص) جائز نمیدانند . آری علماء شیعه میگویند تصرف پیغمبر (ص) ، قولی باشد یافعلی ، بریکی ازسه وجه زیراست :

وجوه سه گانهٔ تصرف پیغمبر(ص)

۱ـ بروجه تبلیغ که از آن به «فتوی» تعبیرشده .

۲ـ بروجه امامت

۳ـ بروجه قضاء وحکومت

شهیداول در کتاب « القواعد و الفوائد» این موضوعرا تحت‌عنوان « فائده » تحقیق کرده که شهیددوم‌نیزعین‌آنرا بااندك زیادتی‌درکتاب«تمهیدالقواعد»آورده‌است. دراینجا آن قسمت تلخیص وترجمه میشود : ۱

« تصرف پیغمبر (ص) [فعلی باشد یا قولی] یکبار بطریق تبلیغ است و آن فتوی میباشد و باری بطریق امامت است مانند جهاد وتصرف دربیت‌المال و بار دیگر بطریق قضاء است مانند فصل‌خصومت میان متداعیین از راه بینه یاسوگند یا اقرار . وهرتصرفی درعبادت ازباب تبلیغ میباشد .

۱ـ مواردی که در « تمهید القواعد » برای زیارت توضیح ، برعبارت « القواعد والفوائد » عبارتی افزوده شده درترجمه میان این‌علامت[د] قرارداده میشود .

« گاهی نسبت بموردی تردید پیش میآید که آیا ازقبیل تبلیغ است یا ازقبیل قضاء از آن جمله سه مورد زیردراینجا یادمیگردد :

«۱- گفتهٔ پیغمبر (ص) مَنْ اَحیَیٰ اَرضاً مَیتَةً فهِیَ لَهُ پس بقولی این حدیث بروجه تبلیغ وافتاء میباشد و ازاینرو ، بحسب این قول ، هرکسی میتواند زمینی رااحیاء کند، باذن امام باشد یا بدون اذن امام . و بقولی دیگر این حدیث بروجه تصرف بامامت است پس احیاء زمین موات بی اذن امام جائز نیست. قول اورا برخی ازاصحاب و قول دومرا اکثر ، اختیار کرده اند .

« ۲- گفتهٔ پیغمبر (ص) بهند دختر عتبه، خذی لك ولولدك مایکفیك بالمعروف این دستوررا پیغمبر (ص) به هند هنگامی که از ابوسفیان شوهرخود شکایت کرده وگفته است « ان ابا سفیان رجل شحیح لایعطینی وولدی ما یکفینی » فرموده است . پس برخی گفته اند این دستور ازقبیل افتاء و تبلیغ است بنابراین تقاصّ از مال کسی که بدهکاری خود را نپردازد جائز است خواه باذن حاکم و خواه بی اذن او وبرخی دیگر گفته اند ازقبیل قضاء و حکومت است پس گرفتن از مال کسی که بدهکار باشد وباداء واتفاق تن درندهد بی حکم حاکم وقضاء قاضی جائز نمیباشد . افتاء وتبلیغ چون نسبت بسائر اقسام تصرف ، اغلب است و حمل براغلب ، اولی پس حمل این مورد برافتاء ارجح واولی میباشد .

« ۳ - گفتهٔ پیغمبر (ص) من قتل قتیلا فله سَلَبه . بقول ابن جنید و برخی این گفته برسبیل فتوی و تبلیغ میباشد پس اعم است ازاینکه باذن امام باشد یابی اذن و بقول برخی دیگر برسبیل تصرف بامامت است پس براذن امام ، موقوف میباشد واین قول ، اقوی است چه اولا این قضیه در یکی از جنگها بوده پس بهمان مورد اختصاص دارد و ثانیاً اصل درموضوع غنائم اینست که بهمه غانمین متعلق باشد (واعلموا انما غنمتم ...) وخروج سلب ازاین حکم ، برخلاف ظاهر آیه است و ثالثاً موجب این میشود که تمام توجه مجاهدان بکشتن صاحبان سلب باشد و این خود موجب اختلال نظام جهاد

میگردد . بعلاوه قصد قربت و اخلاص درعمل که درکار جهاد منظور و معتبر است ازمیان میرود »

راه دوم

اینکه گفته شود هرچند درزمان پیغمبر(ص) حدشرب خمر بطرق و انحاء مختلف ومتفاوت اجراء گردیده لیکن آخرین بار بهمان عدد هشتاد این حد واقع شده وعلی (ع) این سنت عملی را دریافته وهمین عدد را حکم الهی دانسته ودر عهد صحابه بایشان یادآوری کرده است .

گرچه بلحاظ روایاتی که ازاین پیش نقل شد این راه تاحدی روشن نیست چه برخی ازآنها بعدم تشریع عدد هشتاد درعصر پیغمبر(ص) تصریح شده لیکن چندروایت موجود است که ازملاحظهٔ آنها این نظر تأیید میگردد آن روایات عبارتست از :

۱ـ « ان فی کتاب علی(ع) یضرب شارب الخمر ثمانین و شارب النبیذ ثمانین ۱.»

۲ـ « ان رسول الله ضرب فی الخمر ثمانین ۲ »

۳ـ «واما الثمانون فشارب الخمر یجلد ، بعد تحریمه ، ثمانون۳ »

* * *

خلاصه آنکه اگر تصدیق شود که حکم حد شرب ازلحاظ عدد در دور صدور مقدر ومقرر نشده باید گفت بنظر شارع مقدس عددی خاص برای آن معتبر نبوده وتقدیر عدد وتعیین تازیانه بنظر والی وامام واگذار شده چون درعهد صحابه برعدد خاص، اتفاق واجماع بهم رسیده ناگزیر درادوار لاحقه همان را پیروی کرده وبموقع عمل گذاشته اند.

---

۱ ـ محمد بن یعقوب کلینی درکتاب کافی باسنادش ازیزید بن معویه که او گفته است این حدیث را ازحضرت صادق(ع) شنیده است .

۲ـ شیخ حر عاملی درکتاب «وسائل الشیعه» ازکتاب «خصال» شیخ صدوق باسنادش از محمد حنفیه که اوازپدرش علی علیه السلام روایت کرده که این خبر را گفته است .

۳ ـ محدث نوری درکتاب «مستدرک الوسائل» ازکتاب «الاختصاص» تالیف شیخ مفید از عبدالله بن سلام که او گفته پیغمبر(ص) چنین فرموده است . پس بموجب این روایت نبوی سنت قولی برای این حکم وجودداد وبموجب روایت علوی(روایت دوم) سنت عملی ثابت میباشد .

۴ـ در موارد اختلاف، شخصی بوده که بر عظمت علمی او اتفاق داشته اند

چنانکه دانسته و نمونه هایی آورده شد درعهد صحابه اختلافاتی نسبت بـه احکام دینی و مسائل فقهی بمیان میآمده وگاهی چنـان بوده که مدتی این اختلاف، ازجنبهٔ علمی، باقی میمانده لیکن، ازنظرعمل، در مسائلی که خلیفه مورد سؤال ومراجعه بوده ولازم میافتاده که حکم آن بطورسریع وقطعی صدور یابد تاا گرنزاعی درمیان بوده برطرف واگرنه وظیفه و تکلیف شخصی روشن ومعین گردد روا نبوده وامیشده است که اختلاف برجـا بماند پس ناگزیر باید قولی انتخاب و رای و نظری اختیـار شود در این گونه مواقع کسی که قولش قطع و حکمش فصـل بوده علی علیه السلام میباشد.

عامه وخاصه بطرقی مختلف، موارد متعددرا که صحابه، و بویژه خلفاء، در آن مواردبعلی(ع) مراجعه میکرده و آنچه آن حضرت میگفته میپذیرفته و بکارمیبرده اند درکتب خود آورده اند. واین شگفت نیست چه هیچکسرا درفزونی علم وفضل علی(ع) تردیدی نبوده، برهمه روشن بوده که علی تنهاکسی است که ازکودکی در دامـان تعلیم وتربیت پیغمبر(ص) بالش و پرورش یافته وفضل و دانش اندوخـته، همه کس میدانسته که قرابت و قرب او بپیغمبر(ص) از همه پیش وبرهمه بیش بوده، دشمن و دوست اعتراف داشته اند که ازنخستین آن نزول وحی وتنزیل واولین مرحلهٔ حکم وتشریع تاواپسین دمی که پیغمبر(ص) دراین جهان میزیسته علی(ع) باپیغمبر همراه وهمدم میبوده ودرهرحکم ودستور که ازآن حضرت صدور مییافته مطلع وواقف میگشته وظاهر وباطن ومستور و منظور و منطوق و مفهوم آنرا بهتر و صحیح تراز دیگران ادراک میکرده است.

پس علی(ع) ازهمهٔ صحابه ، بطور اطلاق ، باصول‌وفروع ومبادی و مبانی ومسائل ودلائل احکام دین زیادتر احاطه میداشته‌وحقائق و دقائق آیات وسنن را بهتر میدانسته وازمصالح وحِکَم وعوامل وعلل‌تشریع فرائض وسنن‌آگاهتر میبوده و بردقائق ورموزتکالیف فقهی و مقاصد دینی‌وقوفی کاملتر میداشته است .

فضیلت‌علمی علی (ع)

حقائق یاد شده مورد اعتراف مخالف وموافق بوده وازاینرو مراجعه بعلی‌در مسائل دینی بلکه بطورکلی درمسائل علمی‌ازاموزعادی ومتعارف بشمارمیرفته‌است این ادعائی نیست‌که شیعیان علی(ع)گفته ونوشته باشندکتب اهل سنت و جماعت مشحونست بروایات وآثاری‌که این‌مطلب بصراحت درآنهایادگردیده است .

دراینجا برای نمونه چند روایت آورده میشود :

۱ ـ ابواسحق‌شیرازی در«طبقات الفقهاء» از حسن بصری روایت‌کرده که چنین‌گفته است « جمع عمراصحاب النبی(ص) یستشیر هم‌وفیهم علی.فقال انت‌اعلمهم و افضلهم . »

۲ ـ شیخ سلیمان حسینی نقشبندی درکتاب «ینابیع الموده» از احمدبن حنبل نقل‌کرده که اودرکتاب مناقب خود چنین روایت نموده « ان عمربن‌الخطاب اذا اشکل علیه شیئی اخذ من علی رضی‌الله عنه»

۳ـ همو درهمان‌کتاب وابواسحق درطبقات وغیراین‌دودرکتب خود ازعائشه روایت‌کرده‌اندکه‌چون پرسیده « من افتاکم بصوم عاشورا ؟ » وپاسخ شنیده است که این فتوی ازعلی(ع) میباشدگفته است « اما انه اعلم الناس بالسنة »

٤ ـ ازصحیح‌مسلم نقل شده‌که چون حکم مسح خفین ازعائشه پرسیده شده او بعلی (ع) ارجاع داده وگفته است « ایت علیاً فسله »

۵ ـ ابواسحق از مسروق روایت‌کرده‌که‌گفته است « انتهی العلم الی‌ثلثة : عالم بالمدینة وعالم‌بالشام وعالم بالعراق. فعالم المدینة علی بن ابیطالب وعالم‌العراق

عبدالله بن مسعود وعالم الشام ابوالدرداء . فاذا التقوا سال عالم العراق وعالم الشام عالم المدينة ولم يسالهما »

۶ - همواز عبدالملك بن ابی سلیمان روایت کرده که گفته است عطارا گفتم «اكان من اصحاب النبی (ص) احد اعلم من علی ؟ قال : لاوالله ولا اعلمه »

۷ - نقشبندی در ینابیع الموده از کتاب مسند احمد بن حنبل و کتاب مناقب موفق بن احمد بسند آن دواز سعید بن جبیر این عبارت را روایت کرده «لم یکن احد من الصحابة يقول « سلونی » الاعلی بن ابیطالب »

۸ - ابن شهر آشوب درمناقب ازعبادة بن صامت از عمر نقل کرده که گفته است « كنا امرنا اذا اختلفنا فی شیئی ان نحكم علی بن ابیطالب .» و همو از پیغمبر (ص) آورده است که « اذا اختلفتم فی شیئی فکونوا مع علی بن ابیطالب »

۹ - ابواسحق درطبقات الفقهاء از ابن عباس آورده است « اعطی علی تسعة اعشارالعلم وانه لاعلمهم بالعشرالباقی » ۱

۱۰ - صاحب ینابیع الموده ازمحمد بن علی حکیم ترمذی درشرح او بررسالۀ «فتح المبین» همین روایت را نقل کرده ونیزهمواز ابن المغازلی و موفق خوارزمی بسند آن دو از علقمه ازابن مسعود روایت کرده که چنین گفته است « من نزد پیغمبر(ص) بودم ویرا ازعلم علی پرسیدند پیغمبر(ص) گفت « قسمت الحكمة عشرة اجزاء [اعطی تسعة اجزاء] وللناس جزء واحدو هواعلم بالعشرالباقی »

۱۱ - ابن شهر آشوب ازخطیب نقل کرده که درکتاب اربعین خوداز عمر این

---

۱ - محمد طاهر شیرازی دراربعین خود ازتفسیر ثعلبی وازمناقب ابن مغازلی از ابن مسعود ازپیغمبر(ص) خبری باین عبارت « قسمت الحكمة عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة اجزاء والناس جزء واحد» نیزنقل کرده است . این خبررا ابونعیم نیزدرحلیه باسنادش از ابن مسعود روایت کرده است .

عبارترا آورده است « العلم ستة اسداس لعلیّ من ذلك خمسة اسداس وللناس سُدُس ولقد شارکنا فی السّدس حتّی لهواعلم منابه »

۱۲ـ بازهمو از عِکْرِمَه از ابن عباس نقل‌کرده که عمر بعلی گفت « لتعجل فی‌الحکم والفصل للشیئی اذا سُئلت عنه » پس علی (ع) پنجهٔ خویشرا بوی نمود وگفت « کم هذا ؟ » عمر پاسخ داد: پنج . علی گفت « عجلت یا اباحفص » عمر گفت « لم یخف علیّ » علی گفت « وانااسرع فی مالایخفی علیّ » . بدین عمل علی میخواهد بآنان بفهماندکه امورعلمی ومعقول بروی بدان‌پایه روشن ونمایاناست‌که امورمشاهد ومحسوس بر دیگران .

۱۳ـ بلاذری درتاریخ خود، بنقل‌ابن شهرآشوب ، این عبارترا « لاابقانی‌الله لمعضلة لیس لها ابوحسن » ازعمرنقل‌کرده‌است . درکتاب « الفائق » و « الابانه » ، باز بنقل ابن شهرآشوب ، این عبارت « اعوذ بالله من معضلة لیس لها ابوحسن » از عمر روایت شده‌است .

۱٤ـ ابن شهرآشوب درکتاب «مناقب» این مضمونرا آورده است « گروهی زیادکه ازایشانست ابو بکر بن عیاش و ابو المظفر سمعانی از عمر روایت‌کرده‌اند که گفته‌است « لولاعلی لهلك عمر » جمعی‌ازعامه وخاصه گفته‌اند عمر در بیست‌وسه مسئله بفتوی وحکم علی (ع) برگشت . اشعار زیرکه بخطیب خوارزم منسوبست بهمین‌موضوع اشاره میباشد .

اذا عمر تخطّافی جواب — و نبّهه علیّ بالصّواب
یقول بعد له لولا علی — هلکت‌هلکت‌فی‌ذاك‌الجواب

۱۵ـ یعقوبی درتاریخ خوددرطی‌مطالبی‌که بموقع بیعت مردم باعلی (ع) بخلافت ، ارتباط دارد چنین آورده‌است « وقام قوم من‌الانصار فتکلموا وکان أول‌من تکلّم ثابت بن قیس بن شماس الانصاری‌وکان خطیب‌الانصارفقال والله یاامیرالمؤمنین

لئن كانوا قد تقدّموك فی الولاية فما تقدّموك فی الدين ولئن كانوا سبقوك امس لقد لحقتهم اليوم . ولقد كانوا وكنت لا يخفى موضعك ولا يجهل مكانك يحتاجون اليك فی ما لا يعلمون وما احتجت الى احد مع علمك »

۱۶- حافظ ابو نعيم در كتاب «حلية الاولياء » باسنادش آورده كه پيغمبر (ص) گفت «ادعوالی سيدالعرب » يعنی علی را بخوانيد . عائشه گفت « ألست سيدالعرب؟» پيغمبر (ص) گفت « انا سيد ولد آدم و علیّ سيد العرب » چون علی (ع) آمد پيغمبر (ص) انصار را بخواند ، چون انصار آمدند بايشان چنين گفت « يا معشر الانصار الا ادلّكم علی ما ان تمسّكتم به لن تضلّوا بعده ابدا ۱ » گفتند او كيست پيغمبر (ص) در پاسخ گفت « هذا علیّ فاحبوه بحبی واكرموه بكرامتی . فان جبريل امرنی بالذی قلت لكم من الله عزوجلّ »

۱۷- همو در همان كتاب بطرق متعدد از حذيفة بن يمان چنين آورده كه گفته است « قالوا يا رسول الله الا تستخلف عليّاً ؟ قال (ص) : ان تولّوا عليّاً تجدوه هادياً مهديّاً يسلك بكم الطريق المستقيم »

۱۸- در ينابيع المودة و غير آن از طرق متعدد نقل شده كه علی (ع) ميگفته است « سلونی سلونی فو الله لا تسئلونی عن آية من كتاب الله الا حدثتكم عنها متی نزلت : بليل ام نهار ، فی مقام ام مسير ، فی سهل ام فی جبل ، و فی من نزلت : فی مؤمن او منافق وما عنی الله بها : اعام ام خاص ؟ فقال ابن الكوا اخبرنی عن قوله تعالى الذين

---

۱ — ابن ابی الحديد نيز نظير اين حديث را از زيد بن ارقم آورده بدين عبارت كه پيغمبر (ص) گفته است « الا ادلكم علی من ما ان تساءلتم عليه لم تهلكوا ان وليكم الله وامامكم علی بن ابی طالب فناصحوه وصدقوه فان جبرئيل اخبرنی بذلك » آنگاه ابن ابی الحديد گفته است اگر بگوئی اين روايت نص و صريح است در امامت علی . ميگوييم « يجوز ان يريد انه امامهم فی الفتوی واحكام الشريعة لا فی الخلافة » !

آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خیر البریه فقال : اولئك نحن واتباعنا . . »

۱۹ـ درهمان کتاب از حموینی بسندش از شقیق از ابن مسعود چنین آورده است « نزّل القرآن علی سبعة احرف له ظهر و بطن و انّ عند علی علم القرآن ظاهره وباطنه »

۲۰ـ حافظ ابونعیم باسنادش چنین آورده است پیغمبر (ص) بعلیّ (ع) گفت « یاعلی انّ الله امرنی ان ادنیك واعلمك لتعی وانزلت هذه الایة وتعیها اذن واعیة فانت اذن واعیة لعلمی»

☆ ☆ ☆

از آنچه بعنوان نمونه آورده شد بخوبی دانسته میشود که اعلم وافضل بودن علی (ع) در میان صحابه نسبت باحکام دینی بطور کلی مورد تصدیق و اعتراف همه بوده است . نسبت بخصوص احکام قضائی نیز برمرجع بودن ومسلم بودن آن حضرت همه را اتفاق واجماع است .

حافظ ابونعیم باسنادش از ابوسعید خدری آورده که گفته است پیغمبر (ص) دست بشانه علی زد و گفت « یاعلیّ لك سبع خصال لا یحاجك فیهن احد یوم القیمة : انت اوّل المؤمنین بالله ایماناً ، واوفاهم بعهدالله ، و اقومهم بامرالله و ارأفهم بالرّعیّة، و اقسمهم بالسّویة واعلمهم بالقضیة واعظمهم مزیة یوم القیمه »

ابن شهرآشوب درمناقب پس ازاینکه این مضمونرا گفته که همه را براین سخن پیغمبر (ص) « اقضاکم علی » اجماع و اتفاق میباشد چنین افاده کرده است ، از سعید بن ابی الخضیب وغیر او روایت شده که میان حضرت صادق (ع) و عبدالرحمن بن ابی لیلی سخنانی بدینطریق بمیان آمده است :

حضرت صادق : ـ آیاتو درمیان مردم بقضاء میپردازی ؟

ابن ابی لیلی : ـ آری یابن رسول‌الله .

حضرت صادق : ـ بچه چیز قضا وحکم میکنی ؟

ابن ابی لیلی : ـ بکتاب خدا .

حضرت صادق : ـ اگرچیزیرا درکتاب خدانیافتی ؟

ابن ابی لیلی : ـ بسنت پیغمبر واگردرکتاب وسنت دلیلی نیابم باجماع صحابه حکم میکنم .

حضرت صادق : ـ اگراجماعی نباشد بلکه صحابه‌را درآن مسئله اختلاف باشد قول کدامرا اختیارمیکنی ؟

ابن ابی لیلی : ـ هرکدامرابخواهم اختیارمیکنم ودیگر اقوالرا کنار میزنم .

حضرت صادق : ـ اگر درموردی علی (ع) حکمی کرده باشد برخلاف دیگران آیا بااو مخالفت میکنی ؟

ابن ابی لیلی : ـ شاید قول اوراترك وازاقوال دیگران قولیرا اختیارکنم .

حضرت صادق : ـ پس اگرروزقیامت پیغمبر(ص) بگوید پروردگارا ابن ابی لیلی ازقول من مطلع شد وباآن مخالفت کرد ؟

ابن ابی لیلی : ـ یابن رسول الله من کجا و کی قول پیغمبر را مخالفت کرده ام !! ؟

حضرت صادق : ـ آیا اطلاع داری که پیغمبر(ص) گفته است «اقضاکم علی» ؟

ابن ابی لیلی : ـ آری

حضرت صادق : ـ پس اگر در موردی برخلاف علی (ع) قضاء و حکم کنی آیا باپیغمبر مخالفت نکرده‌ای ؟

ابن ابی لیلی چون این سخن بشنید دگرگون شد ورنگ چهره‌اش زرد گشت وساکت گردید »

بهرحال براثر اعتراف همهٔ صحابه بمقام فضل وعلم علی(ع) هرموقع درمسئله‌ای

باشکالی برمیخورده‌اند یا اختلافی میان ایشان بهم میرسیده برای حل اشکال و رفع اختلاف ناگزیر بعلی (ع) مراجعه میکرده‌اند وآنچه آنحضرت میگفته‌است فصل ـ الخطاب ولازم‌الاتباع بوده‌است .

برای نمونه چند قضیه ازاین قبیل که بعلی (ع) مراجعه شده و ازعقیده و قول آنحضرت متابعت بعمل‌آمده دراینجا یاد میشود :

۱ـ ابن‌شهرآشوب این مضمونرا آورده‌است « مردی ازاهل یمن در مدینه بازنی زناکرد پس عمر برجم اوامرکرد علی (ع) گفت برآن‌مرد «رجم» روانباشد چه اورا دراین‌شهر اهلی نیست وازاهل‌خود بدور میباشد بلکه اوراحدبایدزدعمر چون این فتوی بدانست گفت « لاابقانی‌الله لمعضلة لیس‌لها ابوحسن »

۲ـ درمناقب ابن‌شهرآشوب ازطرق عامه وخاصه ودرکافی ووسائل وغیراین دو، روایتی بدین مضمون آورده شده « قُدامة بن مظعون شراب آشامیده و عمر خواسته است اوراحد بزند قدامه گفته است بروی «حد» نمیباشد چه بموجب این‌آیه «لیس‌علی‌الّذین آمنوا وعملواالصالحات جناح فی‌ماطعموا . .» حدازوی ساقط میگردد. عمر باین‌استدلال قانع شده وحدرا ازاوساقط پنداشته‌است .

علی (ع) گفته‌است : قُدامه و هرکس مانند او حرامرا مرتکب شود از اهل این‌آیه نمیباشد چه‌کسانی که ایمان‌آورده و عمل صالح انجام داده‌اند حرام خدارا حلال نمیشمارند . پس اورا برگردان وبگو ازآنچه گفته توبه‌کند اگر پذیرفت وتوبه کرد براو حدّ اقامه‌کن واگر ازتوسرپیچی‌کند اورا بکش چه بواسطهٔ حلال شمردن حرام الهی ازدین خارج پس خونش‌مباح گردیده‌است .

قدامه چون از این قضیه آگاه شد توبه کرد و عمر براو هشتاد تازیانه بعنوان حدبزد »

۳ـ بازدرمناقب ازعمروبن شبیب ، واعمش و ابوالضحی وقاضی ابویوسف از مسروق چنین روایت شده «اُتیَ‌عمر بامرأةانکحت فی عدتها ففرق‌بینهما وجعل‌صداقها

فی بیت‌المال و قال‌لا اجیزمهراً ردّنکاحه : و قال لایجتمعان ابداً . فبلغ علیّاً فقال وان کانوا جهلوا السّنة لها المهر بمااستحل من فرجها و یفرق بینهما فاذا انقضت عدتها فهو خاطب من الخطّاب ۱ . فخطب عمر النّاس فقال : ردوا الجهالات الی السّنة . و رجع عمر الی قول علی »

۴ – شیخ سلیمان نقشبندی در کتاب ینابیع الموده از مسند احمد بن حنبل از محمد بن جعفر از سعید از قتاده از حسن بصری روایت کرده که این مضمون را گفته است « همانا عمر بن خطّاب خواست زنی دیوانه را رجم کند علی (ع) گفت این کار روا نیست چه من از پیغمبر (ص) شنیدم که میگفت «رفع القلم عن ثلثة : عن النائم حتی یستیقظ و عن المجنون حتی یبرء ویعقل و عن الصبی حتی یحتلم » عمر چون این حدیث بشنید آن زن را رها کرد »

۵ – هم در همان کتاب از موفق بن احمد بسندش از ابی حرب این مضمون را آورده است « زنی بششماه زاییده بود اورا نزد عمر بردند گفت اورا سنگسار کنند علی(ع) بوی گفت این زن را رجم روا نباشد چه خدا درموضعی از قرآن مجید گفته است « وحمله و فصاله ثلثون شهرا » پس دوسال ، که بیست وچهارماهست ، اکثر مدت ارضاع وششماه که باقی میماند اقل مدت حمل میباشد. این استدلال موجب اقناع عمر واطلاق زن گردید » .

۶ – خطیب خوارزم در کتاب « اربعین » خود ، بنقل ابن شهر آشوب ، این مضمون را آورده است « زنی را با مردی بیگانه درحال نزدیکی یافتند : عمر برجم زن دستور داد . زن گفت خدایا تو میدانی که مرا بر این کار گناهی نیست . عمر خشم آورد و گفت ترا آن کار زشت بس نبود که گواهان را نیز جرح وتخطئه میکنی ؟ .

---

۱ – مجلسی نیز در بحار این قضیه را نقل کرده و در « بیان » خود چنین گفته « انما ذکرناذلك مع مخالفته لمذاهب الشیعة فی کونه خاطباً من الخطاب لبیان اعترافهم بکونه اعلم منهم »

علی(ع) چون این بشنید بفرمود تا از آن زن بپرسند پس آن زن چنین گفت خانواده واهلم راشتر بودمن آنهارابیرون بردم و آنهارا شیر ابودمن باخود آب برداشتم . مردی بامن بیرون آمد که شتران اورا شیر میبود . آبی که من باخود داشتم تمام شد . تشنه شدم . از آن مرد آب خواستم . گفت آب نمیدهم مگرتو بمن تن دهی . من از اینسخن بر آشفتم و بدان کارتن ندادم . تشنگی برمن سخت چیره شد چنانکه نزدیك بود هلاك شوم پس ناچار بخواهش او تن دادم . علی(ع) گفت اللّٰه اکبر فَمَنِ اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فلااثم علیه »

۷ — محمد طاهر شیرازی در کتاب اربعین ازطرق عامه چنین نقل کرده « واستدعی عمر امرئة لیسالها عن امر و کانت حاملا فلشدّة هیبته القت مافی بطنها جنیناً میتاً . فاستفتی عمر اکابرالصحابة فقالوا لاشیئی علیك انما انت مؤدب . فقال علی (ع) ان کانوا راقبوك فقدغشوك وان کان هذا جهدرایهم فقداخطاوا . علیك غرّة ، یعنی رقبة ، فرجع عمر والصحابة الی قوله »

۸ – شیخ طوسی در کتاب تهذیب الاحکام از زُراره از حضرت باقر(ع) این روایترا آورده است « جمع عمر بن الخطاب اصحاب النبی فقال ما تقولون فی الرجل یاتی اهله فیخالطها فلاینزل ؟ فقالت الانصار : الماء من الماء .

وقال المهاجرون : اذاالتقی الختانان فقد وجب علیه الغسل .

« فقال عمر : ماتقول یااباالحسن ؟ فقال : اتوجبون علیه الرجم والحد ولاتوجبون علیه صاعاً من ماء ؟! اذاالتقی الختانان وجب علیه الغسل »

۹ ــ باز ازتهذیب الاحکام این مضمون نقل شده « دومرد مالی نزدزنی بودیعه نهادند وباوی شرط کردند که اگر باهم نزد او رفتندودیعه را استرداد کردند رد کند پس ازچندی یکی از آن دومرد نزد آن زن رفت ومال را مطالبه کرد و گفت رفیقم مرده است

آن‌زن بدادن ودیعه حاضر نشد . مردزیاد رفت و آمد وا صرار کردتا آن‌زن ناگزیر ودیعه را بوی‌داد چندی گذشت آن مرد دیگر نزدآن زن رفت و مالراخواست . زن گفت رفیقت ازمن گرفت . مرافعه‌را بمحضرخلیفه دوم بردند عمر بضمان زن حکم کرد. زن خرسندی نداد . بعلی (ع) مراجعه شد . علی بآن مرد گفت چون شما بااین زن شرط کرده‌ایدکه تاهردوباهم نباشید مالیرا بشماندهد، اکنون مالرا نزدمن انگار پس رفیق خودرا بیاور ومالرا بردار ... »

۱۰- درمناقب ابن شهر آشوب ابن‌مفاد آورده شده عامه وخاصه نوشته‌اند که مردی شراب آشامیده بود اورا نزد ابو بکر بردند خواست بروی حد اقامه کند آن‌مرد گفت من نمیدانستم که دراسلام، شراب‌حرام است . مطلب مشکل شد. ابو بکر نزدعلی (ع) فرستاد وازوی حل‌این مشکلرا بخواست علی(ع) گفت دو کس‌ازمردان مسلمرا بگواین مردرا برمجالس مهاجر وانصار بگردانند وازایشان بپرسندکه آیا کسی آیهٔ تحریم خمررا براوتلاوت کرده یاازپیغمبر(ص) خبری دراین‌باره بوی‌داده پس‌اگر دو کس بروی‌چنین شهادتی داد حدبراو اقامه‌کن واگرشهادت نداد اورا توبه بفرما ورهایش کن. چنان کردند معلوم شدآن‌مرد درگفتهٔ خودصادق بوده‌است »

۱۱- ابن‌شهرآشوب ازقاضی نعمان وابوالقاسم کوفی نقل کرده که این‌دو در کتاب خوداین مضمونرا آورده‌اند«عبادة بن‌صامت گفته‌است‌گروهی ازشام بقصدحج واردشدند درحال‌احرام بودند بآشیانه ولانه نعامه (شترمرغ) برخوردند پنج عددتخم درآنجا بود آنهارا برداشته و پختند وخوردند پس‌ازآن بخطاء خود متوجه شدند وگفتند درحال احرام صیدکردیم چون بمدینه آمدند قضیه را بعمر گفتند عمر گفت باصحاب پیغمبر (ص) مراجعه واین‌مسئله را از ایشان بپرسید پس بجمعی از صحابه مراجعه‌کردند ایشان باختلاف جواب دادند عمر گفت اذااختلفتم فهیهنا رجل کنناامرنا اذااختلفنا فی شیئی فیحکم فیه »

«پس بنزدزنی بنام‌عطیه که‌خری میداشت بفرستاد وخراورابگرفت و برآن سوارشد

و با آن گروه براه افتاد تا به ینبع که علی(ع) در آنجا بود رسیدند علی(ع) بیرون آمد و گفت چرا نفرستادی تا من بمدینه بیایم ؟ عمر گفت الحکم یؤتی فی بیته . پس مسئله را طرح کردند علی چنین دستور داد که.... چون عمر جواب مسئله را بشنید گفت لهذا امرنا ان نسالك»

۱۲ـ درقضیهٔ مغیره با ام جمیل زن حجاج بن عتیك ثقفی، و شهادت ابوبکره بر زنای او و همراهی شهود دیگر باوی وحیله بازی زیاد درشهادت و اجراء عمر حد قذف برابوبکره، پس از تحمل حد ابوبکره حرکت کرده ودوباره برزانی بودن مغیره شهادت داده است عبارت یعقوبی دراین مقام اینست « فاراد عمر ان یجلده ثانیة فقال له علی (ع) اذن توفی صاحبك حجارة »

قضایائی ازاین قبیل که بعلی (ع) مراجعه شده وبحکومت آن حضرت خاتمه پذیرفته زیاداست که آوردن همهٔ آنها دراینجا ضرورتی ندارد حتی گاهی مسائلی پیش میآمده که حکم آن ازلحاظ تشخیص موضوع وتعیین صغری مورد تردید ونظر میشده دراینگونه مواردنیز ازمعلومات وفضائل علی(ع) استفاده وحل مشکلرا بآن بزرگوار مراجعه میکرده‌اند .

نمونه‌ای از قضایای علی (ع)

مواردی ازاین قبیل نیززیادمیباشد که درکتب مربوط یادگردیده‌است .

ازباب نمونه قضیهٔ زیرراکه شیخ سعدالدین عبدالعزیز بن براج معروف بقاضی درآخر کتاب « جواهرالفقه » بدوگونه نقل کرده و ابن شهرآشوب وغیراونیز آنرا در کتب خود آورده‌اند دراینجا از کتاب مناقب ابن شهر آشوب که ملخصتر میباشد ترجمه ونقل میکنیم :

« حفص بن غالب گفته است درزمان خلافت عمر دوکس با هم نشسته بودند درآن اثناء غلامی که قیدی آهنین درپای وی بود ازآن مکان برده شد یکی ازآن دو مرد گفت اگروزن قید فلان اندازه نباشد زنش سه طلاق باشد آن مرد دیگر وزنی دیگررا تعیین کرد وبرآن بسه طلاق بودن زن سوگند یاد کرد پس ازمالك اودرخواست کردند که قید را ازپای وی درآورد تاوزن آن معلوم گردد اونیز سوگند یاد کرد که

اگر چنین کند زنش سه طلاق باشد. قضیه را نزد عمر بردند بآن هو مرد گفت از زنان خود دوری گزینید. آنگاه کس نزد علی فرستاد واز او حل این عقده را بخواست. علی (ع) بفرمود تا ظرفی آوردند پس بغلام امر کرد پارا درمیان آن نهاد آنگاه بفرمود در آن ظرف آب بریزند تا پاو قیدرا فرا گرفت پس برموضع آب علامت بگذاشت و گفت قیدرا از آب بدور گیرند آب پائین افتاد مقداری آهن در آب نهاد تا آب بموضع علامت برگشت آهن را وزن کردند گفت همان، وزن قید میباشد در این موقع، مالک راضی شد که قید از پای غلام بیرون آورد چون آنرا کشیدند وزن آنچنان بود که علی (ع) از پیش استخراج کرده و فرموده بود » (۱)

۴ ـ عمل برأی واستشاره

راجع بچگونگی این موضوع، پیش از این بتفصیل سخن رانده شده در این موضع بآنچه از پیش آورده شده اکتفا و بخوانندگان این اوراق مراجعه و توجه آنهارا توصیه میکنیم. فقط برای مزید فائده دو نکته را در اینجا یادآور میشود :

۱ ـ چنانکه پیش دانسته شد عمل برأی بر دو معنی اطلاق شده : یکی استخراج واستنباط حکمی از مدارك صحیح ومعتبر دینی، دیگر حکم بچیزی بدون اتکاء واستناد بمدارك شرعی ودینی آن.

در کلمات علی (ع) چنانکه بسختی اعتراض بر معنی دوم وارد شده ونقل گردید جواز معنی اول نیز وارد واز برخی از کلمات مستفاد است از جمله یعقوبی در تاریخ خود این جمله را از آن حضرت آورده است « و انما هلك الذین قبلکم بالتکلف فلا یتکلف رجل منکم آن یتکلم فی دین الله بمالا یعرف فان الله عزوجل یعذر علی الخطاء ان

---

۱ ـ این قضیه چون بدو سه وجه نقل شده بطور تحقیق، طرز عمل حضرت معلوم نیست بهر صورت آنچه مسلم میباشد چنین قضیه ای پیش آمده واز چنین راهی رفع نزاع وحل اشکال بعمل آمده وعمر ودیگران بدان قانع واز طرز عمل متعجب شده اند.

اجهدت رایك »[1] لیکن درمواردی از این قبیل برای اشاره بهمین معنی غالباً لفظی از مادهٔ «جهد» گنجانده شده چنانکه درجملهٔ فوق کلمهٔ «ان اجهدت» آورده شده ودرحدیثی که ازاین پیش درهمین نزدیك نقل گردیده عبارت «... وان کان هذا جهدرایهم ...» اداء گردیده است [2] .

۲- ابونعیم در حلیة الاولیاء (درترجمهٔ شریح) باسنادش از شعبی از شریح آورده که عمر بشریح چنین نوشته است « اذاجائك الشئی فی کتاب الله فـاقض بـه ولایلفتنك عنه رجال . و ان جائك مالیس فی کتاب الله فانظرسنة نبیك فاقض بها . وان جائك مالیس فی کتاب الله ولم یکن فیه سنة من رسول الله (ص) فانظر مااجتمع علیه الناس فخذ به »

عنوان «اجماع» درعهدصحابه

اگراین مکتوب ازخلیفهٔ دوم درست باشد معلوم میشود اجماع که بظن قوی بوسیلهٔ استشاره ومراجعه واستفتاء بعمل میآمده درهمـان عهدبهمین عنوان (اجماع) دربارهٔ احکام فرعی نیزمورد توجه واستناد بوده است . چنانکه از نامهٔ او باموسی اشعری استفاده شدکه نه تنها عمل برأی درآن عهد بشرحی که دراین اوراق آورده‌ایم وجودرعنوان داشته بلکه عنوان قیاس نیز درهمان عهد پدید آمده است .

۱- دراین کلمات اعتراض برعمل برای بمعنی دوم وجوازآن بمعنی اول ، هردو باهم جمع شده‌است .

۲ - از این قسمت چند مطلب زیرکه بطور اشاره و فهرست یاد میگردد قابل استفاده است :

۱- اینکه اصطلاح اجتهاد بمعنی صحیح ازامثال این کلمات مأخوذباشد

۲- بحث تخطئه وتصویب ازدومعنی عمل برای ، ریشه گرفته باشد .

۳- جمله‌ایراکه ابن‌حزم درالمحلی از «فاروق» نقل کرده باین عبارت« اتّهموا-الرای علی الدین و انّ الرای منّاهوالظّن و التکلّف » برخلاف آنچـه او تصور کرده ظاهراست دررای بمعنی باطل‌ومذموم .

۵ - تألیف کتاب در عهد صحابه

بطور کلی باید گفت در عهد صحابه پس از آنکه قرآن مجید از حالت «صحف» بودن بصورت «مصحف» در آمده و تألیف یافته بجهاتی چند عنایتی زیاد بتألیف کتابی نبوده است و بهرحال بیشتر مواضیعی که در عهود لاحقه دربارهٔ آنها بحث بعمل آمده و این ابحاث صورت تألیف و تدوین بخود گرفته در عهد صحابه هنوز بصورت تألیف در نیامده بوده است. حتی اموری که بقرآن مجید، ارتباط داشته و بحسب ظاهر باید پیش از هر تألیفی در عالم اسلام ودین پدید میآمد هنوز بوجود نیامده بوده است ۱

---

۱ - ازقبیل کتب مصنفه درتفسیر و کتب مؤلفه درمعانی قرآن ومشکل ومجاز آن و کتب مؤلفه در غریب قرآن و در لغات قرآن و در قراآت و در نقط و شکل و در لامات قرآن و در وقف وابتداء درقرآن و در اختلاف مصاحف و در وقف تمام و در آنچه الفاظ ومعانی آن درقرآن متفق میباشد و درمتشابه قرآن و در هجاء مصاحف قرآن و در مقطوع و موصول قرآن و در اجزاء قرآن و در فضائل قرآن و در عدد آیات قرآن و در ناسخ ومنسوخ و در نزول قرآن و در احکام قرآن.

و همچنین در سائر نواحی و شئون قرآن مجید: مانند کتاب جوابات القرآن تالیف احمد بن علی مهرجانی و کتاب المجاز تالیف ابوعبیده و کتاب نظم القرآن تألیف جاحظ و کتاب فی متشابه القرآن تالیف بشر بن معتمر و کتاب اعجاز القرآن فی نظمه وتألیفه تالیف محمد بن یزید واسطی معتزلی و کتاب المسائل المنثوره فی القرآن تالیف ابوشقیر و کتاب نظم القرآن تالیف ابن اخشید و کتاب خلق القرآن تالیف ابن راوندی و کتاب البیان عن بعض الشعر مع فصاحة القرآن تالیف حسن بن جعفر برجلی و کتاب فی ان سورة الحمد تنوب عن سائر القرآن تالیف ابوزید بلخی و کتاب الناسخ والمنسوخ تالیف ابی جعد و کتاب احکام القرآن تالیف ابوبکر رازی و کتاب اللغات فی القرآن تالیفهایی متعدد از چندین تن از علماء و کتاب الامثال تالیف ابن جنید وغیر اینها از تالیفاتی که بتعبیر ابن ندیم در «معانی شتی از قرآن» تالیف شده بوده است واو در «الفهرست» آنچه دراین زمینه بوده وتا اول شعبان از سال ۳۷۷ هجری قمری (سال تالیف کتاب الفهرست) تالیف شده بوده وابن ندیم آنها را دیده و بر آنها اطلاع یافته بوده بتفصیل یاد کرده است.

در عین حال نمیتوان راجع بموضوع « حدوث تألیف در عهد صحابه » بروجه سالبهٔ کلیه بطور منفی پاسخ داد چه قطع نظر از کتابی که بجمع احادیث نبوی ۱ مربوط وجمع و تألیف آن بعلی(ع) منسوب شده وازاین پیش در این اوراق درآن باره سخن بمیان آمده تألیف کتبی دیگر نیز باین عهدنسبت یافته است از آن جمله آنچه اکنون مرا بیاد میباشد درزیر آورده میشود :

۱ ـ کتاب سلمان فارسی .

۲ ـ کتاب ابوذر غفاری.

کتب عهدصحابه

ابن شهر آشوب در« معالم العلماء » پس ازنقل کلام غزالی دربارهٔ نخستین کتابی که دراسلام تألیف شده وازاین پیش نقل گردیده بدین مضمون اظهـار عقیده کرده است: «. . . بلکه بقولی مشهور وصحیح نخستین کسی که دراسلام تصنیف کرد علی (ع) وپس ازاو سلمان فارسی وازآن پس ابوذرغفاری وبعد اصبغ بن نُباته وبعد عبیدالله بن ابی رافع بوده است . . . »

۳ـ«کتاب السنن والاحکام والقضایا » تالیف ابو رافع ۲.

٤ ـ کتاب علی بن ابی‌رافع . گرچه علی بن ابی رافع وبرادرش عبیدالله ازجمله تابعان بشمار میباشند نه ازجملهٔ صحابه لیکن هردوبرادر چنانکه درترجمهٔ حالشان

---

۱ ـ بلکه بیان فتاوی واحکام فقهی (فقه)درآن مذکوراست چنانکه ازبرخی احادیث این معنی استفاده میشود . ازجمله ابن ادریس درطی احادیث «منتزعه ازنوادراحمد بن محمد بن نصر بزنطی صاحب الرضا علیه السلام » چنین آورده « . . . . قلت فرجل طاف فلم یدرأ سبعاً طاف ام ثمانیة؛ [؟] قال یصلی الرکعتین قلت فان طاف ثمانیة اشواط وهویری انها سبعة قال : فقال: فی کتاب علی(ع) انه اذاطاف ثمانیة اشواط ضم الیها ستة اشواط ثم یصلی الرکعات بعد »وازجمله کلینی دراصول کافی در«باب فیه ذکر الصحیفة..» چند حدیث آورده که ازآنجمله است باسنادش از صیرفی که گفته است « سمعت اباعبدالله یقول ان عندنا مالا نحتاج معه الی احد من الناس و ان الناس لیحتاجون الینا و ان عندنا کتاباً املاء رسول الله (ص) وخط علی فیها کل حلال وحرام وانکم لتاتون بالامر فنعرف اذا اخذتم به ونعرف اذا ترکتموه »

۲ - چنانکه ازنجاشی نقل شد .

گفته خواهدشددردورهٔخلافت‌علی (ع) کاتب آن حضرت بوده اند ومظنون اینست که کتب خودرادرهمان اوقات تألیف کرده باشندباین جهت دراینجاکتاب‌علی بن ابی رافع نیز یاد شد.

مرحوم‌سیدحسن صدر درکتاب «الشیعة وفنون الاسلام» چنین افـاده کرده است۱ «نخستین کسی که در علم فقه کتاب پرداخت. علی بن ابی‌رافع آزاد کردهٔ ۲ پیغمبر(ص) بود. نجاشی درطبقهٔ اول ازمصنفان شیعهٔ امیرالمؤمنین (ع) گوید علی بن ابی‌رافع ازطبقهٔ « تـابعان » و در شمار برگزیـدگان شیعیانست ودر سلك صحبت امیرالمؤمنین (ع) منظوم و کاتب اوبود وحدیث بسیار حفظ داشت وکتـابی در فنون فقه ازوضوء ونماز و سائرابواب فقه بپرداخت وفقه را از امیرالمؤمنین (ع) فراگرفت ودر روزگار آنحضرت آنرا جمع آوری نمود و آغاز کتاب اینست «اذاتوضا احدکم فلیبدء بالیمین قبل الشمال من‌جسده . . . »

۵ ـ کتاب سُلَیم بن قیس هلالی ظاهراًاین کتاب پیش ازشهادت علی(ع)تألیف گردیده است . در بارهٔ صحت انتساب این کتاب، نفیا واثباتا، ودر بارهٔ مؤلف آن، جرحاً وتعدیلا، بلکه، حتی وجودا و عدما، سخنانی بسیار بمیان آمده که در اینجا برخی ازآنها آورده میشود:

ابن ندیم درکتاب الفهرست این مضمون را آورده است « ازجمله اصحـاب امیرالمؤمنین (ع) سُلَیم بن‌قیس هلالی‌است . سُلَیم ازحجاج گریزان بودچه میخواست اورا بکشد پس به ابان‌بن ابی عیاش پناه برد واوبوی پناه داد. چون‌سلیم راهنگام وفات در رسید باابان‌گفت ترا برمن حقی میباشد اکنون که وفاتم نزدیك شده بدان که ازامرپیغمبر(ص) چنین وچنان بود. آنگاه کتابی باوداد وآن‌کتاب مشهور سُلَیم

---

۱ ـ این قسمت ءون ترجمه فاضل محترم و دوست معظم آقاسید علی‌اکبر برقعی قمی میباشد.

۲ ـ این صفت برای پدر است نه برای پسر.

بن قیس میباشدکه ابان آنرا ازوی روایت کرده است . وجزابان کسی دیگر از او روایت نکرده است . و ابان درجملهٔ گفتهٔ خودچنین آورده « وکان قیس (؟)شیخاله نور یعلوه » ونخستین کتابی که درشیعه ظهور یافت کتاب سلیم بن قیس است . . »

مرحوم مامقانی ازکشی دراین باره دوروایت نقل کرده: نخست مفادش اینست که ابان بن ابی عیاش کتاب سلیم بن قیس را بحضرت علی بن حسین(ع) ارائه داده و آن حضرت گفته است «صدق سلیم رحمه‌الله.هذا حدیث نعرفه » دوم بنقل از ابان نیز ازقول سلیم که گفته است « بامیرالمؤمنین گفتم من ازسلمان و از مقداد و ابوذر در تفسیرقرآن وازروایات پیغمبر(ص)چیزهاشنیدم که دیدم تونیز آنهارا تصدیق داری درصورتی که بعنوان تفسیر وحدیث چیزهایی دردست مردم میبینم که باآنها مخالفت دارد ..»

هم از«تحریرالطاوسی» تألیف سید بن طاوس.این جمله‌رانقل کرده «سلیم بن قیس تضمن الکتاب مایشهد بشکره وصحة کتابه . . . »

نعمانی درکتاب «الفقیه» ، بنقل مامقانی ، چنین افاده کرده: « درمیان جمیع شیعه‌ازکسانی که حامل علم و راوی آن ازائمه(ع) بوده اند نسبت بکتاب سُلَیم بن قیس هلالی ، خلافی نمیباشد .کتاب سُلَیم یکی از«اصول» میباشدکه‌اهل‌علم‌وحاملان‌حدیث آنرا روایت کرده اند. ازقدیمترین «اصول» این اصل است چه‌همهٔ آنچه درآن آورده شده ازپیغمبر(ص) وامیرالمؤمنین ومقداد و ابوذر وسلمان فارسی وانظائر ایشان ازاصحاب میباشد پس آن اصلی است که شیعه‌بدان رجوع و برآن تعویل‌واعتمادمیکند.»

ازمجلسی اول (ملامحمد تقی) نقل شده که پس ازاینکه‌درشأن کتاب سلیم بن قیس گفته است « وکفی باعتماد الصدوقین : الکلینی والصدوق ابن بابویه ، علیه . . » چنین گفته است وهذا الاصل عندی ومتنه دلیل صحته ۱ »

---

۱ ـ نسخه‌ای ازاین کتاب که شاید همان نسخهٔ مجلسی بوده در چند سال پیش بنظر نویسنده‌این رسیده است .

دیگران نیز دربارهٔ اصل کتاب ووثاقت مؤلف آن عباراتی ازقبیل آنچه نقل شد آورده اند . برخی‌هم دربارهٔ صحت کتاب و وثاقت مؤلف بلکه اصل وجود او تشکیك وتردیدکرده اندکه ابن الغضائری دررأس‌این‌دسته بشمارمیرود . دراینجا نقل وجوه تشکیك ودفاع از آنها زائداست . مامقانی درکتاب تنقیح‌المقال‌خود این موضوعرا تنقیح‌کرده هرکس بخواهد میتواند بدان مراجعه و از تشریح و تنقیح او برخوردار گردد .

۶- فقه واستنباط درعهد صحابه صناعی نبوده است

یکی ازجهات امتیاز وتفاوت عهدصحابه باعهود وادوارلاحق‌اینست که درعهد صحابه فقه عنوانی خاص‌نداشته وعلمی مخصوص وفنی ممتازنبوده تا عقائد وآرائی بعنوان‌علم وفن‌موردتعلیم وتعلم واقع گردد وموشکافیها ودقتهایی‌صناعی‌در آن‌بکاررود ودسته‌بندی وتعصب وبحث وجدل‌در آن‌اعمال‌شود و درنتیجه برای مستنبط دشواری وسختی درکاراستنباط پیش‌آید .

۷- درعهدصحابه درموردظهور اشتباه وخطاء منصفانه بدان اعتراف میشده است

درنتیجهٔ اینکه فقه درآن‌عهد هنوزجنبهٔصناعی نداشته واحرازحقیقت و واقع در کار استنباط منظور بوده و بطور خلاصه بمطالب فقهی و فرعی بیشتر برای رفع‌حاجت‌وعمل‌توجه‌میشده‌نه‌برای‌بحث‌وجدل‌ازاینرو درمواردی‌که‌اختلافی‌درنظرها پدید میآمده جانب‌انصاف ، زیادتر رعایت میشده وبمحض اینکه حقیقت مکشوف میافتاده وصاحب رایی برخطاءواشتباه خودوقوف مییافته گرچه بالاترین مقامراداشته

ویااعتراض کننده دارای مقامی پایینترمیبوده حقرامیپذیرفته ومورد عمل قرار میداده وباصراحت باشتباه خوداعتراف میکرده است.

برای نمونه یکی دوقضیه ازاین قبیل دراینجا آورده میشود:

۱- ابن ابی الحدید معتزلی درشرح خودبرنهج البلاغه این مضمونرا گفته است «خلیفهٔ دوم خطبه خواند ودرجمله گفت اگربشنوم کابین زنی، ازکابین زنان پیغمبر زیادتر قرارداده شده بی تردیدزیادت آنرا برمیگردانم پس زنی بپای خاست و گفت بخدا سوگندخدا این حق واختیاررا بتونداده چه اوگفته است «وان آتیتم احدیهن قنطاراً فلا تاخذوا منه شیئاً» پس عمر گفت: «آیا تعجب نمیکنید ازامامی که برخطا رود و زنی که راه صواب پیماید این زن با امام شما مباحثه کرد و بر او غلبه یافت».

۲- بازهمو درهمان کتاب آورده است «خلیفهٔ دوم بشبگردی بیرون رفته بود ازخانه ای آوازی شنید بدگمان شد. ازدیوار بالارفت. مردیرا بازنی دید ومشکی شراب. پس گفت ای دشمن خدا آیاگمان کردی که خدا معصیت تورا پنهان میدارد. آن مرد گفت یاامیرالمؤمنین شتاب مکن اگرمن یك خطاکرده ام توسه گناه کرده ای: خداگفته است «ولاتجسسوا» وتوبتجسس وتفتیش پرداختی وگفته است «واتوالبیوت من ابوابها» وتوازدیوار درآمدی، وگفته است «اذا دخلتم بیوتاً فسلموا» وتوسلام نکرده برما واردشدی ...»

۸- اطلاق کلمهٔ اجتهاد درعهد صحابه برنظیر معنی مصطلح.

کلمهٔ اجتهاد ریشه و اصل آن بمعنی کوشش کردن میباشد. درقرآن مجید درمواردی ازقبیل آیهٔ «ومن جاهد فینالنهدینهم سبلنا» بمعنی کوشش علمی و عملی

درراه‌خدا شناسی ودر راه دین بکاررفته. ابن حزم همین جهترادرنظرداشته آنجا که درکتاب «المحلی» گفته‌است « والاجتهاد انما‌معناه بلوغ‌الجهد فی‌طلب دین‌الله عزوجل الذی او جبه‌علی عباده . . . »

موارد استعمال لفظ اجتهاد

این کلمه درصدر اسلام چنانکه بمعنی‌اعم از کوشش‌در بارهٔ اصول عقائدوفروع احکام استعمال شده در بارهٔ خصوص هر یك ازاین دو نیز بکار رفته است در بارهٔ خصوص کوشش عملی یعنی کوشش درعبادت وزهد نیز زیاد استعمال شده‌است‌وشاید درقرون‌اولیه‌اسلام مواردِاستعمال‌این‌لفظ باین‌معنی‌اخیر اگر استقصاء شودازاستعمالات دیگر آن کمتر نباشد .

ابونعیم باسنادخود از طارق‌بن شهاب چنین‌آورده است «انه بات عندسلمان ینظرما اجتهاده ؛ قال:فقام یصلی من آخر اللیل فکانه لم‌یرالذی کان‌یظن‌فذکرذلك له فقال سلمان حافظوا علی هذه الصلوت‌الخمس فانهن کفارات لهذه‌الجراحات مالم تصب المقتلة» (یعنی الکبائر) .

و ازاین قبیل است عبارت عبدالله بن مسعود « انتم اکثر صیاما و اکثرصلوة واکثر اجتهاداً من اصحاب رسول‌الله(ص) وهم کانواخیرا منکم قالوایا اباعبدالرحمن؟..» وهم عبارت عبدالله بن‌عباس دربارهٔ خوارج (۱) « فدخلت علی‌قوم لم ارقوماًقط اشد اجتهاداً منهم : ایدیهم کانها ثفن ابل ووجوههم مقلبة من آثار السجود . . .»

بهرحال‌آنچه دراین مورد بیان آن منظور میباشد اینست‌که در همان صدر اول اسلام بلکه حتی در زمان خود پیغمبر (ص) لفظ اجتهاد بمعنی کوشش درراه استنباط احکام فرعی بکار رفته است . برای نمونه چند مورد در زیر یاد میکرد :

۱ ــ حدیث معاذ « اجتهد رائی » که شاید مکرر دراین اوراق آورده شده .

۲ ــ عبارت خلیفهٔ دوم (یاابن مسعود)«وان الاقتصاد فی‌السنة‌خیرمن‌الاجتهاد

---

۱ ــ وقتی که ازعلی (ع) اجازه گرفته که برود با خوارج ، صحبت بدارد شاید ایشانرا از باطل بر گرداند .

فی الضلالة. »

۳ـ ابن حزم در کتاب المحلی بعباراتی مختلف وشاید اسنادی متعدد ازجمله باین عبارت از پیغمبر (ص) این روایت را آورده است « اذا حکم الحاکم فاجتهد ثم فاصاب فله اجر ان واذا حکم فاجتهد ثم اخطافله اجر »

٤ ـ روایاتی که ازاین پیش ازعلی (ع) نقل شدولفظ «جهد رای» در آنها بکار رفته است.

۹ ـ ممنوع شدن اشخاص ازافتاء

یا محدود شدن فتوی

کلمهٔ فتوی که بضم فاوفتح آن وفتیا بضم فا استعمال شده بمعنی اظهار حکم میباشد. مشتقات این کلمه بهمین معنی درقرآن مجید درمواردی زیاد وارد شده است.

ازآن جمله است:

۱ ـ آیهٔ ۱۲٦ از سورهٔ چهارم (النساء) « و یستفتونك فی النساء قل الله یفتیکم فیهن . . . »

۲ ـ آیهٔ ۱۷۵ ازهمان سوره یستفتونك قل الله یفتیکم فی الکلالة . . . »

۳ ـ آیهٔ ٤۱ ازسوره ۱۲ (یوسف) « قضی الامر الذی فیه تستفتیان . . . »

٤ ـ آیهٔ ٤٦ ازهمان سوره « یوسف ایها الصدیق افتنافی سبع بقرات . . . »

۵ ـ آیهٔ ٦۳ ازهمان سوره « یاایها الملاء افتونی فی رؤیای . . . »

۶ ـ آیهٔ ۲۲ ازسورهٔ ۱۸ (الکهف) « .. ولاتستفت فیهم منهم احدا . . »

۷ ـ آیهٔ ۳۲ از سورهٔ ۲۷ (النمل) « قالت یاایهاالملا افتونی فی‌امری.. »

۸ ـ آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۳۷ (والصافات) « فاستفتهم اهم اشد خلقاً امن خلقنا ؟ . . . »

۹ ـ آیهٔ ۱۴۹ ازهمان سوره « فاستفتهم الربك البنات ولهم البنون ؟ »

تحدید افتاء وفتوی

بهرحال درعهد صحابه این کلمه درست بهمان معنی که دراعصارمتأخراصطلاح شده بکار میرفته یعنی ازاین کلمه‌معنی‌خاص آن که بیان‌حکم‌شرعی فرعی باشد اراده میشده است .

دراین عهد اشخاصی که عنوان فقاهت میداشته اند هم‌ایشان متصدی مقام افتاء نیز بوده‌اند وخلیفه یامردم فتوی ازایشان میپرسیده‌اند، آنچه دراینجا بیان آن‌منظور میباشداینست که‌درعهدصحابه گاهی برخی‌ازاشخاص،بطورمعین،ازافتاء بحکم‌خلیفه‌منع میشده‌اندو گاهی‌فتوائی‌خاص،موردتصویب‌واختصاص‌قرارمیگرفته‌چنانکه‌دیگران‌بطور عموم ونامعین ازافتاء برخلاف آن ممنوع میبوده‌اند . برای نمونه یکی دوقضیه‌ازاین قبیل دراینجایاد میگردد :

سید مرتضی درکتاب « مسائل الناصریات » درمسئلهٔ چهلم چنین گفته است : « . . . وایضا فقد کانت الصحابة اختلفت فی هذا الباب : فقال جمهور هم بمثل ماحکیناه من مذهبنا و قالت‌الانصار: الماء من‌الماء ، فارسلوا باب‌ی‌سعید الخدری الی عائشة فسالها فقالت : قال رسول‌الله (ص) اذا التقی الختانان و غابت الحشفة وجب الغسل فعلته انا ورسول‌اللّه‌فاغتسلنا. و رجعواالی‌قولها .

«وقال‌عمران‌خالف احد بعدهذا جعلته نکالا وقال لزیدبن ثابت اوافتیت بعد هذابخلافه لاوجعتك .»

ابونعیم در ترجمهٔ ابوذر در کتاب حلیه چنین آورده است که مردی نزد ابوذر رفته و بوی گفته است « ان مصدقی عثمان ازدادوا علینا . انغیب عنهم بقدر ما ازدادوا علینا؟ فقال : لا ، قف مالك و قل ماكان لكم من حق فخذوه وماكان باطلا فذروه : فما تعدوا علیك جعل فی میزانك یوم القیمة. وعلی راسه فتی من قریش. فقال: اما نهاك امیرالمؤمنین عن الفتیا؟ فقال : ارقیب انت علیّ؟ فوالذی نفسی بیده لو وضعتم الصمصامة هیهنا ثم ظننت انی منفذ كلمة سمعتها من رسول الله (ص) قبل ان تحتزوا لانفذتها »

۱۰ - پیدا شدن خوارج وفقه وفقهاء ایشان

از قضایایی مهم که دراواخر عهد صحابه یعنی درزمان خلافت علی(ع) ۱ براثر جنگهای داخلی وشاید بدسائس معاویه ونیرنگ عمروعاص بوسیلهٔ ایادی وجواسیس ایشان بپدید آمده قضیهٔ خوارج میباشد .

تشریح علل پیدا شدن این مذهب وچگونگی آن وسیر وتطور آن وترجمهٔ

---

۱ - برخی مبدء پیدا شدن خوارج را اززمان عثمان دانسته ومخالفان وقاتلان اورا سرسلسلهٔ خوارج بشمار گرفته اند . این مطلب اگر ازجنبهٔ لغوی(اطلاق خوارج)درست باشد ازجنبهٔ ظهورعرفی که شاید بوضع واصطلاح خاص، استناد داشته باشددرست نیست چه بحسب عرف عنوان «خوارج» برکسانی اختصاص یافته که اززمان علی(ع)پیداشده وشعار خاص برای خود «لاحکم الالله» قرار داده وبمناسبت اینکه جان خویش رادر راه رضای خدا داده وخویشتنرا از مصادیق آیهٔ شریفه « ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله . . . » معرفی نموده وبعنوان « شراة » که جمع « شاری » میباشد اشتهار یافته اند وبمناسبت اینکه درآغاز کار ازسپاه علی (ع) جداشده به «حروراء» که دیهی درنیم فرسنگی کوفه بوده رفته اند بنام «حروریه» خوانده شده اند.

۲ - شجاعت وشهامت وتنسك وتقشف برخی ازمردان بلکه برخی از زنان ایشان چنانکه ازشرح حال شبیب وزنش غزاله دانسته میشود درتاریخ کم نظیر وبلکه بی نظیر بوده است .

جال متنسك ومتقشف واز خود گذشتهٔ آنان (بویژه کسانی که در دورهٔ بنی امیه خروج کرده‌اند۲) وتوضیح نتائج وخیمه وعواقب سوءآن وبالجمله تشریح همه شئونی که بخوارج مربوط میباشد ازاموریست که اهل اطلاع وتتبع را ذمه‌عهده دار انجام آن است وبیگمان روشن کردن این موضوع ازهمه روی ودر همه نواحی و جهاتش ازمهمترین فصول مباحث تاریخ اسلام بشمار میرود لیکن در این اوراق که خصوص تحول فقه از آن منظوراست بتشریح وبسط آن موضوع پرداختن وحق بحثرا در آن باب‌ادا ساختن درغیر موضع ودوراز منظور میباشد.

ازجنبهٔ فقهی بطورخلاصه باید دانست خوارج جزقرآن مجید آنهم‌ظواهر آن چیزیرا مدرك ومورد استناد نمیدانند مگرسنتی راکه درزمان خلیفهٔ اول ودوم، مورد نقل وقبول وعمل واقع شده باشد آنهم درصورتی است که ازطریق اسلاف همطریقه وهمکیش خودشان بایشان رسیده باشد.

دراحتجاجاتی که باعلی(ع) واصحاب اومیکردند بآیاتی ازقرآن مجید استناد مینموده بی‌آنکه حتی درخود قرآن نیزعام وخاص ومطلق ومقید و ناسخ و منسوخ ومحکم ومتشابه ومجمل ومبین و ظاهر و مأول را مورد توجه کامل و عنایت محققانه قرار دهند.

چگونگی فقه خوارج

خوارجرا متکلمانی بطریقهٔ خویش وفقیهانی طبق شیوه وسلیقه خودشان بوده که در کتب مختلف ازقبیل وفیات الاعیان ابن خلّکان وشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نام ایشان یاد شده وکم و بیش حالات آنان مورد ترجمه و تذکره واقع گردیده است . لیکن تألیفی درفقه ازایشان دردست نیست وشاید موجود نباشد ازاینرو معتقدات فقهی ایشان بطور تفصیل برنگارنده معلوم نمیباشد. بعلاوه مذهبی بوده فاسد وهم‌اکنون منقرض وباطل بدین‌جهت‌ازچگونگی‌تفصیلی تفقه درآن‌مذهب بحث وفحص کردن شاید بجایی نرسد وبهرحال نتیجه وثمری بر آن بار نخواهدبود.

ابن ندیم درکتاب «الفهرست» خود دربارهٔ فقیهان ایشان تازمان تألیف آن

کتاب (۳۷۷) مختصری آورده است برای اینکه خوانندهٔ این اوراق را دراین‌زمینه نیز اطلاعی اجمالی باشد همانرا تلخیص وترجمه ودراینجانقل میکنیم .

مقالهٔ ششم از کتاب «الفهرست» راجع باخبار فقهاء میباشد واین مقاله درهشت فن تکمیل گشته و فن هشتم ازآن مقاله « دراخبار علماء و اسماء کتابهایی است که فقیهان‌شراة (خوارج) تصنیف کرده‌اند » ابن ندیم درزیراین عنوان نسبت بایشان چنین افاده کرده است :

« کتابهای این‌قوم ، پنهانست و کمتر بدست میآید چه همهٔ جهان ایشان‌راسرزنش ونکوهش میکنند . وآنانرا درفقه وکلام ، مؤلفان ومصنفانی میباشد واین در بلادی بسیار که‌ازآن‌جمله است عمان‌وسیستان وبلاد آذربایجان ونواحی سن۱ وبوازیج ۲ وکرخ جدان ۳ وتل عکبراء ٤ وحزه٥ وشهرزور ٦ اشتهار دارد .

چند تن از فقیهان خوارج

«ازجمله فقیهان مقدم ایشانست: ابو فراس جبیر بن غالب . جبیر مردی خطیب ، فصیح ، شاعر وفقیه بوده ازجمله تالیفات اوست : کتاب‌السنن والاحکام وکتاب احکام القرآن وکتاب المختصرفی‌الفقه وکتاب‌الجامع الکبیر فی‌الفقه وکتاب رسالته الی مالك بن انس .

---

۱ ــ بکسر سین مهمله و تشدید نون (بروزن جن) نام چندموضع است که یکی ازآنها ازاعمال‌دری میباشد وشاید مراد ازآن درعبارت بالا شهریست که کنار دجله و دربالای‌تکریت‌واقع‌است که بگفتهٔ یاقوت «آنرا سور وجامعی کبیراست ودر آنجا علماء وکنیسه‌ها وبیعه های نصاری میباشد »

۲ ــ با باء موحده وزاء معجمه که بعدازآن‌یاء وجیم میباشد (بروزن محاویج)نام شهریست نزدیك تکریت و بوازیج‌الانبار نام موضعی دیگراست .

۳ ــ بضم جیم و تشدید دال مهمله شهریست کوچك درآخر ولایت عراق نزدیك خانقین وآن سرحداست میان ولایت شهرزور وعراق .

٤ـ بفتح‌حاءمهمله وزاءمعجمه‌مشدده‌نام چند موضع‌است: ۱ ــارمیان‌راس‌عین‌ونصیبین ۲ ــ شهر کوچکی دراربل از موصل . ۳ ــ نام موضعی درحجاز .

« واز جمله ابو الفضل قرطاوسی ، ازنواحیءکبراء ، میباشد و او کتابهائی بسیار دارد از آن جمله است : کتاب الجامع الکبیر فی‌الفقه (این کتاب بروش کتب فقها تألیف شده یعنی برکتبی چند مشتمل میباشد) وکتــاب الجامع الصغیر (اعتماد وتعویل خوارج واصحاب قرطاوسی براین کتــاب است) وکتاب الفرائض وکتــاب الرد علی ابی‌حنیفه فی الرای وکتاب الرد علی الشافعی فی القیاس

«وازجمله‌فقیهــان ایشانست ابو بکر بردعی که نام اومحمد پسرعبدالله‌میباشد اورا بسال سیصد و چهل دیدم و بامن انسی پیداکرد . مذهب اعتزالرا اظهار مینمود و خارجی واز فقیهان ایشان بود . بمن گفت اورا در فقه تالیفاتی چند است ولــام برخی‌رابدین گونه یادکرد : کتاب المرشدفی‌الفقه ، کتاب الردعلی‌المخالفین فی‌الفقه، کتاب تذکرة الغریب فی‌الفقه ،کتاب التبصر للمتعلمین ،کتاب الاحتجاج علی‌المخالفین کتاب الجامع‌فی‌اصول‌الفقه ، کتــاب الدعاء ، کتاب الناسخ والمنسوخ فی القــرآن ، کتاب الاذکار والتحکیم ، کتاب السنة والجماعة ، کتاب الامــامة ، کتاب نقض‌کتاب الراوندی فی الامامة ، کتاب تحریم المسکر ، کتاب الرد علی من قال بالمتعة، کتاب الناکثین ،کتاب الایمان والنذور .

«وهم‌از آن‌جمله‌میباشد ابوالقاسم حدیثی اورا نیز من‌دیدم . مردی زاهد وبظاهر فروتن و خاشع بود مذهب خودرا اظهار نمیداشت. ازاکابرشراة (خوارج) وازاعاظم فقیهان ایشان بود . اورا تألیفاتی چند است : مانندکتاب الجامع فی الفقه ، کتاب احکام‌الله عزوجل ،کتاب الامامة ،کتاب الوعد والوعید ،کتاب التحریم‌والتحلیل وکتاب التحکیم فی‌الله جل‌اسمه ۱.»

---

۱ ـ چیزی که دراین قسمت قابل توجه میباشد اینست که ازتالیفات یادشدهٔ بالا معلوم میگردد فقیهان شراة‌نیزباعمل بقیاس ورای مخالف میباشندوهم معلوم میشود که علم « اصول فقه » در نزد ایشان دارای اعتبــار ومباحث آن مورد توجه واستناد ایشان بوده است .

این بود آنچه ابن ندیم درفن هشتم که بفقیهان خوارج اختصاص داده آورده است درمقالهٔ پنجم (این مقاله درباره علم کلام ومتکلمانست) درفن چهارم از آن (که در اخبار علماء و اسماء تصانیف ایشان و محتوی بر اخبار متکلمان از خوارج واسماء کتب وتصنیفات ایشان میباشد) آورده ودرطی ترجمهٔ یمان بن رباب که بتعبیر او«ازجملهٔ خوارج ورؤساء ایشان بشمار ودر آغاز کار، ثعلبی بوده وپس از آن ازبیهسیه گردیده ومردی نظار ومتکلم بوده است» درطی تعدید کتب وی کتابی بنام کتاب«احکام المؤمنین» یاد کرده که شاید دراحکام فقهی مؤمنان (خوارج) بوده است.

برخی از مشاهیر خوارج

ابن ابی الحدید درطی گفتگو از خوارج وتعدید بزرگان و رؤساء ایشان نجدة بن عویمر حنفی را (ازقدماء ورؤساء خوارج و با عبدالله زبیر معاصر بوده هنگام توقف درمکه اودرطرفی ازمسجد نماز جمعه میگزارده وعبدالله درسمتی دیگر وباحترام حرم باهم مقاتله نمیکرده‌اند) نام برده وگفته است: اوعقیده ومقاله ای مخصوص میداشته واتباع واصحابی برای وی‌میبوده وبریمن وطائف وبحرین وعمان ووادی تمیم وعامر استیلاء یافته واحکامی درمذهب‌خوارج احداث کرده» ازآنجمله میگفته است مجتهد اگر برخطا برود معذور میباشد. دین عبارتست ازدوچیز: شناختن خدا وشناختن پیغمبر(ص) وبقیهٔ امور را اگر کسی جاهل باشدتاحجتی بروی قائم نشود معذور است پس اگر کسی ازروی اجتهاد حرامی‌را حلال شمرد هرچند ازقبیل محارم باشد معذور ومؤمن میباشد... «همین گونه عقائد ومقالات موجب آن شده که اورا از ریاست خلع کرده وعاقبت هم بقتلش رسانده اند.

صَلَتان عبدی بنجده واصحاب واتباع اونظرداشته آنجا که گفته است:

اری امة شهرت سیفها ... وقدزیدفی صوتها الاصبحی

بنجدیة اوحروریة ... وازرق یدعوالی الازرق

فملتنا اننا مسلمون ... علی دین صدیقنا والنبی

اشاب الصغير وافنى الكبير مرور الغداة وكرّ العشى

اذا ليلة اهرمت يـومها اتى بعد ذلك يوم فتى

اروح واغد و لحاجاتنا وحاجة من عاش لا تنقضى

تموت مع المرء حاجاته و تبقى لـه حاجة مـا بقى

دیگری از مشاهیر خوارج نافع بن ازرق حنفی بوده‌است . ابن ابی الحدید راجع باو قسمتی آورده که چون ازجنبهٔ احکام فقهی وتوجه بطرز استدلال خوارج، دانستن آنها خالی ازفائده نمینماید آن قسمترا تلخیص وترجمه میکنیم :

« نافع بن ازرق حنفی مردی شجاع وازمتقدمان خوارج درفقه بود و«ازارقه» بوی منسوب میباشند .

« ازجمله فتـاوی او اینست : کشور اسلامی ، بطوراطلاق ، دار کفر و مردم آن همه کافر وهمه اهل دوزخ میباشند ، مگر آن کسی که ایمان خودرا آشکار سازد. مؤمنان (خوارج) نباید بنماز دیگران حاضر گردند ، و نباید از ذبائح ایشان بخورند، و نباید باایشان ازدواج کنند ، ومیان کسی که ازخوارج است ومیان غیرخارجی توارث نیست . غیرخارجی مانند کفار عرب و بت پرستان میباشند که یا باید اسلام اختیار کنند یـا کشته شوند ، و تقیه جائز نیست چه خدا گفته‌است « اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله اواشدخشیة » وهم خدا دربارهٔ کسانی که تقیه نمیکنند وباآن مخـالفت دارند گفته است » یجاهدون فی سبیل الله ولایخافون فی الله لومة لائم » . غدر وخیانت نسبت بکسی که ازخارجیان نباشدجائزاست .

برخی از فتاوی خوارج

« وامثال این عقائد وفتاوی که نافع داشته وهمان فتاوی موجب‌شده که گروهی ازخوارج نسبت باو بدبین شده وازمتابعت اوبرگشته اند »

میان نجدة بن عامر که یکی دیگراز بزرگان خوارج بوده ومیان همین نافع

مکاتبه‌ای بمیان آمده که برطرز استدلال فقهی ایشان اشتمال دارد. دراینجا نیز آنرا ترجمه و نقل میکنیم :

ابن ابی الحدید آورده که نجده بنافع نوشته است « امابعد من ترا چنان میشناختم ، و چنان هم بودی ، که یتیمانرا مانند پدری مهربان و ضعیفانرا مانند برادری نیکوکار . مسلمین (خوارج) را پشتیبانی و معاضدت میکردی و کارها را بسامان میآوردی لاتأخذك فی‌الله لومةلائم وازملامت نمیترسیدی ، وستمکارانرا یاری نمیکردی ، تو واصحابترا حال چنین بود .

« آیا بیادداری که میگفتی اگرنه اینست که من میدانم امام عادلرا اجری مثل اجرهمهٔ رعیت میباشد هرآینه زمام کاردوتن ازمسلمینرا بدست نمیگرفتم، پس‌ازاینکه درآرزوی خشنودی ورضای خدا خودترا درراه طاعت او فروختی ۱ و بحق رسیدی وتلخی این کاررا چشیدی و همواره پای اصطبار استوار داشتی تااینکه‌شیطان، که تو ویارانت ازهمه کس براوسنگینتر بودی، برای‌فریب توآماده ومجهزشد پس‌ترااستمالت کرد وبگمراهی‌افکند تاکسانی‌ازضعفاء ومعجزه راکه خدادرقرآن‌ازجهادمعذورداشته وگفته « لیس علی‌الضّعفاء ولا علی‌المرضی و لاعلی‌الّذین لایجدون ماینفقون حرج اذا نصحوالله ورسوله» بلکه ایشانرا بنیکوترین نام یادکرده وگفته است «ماعلی‌المحسنین من سبیل » تو اکفار نموده و ایشانرا کافر خواندی . پس از آن کشتن کودکانرا مباح ساختی‌درصورتی که‌پیغمبر(ص) ازکشتن ایشان نهی کرده وخداگفته‌است«ولاتزر وازرة وزراخری. »

مکاتبه میان دوتن ازبزرگان خوارج

« ودربارهٔ کسانی که ازجهاد ، قاعدگشته در این آیه « و فضّل‌الله المجاهدین

---

۱ ـ اشاره بآیه شریفه «ومن‌الناس من‌یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ...» (آیهٔ ۲۰۳ ازسورهٔ دوم)

علی‌القاعدین اجراً عظیماً » اجر و غیر قائل شده چه تفضیل مجاهدان بر قاعدان موجب این نیست که قاعدان را هیچ منزلتی نباشد مگر این آیه را «لا یستوی‌القاعدون من‌المؤمنین غیراولی‌الضرر» نمیبینی و نمیشنوی که خدا چگونه ایشانرا از مؤمنان خوانده است ؟!.

« پس از خدا بترس واز روزی‌که پدر از فرزند و فرزند از پدر پاداش نمییابد حذر کن همانا خدا در کمین و حاضر وناظر میباشد وحکمش عدل و قولش فصل است . والسلام »

نافع بوی چنین پاسخ داده است « اما بعد نامهٔ تو که مرادر آن پند واندرز داده و بنصیحتم پرداخته و گذشته امرا که برحق بوده و برراه صواب میرفته‌ام فرا یاد آورده‌ای بمن رسید ازخدا میخواهم که مرا از آن اشخاص قرار دهد که گفته ها را میشنوند و آنچه‌را بهتراست پیروی میکنند وبکارمیبندند ۱

« برمن عیب گرفته‌ای که قاعدان ازجهاد راکافر دانسته و کشتن کودکان را جائز شمرده وردنکردن امانات مخالفانرا مباح ساخته ام هم‌اکنون بیاری خدا آنها رابرای تو روشن میسازم :

طرز استدلال یکی‌ازخوارج بر احکامی فقهی

« اما این قاعدان ازجهاد پس اینان از قبیل کسانی که درزمان پیغمبر (ص) بوده‌اند وتویاد کرده‌ای نمیباشند چه آنان درمکه ، مقهور ومحصور بودند ونمیتوانستند بجایی بگریزند وراهی نداشتند که بمسلمین ملحق ومتصل گردند لیکن اینان در دین، تفقه یافته وقرآن قرائت کرده‌اند وراه برای‌ایشان روشن وهویدا میباشد وتو میدانی که خدا دربارهٔ اشخاصی امثال‌اینان هنگامی که گفته‌اند « کنا مستضعفین فی‌الارض» فرموده است : « اولم تکن ارض‌الله واسعة فتها جروا فیها » باز خدا، سبحانه‌وتعالی ، گفته‌است « فرح‌المخلفون بمقعدهم خلاف رسول‌الله و کرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی‌سبیل‌الله» وگفته‌است« وجاء المعذرون من‌الاعراب لیؤذن لهم » ودر آخر

---

۱ - آیه شریفه « الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ».

گفته‌است « سیصیب الّذین کفروا منهم عذاب الیم » پس بر تولازمست که صفات وعلائم ایشانرا بنظر بیاوری .

« واما قتل کودکان پس نوح پیغمبر ازمن وازتو بخدا واحکام او داناتر بوده و گفته است « ربّ لاتذر علی الارض من الکافرین دیّاراً انّك ان تذرهم یضلّوا عبادك ولایلدوا الّافاجراً کفّاراً » پس ایشانرا بااینکه کودك بوده‌اند وپیش ازاینکه متولد شوند کافرخوانده‌است آیامیشودچنین چیزی درقوم نوح رواباشد و درقوم ما نباشد؟ بااینکه خدای تعالی گفته‌است « اکفّارکم خیرمن اولئکم ام لکم براءة فی الزّبر ؟ » وایشان مانندمشرکان عرب میباشندکه ازایشان جزیه پذیرفته نمیشود : یاباید باسلام درآیند یاکشته شوند .

« واما استحلال امانات مخالفان پس بدان که خدای تعالی اموال ایشانرا برما حلال ساخته چنانکه خون ایشان برما حلال میباشد ؛ پس خونهای ایشان حلال طلق است ومالهای ایشان برای فیئ مسلمین .

« پس ازخدای بترس وبخود آی زیراعذری برای توجز ازراه توبه نیست وبرتو روا نمیباشد که بنشینی ومارا مساعدت نکنی واز همراهی ماپای پس بکشی و راهیرا که برای تودرگفتهٔ خودنمایاندیم نه‌پیمایی . والسلام علی من اقرّ بالحق وعمل به »

باز ابن ابی الحدید نامه‌ایرا که نافع باشخاصی دربصره نوشته و درآنجا ایشانرابرهجرت وجهاد تحریض کرده یعنی ازجنبهٔ فقهی توقف ایشانرا درمیان مسلمین (که بفتوی و تمیزاو مشرکین وکافرین بشمار میبوده‌اند) حرام شمرده نقل کرده عین آن نامه اینست : امّا بعدفانّ الله اصطفی لکم الدّین فلاتموتنّ الّا و انتم مسلمون انّکم لتعلمون انّ الشریعة واحدة والدّین واحد ففیم المقام بین اظهرالکفّار ؟ ترون الظّلم لیلا ونهارا وقد ندبکم الله ، عزّوجلّ الی الجهاد . فقال قاتلوا المشرکین کافّة

ولم یجعل لکم فی‌التخلف عذرا فی‌حال من‌الاحوال فقال : انفروا خفافاً وثقالاً وانما عذرالضعفاء والمرضی والذین لایجدون ماینفقون ومن کانت اقامته لعلة ثم‌فضل‌علیهم مع ذلك المجاهدین‌فقال: لایستوی‌القاعدون من‌المؤمنین غیراولی‌الضرروالمجاهدون فی سبیل‌الله .

« فلا تغتروا وتطمئنوا الی‌الدنیا فانها غرارة مکارة لذتها نافدة و نعیمها بالمد حفت بالشهوات ، اغتراراً و اظهرت حیرة واضمرت عبرة فلیس آکل منها اکلة تسره ولا شارب منها شربة توافقه الا و دنابها درجة الی اجله وتباعدبها مسافة من‌اهله و انما جعلهاالله دار المتزود منها الی النعیم المقیم و العیش السلیم فلیس یرضی بها حازم داراً ولا حکیم قراراً . فاتقواالله و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و السلام علی من اتبع الهدی » .

بطورخلاصه ، خوارج چه کسانی که درعهدعلی(ع) بوده و با آن‌حضرت‌بمقابله ومقاتله پرداخته اند وچه کسانی ازایشان که درعهد بنی‌امیه بوده و باسلطنت غاصبانه وحکومت ظالمانهٔ ایشان مخالفت داشته و برعمال و حکام بنی‌امیه خروج کرده‌اند چنانکه گفته شد مردانی بسیارمتقشف ومتنسك بوده وبرباطل خود سخت ایمان میداشته‌اند وهمان خشکی درطرزفکر وسختی درعمل درطرز تفقه ایشان بسیارمؤثر بوده بطوری که نه‌تنها دیگرانرا کافر ومشرك میخوانده و ایشانرا اکفار میکرده اند بلکه باندك شبهه واحتمالی بزرگان خودرا نیز کافر میخوانده وازایشان طلب توبه مینموده وبرمطالب خود بظواهری از آیات شریفهٔ قرآن استنادمیکرده ۱ ودرمقام

خوارج بیشتر بظواهر استناد میکرده‌اند

۱ــ درفتاوی فقهی خودهمان ظواهر رامیگرفته وبآن فتوی میداده‌اند در جُنگی خطی‌این‌عبارت‌را از « کنزالدقائق » نقل کرده‌است « ... السارق‌والسارقة‌ذهب‌الخوارج الی ان‌المقطع هوالمنکب ذهاباالی ظاهراطلاق الید »

مخالفت بلکه مخاصمت ومقاتلت برمیآمده‌اند .

قطری بن فجاءه که یکی از بزرگان و ازامراء خوارج میباشد ومعارك او بـا مهلّب ودیگر عمال وامراء حجّاج بن یوسف ثقفی درکتب مربوط ، مضبوط وخدمات وفداکاریهای او درراه پیشرفت کار خـوارج موردستایش همهٔ ایشان میبوده باهمهٔ آن مجاهدات چندین بار خوارج اورا برکارهایش مورد انتقاد قرارداده وبارتداد وکفرش حکم کرده‌اند و اونیز ازهمان‌راه‌استفاد بظواهر کـه حربهٔ ایشان بوده خـود را از کشته شدن نجات داده وعاقبت‌هم بواسطهٔ همان جمودت استنباط ، میان‌ایشان‌اختلاف وتفرقه حاصل گردیده است .

وقتی به قطری گفتند : آیا باز برای جنگ با مهلّب خارج میشوی ؟ گفت نه پس از آن تصادفرا بجنگ رفت. خوارج گفتند چون دروغ گفت مرتد شد . روزی اورا دنبال کردند احساس شر کرد وفهمید غرض سوء نسبت باو دارند باگروهی از خواص خود درمحلی فرود آمد و پناهنده شد براو جمع شدند وفریاد برآوردند که ای دابه بیرون آی . بیرون آمد و گفت رجعتم بعدی کفاراً !! گفتند آیا تو دابه نیستی وحال آنکه خدا گفته است وما من دابة الا علی الله رزقها ؟ پس مـا باین سخن کافر شدیم لیکن تـو کافر شدی که بما گفتی کافر شده‌ایم . پس بسوی خدا باز گرد وتوبه کن . قطری با یکی [illegible] کرد . [illegible] گفت اگر تو به کفر اقرار [illegible] پذیرفته [illegible]

نمونه ها که ذکر شد و از مطالعهٔ احوال ایشان طرز فکر آنان درفقه تا حدی روشن میگـردد ۱

اکنون بهمین مختصر که درپیرامن عهد صحابه آورده شد اقتصارمیرودو گفتگو دربارهٔ شئون فقهی این عهد درهمین موضع خاتمه داده میشود . بحث وفحص تفصیلی ازعهود دیگررا که دراین اوراق بطوراجمال و فهرست یادکرده‌ایم. بمجلدات دیگر این کتاب موکول ساخته و بخواست خدا آنها را تشریح ومباحث مربوطه‌را استیفـاء خواهیم کرد .

خدایرا سپاسگزارم که برجمع وتحقیق این قسمت موفقم داشت وازدرگاه او خواستارم که درآینده از توفیق تعقیب وتکمیل برخوردارم فرماید . وله الحمد اولاً وآخراً وبه‌الاستعانه وعلیه التکلان ظاهراً وباطناً.

محمود شهابی خراسانی

تهران : عصر شنبه ۲۳ اسفندماه ۱۳۲٦ شمسی هجری
مطابق غرهٔ جمادالاولی ۱۳٦۷ قمری

۱ـ اخیراً شنیدم کتابی درفقه خوارج در این اواخر در مصر بچاپ رسیده است . درهنگام نوشتن‌این اوراق که باید درتسلیم‌آنها بانجمن تالیف وترجمهٔ دانشگاه تسریع وتعجیل شود برای تحصیل‌آن کتاب مجالی حاصل نشد درآینده اگرچنان کتابی باشد ومطالعه اش میسورافتد ومطالبی قابل توجه نسبت بفقه وتحولش درآن بنظررسدباید براین‌اوراق افزوده شود .

غـــلطنـــامه

آرزو چنان بود که این کتاب ازقید غلطنامه رها باشد لیکن چنین نشد. باری ناگزیر مواردیرا که مهم وشاید مبهم بنماید بوسیلهٔ جدول زیر تصحیح و اصلاح موارد غیرمهم را، که شاید زیادهم باشد، باتکاء حسن ذوق وطبع سلیم وجودت سلیقه وصفای قریحه خوانندگان دانشمند کتاب موکول میدارد. چنانکه اغلاط سرصفحه از قبیل صفحه ۲٤٥ و کناره ها از قبیل صفحهٔ ۳۳۹ اصلاح وتصحیحش بعنایت خوانندگان دانشمند موکول است.

پاورقی	متن	سطر	غلط	صحیح
۹		۱	خلدون	خلدون
	۱۳	۳	تشریح	تشریع
	۲۲	۲۱	عهددار	عهده دار
۲٤		۲	نعمةلله	نعمةالله
	۳۱	۹	وهمورد	وهمودر
	٤٤	۷	العاص و	العاص او
	٤٦	۱۰	آیه را «فمن	وآیه «فمن..»را
	٤۷	٥	وهذاالعمری	وهذاالعمری
٤۷		۱۰	بعضی	معنی
٤۷		۱۱	بصمع الجمار	يصمع الحمار
	٤۸	۱٥	وماء	ماءٌ
	٤۹	۱۱	جابر	وجابر
٤۹		۷	عمرد	عمر
٤۹		۱٦	اذالی	انهالی
	٥٦	۱۲	۲قانونی	قانونی
	٦۲	۱۱	این شهرآشوب	ابن شهرآشوب
٦۷		٦	بدر	بدو
۷۰		۱	ـ۲	ـ۱

غلطنامه

پاورقی	متن	سطر	غلط	صحیح
	۷۱	۱۸	درمیان	درمیان ما
	۷۱	۱۹	وجوور	وجور
	۷۴	۵	اُلمنتقی	المُنْتَقی
۷۴		۴		جملهٔ بین هلالین زیاد است
	۸۲	۱۲	آتوالزکوة	آتواالزکوة
	۸۹	۲	اقرَضوا	اقرِضُوا
	۸۹	۳	الـ بن	الّذین
	۹۰	۱۴	بهذالبلد	بهذا البلد
	۹۹	۸	بختلق	یختلق
	۱۰۵	۲۳	عن هلک من	من هلک عن
	۱۰۷	۹	یاغی	باغی
۱۱۲		۱۳	از دوم	ازدرم
۱۱۲		۱۴	بتغلیظ	بتغلیظ
۱۱۲		۱۵	تمام سال	تمام‌سال
	۱۲۶	۱۸	واتبعوالشموات	واتبعوالشهوات
	۱۲۹	۱۰	لاتقربوالصلوة	لاتقربوا الصلوة
۱۳۷		۲	از«ازاجتهادات	«ازاجتهادات
	۱۴۷	۵	قل الله	قل لله
	۱۴۷	۱۰	اوتوالکتاب	اوتواالکتاب
	۱۶۰	۱۵	گفته شدن	گفته شد
	۱۶۱	۲	آمد	آمده
	۱۶۱	۲۰	شخص را	شخصی را
	۱۶۲	۱۷	خُدری	خُدری
۱۶۵		۷	رامّا	وامّا
	۱۶۶	۹	بتمش	بتهمت

غلطنامه

پاورقی	متن	سطر	غلط	صحیح
۱۷۳		۵	المحلك	المحكّك
	۱۷۷	۲	الهجرة سنه	الهجرة ..الاولی سنة
۱۷۸		٤	بدبست	بدست
۱۷۸		۵	وایت	روایت
	۱۹۱	۱۰	« التبان میباشد»	« التبیان میباشد »
	۱۹۵	٤	وجملة الامر	وجملة الامر
	۲۱۷	۱۷	ماغر	ماعز
	۲۲۸	۱۳	بازخور	
۲۳۵		۳	ابی هشام	ابن هشام
	۲٤۵		قصة اعشی و حکم قصیده او	مناسبات صدوری حدقلف
	۲۶۲	۱٤	ابداء او	ابدأ او
	۲۸۷	۳	اذاسی	اذانسی
	۲۹۳	۱۷	فی وجویه	فی وجوبه
	۲۹٤	۳	وآتوا الزکوة	وآتوا الزکوة
	۲۹٤	۵	اقیموا الصلوة	اقیموا الصلوة
	۲۹۵	۱۰	هذالموضع	هذا الموضع
	۲۹۶	۹	خذمن اموالهم..»	(خذمن اموالهم....)
	۲۹۷	٤	اقیموالصلوة	اقیموا الصلوة
	۲۹۸	۱۳	معیت شانی	معیت زمانی
	۳۰۸	٤	خلقت	خلقّت
	۳۰۸	۱۸	اعطاء	اعطاء
	۳۰۹	۲۰	افی	فی
	۳۱۱	۲۰	المعوذّتین	المعوّذتین
	۳۱۳	۲۳	این است آخرین	این آخرین
	۳۱۹	۱۱	بایش	بالش
	۳۲۲	۱۵	نسابی	نسایی
	۳۲۷	۸	مقیاس	مقباس

پاورقی	متن	سطر	غلط	صحیح
	۳۲۸	۱۰	اشعت	اشعث
	۳۲۸	۹	مقیاس	مقباس
	۳۲۹	۷	بود	بوده
۳۳۱		۱	آخر، صفر	آخر صفر
	۳۳۴	۱۰	بخیلفه	بخلیفه
	۳۳۵	۳	کتابیها	کتابیهما
	۳۳۶	۲۰	اختلافی میان	اختلافی درمیان
	۳۳۷	۱۵	آمده ازهری	آمده ازازهری
	۳۳۸	۱۴	ینطق الهوی	ینطق عن الهوی
۳۳۸		۲	رواه	رواة
۳۳۸		۵	وتقریر غیره قرآن	وتقریره غیرقرآن
	۳۳۹	۲	باابن	یاابن
	۳۳۹	۱۱	حرفا	صرفا
	۳۳۹	۱۳	الله صرفا	الله منه صرفا
	۳۳۹	۱۳	«العهده»	«العمده»
	۳۴۴	۸	کاراشریکم	کار شریکم
	۳۴۵	۳	آنها بکاربر	آنها بر
	۳۴۹	۱۶	خلفت	خلف
	۳۵۰	۱۱	فاقرهٔ	فاقرّه
	۳۵۵	۷	بردع	بروع
	۳۵۵	۷	واسق	واشق
	۳۶۰	۲۰	ه. ق)	ه. ق، بنقل ازالذریعه)
	۳۶۶	۲۲	السنن و(؟)	السنن(!!)و
	۳۶۷	۱	الامان	الاان
۳۷۰		٤	خبرغیرمنقول	خبرمنقول
	۳۷۸	۱٤	المنشار	المنار
	۳۸٤	۱٤	،بقل	، بنقل

غلطنامه

پاورقی	متن	سطر	غلط	صحیح
	۳۸۷	۱۵	تروابح	تراویح
	۳۸۹	۱	تروابح	تراویح
	۳۹۰	۱٦	ممافاء	مماافاء
	۳۹۲	۸	عبدلاعلی	عبدالا علی
	۳۹٤	۳	ردواً	ردّوا
	۳۹۵	۱۷	مایریبك»	مالا یریبك»
	۳۹٦	۱	یاآورد	یادآورد
	۳۹۷	۱۷	عمراز	عمر (از
	۲۹۸	۸	اجتماع	اجماع
	٤۰۱	٦	شعری	اشعری
٤۰۷		۳	قالو	قالوا
٤۲۰		۲	مشرك	مشترك
	٤۲٦	۸	مشنیه	مثنیة
	٤۳۲	۱۹	ودرهرحکم	وبرهر حکم
٤۵۷		۱۰	ازموّصل	از موصل
	٤٦٦		جمادالاولی	جمادی الاولی

انتشارات دانشگاه تهران

۱ - وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
A Strain Theory of Matter - ۲	« « محمود حسابی
۳ - آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمه « برزوسپهری
٤ - کالبد شناسی هنری	تألیف « نعمت‌الله کیهانی
٥ - تاریخ بیهقی (۳)	بتصحیح سعید نفیسی
٦ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	« « سرهنك شمس
۸ - حماسه سرائی در ایران	« « ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن‌درادبیات پارسی	« « محمد معین
۱۰ - نقشه برداری (۲)	« مهندس حسن شمسی
۱۱ - گیاه شناسی	« دکتر حسین گل گلاب
۱۲ - اساس‌الاقتباس خواجه نصیرطوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی(۱)	تألیف دکتر حسن‌ستودهٔ تهرانی
۱٤ - روش تجزیه	« « علی اکبر پریمن
۱٥ - تاریخ افضل بدایع‌الازمان‌فی وقایع‌کرمان	فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦ - حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷ - فقه و تجارت	« زین العابدین ذوالمجدین
۱۸ - راهنمای دانشگاه	—
۱۹ - مقررات دانشگاه	—
۲۰ - درختان جنگلی ایران	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی	...
۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه	...
Les Espacs Normaux - ۲۳	تألیف دکتر هشترودی
۲٤ - موسیقی دوره ساسانی	« مهدی برکشلی
۲٥ - حماسه ملی ایران	ترجمه بزرگ علوی
۲٦ - زیست‌شناسی(۲)بحث‌در نظریه‌لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری

۲۷ - هندسه تحلیلی	تالیف دکتر علینقی وحدتی
۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات(۱)	» » یگانه حایری
۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات(۲)	» » »
۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات(۳)	» » »
۳۱ - ریاضیات درشیمی	» دکتر هورفر
۳۲ - جنگل شناسی (۱)	» مهندس کریم ساعی
۳۳ - اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴ - فیزیولژی گیاهی (۱)	» دکتر اسمعیل زاهدی
۳۵ - جبر و آنالیز	» » محمدعلی مجتهدی
۳۶ - گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷ - تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸ - تاریخ صنایع ایران(ظروف سفالین)	» » مهدی بهرامی
۳۹ - واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰ - تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱ - تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲ - جانور شناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳ - Les Connexions Normales	» » مشترودی
۴۴ - کالبدشناسی توصیفی(۱) استخوان شناسی	« استادان کالبدشناسی دانشکدهٔ پزشکی
۴۵ - روان شناسی کودک	» دکتر مهدی جلالی
۴۶ - اصول شیمی پزشکی	» آ. وارتانی
۴۷ - ترجمه و شرح تبصره علامه (۱)	» زین العابدین ذوالمجدین
۴۸ - اکوستیک«صوت» (۱) ارتعاشات ـ سرعت	» دکتر ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۴۹ - انگل شناسی	» ناصر انصاری
۵۰ - نظریه توابع متغیر مختلط	» دکتر افضلی پور
۵۱ - هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشک
۵۲ - درس اللغة والادب	» دکتر محمدی
۵۳ - جانورشناسی سیستماتیک	» » آزرم
۵۴ - پزشکی عملی	» » نجم آبادی
۵۵ - روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی

۵۶ - مامائی	« « آهی
۵۷ - فیزیولژی گیاهی (۲)	تالیف دکتر زاهدی
۵۸ - فلسفه آموزش و پرورش	« « فتح‌الله امیر هوشمند
۵۹ - شیمی تجزیه	« علی اکبر پریمن
۶۰ - شیمی عمومی	« مهندس سعیدی
۶۱ - امیل	ترجمه غلامحسین زیرك زاده
۶۲ - اصول علم اقتصاد	تالیف دکتر محمود کیهان
۶۳ - مقاومت مصالح	« مهندس گوهریان
۶۴ - کشت گیاه حشره‌کش پیر تر	« مهندس میردامادی
۶۵ - آسیب شناسی	« دکتر آرمین
۶۶ - مکانیك فیزیك	« « کمال جناب
۶۷ - کالبدشناسی توصیفی (۴)مفصل‌شناسی	« استادان کالبدشناسی دانشکده پزشکی
۶۸ - درمانشناسی (۱)	« دکتر عطائی
۶۹ - درمانشناسی (۲)	« « «
۷۰ - گیاه شناسی تشریح عمومی نباتات	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱ - شیمی آنالتیك	« دکتر گاگیك
۷۲ - اقتصاد جلد اول	« « علی اصغر پور همایون
۷۳ - دیوان سید حسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴ - راهنمای دانشگاه	
۷۵ - اقتصاد اجتماعی	تالیف دکتر شیدفر
۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی(۲)	« دکتر حسن ستوده تهرانی
۷۷ - زیبائی شناسی	« علینقی وزیری
۷۸ - تئوری سینتیك گازها	« دکتر روشن
۷۹ - کارآموزی داروسازی	« « جنیدی
۸۰ - قوانین دامپزشگی	« « میمندی‌نژاد
۸۱ - جنگل شناسی (۲)	« مهندس کریم ساعی
۸۲ - استقلال آمریکا	« دکتر مجیر شیبانی
۸۳ - کنجکاویهای علمی و ادبی	